



This is a digital copy of a book that was preserved for generations on library shelves before it was carefully scanned by Google as part of a project to make the world's books discoverable online.

It has survived long enough for the copyright to expire and the book to enter the public domain. A public domain book is one that was never subject to copyright or whose legal copyright term has expired. Whether a book is in the public domain may vary country to country. Public domain books are our gateways to the past, representing a wealth of history, culture and knowledge that's often difficult to discover.

Marks, notations and other marginalia present in the original volume will appear in this file - a reminder of this book's long journey from the publisher to a library and finally to you.

Usage guidelines

Google is proud to partner with libraries to digitize public domain materials and make them widely accessible. Public domain books belong to the public and we are merely their custodians. Nevertheless, this work is expensive, so in order to keep providing this resource, we have taken steps to prevent abuse by commercial parties, including placing technical restrictions on automated querying.

We also ask that you:

- + *Make non-commercial use of the files* We designed Google Book Search for use by individuals, and we request that you use these files for personal, non-commercial purposes.
- + *Refrain from automated querying* Do not send automated queries of any sort to Google's system: If you are conducting research on machine translation, optical character recognition or other areas where access to a large amount of text is helpful, please contact us. We encourage the use of public domain materials for these purposes and may be able to help.
- + *Maintain attribution* The Google "watermark" you see on each file is essential for informing people about this project and helping them find additional materials through Google Book Search. Please do not remove it.
- + *Keep it legal* Whatever your use, remember that you are responsible for ensuring that what you are doing is legal. Do not assume that just because we believe a book is in the public domain for users in the United States, that the work is also in the public domain for users in other countries. Whether a book is still in copyright varies from country to country, and we can't offer guidance on whether any specific use of any specific book is allowed. Please do not assume that a book's appearance in Google Book Search means it can be used in any manner anywhere in the world. Copyright infringement liability can be quite severe.

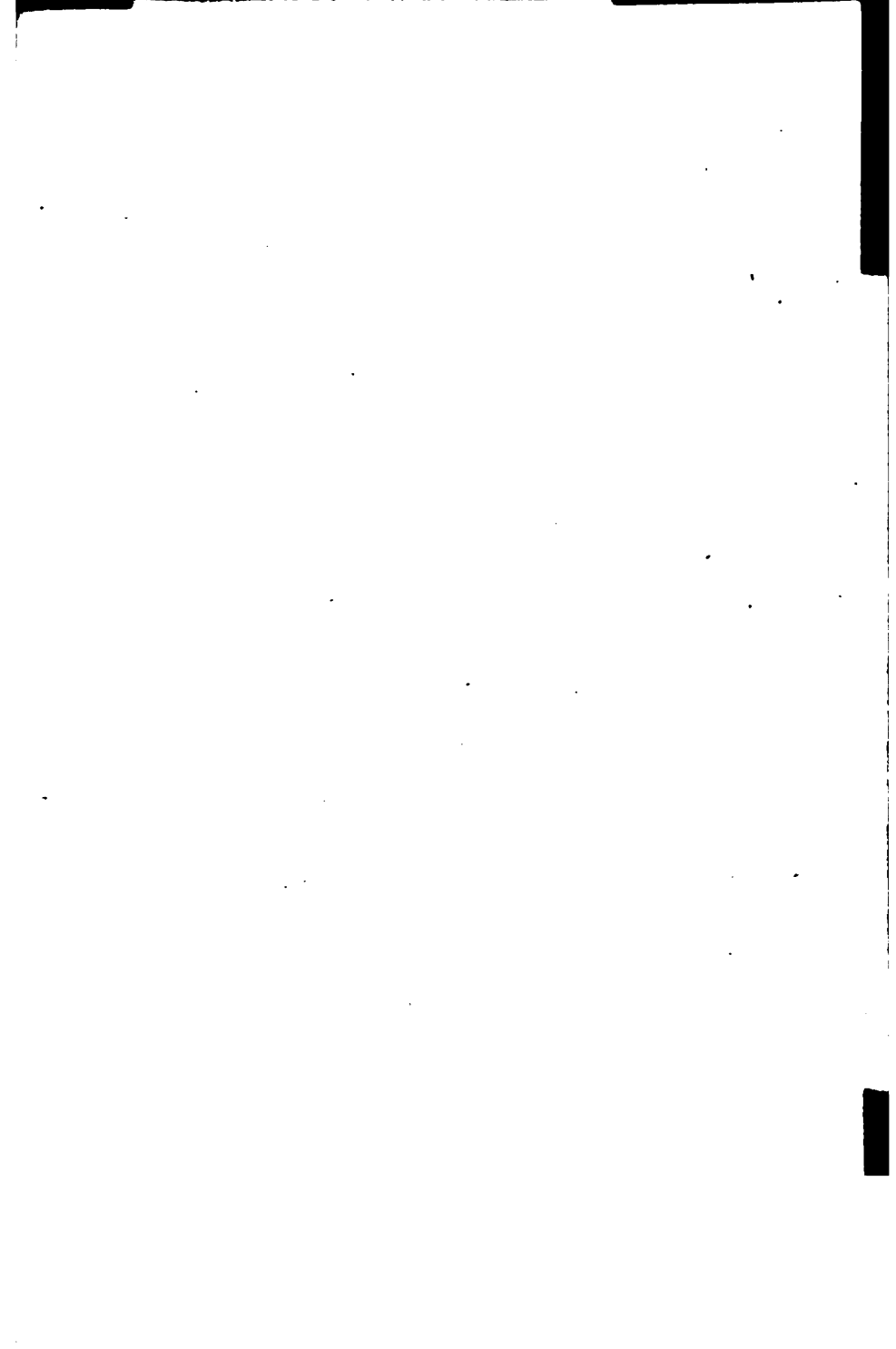
About Google Book Search

Google's mission is to organize the world's information and to make it universally accessible and useful. Google Book Search helps readers discover the world's books while helping authors and publishers reach new audiences. You can search through the full text of this book on the web at <http://books.google.com/>

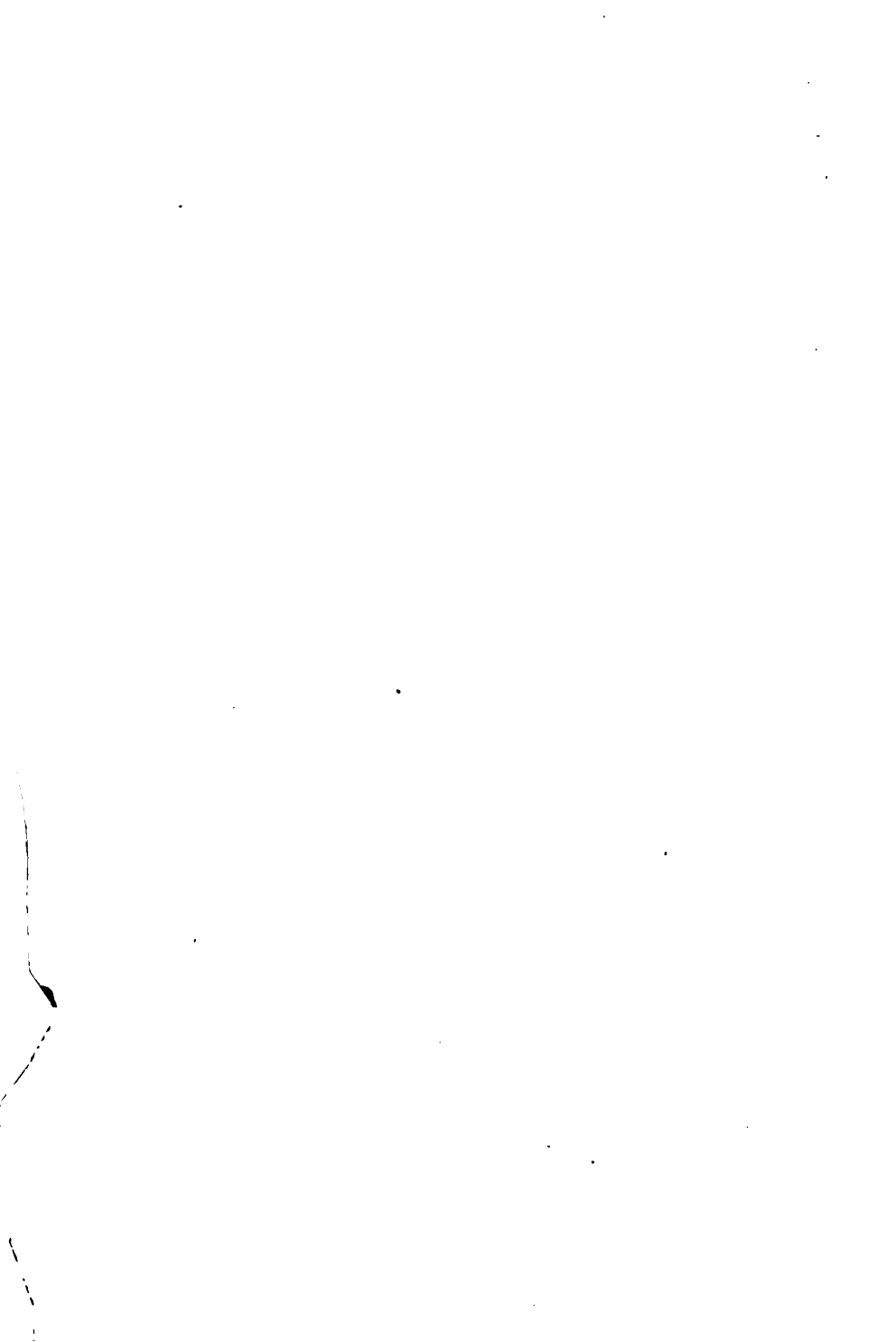
~~49 B 58~~

Indian Institute, Oxford.

Persian B 56









BIBLIOTHECA INDICA;
▲
COLLECTION OF ORIENTAL WORKS
PUBLISHED BY
THE
ASIATIC SOCIETY OF BENGAL.

New Series



تاریخ فیروز شاہی

THE TARÍKH-I FEROZ-SHÁHÍ

OF

Ziaa al-Din Barni, commonly called Ziaa-i Barni.

Edited by

SAIYID AHMAD KHA'N,

UNDER THE SUPERINTENDENCE OF

CAPTAIN W. NASSAU LEES, LL. D.

AND

MAWLAVI KABIR AL-DIN.

1862.



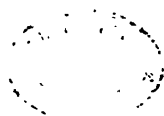
MEMO.

**The Preface to this work including a brief sketch,
of the Author's life, and some notice of his History
will appear in a separate form.**



مظفرو منصف و مدبر دند و منکده عیدیه برنیه مولف تاریخ فیروز شاهیم
چونکه بذکر فتح و نصرت علم اعلام رسیدیم تاوینج مذکور را اینجا رسا قدم
انچه در مدت شش سال از اخبار و آثار سلطان العهد و الزمان
معاینه کردم باندازه دانش و زهره خود در یازده مقدمه نوشتیم انشاء
الله تعالی اگر بعد ازین حیثیت وفا کند و از اجل فرمتی یابیم هرچه
از اخبار و آثار سلطنتی فیروزشاهی به بینم مقدمات دیگر بر مقدمات
مذکوره بیفزایم و در زمانه تاریخ فیروز شاهی درج کنم و اگر قضاء اجل
در یابد اخبار و آثار و محامد و مائر خداوند عالم از آنهاست که نافوشده
نماند و من درتالیف مذکور زحمت بهیار دیده ام از خدای عز و جل
امید میدارم که زحمت دیده مرا ضایع نخواهد گردانید و در قرآن
مجید فرموده است لی الله لا یضیع اجر المحسنین و الحمد لله
رب العالمین و الصلوٰه علی رسولہ محمد و آلہ اجمعین *

تمام شد



مقدمه یازدهم در بیان آنکه در عهد همایون فیروز شاهی مزاحمت مغل چنگیز خان مسدود شده است

و همه اولو الاباب ممالک هند و سند را مشاهده و معاینه شده است که در عهد همایون فیروز شاهی در آمد مغل چنگیز خانی مسدود شده است و نه ایشان را آمدن بغارت و نهب سرحد ها میسر گشته است و نه آنکه بر طریق هوا خواهی و اخلاص در می توانند آمد و نه مالهای فراوان بهر بهانه می توانند ربود و اگر در کورت جراتی کردند و بک کورت آب سوده را عبور کردند و دران حدود آمدند بعضی لشکر اسلام با آن مخاذیل مقابل شد و از فتح و نصرت آسمانی که قرین اعلام دولت سلطانی فیروز شاهی است بعضی ازان مخاذیل کشته شدند و بسی امیر و دستگیر گشتند چنانکه اسیران را در شاخها در گردن انداخته و بر شتران سوار کرده در دارالملک تشهیر کردند و بعضی ازان ملاعین در هنگام منهزم شدن و گریختن که دست از پا و لگام از پاردم نمی شناختند و در آب سوده بوقت عبور کردن غرق شدند و کورت دیگر که مغل قصد گجرات کرده بود و کورا کور دران ولایت در آمد بعضی از ایشان از بی آبی مردند و بعضی از لشکر اسلام کشته شدند و بعضی از شبخون مقدمان گجرات تلف گشتند و دهم حصه آن ملاعین چنگیز خانی گرد مرحد ها نگشتند و باریتمالی از مختص فضل خود فتح و نصرت آسمانی قرین اسلام دولت بادشاه عالم پناه سلطان عصر و زمان فیروز شاه السلطان خلد الله ملکه و سلطانه گردانیده است و در هر طرفی رایات اعلامی او و بندگان او رخ می آرند

و شکره کله دار و غیر کله دار را پرانیدندی. ناما آنکه شکار سباع
کند و هم شکار وحوش کند و هم شکار طيور کند و مال دوازده ماه
بی شکار نتواند بود. سلطان عالم پناه فیروز شاه امت که درین چند
کرت که درین دیار مذکور برسم شکار نهضت فرمود نه شیران را در
بیشه ها گذاشت و نه گرگ و نیل گاو و کوزن و اهو را دران سرزمین
رها کرد و نه طيور را می بینم که در هوا می پرود و بر سر آبی فرود
می آید و از بسیاری گوشت شکاری از شکارگاه سلطانی فروز شاهی
لهکرگاه می رسید و قصایان از کشتن گاو و گوسفند مدتها بیکار
مانده اند و می مانند و از وفور اشتغال بادشاه عالم پناه امیر شکاران
درگاه بمراتبی بزرگ سرانراز گشتند که در هیچ عهدی هیچین
معظم و مبجل و مقرب و مکرم نبوده اند و علوه شکره و شخص دران
و مهتران و سایر شکره داران در ناز و نعمت یکی شده اند و در
مرهمه نازها رسته و از عدد بیرون گرد آمده اند و تمامی صیادان دار
الملک در شکره خانه خاص چاکر شده اند و از برای شکره کله خدایکانی
که لا تعد و لا تحصی جمع شده است دایما جانور میبرسانیدند و ابیات
مذکور در شکارگاه سلطانی فیروزشاهی میخوانیدند چنانچه • بیت •

پیش تیرش اهووان را از بی و و قبول

شیر خون گردی و خون شیران از رجا

پیش پیکان در شاخش از برای سجده را

شیر چون شاخ گوزنان پشت را سازد دوتا

می شنیدم کز نهیب ترس این شیرزمین

شیرگردن را اغذا با غیاث آمد ندا

و وبا مسدود گشته است و از حسن اعتقاد و دین پروری و ذین
پناهی بادشاه اعلام شرطغات از بلاد ممالک او بکلی دفع شده است
و دلهای خواص و عوام اهالی مملکت باطاعت و انقیاد و اخلاص
و دولت خواهی ذرگاه او گزاشیده و امن و امان تمام پیدا آمده
و تشنت و تفرق و تردد و ترس از باطنها رفته و از آبادانی و عمارت
و کثرت زراعت و حرانت باغها و زررها جهان از سر تازه و شگفته
شده است و عالم نبوی بهشتی گشته و الحمد لله علی ذلک .

مقدمه دهم در بیان مبالغت فرمودن خداوند عالم در امر شکار که آن رسم بادشاهی و از خواص اوصاف پادشاهان عظام است

و چند کرت که ریات اعلی را بر سمت هانمی و مرهتی و کرت
اول بر سمت کوه که برسم شکار نهضت شد سبحان الله که اگر من در
وصف بسیاری شکار و بنوع شکار و مبالغت شکار سلطان العهد و الزمان
فیروز شاه السلطان اویزم و خواهم که چیزی مشرح و مفصل بنویسم مرا
شکار نامه فیروزشاهی باید پرداخت و دو مجلد صحیفه تصنیف باید کرد
و مداومت شکار کردن و طرق طریق شکار چنانچه ما را از سلطان عالم
پناه فیروز شاه مشاهده شد از هیچ بادشاهی در دهلی نشده است
و اگرچه از استغراق سلطان شمس الدین در شکار نوشته اند و از علو
سلطان غیاث الدین بلبن در شکار ارزد و جد خود شنیده ام و از
رغبت و میل کردن سلطان علاء الدین خلجی در شکار بچشم خود
دیده لیکن آن پادشاهان در چهار ماه زمستان شکار طبور کردند

مقدمه نهم در بیان آنکه از حضرت امیر المؤمنین
 خلیفه عباسی دوکرت خلعت اولوالامری و منشور
 اذن ولواء بادشاهی بر سلطان عصر و زمان فیروز
 شاه السلطان با صد اعزاز و اکرام رسیده است
 و بادشاهی و اولوالامری خداوند عالم بدان
 استحکام گرفته

و از آنجا که باری تعالی بادشاه جهان سلطان العصر و الزمان فیروز شاه
 السلطان را در زیر سایه پادشاهی ازل در آورده است و ظل الله راستین
 انزیده در مدت شش سال که اوایل عصر بادشاهی اوست و ایزد
 تعالی ملک و دولت ابرار و فرزندان ابرار امان قیامت گیراند دوکرت
 از امیر المؤمنین خلیفه عباسی منشور اولوالامری و خلعت بادشاهی
 ولواء سلطنت بدو رسید و حق جل و علی بادشاه دین پرور دین پناه
 ما را در عزت داشت منشور و خلعت و لواء امیر المؤمنین و فرستادگان
 امیر المؤمنین توفیق بخشید و شرایط حرمت مراهم امیر المؤمنین
 بالغاً ما بلغ بجای آورد و هم چنین دانست که منشور و خلعت
 امیر المؤمنین از آسمان منزل شده است و از درگاه مصطفی صلی
 الله علیه السلام رسیده عرضداشتی با تحفه و هدایا در نهایت تواضع
 بندگی امیر المؤمنین روان کرد و از میامن مناشیر و برکات خلعتهای
 خلیفه عباسی جمعات و اعیاد عامه اهل اسلام تزیید پذیرفت و از
 تأثیرات اذن و اجازت هم زاده مصطفی صلی الله علیه و سلم فیض
 آسمانی دین دیار متواتر منزل میگردد و ابواب بلاهای آسمانی از قحط

و هوا خواه و مخلص درگاه ملطانی فیروز شاهي اند از خوشدلی
 در پوست نمیکنجیدند و از مشاهده غنایم باغبان خواطر منیان شکفته
 میشد و خداوند عالم را دعا میکردند و ثنا می گفتند و خداوند عالم
 خلد الله ملکه و سلطانه در باب عام سکن شهر مرحمتهای خسروانه
 فرمود و فرمان داد تا بدرهای بیم در معاهد جامع و حظایر بزرگ
 برند و بمستحقان و محتاجان و مسکینان و فقیران دارالملک که شب
 و روز بدعا فتح و نصرت بادشاه دین پناه مشغول بودند صدقات عام
 دهند و از مراسم بادشاه جهانگیر بعلماء شهر انعام و بخانقاهات
 مشایخ فتوح و باحثان داران و گوشه نشینان تبرک رسید و بادشاه
 اسلام بشکر فتح و نصرت اسمانی روضات بزرگان را زیارت کرد و صدقات
 داد و از رسیدن زیات اعلیٰ سالما و غانما مظفر و منصور خاطر مکنه
 خواص و عوام دارالملک و بلاد ممالک جمع شد و سینها بیلود
 و بعد فتح مذکور الیاس ضابط لکهنوتی از دست برد عساکره منصور
 دید آنچه دید مطیع و منقاد گشته است دوم اخلاص و هوا خواهی
 میزند و دو کثرت خدمتیات و هدایا وافر بدست معتبران انجامی
 در بندگی درگاه فرماندار و عرضه داعیت اطاعت امیر بنیشت •

را مدقات سلطانی میکردند و تا خطه کول بزرگان و معتبران و مختل داران و عهده داران فوج فوج و گروه گروه به تهنیت فتح و فیروزی برسیدل استقبال بدرگاه می رسیدند و بنوازش و لواخت خلعتها و مرحمتها مخصوص می گشتند و اعظم همایون خانجهان با امرا و ملوک و اصحاب دیوان و زارت و کوتوالان و شحذگان شهر و صدر صدور جهان با قضات و مشایخ تا جمهر و چندوش به تهنیت فتح و استقبال حضرت پیش آمدند و زمین بوس درگاه کردند و رایات اعلی در کتف عصمت ایزدی در گذر قبول دور عبیره فرمود و اعظم همایون خانجهان در منزل قبول پور از نغایس خدمتیات و امتعه و زر و نقره و احیان تازی و تناری از تنگ بست و پشت برهنه چندان گذرانیدند که در دشت و در صحرا نمی گنجید و چشم نظارگیان در تماشای خدمتهای متلون خیره میگشت بتاریخ دوازدهم ماه شعبان سنه خمس و خمسين و سبعماية بطالع سعد و وقت همایون رایات اعلی با چنان فتح و فیروزی و ظفر در دار الملک دولت در آمد و پیلان و اسبان که از فتح لکهنوتی و پندوه در کارخانهای خاص رسیده بود و امرا و مقربان و خواصان الیاس ضابط لکهنوتی که اسیر و دستگیر لشکر منصور گشته بودند در شارع عام دار الملک در آوردند و نظارگیان شهر از خواص و عوام و لشکری و بازاری و مسلمان و هندو و زن و مرد و خرد و بزرگ از تماشای غنایم لکهنوتی شادیاها میکردند و در شهر قباها بسته بودند در در آمدن خداوند عالم با چنان فتح و ظفر نثارها میکردند و در هر محلی مهمانیاها می شد و مرودها می گفتند و در کوچه و بازار رقصها میکردند و از آنکه جماهیر مردم بنده و برده

خلق لشکر را فرمان نداد و فرمود که طائفه که بغی ورزیده بودند و مایه فساد شده بیشتر در هنگام محاربه کشته شدند و پیلان که واسطه قمر و بی و نائی الیاس بودند بنامی بدست آمدند و حق تعالی ما را فتح و نصرت بخشید و نزول باران رحمت نزدیک رسیده است و ما را همت بران مقصود است که مسلمانان و حاضران لشکر اسلام چنانچه سلامت اند و سلامت مانده باز سلامت در خانهای خود بروند و بعد چنین فتحی و نصرتی نهایت طلبی مصلحت و پسنیدیده نیست خلق هجوم کرده را از پیش داخل باز گردانیدند و رایات اعلی مظفر و منصور بر سمت دار الملک دهلی مراجعت فرمود و بکوج متواتر در حدود ترهت و جگت رسید و دران عرصه ولات و نواب کارکنان نصب شدند و علی الاطلاق فرمان صادر شد که هرگز ابرده از اقلیم بنگاله بدست لشکر اسلام افتاده است هم از انجا هر همه را آزاد کنند و هم از انجا رایات اعلی در کناره اب سر رسید لشکر منصور بسکونت تمام اب سزو را عبیره کرد و در اوج فتح در ظفر آباد آمد و ولات و امرا و رایگان و مقدمان سمت هندوستان که بمتابعت رایات اعلی در مهم لکهنوتی و پنذره نامزد شده بودند اجازت مراجعت شد و چون رایات اعلی در حدود کزه و مانکپور از آب گنگ عبیره کرد معارف و مشاهد کزه و مانکپور را بذواخت و بسیار انرا اقطاع و مراتب و حشم فرمود و ملتمسات سادات و علما و مشایخ و سایر خلق کزه و مانکپور با جابت مقرین گشت و فقرا و مسکینان ان خطط را مدقات و افرو هانید و از انجا در کتف عصمت الهی رایات اعلی بکوج متواتر در خطه کول رسید و فقرا و مساکین خطط و قصبات

را ماند در هیچ عصری از هیچ دیاری در دهلی نرعیده بودند
 بوقت گذشتن پیلان مذکور پیش تخت اعلیٰ خداوند عالم از مشاهد
 ان پیلان با ملوک و امرای حاضر میفرمود که این پیلان الیاس ضابط
 کهنوتی را در بلا داشته بودند و نخوت بادشاهی در سر او در
 لاورده از قوت این پیلان او را محاربه با پیکر دهلی در خاطر
 میگذشت و بعد ازین چون این پیلان را پای داد گردن فول نخواهد
 گشت و باخلاص و هوا خواهی پیش خواهد آمد و هر مال انواع
 خدمتدات و تحف و هدایا در دهلی روان خواهد داشت پیل خاصه
 این چنین پیلان کوه پیکر در سرن فول ریاند علی انحصار اگر بدست
 بی عاقبتی افتد و بادشاهان بزرگ فرموده اند که پیل نزدیک مگرد
 پیلخانه بادشاهی که بادشاهی او بحق بود و اگر مبادا چند پیل
 بدست متغلبی بی باکی افتد تا چند بلا بر سر او بیضه نهد ولیکن
 همان چند پیل واسطه هلاک و بر افتاد او شود و پس او نماند و بعد
 ماجرای مذکور فرمان شد تا پیلان را در پیلخانه سلطانی برند و اسپان
 را در پایگاه خاص رسانند و امرای و معارفی که از لشکر ضابط کهنوتی
 اسیر شده اند بسالار در سپارند و بیشتران خداوند عالم بیدار بودند
 و دوکنهای شکر فتح میگذارند و حضرت بی نیازا بر ظفر امانی
 شکر میگفتند و دم روز فتح مذکور عامه خلیق لشکر منصور نصرهم
 اله از خواص و عوام و سوار و پیاده و مسلمانان و هندو و بازاری
 و لشکری هجوم کردند و پیش درگاه آمدند و انتماس کردند که اکداله
 را غارت کنند و از پیل مال سلطانی کردن اکداله و الیاسیان
 برارند خداوند عالم از کمال دین داری در پیل مال کردن اکداله

معدن و بازگشتن نمی توانستند و تیغهای مجاهدان اسلام و غازیان دین
 بر سر می خوردند و جان بخازنان دوزخ تسلیم میکردند و پایگان معروف
 بنگاله که سالها خود را ابو بنگال میخواندند و مردها می گویندند
 و بتره جانبازی از پیش الیاس بهنگی بر میگرفتند و پیش رکاب
 آن سودای بارنگان ای گرفته بنگاله دمت و پای میزدند در حالت
 محاربه در پیش شیرافگان و تیر اندازان لشکر منصور هر دو انگشت
 در دهان می انداختند و خبر دری میکردند و تیغ و تیر از دست
 می انداختند و پیشانی بر زمین می مالیدند و علف تیغ میشدند
 و پاسی از روزنگشت که تمامی آن صحرا و دشت از کشتگان پر شد
 و از هر طرف تودها بر آمد و لشکر اسلام مظفر و منصور گشته و غنایم
 بی اندازه بدست آمده و موی به هر کسی کز نگشته سالماً و غافلاً
 بازگشتند و چون نماز شام در آمد و انچنان فتحی من نصر الله
 بر آمد و آثار ظفر ظاهر شد خداوند در بارگاه دولت نزول فرمود
 و لشکر منصور را فرمان داد تا در محلهای خود فرود آیند و انانرا
 که از معارف و خانان و امرا و بندگان مقرب الیاس ضابط لکهنوتی
 بدمت آورده بودند دستها در گلو انداخته و دستها پس پشت بسته
 با چتر و دور پاش و امارات بادشاهی با چهل و چهار زنجیر پیل
 و اسبان با زمین و بی زمین که بدست آمده بودند پیش داخل
 سلطانی آوردند و هم در زمان پیلان را پیش تخت گذرانیدند
 و نظارگیان از دیدن آن پیلان کوه پیکر تعجب میکردند و پیلانان
 و مهارتان قدیم پیلخانه سلطانی بیلک زبان پیش تخت بسوگند
 عرضداشتند که این چنین پیلان شگرف که هر یکی کوه آهنی و دژ رئیس

حکم اندازان گلهای گوزنان و کوتایان در صحرا به بیدند و خوش شوند
در فترات خود بسته شمرند همچنان خوش شدند و آن همه بغات
یکجا شده را در زیر سم اسبان خود مالیده و ریزه ریزه گشته تصور
کردند از آنکه حق و انصاف طرف خود و باطل و عدوان جانب
خصم میدانستند بفتح و نصرت اسمانی مستظهر شدند و آن
مدبران بد رز نیز پرتابی چند در مقابل لشکر پیشتر آمدند بر
بعضی انواع فرمان قضا نفاذ بادشاه جهانگیر صادر شد تا بران بد
روزان حمله برند و ایشان را از میان برگزیده اژدران لشکر اسلام غلغله
تکبیر برآوردند و تیغها از نیام برکشیدند و بمحله اول و صدمه نخست
لشکر الیاس ضابط لکهنوتی که نخوت سری در سر داشت و مقابل
لشکر اسلام آمده با تمامی اعوان و انصار و سوار و پیاده او را بشکستند
و زیر و زبر کردند و ته و بالا گردانیدند و مار از طغات و بغات برآوردند
و جریهای خون برآوردند و هم در زمان اول وقت محاربه چتر و دورباش
و طبیل و علم ضابط لکهنوتی با چهل و چهار زنجیر پیل بدست
آوردند و الیاس باد ثروت سری و بادشاهی در سر کرده بود در
پلک زدن منتهز گشت و چنان فرار نمود که لگام از پاردم و رکاب
از جناح نشناخت و غازیان لشکر اسلام سوار و پیاده عاقبت الیاس
مخدول را به تیغهای مرد افکن چنان سر می بردند که کشتهای
غله رسیده را بدامها بدردند بزمان لطیف که چشم زنند از کشته
شدگان آن سیاه رویان خرمنها و تودها برآمد و آن طغات و بغات
غارت گر از هیبت عزت اسلام چنان کرد کور و بی خبر و مدهوش
گشتند و دست و پا گم کردند که راه گریز نمی دیدند و چپ و راست

سلطانی بطریق دیگر شہر از متغلبان و غنمه از مشططان کہ یکجا خزیده
 لند و باب و جنگل تخصیص کردہ دفع نمیشود و در اندیشہ مذکور کہ
 محض ثمرات ایمانی است خداوند عالم مشغول می بود و بعد ہر
 نمازی بتضرع و زاری از خدا بتمعالی میخواست تا در دل الیاس اندازد
 تا الیاس مذکور بالشکر طغای و بغای از اعدالہ بیرون آید و بالشکر لہام
 مقابل شود تا در سحر گاہی دعای سحر گاہی بای شاہ مسلمانان مستجاب
 گشت و روزی فرمان صادر شد کہ لشکر بردگاہ نگردانند زیرا کہ درین
 برد لشکر را چند روز پقہہ شدہ بود و از ابنوہی بسیار بردگاہ گرفتہ
 شدہ بدین سبب خلق لشکر خوش دل گشت و بازاریان و ارباش
 خلق جوشی و نعرہ زنان از کنہر بیرون آمدند و شور و شغب کنان
 سمعت بردی کہ تعیین شدہ بود راہ گرفتند و الیاس و نزدیکان او را از
 شنیدن فریاد عوام الناس ایشان را گمان افتاد کہ مگر لشکر جانب
 شہر مراجعت کرد و از آنکہ قہر خدا ایشان را در یافتہ بود خبر
 باز گشت تحقیق نکرد و از خیالات بہنگ و فضول خود نمای
 الیاس با پیلان و سوار و پیادہ خود از اعدالہ بیرون آمد و بر قصد
 محاربہ و مقاتلہ در صحرا صف پیلان پیش انداخت و از غایت
 فضول در مقابل لشکر اسلام بہ نیت حرب بایستاد و جنگ آغاز
 کرد و انچنان ناخفی در جنگ باہی شد بادشاہ اسلام بہ شکر
 استجابت دعا کہ گناہکاران از بی گناہان جدا شدند و باغیان
 ساختہ محاربہ در صحرا پیش آمدند دو رکعت نماز گذارد و خدا را
 حمد و ثنا گفت و بر عزم محاربہ سوار شد و چون صفدران و صف
 شکنان لشکر اسلام را نظر بران تیرہ روزان بخت برگردیدہ افتاد چنانکہ

و باغ الیاهی را نسوزند و خراب نکنند و به پختن و گفتنی فرسائند
و بعضی سوار و پیاده مقدمه در پندوه در رفتند و خلق پندوه را
اگفتنی نرمانیدند و بعضی پیامگان یغات را که در خانه الیاس بودند
زیر تیغ آوردند و اسپانی که در خانه او یافتند غارت کردند و ریاض
اعلی در نزد بک کنار آب مقابل اكداله نزل شد و لشکر اسلام
دوران صحرای فرود آمد و از پیش تخت فرمانده تا خلق لشکر
کفهر مرتب کنند و در امتداد گذشتن آب مشغول شوند و مرزایا
و پلها و هر چه لشکر یامانی ازان آب غیره تواند کرد بتعمیل تمام
مرتب کنند و خداوند عالم فرمود که چون استعداد گذشتن آب
موجود شود فرمان دهم تا همه لشکر بیک دشت از آب بگذرند
و پیلان مال سلطانی کنند و اكداله را بمالد و تیر و پال سازند و بعض
انکه خلق لشکر کفهر مرتب کردند بدنبال استعداد گذشتن آب
شدند و خواستند که هر چه زود تر از آب بگذرند و اكداله را بمالد
و گردان اكداله را برارند خداوند عالم را از باعث ایمانی در خاطر مبارک
گذاشت چون لشکر از آب عبور کند و به پیلان مال سلطانی اكداله را
تاواج کنند هراثیفه در چنین هجومی کثیر گناه کار و بی گناه بزی
تیغ ایستد و بواسطه تغلب الیاس مشط خون چنین مسلمانان
بی گناه ریخته شود و محارم مسلمانان سفی بدست او باش خلق
و پایک و دهانک و مشرک و کافر خواهد افتاد و سفاحها اشکار خواهند
شد و علویان و دانشندان و صوفیان و متعلمان و درویشان و گوشه نشینان
و غربیان و محاصران تلف خواهند شد و اموال و اسباب بی جرمان و
مظلومان و عاجزان دهران لشکر عزت خواهند کرد و بی پیلان مال

لشکر منصوب جان از تن او و از سوار و پیاده او پرنده بود و مرگ
 خود را در اثینه تجربه عین مشاهده میکردند و حیران و مراسیمه
 در اكداله می بودند و رایات اعلی از گور کهپور در جکت رسید و از
 جکت بر طریق تماشا در ترهت سایه انداخت رای ترهت
 و رانگان و زمین داران آن عرصه بدرگاه پیوستند و خدمتیات گذارنیدند
 و خلعتها و نوازشها یافتند و عرصه ترهت چنانچه پیوسته مطیع و منقاد
 و خراج گذار حضرت بوده است همچنان مطیع و منقاد گشت و از
 لشکر اسلام در عرصه ترهت اکفتی فرسید و کار گران شرح و معامله
 بر حکم قانون از پیش تخت اعلی نصب شدند و آن عرصه منظم
 و ملتئم گشت و رایات اعلی از ترهت بکوچ متواتر بر سمت پندوه
 نهضت فرمود و پیش ازین الیاس غابط لکهنوتی پندوه را خالی
 کرده بود با جمعیت خود و خلق پندوه در اكداله که یکطرف او آب
 است و در طرف دوم جنگل خزیده و الیاس با مقربان و نزدیکان
 خود راست کرد که بشکل نزدیک رسیده است و آن زمینها در غایت
 نشیبی است و در نزول باران چنان پر آب میشود و پشه بزرگ پیدا
 می آید که لشکر بادشاه در آن زمین وقفه نتواند کرد و اسپان طاقت
 نیش پشه اینجائی نتواند آورد و همدرین ایام نزدیک باران از آسمان
 منزل خواهد شد بمجرد نزول باران خداوند عالم با لشکرها مراجعت
 خواهد کرد بدین گمان و بدین خیال الیاس مذکور با خلق و
 جمعیت خود در اكداله رفت و آنها پناه خود ساخت و لشکر اسلام
 چون در حدود پندوه رسید خداوند عالم فرمان داد تا خلق بریده
 پای که در پندوه مانده است ایشان را کسی زحمت ندهد و خانه

و اسپان تنگ بستم یانت و چند مقدمان دیگر که در ولایت او
 بزرگ و رانا بودند با او جامه پوشیدند و رای کهرسه نیز باندازه
 ولایت خود خدمتیات گذرانید و با مقدمان ولایت خود جامه
 یانت و کسوت مرحمت پوشید و رایان مذکور از سر اخلاص حلقه
 بگوش کشیدند و منقاد و مطیع درگاه اعلی شدند و چندین لکھوت
 تنگه نفقه از بقایای سنوات ماضیه در خزانه لشکر رسانیدند و در
 سنوات مستقبل خراج معین پذیرفتند و وثیقههای خراج بدیوان اعلی
 دادند و از پیش تخت اعلی محصلان خراج نامزد شدند و رایان
 مذکور با جمیع سوار و پیاده خود دنبال رایات اعلی بر دست
 لکھوتی و پندوه روان شدند و چند روز رایات اعلی را در حدود ولایت
 رایان مذکور وقف شد و این رایان بالغاً ما بلغ اطاعت نمودند و فرمان
 برداری کردند و از اطاعت و انقیاد ایشان و از وفور مرحمت از درگاه
 همایون فرمان صادر شد تا لشکر منصور دیهی از دیهای ولایت این رایان
 را نهب و تاراج نکنند و اگر برده گرفته باشند بگذارند و چون رایات
 اعلی از ولایت این رایان سمت لکھوتی و پندوه نفست فرمود
 و الیاس مذکور را از رسیدن رایات اعالی خبر شد فصول محاربه را
 در باقی کرد و از ترهت هر چه زود تر آیت فرار بر خواند و در پندوه
 رفت و از ترس عساکر منصوره در پندوه هم قرار نگرفت و اگداله نام
 موضعی است نزدیک پندوه که یک طرف آن آب است و طرف
 دوم جنگل است در آن اگداله تعیین کرد و از پندوه مردم کار آمده
 را با زن و بچه در اگداله برد و آنجا خزید و در محافظت خود
 مشغول شد و از هراس و هیبت بادشاه اسلام و مجاهدات و غزات

و اولاً الامر بمجاز است در ۵۰۰ مایه شول شهر سنه اربع و خمسين
و سبع مایه با عساکر قاهره از دار الملك دهلي بيزون امد و بزمست
لکهنوتی و پندوه نهضت فرمود و بکریچ متواتر در خطه اوده رسید
و جمعه رایان و رانگان و مقدمان هندوستان که پیش از جلوس فیروز
شاهی که سائها متعمر و متواری شده بودند با سوار و پیاده خون
دنبال ریات اعلی بر سمت لکهنوتی طائعا و رافعا روان شدند و در
لشکرگاه سلطانی جمعیت های کثیر گرد آمده و ریات اعلی با جمعیت
بنی اندازه از آب سرو عبیره کرد و از رسیدن ریات اعلی الیاس
ضابط لکهنوتی و اعوان و انصار او را خبر شد ازین سرحدات باز گشتند
و در ترهت رفتند و از آنکه بخیمال بهنگک لافهای محاربه و مقابله
بالشکر سلطانی میزد در پادشاهی کرد و آیت فرلز بر خوانده و چون
پادشاه اسلام در عصمت ایزدی از آب سرو عبیره کرد و چتر امان
سانی سلطانی سایه بر عرشه کهرمه و گورکپور انداخت و عساکر
منصوره در ولایت رایان مذکور در امد الیاس ضابط پیقتوه را
زندان بشکست و هرچه زود تر از ترهت در پندوه رفت و دنبال
تحصین مشغول شد چون ریات اعلی در دیار گورکپور و کهرمه
در امد رانی گورکپور که بنس بزرگه رای است و رای کهرمه
پیش از فقرتها و تنغرها و پریشانیها خراج گذار شق اوده بودند که سالها
تعمد ورزیده و خراج باز گرفته بودند چون ریات اعلی اینجا رسید رایان
مذکور در پیش داخل خدایگانی آمدند و با خدمتیات بنی اندازه
خاکبوس درگاه کردند و رای گورکپور با خدمتیات خون زنجیر پیل
گذرانید و از عواطف خسروانه چتر و تاج و تبقای مکمل و مرمع

به ایستنه نوشتن تاریخ ها گردد و محامد و مآثر ایشان چون در قلم
مورخان آید دامن قیامت گیرد .

مقدمه هشتم در ایراد شمه از جهان گیری بادشاه
عهد و زمان فیروز شاه السلطان و کیفیت نهضت
رایات اعلی طرف لکهنوتی و فتح کردن لکهنوتی
و آوردن پیلان کوه پیکر و ضایع بسیار ازان دیار و
مخلص و مطیع گشتن ضابط لکهنوتی بدرگاه اعلی

و هم در اول سنوات جلوس سلطانی فیروز شاهی که پادشاه
جهان پناه است داد مصالح جهان داری می داد و بعدل و احسان
و ولایت و رحمت جهانیان را منتظم و ملتئم میکردانید بسج
همایون رسانیدند که الیاس ضابط لکهنوتی که تغلب ان دیار را غیر
گرفته است در بنوقبت حشری از پایک و دهانگ اب گرفته بنگاه
بر جمع کرده است و از بی عاقبتی در ترحمت تازه و مسلمانان و
ذمیان را در عذاب داشته و ولایت ان سرحد را مزاحمت میدماید
و از مستی ظفیان و غصب و غارتی که از قوت تغلب کرده دست
بر پا فراموش کرده ان ولایت را نهیب و تاراج میکند و مسلمانان
و رعیت را در عذاب میدارد و از فضول خدانی که پیر سران اشقی
الاشقیار رسیده است شهرهای مسلمانان را غارت میکند از آنجا که عصیت
دین و حمیت بیضه اسلام و مواظبت قهاری و عادت جهانگیری
و شیم خدایگانی فیروز شاهی خدایوند عالم که از حضرت امیر
المؤمنین عم زاده رحول اب العالمین در جمیع مصالح پادشاهی

تعظیم داشت کردی و امیر مهنان گفتی و بارها فرمودی که
 امیر قتبغه نبغه تمر امیر تمن است و خان شهید را او بشکست و
 در تمامی مغلستان امیرزاده همچو او نیست و او مسلمان شده است
 و در نفس این امیرزاده سلامتی بسیار است شایان آنست که او را
 همیشه بر مرتبه بزرگ دارند و هیچ گاهی بد عهدی و بیوفای از
 مشاهده نشده و او در اسلام اعتقادی درست دارد و خون نا حق
 نریخته است و بزرگی و عزت داشت او از واجباتست و در
 ملک معظم امیر احمد اقبال است که از نوادر ملوک و امرای چنگیزخان
 است و از ابا و اجداد امیر تمن و امیرزاده است و بذاته نفی
 بحس مکرم و معظم دارد و هم حق شناس است و هم حق گذار و هم
 مخلص و بنده و هوا خواه درگاه است و بادشاه جهان پناه ما را
 در باب او عواطف و مراحم بسیار است و شایان سری و سروری است
 و از حضرت بادشاه دین پناه ما همواره با نعامات و اکرامات منعم
 و مکرم میگردد و اختصاص او درین درگاه از وصف بیرون است و
 مقصود من از ایراد ذکر بعضی از اعوان و انصار حضرت سلیمانی
 فیروز شاهى آنست که در عصرى و عهدى که بزرگان آن عصر و
 مقربان آن عصر و مقطعان و والیان آن عصر همه نیکو اخلاق و پسنندیده
 از مناف بودند و بعدل و احسان و مسلمانی و خدا ترسی و مهربانی
 و شفقت متصف باشند و شریکان و خبیثان و ظالمان و عوانان را
 در امور جهان داری در عهد آن بادشاه مدخلی و مجالى نباشد
 مصالح جهان داری آن عصر و امور جهان بانی آن عهد هر اینه بخیر
 و سعادت انجامد و معاملات بادشاه و اعوان و انصار بادشاه آن عهد

سامعان را رقت روی می نماید و چشمها از گریه روان می شود و در خانگی و ملکی بصفت مذکور از نوادر خاتان و ملوک بود و در کار دانی و کفایت و همت و شجاعت و سخاوت نظیر خود ندارد و دیگر از آنها را که بندگی حضرت برکشیده است و بانواع مراسم بنواخته و اقطاع ملتان داده ملک عین الملك ماهر است که بارصاف حمیده و هنرمندیهای گوناگون و وفای کفایت و حقایق درایت موصوف است و از علوم بهره تمام دارد و بمکارم اخلاق و محاسن اشفاق ممتاز است و از آنهاست که از پرورش و نوازش ادرغ الشری فی محله باز می خواند هم حصیب امت هم نسیب که از جمله برکشیدگان و مقربان درگاه شهنشاهی نیروزشاهی امت و به نیابت عرصه ملتان مخصوص گشته است و عواطف خداوند عالم خلد الله ملکه و سلطانہ درباب اوزوصف بیرون است و دو امیرزاده بزرگ که ابا و اجداد ایشان از چنگیز خان باز امیران تمش بوده اند و همیشه احواف ایشان مکرم و معظم روزگار گذرانیده مختص و مقرب درگاه اعلی شده اند و در بندگی درگاه اختصاص تمام یافته و بانواع مراسم مخصوص شده اند و میشوند و شب و روز در بندگی تخت ملازمت می نمایند و در مجلس خاص الخاص بادشاه جهان پناه محرمند و قرب ایشان در بندگی حضرت از حد بیان و وصف گذشته است و چون بداد و اداب بزرگی و مهتری اراسته اند و از ابا و اجداد بزرگ زاده اند زمان زمان مرتبه و قرب ایشان در بندگی حضرت برمزید می گردد و یکی از آن دو بزرگ زاده چین و خطا امیر قتیبه امیر مهمان است که او را سلطان مغفور محمد بن تغلقشاه در نهایت

شده است بحسن کفایت و فرط درایت و وفور مهر و شفقت و از
 کمال انصاف و داد دهی انچنان عرصه طویل و عریض را که از
 بسیاری بلغاها و فتنها بتر و پربشان گشته چنان منظم و ملتئم گردانید
 که بران مزید صورت نه بندد و خراج آن عرصه را بر نهجی مستقیم کرد
 که هر سال چندین لکھولک بخزانة اعلیٰ اعلاہ اللہ میرسد و دیگر از بر
 کشیدگان درگاه جهان پناه ملک محمود بک است که بخطاب شیرخانی
 مشرف و مکرم گشته است و انواع مراحم و عواطف خدايگانی در
 باب او مبذول شده و شیرخان مذکور از ملوک و امرای قدیم امت
 و عمر او از نود گذشته است و در خانة صد رسیده است و او پدر
 او که از امرای عظام برد بحلال خوارگی و وفای داری و حق گذاری
 اولیای نعمت منسوبند و هرگز در بلغاکی و شططی و بغی و فتنه
 یار نشده اند و این وصف در ملوک و امراء از اوصاف منیدہ امت و
 اولاد و احفاد ایشان را در حلال خوارگی منفعت میکند و حلال
 خوارگی مظنه اعتماد ملاطین است و عجب ملکی بود که در طرر
 مہمسالاری و امیری تا ملکی و خانی که عمر او نزدیک صد سال
 رحیدہ باشد و هیچ بلغاکی و فتنه و بغی و شططی یار نباشد و ہمیشہ
 در حلال خوارگی و حق شناسی روزگار او بسر رود و دیگر از برادرگان
 درگاه اعلیٰ خان معظم ظفر خان است که بشغل نیابت وزارت که بعد
 از وزارت از اعظم اشغال دیوان اعلیٰ اعلاہ اللہ است مشرف و مکرم گشته
 است و باری تعالیٰ ظفر خان مذکور را به عفت و صلاح اراستہ و
 بدیانت و صیانت پیرامته و حافظ کلام اللہ است و در قرأت قرآن
 عذیم المثال است و قرآن در نماز و غیر نماز چنان می خواند که

امت بر سر حشم نصب شده است و دیگر از بندگان خاص و مقربان
مختص درگاه اعلیٰ ملک الامرا ملک شکار بک و ملان سلطانی بنده
قدیم بندگی حضرت امت و او ملکی پسندیده اخلاق و حق شناسی
و وفادارست و در درگاه اعلیٰ بس مقرب گشته و اختصاص تمام
یافته بسیاری باشد که بی یاوران و در ماندگان و جاحتمندان را
بصدقه بادشاه فریاد میرسد و عرضه داشت بیچارگان در پیش
تخت اعلیٰ میگذرانند و چون او بنده قدیم امت و قربی تمام دارد
و عرضه داشتگاهی او بادشاه بنده نواز بسمع رضا استماع میفرماید و
گذاشته کاران بشفاعت این بنده قدیم از درگاه عفو میشود و ملک
شکار بک و ملان سلطانی که روز بروز در نظر جان بخش بادشاه
اسلام عزیز تر و مکرم تر باد در باب من که مولف تاریخ فیروز شاهیم
بسیار مدد فرمود و چند سخنی که از همپو ادنی اید در پیش
تخت عرضه داشت کرد و ملک شکار بک مکنه الله را حشم بسیار
داد و اقطاعات بزرگ فرمود و از خلق پاکیزه و حسن جسارت او هم
حشم و هم رعایای اقطاعات او در اسایش و راحت و امان و بیغمی روزگار
بسر می برند و اسوده و مرفه الحال اند و همواره بدعاء عمر و دولت
بادشاه جهان و خسرو گیهان مشغول می باشند و دیگر از برادران
درگاه جهان پناه که از بندگان و مختصان قدیم درگاه اعلیٰ است ملک
مستوفی افتخار الملک نایت گجرات است که سالها بندگی درگاه
اعلیٰ را بندگی و چاکری کرده است و در حق گذاری و حق شناسی
و کار دانی و کم ازاری و هنر مندی و رای صواب از نوادر عهد است
و از نوادر مراسم خدایگانی چند سال است که نایب عرصه گجرات

کمال حسن اعتقاد و مراحم سلطانی جماهیر سادات دار الملک و بلاد ممالک باشغال و انعام و اکرام و دیها و زمینها مکرم و مبعجلند و هر همه سادات از احیا شده اند و بدعاء مزید عمر خدایگانی مشغول گشته و آنکه از بندگان قدیم درگاه سلطانی فیروز شاهی از حقوق قدم بندگی سرافراز شده اند و از اعظم ملوک گشته اند و اعوان و انصار حضرت شده و بمحل و برتبهایی بزرگ رسیده بحسب نیازند و هر همه باوصاف مستحسن موصوفند و بعدل و انصاف اراسته اند و در خیرات و احسان معروف و مشهور شده و در چنین کامرانی و کامکاری که بندگان قدیم بادشاه عالم پناه سربرآورده اند بجز مهر و شفقت و انصاف و عدل از ایشان نبلی ناستوده و کاری نا پسندیده مشاهده نشده است علی الخصوص ملک شرف عماد الملک عارض ممالک بشیر سلطانی ادام الله دولته که بحشمت و مکنات و مهربانی و شفقت اراسته و پیراسته و بوجود ذات میمون این ملک پسندیده خصان دیوان عرض ممالک که منبع ارزاق مجاهدان دین و نمازیان اسلام است مزین و مصطفیم گشته و چندین مالصحت که ما می بینم و دیگران هم می بیند که ملک الشرق عماد الملک بشیر سلطانی در باب حشم که حارمان دین و ملک اند مهربان تر از مادر و پدر است و از آنچه او اقرب دین ملک است و مهربان و اخس بندگان قدیم سلطانیست هر عرضه داشتی که در زناهیست حشم پیش تخت اعلی میگذرانند بجز اجابت مقرون میگردد و از دولت روزافزون بادشاه جهان پناه بعد از قرنهای عصرها این چنین عماد الملکی که کان شفقت و مهربانی

دین پروردین پناه درجهٔ قضاء ممالک مدر صدور جهان جلال الحق
 و الدین که علامهٔ روزگار است از درجات قضات ممالک سلف
 و خاف که در دارالملک دهائی مدر جهان بودند ازنوع و بلند تر گشته
 و بادشاه اسلام خلد الله ملکه و ماطنه او را در امور احکام شرع
 محمدی کلا و جملهٔ مطلق العنان گردانیده و تعیین ادرات و انعامات
 جماهیر علماء دارالملک و تمامی بلاد ممالک بصدر صدور جهان
 مفوض گشته و به مثال دارالقضاء او معاق شده و از آنکه سلطان
 له صرو الزمان فیروز شاه السلطان متع الله المسلمین در اخلاص اهل
 بیت رسول رب العالمین و در محبت خاندان خاتم النبیین گوی
 محبت از بادشاهان ربع مسکون ر بوده است بقطعه نهایت و غایت
 ترقی کرده چه در باب مدر مدر جهان و چه در حق سایر سادات
 فاطمیه انواع عواطف و مراحم مبذول میفرماید و هم از آثار محبت
 خاندان سادات امت که خداوند خان اعنی خداوند زادهٔ قوام الدین
 اترمذی مرحوم را چتر و دور باش و امارات بادشاهی داد و ملک
 سیف الملک برادر زاده او که ملاله پاک مصطفی است امیر
 شکار بادشاه جهان پناه است و ملک السادات و الامرا اشرف الملک
 که نور دیدد زهرا و چشم و چراغ اسد الله امت در عهد دولت
 بادشاه اسلام معظم و مکرم است و بشغل نیابت و کیلیدی مشرف
 و معظم گردانیده است و زمان زمان بعواطف خسروانی محرم و
 مبجل می گرد و سید السادات علاء الدین سید رسول داد از مقربان
 درگاه شده است و بظفر غایت سلطانی فیروز شاهی مخصوص
 گشته است و بانواع عواطف خسروانه اختصاص می باشد و از

خانجهان ارزاني داشته است هيچ بادشاهي در تختگاه دهلي در باب وزير عصر خود نداشته بود و اختصاص او بدرگاه اعلى ازان پيشتر است كه تشریح باز نمایند و از بس كه در اعظم خانجهان فضایل حق شناسني و حق گذاري بسيار است خود را از همه بزرگ بندگان كمیده درگاه كمتر تصور ميکند و از شرط اخلاص و بندگي ميخواهد كه خاتمان خود را بر سر بزرگ از بندگان بادشاه نهد و در ديوان وزارت معاملات مي ورزد كه ازان معاملات حقوق بيت المال بتمامي در خزائن ميرسد و در شدت طلب دهندگان از رده نميشوند و ديم ازانان كه از درگاه هميون اعلى اختصاص بانرا بگرفته است اعظم تدارخان بهادر بزرگ بزرگ امير المومنين ضوعف قدره است كه در اخلاص و هوا خواهي بندگي حضرت گوي سبقت از جواهر ملوك و امراء رفته است و از عواطف خسروانه بادشاه عالم پناه بمرتبت عالي سرفراز گشته است و درجه اختصاص او در بندگي درگاه اعلى از درجات سائر ملوك بر آورده و با درجات عاليه خاني كه معدن دنيا دار بستم در دين داري و تعبد و عفت و پاكي نفس و اشغال علم حديث و فقه و راي صايب و لطافت طبع از نوادر خانان و ملوك سلف و خلف است و انكه دنيا را با دين جمع كرده است اعظم تدارخان است مكنه الله و موم از بزرگان كه عواطف خدايگاني در باب او به قسط نهايتست ملك السادات صدر الصدور جهان جلال الحق و الدين كرمانی است ادام الله جلالته كه به نسب فرزند مصطفى و نور دیده مرتضی است و بوفور علم منقول و معقول غزالی عهد و رازی عصر است و از فرور مرحمت بادشاه

دوم خداوند عالم ملک الشرق فخر الدولة و الدین معین الانعام و المسلمین ملک صفات ملک ابراهیم معظم نایب باربک مکته الله تعالی است که اعتضاد او در ملک و دولت و وفور شفقت و مرحمت بادشاه جهان پناه در باب او اظهر من الشمس است و از فرط عواطفی که خداوند عالم را در باب نایب باربک است و او را بشغلی معظم و مکرم گردانیده است که عهده مرهم (؟) ان شغل حاجات حاجتمندان بسمع بادشاه رسانیدن است و این شغلی است که جبریل درین شغل که حاجات حاجتمندان بسمع بادشاه رسانده ارزش برده است و ملک نایب باربک از وفور مرحمت خدایگانی در هر محلی که پیش تخت اعلی می‌رود حاجات حاجتمندان بسمع اشرف اعلی می‌رماند و ملت‌سازت بندگان خدای از بندگی حضرت حکم می‌ستانند •

او هم بر کار جبرئیل است • در پیش خدایگان کیهان و هیچ نامشروعی ازین ملک ملک صفات در نظر ناظری نیامده است و ایشان را که خداوند عالم از جماهیر ملوک بر کشید و بخطاب خانی و چتر و دور باش معظم گردانید مراحم خدایگانی در باب ایشان و اخلاص و هوا خواهی ایشان در بندگی درگاه اعلی اندازه تحریر و تقریر نیست و یکی از ایشان الغ قتلغ اعظم همایون خانبهان وزیر ممالک مقبول سلطانی یدیم الله معالیه است که مدت شش سال است که وزارت بلاد ممالک بر او مفوض گشته است حل و عقد و قبض و بسط دیوان وزارت بدست او داده اند و او را مطلق العنان گردانیده و مراحم که خداوند عالم در حق اعظم

وعلی الخصوص اعظم فتح خان که نور دیده شاهنشاهی و هم در من شش سالگی بکارم اخلاق ارامنه گشته و بداد و اداب بزرگی و سروری پیراسته و از نوادر شاهزادگان در حیز وجود آمده و بر من که دعا گوی قدیم بادشاه عالم بفاهم نظر شفقت بسیار داون باری تعالی فتح خان معظم را در نظر همایون شاهجهان نعمت پیری برماند و فرمان فرمای اقلیمی گرداند امین و برادران خداوند عالم که هر یک در خور هزار افرین و شایسته صد هزار تحسین اند و کدام درجه عالی و رتبت بزرگ بلند تر و اشرف تر و ارفع تر از برادری بادشاه جهان پناه تصور توان کرد که پیوند بادشاه اسلام خاصه برادری که اشرف و افضل پیوندهاست و اشرف ترین جمله شرف هاست و با این چنین شرفی بکارم اخلاق و حق شناسی و حق گذاری و وفاداری ارامنه اند و معدن لطف و منبع انصاف اند و برتبت عالییه مرفراز گشته و یکی از برادران خداوند عالم که ملک ملوک الامرا قطب الحق و الدین هم ملک و ملک صفاتست و هم از اعظم ملوک و مران حضرتست و هم باخلاق حمیده و اوصاف متوده ارامنه است و بفرط مهربانی و شفقت و خدا ترسی پیراسته و شاید که در همه عمر جور و حیفی و تعدی در باب کسی در حریم خاطر او نگذشته باشد و مورچه آزر و ازار نیافته و بیشتری اشغال این ملک محمد معظم در اعطاء صدقات و حسدات بادشاه اعلام مشاهده شده است و در امور دین و مملکت معتمد علیه است و همواره در یادری بی یاران و در دستگیری در ماندگان مشغول بوده و هیچ نامشروعی ازین ملک ملک خصال در نظر ناظری نیامده است و برادر

بصیار تر است از غرض باز مائیم فاما از ذکر بزرگانی که از بی ذکر کردن
 محامد ایشان و شمه باز نمودن از اخلاق و اوصاف ایشان چاره ندیدم
 تصنیف خود را بذکر اوصاف بزرگی ایشان اراستم و از جمله
 شاهزادگان شاهزاده جهان اعظم معظم شادبخان مد الله عمره و ضوعف
 قدره که به اخلاق پسندیده و داب اداب شاهزادگی موصوف است و شاه
 عالم از بندگیهای پسندیده آن شاهزاده جهان در غایت رضاست و
 شغل معظم و کبلیری که اعظم الاشغال درگاهست با صد هزار مرام
 و عواطف دیگر در باب او مبذول گشت چنان مودب و مهذب و
 مکرم و مبجل است که زمان زمان مرام سلطانی در باب او بر
 مزید میگردد باری تعالی اعظم شادبخان معظم را در نظر شاهجهان
 بر خوردار عمر گردانان و شاهزادگان دیگر با آنکه بخطاب خانی و اشغال
 بزرگ و اقطاعات مشهور مکرم و معظم گشته اند فاما چون در طور
 صبا اند و بخواندن قرآن و اموختن خط مشغول اند و الی یومنا درگاه
 ایشان علیحدّه نشده است و حکم مطلق بدیشان مفوض نگشته و
 نواب ایشان بر حشم و اقطاعات شاهزادگان کار میکنند باری تعالی
 شاهزادگان ما را در نظر شاهجهان بر خوردار عمر گردانان و هر یکی
 را بفرمان روائ اقلیمی و کشوری و دیاری رساناناد امین رب العالمین
 و از آنکه در نظر خداوند عالم باداب سری و سروری پرورش می یابند
 امید است که بدرجات بزرگی و سروری ترقی خواهند کرد
 • نظم •

یکی بمثل سکندر که او جهان گیرد * دگر بسان خضر عمر جاودان یابد
 دگر عراق و خراسان مطیع خود سازد * دگر پدر که خود چرخ قهرمان یابد

فیروز شاهی در دیگر عهدی معاينه نشده و ضابطه موم سلطانی
 فیروز شاهی که از استقامت در جمیع بلاد ممالک عدل و احسان
 فیروز شاهی منتشر گشت و در ظلم و تعدی بسته شد انصت که
 اعوان و انصار و شغلداران درگاه و والیان و مقطعان و ایست همه خیران
 و محبتان و عادلان و منصفان را برگزیدند و هیچ شریری و ظالمی و
 خدا نا ترسی را سرری و مورری ندادند و هرگاه باری تعالی پادشاه
 مصر و زمان ابو المظفر فیروز شاه السلطان را بمکرم اخلاق و وفور مهر
 و شفقت و بیداری حلم و حیا و عدل و احسان اراسته است بر
 حکم الناس علی دین ملوکهم و اعوان و انصار و خواصان و مقربان
 درگاه او دولت و مقطعان و جوان و مرلشکران بلاد ممالک او متابع
 اوصاف و اخلاق پادشاه جهان پناه نصب شدند و از استقامت ضابطه
 مذکور که سر جمله امور جهانداری است هیچ شریری و بد نفی
 و خبیثی و ظالمی و بی سعادت و عوالی و نا خدا ترسی و
 زشت خوی بر سوکار مسلمانان و فمیان نصب نگشت و نیکان و
 نیکو سیرتان از فرمان روی بدان و به میرتان عاجز و بیچاره نگشتند
 و از استعمال ضابطه مذکور زبان عامه خواص و عوام و علیانی ممالک
 در شکر و ثناء سلطانی فیروز شاهی رطب اللسان گشته است و
 همواره جمایر رعایای ملک از فرط اخلاص و هوا خواهی سلطان
 عالم پناه خلد الله ملکه و سلطانه خود را و زن و فرزند خود را میخواهند
 که در پای اسب خدایگانی فیروز شاهی فدا کنند که اگر من که
 مولفم خواهم که مآثر جمیع اعوان و انصار و جوان و مرلشکران دولت
 فیروز شاهی را درین تاریخ ذکر کنم از بس که بعیارند و مآثر ایشان

سلطان فیروز شاهی رفتگان باز آمدند و پنهانیان پیدا شدند و گریختگان مراجعت نمودند و اداره شدگان فراهم گشتند و خایقان امان یافتند و پریشانیان جمع شدند و متمردان مطیع گشتند و سرتابان صفاد شدند و تنفر عام از میان خاست و بغی و طغیان در زیرزمین فرو رفت و جهان از مر شکفته و خندان شد و جهانیان معسور و آبادان گشتند و ممالک از سر فراهم آمد و ضابطه دریم حلطانی فیروز شاهی که از استقامت آن بلاد ممالک هند و هند آبادان و معسور گشتن است که خراج و جزیه بر حکم حاصل حکم شد که بستانند و قسمت و زیادت طلبیها و نا بودها و معندها و تصویری یکی از میان رعایا برداشتن و مقاطعه گیران و مغربان و توفیر نمایان را گرد گشتن اقطاع و ولایت بلاد ممالک ندادند و از محصول معاملتی که رعایا از دل و جان بی کراهتی و مشقتی و شدتی ادا نمایند کفایت کردند و با مزارهان که خازنان بیت المال محلمان اند صنفی و خوشونتی در میان نیداردند و از استقامت ضابطه مذکور ولایتها آبادان شد و کروهها و فرسخها در فرسخها شروع گشت و دشتها و بیدابانها و صحراها در زراعت و حرثت در آمد و کشت و بکشت و باغ و باغ و دیه بدیه متصل شد و تنفرهای بدیع بسته بیک دفعه از سینهای عامه رعایا بخاست و از آنکه خراج و جزیه بر حکم حاصل شدند هیچ حاملی و متصری و کارگهی بلک والی مقطع را شکستی نیفتاد و بقایا در اقطاع و ولایات مانند و عهده داران در مطاعه دیوان وزارت نیفتادند و در محاسبات در نمادند و مسلمانی در بغد و نجیر و ملت و چوب و فضیحت و رها نکشت و این معنی جز در عهد

فیروزشاهی هیچ موعده‌ی و مسلمانی و مومنی و منی و مطیع
و ذمی و مظلومی و مسکینی و صاحب دینی و بی دینی را در
پیش داخل دار السلطنت سیاست نهد ادمیان از زمین رستند
و از آسمان باریدند و جمیعتهای فراران و انبوههای آبادان بی پایان
از هر طایفه و طبقه در دار الملک دهلی پیدا آمده و ممالک به نوبی
آبادان و معمور گشت و امان بر عالمیان جلوه کرده و منکه ضیاء برنی
مولف تاریخ فیروزشاهیم و عمر بهفتاد چهار سال که در نیم قرن
بود در نوشته است در هر مسجد جمعه که در می ایم و یا در هر نماز
عید که میگزارد و یا در هر سرای که درون میروم از مشاهده کثرت
خلق و جمعیت و زاهدیت خلق و امان خلق حیران میشوم و
طوائف و طبقاتی را می بینم که چندین مردم بکار آمده کجا بودند
و از کجا پیدا شدند که از علما و مشایخ و صوفیان و متعلمان و استادان
داران و زاویه نشینان و زاهدان و متعبدان و حیدریان و قلندریان
بعض بهیار می بینم و یکی را از ایشان نمی شناسم و گهی ندیده
بودم و اکثر از امرا و مہمسالاران و سران و معارف بیشتر در نظر می
آیند و اکثر نویسندگان که از برای نام مانده بودند و عنقا و کیمیا گشتم
بیشتر مشاهده میشوند و از نور عدل و احسان و بسیاری مهر و
شفقت و کثرت حیای سلطان عصر و زمان فیروز شاه السلطان چندان
مردم کار آمده گرد آمده و چندان جمعیت ها شد که من در هیچ
عہدی و عصری چندین خلق با چنین زاهدیت و ثروت و نعمت
و امان و بیغمی یاد ندارم و میدانم و دانایان دیگر هم میدانند که از
ندای عدل و احسان و اوازہ حلم و حیا و از صیت مهر و شفقت

روی نموده و در هر طایفه و طبقه ابتیری و پریشانی روی داده و در هر قومی و گروهی تفرق و تشتت پیدا آمده و بعضی مردم از قحط تلف شدند و بعضی از وبا هلاک گشتند و بعضی در میاست جان دادند و بعضی ترک خانمان دادند و دور دستها رفتند و غربت و بیچارگی اختیار کردند و بعضی در جنگلها خزیدند و دامن کوهها گرفتند و سلطان عصر و زمان فیروز شاه السلطان که هزار سال از جهانداري و جهانباني متمتع باد باستقامت چند ضابطه همدر مریکمال در سال اول جلوس انچنان میالک ابترو در هم و پریشان و اداره گشته را چنان فراهم آورد و ملتظم و ملتئم گردانید که گوی هرگز درین دیار نه قحط بوده است نه وبا ابتاده و نه میاست گذشته و نه تشتت و تفرق و تنفر زده و از فردولت و وفور اقبال نهایت سعادت و فرط بختیاری سلطان عصر و زمان فیروز شاه السلطان در محیط ممالک هند و سند شرقاً و غرباً و جنوباً و شمالاً مشاهده نمیشود مگر جمعیت در جمعیت و آبادانی در آبادانی و زراعت در زراعت و باغ در باغ و رز در رز و کشت در کشت و سود در سود و منافع در منافع و امان در امان و امودگی در امودگی و بیغمی در بیغمی و فراغ در فراغ و راحت در راحت و امایش در امایش و تنعم در تنعم و تلذذ در تلذذ و ترفه در ترفه و عیش در عیش و کامرانی در کامرانی و رونق در رونق و رواج در رواج پیدا آمده است و جهانیان درین دولت از معایش و مکسب خویش برخوردار میشوند و ضابطه اول سلطانی فیروز شاهی از برای استقامت مصالح جهانداري ترک میاست که در عهد و دولت روز افزون

و تا فرنها و قصرها بمیاز خواهد رسید از خیرات و حسنات سلطان بهر
 و زمان فیروز شاه السلطان دیدم در عمر خویش از بادشاهان دیگر مشاهده
 نکردم درین تاریخ نوشته ام که بادشاهی همچو سلطان فیروز شاه که
 مجمع منکام اخلاق و جامع خیرات و حسنات است من در قضاگاه
 دہلی یاد ندارم و باری تعالی و تقدس توفیق بپندیدن خیرات و
 حسنات که یکی از یکی در متاع عام بپیشتر و بهتر است از جمله
 بادشاهان بسطان عصر و زمان فیروز شاه السلطان ازانی داشته است
 که او را بپندیدن دولتها و نعمتہای گوناگون مخصوص گردانیده .

مقدمہ ہفتم در بیان استقامت ضوابطی کہ از
 اشغال ان امور ملکی و مصالح جهانداري سلطان
 فیروزشاه زود تری فراهم گرفت و تشت و تفرق و ابتیری
 و پریشانی کہ بانواع ظلم در امور ملکی بار آورده بود
 ہم در سال اول جلوس بانظام و التیام پیوست و مقرر
 مشاهده جمہیر خواص و عوام اہالی دار الملک
 دہلی و اہالی بلاد ممالک است .

کہ پیش از آنکہ سلطان عصر و زمان فیروز شاه السلطان بر تخت
 بادشاهی متمکن کرد و ممالک ہند و سند چہ از قحط و وبا و چہ از
 بیماری طغات و بغات و چہ از کثرت بیماری و چہ از تنفر عام زیر و زبر
 گشته بود و خلائق تہ و بالا شدہ بحواس و عوام دانشمند و دوزیشان
 و نویسنده و لشکری و معروف و مجهول و وضع و شریف و احرار
 و بازاری و سوداگر و مزارع و کاسب و پیکار ابتیری و پریشانی

خواهند کاشت و درختان کهنه و جنون و خرمایی هندوی و بدهل و سنیل و پیل و گل نهال خواهند کرد و از دولت روز افزون فیروزشاهی هم در سنوات نزدیک نه دور چندان نعمت گوناگون در آن سرزمین روید که از بسیاری ازان سرزمین در دارالملک دهلی فروختن ارند و خیر کانتن جوینا عجب خیریه است که ازان هزار گونه نفع بندگی خدای را میرسد و در مستقبل ایام بیشتر خواهد رسید و هر چه روزها بر خواهد آمد منافع خلق بر سرید خواهد شد و مسافرائی که روزها در آن سرزمین در هنگام مسافرت بقیع نماز گذاردندی بعد ازین در اوقات خسته متصل نماز خواهند گذارد و افانکه از ترس باد سوم که در آن راه است شب گذشتندی و جمایلهای پیا در گردن انداختندی بعد ازین در میان انتاب روان شوند و اصل و زاسا مطهره و مشکیزه و مشکب پر آب برندارند و خداوند عالم را ازین خیر معظم که رابطه منافع عام است هم جن و انس دعا میکنند و دعا خواهند گفت و هم معاف و وحوش و طيور که از تشنگی و بی آبی بالغاً ما بلغ و سنده بزبان حال دعاء مزید عمر میکنند و خواهند گفت و این خیریت که سالها و قرنها در میان بندگی خدای خواهد ماند و رابطه مزید عمر بادشاه اسلام شده است و انکه مصطفی صلی الله علیه و سلم مدقه جاریه فرموده است که حالها و قرنهای مردم باقی می ماند صوره و معنی کانتن جوینا است که داریم جاریست و در جمله کثرت منافع جوینای سلطان فیروزشاهی اندازد آن نیست که بخیر و برقرار در توان آورد و منکبه مولف تاریخ فیروزشاهی از جهت آنکه این خیریه که منافع آن بعامه انریندگان از این میان و جانوران دیگر میرسد

بگوش می شنیدند و گندم و نخود و قند حوداگران بر طریق قماش از دهلی و حوالی دهایی گران سرزمین بردندی و ببهای قماش فروختندی و رعایای آن ولایتها قند نخیدندی و نان و حنطه نخوردندی مگر در مهمانی و شادی تا بعد ازین از بسیاری اب جویهای سلطانی فیروزشاهی نیشکر و حنطه و نخود و نعمتهای گوناگون خواهند کاشت و هم خواهند اسود و هم خانهای خود را از انواع نعمتها پر و پیمان خواهند کرد و چنانچه قند و نبات و نیشکر و حنطه و نخود از حوالی دارالملک دهلی بر طریق سودا در این اطراف می آمد از آن زمین در دیارهای دیگر خواهند رفت و عالمی و جهانی در اسایش و راحت و نعمت های گوناگون بخوانند اسود و برخورداری ها خواهند گرفت و عامه رعایا و برایای انجانب بدعای مزید عمر سلطان عالم پناه که بانی انچنان خیر است رطب اللعان خواهند شد و محامد و مآثر فیروزشاهی دامن قیامت خواهد گرفت و چگونه محامد و مآثر سلطانی فیروزشاهی دامن قیامت نگیرد که در صحراهای که جز خارخسک چیزی دیگر بر نیامدی و زمینهای که فرسنگ در فرسنگ حنظل و مغیان و برک ال بودی از بسیاری زراعت و حرث و باغها و رزها که بواسطه کثرت ابهای جویهای مذکور خواهند کرد و بوستانها و گلستانها و نیشکرها و حنطه ها در نظر خواهد آمد و در آن بوستانها و گلستانها هم گل لعل و گل صبرگ و گل کرنه و سیوتی خواهد رست و انار و انگور و میب و خوربوزه و ترنج و جنهیری و انجیر و لیمون و کرنه و جھوانک و تفزک و باقلی و خشخاش بار خواهد آورد و نیشکر سیاه و پرنده در باغها

زنده ماندن فرسنگها در فرسنگها کافیه اند و مثل جوی و گنگ اب
 میروند که اگر لشکرها در کفاره جوی از جویها که بفرمان سلطان عالم
 پناه فیروز شاه السلطان کافیه اند نزول کند و قرنهای بماند از اب یکی
 باز نیارد و خدای داند و بس که در مرور ایام در کفاره های جویهای
 مذکور چند هزار دینه آبادان خواهد شد و از حرائت و زراعت رعایای
 آن دهها چند نوع غلها و نعمتها خواهد رست و ارزانی غلها در آن دیار
 تا کجاها خواهد رسید و اینجا که همدین وقت زراعتها کرده اند و باغها
 بفا کرده نعمتها میروید و از آن تاریخ که آبادانی هندوستان است
 در آن سرزمین ها از مذهب بی ابی مواشی بهیار تلوندیها بجای
 دینهها و تلوندی گردونههاست که رعایا در آن صحرائی که اندک ابی
 بشنوند گردونهها را و مواشی ها را اینجا برون مال درازده ماه باز
 و بچه در گردونهها متوطن گردند بعد ازین از دولت جهانگیر فیروزشاهی
 رعایای این دیار دینهها آبادان خواهند کرد و خانها پر خواهند آورد و
 ایشان وزن و بچه ایشان از تنگی زیر گردون بودن خلاص خواهند
 یافت و موتهی و کفج که در آن زمین میکاشند و در بیابانها فرود
 می برند بجای آن از قوت اب نیشکر و حنطه و نخود خواهند کاشت
 و در خانها آورد و مواشی ایشان بواسطه کثرت جویهای دریا مانند یکی
 بهزار خواهد شد و از مزاحم سلطان فیروزشاهی هم رعایای آن سر
 زمین را سر و سامان پیدا خواهد آمد و هم ولایه و مقاطع را بواسطه
 آبادانی دینهها ضبط بیشتر روی خواهد نمود و در سندن خراج و خزانه
 استقامتی هرچه تمام تر ظاهر خواهد شد و عامه رعایای آن جانب
 که نیشکر و گندم و نخود و میوهها و گلهای باغی بچشم نمیدیدند و

مقدمه ششم در بیان کافتن جویها که بنفع عام تعلق دارد در ریگستانها و بیابانها که خلقی در آن زمین از بیابی و تشنگی هلاک می شد و وحوش و طيور از تشنگی می مردند *

در عصر همايون فیروزشاهی مثل جون و مانند گنگ جویها دور دور از قیاس پنجاهگان شصتگان کروه کافتند و در بیابانها و ریگستانها که حوضی و چاهی هرگز نبود آنها روان شد و حاجت بکشتی افتاد و ازان فراخی و زیادتیی اب کافته در کشتیها سوار می شوند و مسافت راه قطع می کنند و باریتعالی اینچنین خیریی که اعظم الخیراتست و هم واسطه خلاص است از تشنگی و بیابی و هم و محیلت زراعت نفایس غلات و نیشکر و باغها و رزها از چندین بادشاهان دارالملک دهلی سلطان عصر و زمان فیروز شاه السلطان را توفیق بخشید و بسعی جمیل و حسن اهتمام سلطانی فیروزشاهی در بیابانهای خراب و ریگستان های سوزان ابیای روان و جویهای دراز پیدا آمد و در زمینی که مسافران و راه رندگان از خوف بیابی و ترس تشنگی نتوانستندی که در درون قدم زنند و بامشک و مطهره و شبها روان شدند و بعیاران دران زمین از بیابی و تشنگی هلاک می گشتند و دران صحرا های دراز و بیابانهای خراب که حوضی و چاهی و اب گیری نبود گله سباع و رمة و وحوش از تشنگی سقط می شدند و طيور از بیابی می مردند قطره ابی که نولک پرندة تر شود در کوهها نمی یافتند و جرعه که چرنده ازان

گشته و او را دیبه و ادرار و انعام تعیین شده و چندین متعلمان را انجانان کرده اند و هر روز بخدمت استاد مذکور علوم دینی درس میکنند و همواره بدعای مزید عمر بادشاه مشغول می باشند و باری تعالی خیر مذکور و سایر خیرات سلطانی فیروزشاهی را که از حد و عد گذشته است واسطه مزید عمر و خیریت عاقبت او گرداند آمین و از فردا دولت روز افزون سلطانی فیروزشاهی حصار فیروز اباد برکناره چون در بهترین موضعی بنا شده و اگر در وصف روح افزا و هوای دلکشا و بسیاری منافع و مبارکی بنای شهر فیروز اباد که در مرور ایام رشک امصار بزرگ خواهد شد بیابیم مرا علحده مجلدی تزییف باید کرد و حصار دیگر که نام آن فتح اباد است در میان هانسی و سرستی و فیروز اباد حصنی محکم تر در حدود بهتئیر بنا فرموده اند و تمام شده و از برای منافع بندگان خدا از کجاها جویهای دور دراز کافتند و آبها روان کرده اند و در زیر حصارهای مذکور در آورده و از آن آب باغها و رزها و زراعتهای آن آغاز شده است و دشتها و صحراها که پر از خار مغیلق بود گلستانها و بوستانها گشته است و روز بروز مزید گردد الهی بعزت ایت * اما ما ینفع الناس فی الارض * سلطان عهد و الزمان فیروز شاه السلطان را که واسطه منافع خواص و عام بندگان است بر تخت جهانبدانی فراوان سال باقی و پاینده دار آمین رب العالمین *

خیرات و حسنات برتری طلبند هیچ یکی از علما و عقلا از
 رجحان طلبی مدرسه فیروز شاهی در عمارت ارم مانع نتواند شد و
 بر ترمی او را علما و عقلا دینا و انصافا قبول باید کرد و اگر در
 دارالملک دهلی بادشاهان گذشته طاب ثراهم عمارت ها بسیار کرده
 اند و مالهای بی اندازه در آن خرچ شده و مواطن دیوان و پریان گشته
 فاما شیرینی و روحی و راحتی که مدرسه فیروز شاهی دارد در هیچ
 بنای نیست و بدین زیبایی عمارتی مشاهده نشده است • بیت •
 نباشد این چنین زیبا بنای • و گر باشد چنین زیبا نباشد
 و موم بنای مبارک سلطان فیروز شاهی در دارالملک دهلی عمارت
 بالا بند سیریمست که در رفعت با فلک برابری می کند و از زیبایی
 عمارت و خلاصگی هوا رشک عمارت ربع مسکون بر آمده است و
 از مسکن طبعه بر صورتی نموداری نباشد و صعب عمارتی
 بر آمده است و اگران را قصر گویند شاید و اگر خانقعه سازند
 بهتر آید و اگر مدرسه خوانند شایسته تر نماید و اگر با مدرسه
 فیروز شاهی عمارتی خواهد که بنوعی دم مساوات بزند در دارالملک
 دهلی همین عمارت بالا بند اب سیریمست که هوا خوش و حکایت
 از هوای حیات عدن میکند و از هر طرفی که از آن عمارت بدیع ناظران
 نظرمی اندازند همه باغهای بهشت و سبزه زارهای بهشت در نظرمی آید
 و لطایف آن عمارت در نهایتی است که قلم و صافان از تحریر ظرایف
 آن عاجز میگردند و درین ایام خراجها از عواطف بادشاه اسلام درستی
 منظم بنا شده است و مولانا وحید الایمه و العلماء نجم المله و الدین
 صوفی که از نوادر اساتذہ است در آن عمارت مبارک مدرس

و حمقات اامت و ذراو هم عبادت لازمه و هم عبادت متعدیه مودی می شود و فرایض خمسہ بجماعت مسنون می گذارند و صوفیانی نماز چاشت و اشراق و فی زوال و اوایلین و تعجد ادا می کنند و لیلا و فهارا ذکر میگویند و بدعا و ثنای بادشاه مشغول می باشند و مولانا جلال الدین رومی که بهی استادی متفنی است دایما در منصب افادت سبق علوم دینی میگوید و متعلمان را همواره تعلیم می کنند و تفسیر و حدیث و رنقه می خوانند و هر روز حافظان در ختمهای قران مشغول می باشند و مفسران اواز تکبیر باصمان می رسانند و مولدان پنج وقت بانگ نماز میگویند و در استخار بدعای بادشاه اسلام و سایر مسلمانان غلغلها برمی آرند و از صدقات سلطان فیروزشاهی طوایف مذکور را ادراعات و انعامات و وظایف و صدقات نقد میرسانند و هر روز پیش هر طایفه وظیفه مایده نعمت می کشند و چه بعتبدان و متعلمان و حافظان و مصلیان و ذاکران و مشغولان و چه سایر بندگان خدا مدرسه فیروزشاهی را اختیار کرده و راحت ها و اسایش ها می گیرند و شب و روز بدل فارغ بدعاه مزید عمر بادشاه اسلام که بانی این چنین خیریه معظم است مشغول می باشند و عقد الله تعالی بجز اجابت مقرون می شود که اگر اینچنین بنای مبارک و عمارتی همایون که معدن منافع علماء و صلحاء و عباد و مسافرو مقیم است بر عمارت ارم که از جر و انس ازلی عمارت شوم که بانی آن شداد عاد بد بخت بود ذره منفعت نیافتند رجحان جوید و چه از جهت کمال املام و نهایت دین داری بانی خود اعلی سلطان زمان فیروز شاه السلطان و چه از جهت بصیاری طاعات و عبادات و

عمارتی و بوالعجب بنای که هر که از مقیمان و مسافران در مدرسه
 فیروز شاهی در می آید همچنین تصور نمیکند که مگر در بهشت
 عدن در آمده و یا در فردوس اعلی جای یافته و بمجرد در آمدن
 حزن خاطر در آینده دور میگردد و از تماشای عمارت های دلگشای مدرسه
 فیروز شاهی دل های مغموم گشته می کشاید و از نظاره روح افزای
 مذکور جانهای خراب منده تازه و شکفته میگردد و اندوههای دیرینه
 از سینه های نظارگیان فراموش می شود و چنان اشفته عمارت و والد
 هوای مدرسه فیروز شاهی می شوند که از خانمان یاد نمی آید و
 حواشی و مهمات خود را ترک می دهند پای از درون مدرسه بیرون
 نمی توانند نهاد و مقیمان شهر از شیفتگی هوای جان ربای مدرسه
 اربابان قدیم را ترک می آرند و در جوار مدرسه مذکور خانها می
 سازند و تا پانزده کرت و بیست کرت در مدرسه در نمی آیند خاطر
 شان قرار نمی گیرد و مسافران از هوای مدرسه مذکور مقیم میشوند
 و مقاصد و مارب سفر را ترک می گیرند و نیت میکنند که تا باقی عمر
 درون مدرسه مقوطن گردند و هر مستقری که از اطراف ممالک عالم
 درین مدرسه رسیده و غریب عمارت و لطایف هوای مدرسه مذکور را
 مشاهده کرد موافقان غلاظ و شداد بر زبان رانده و گفته که من بیشتری
 جهات را در نوشته ام و چندی در شهرها دیده مثل شیرینی عمارت و
 هوای روح افزای مدرسه مذکور در بسیط عالم عمارتی و بنای ندیده ام
 چه مدرسه فیروز شاهی از شیرینی عمارت و موازین عمارت و هوای
 دلگشای ازان بناها نادره است که اگر بر خورنق و ستما و قصر کسری
 پرتی جوید می رسدش و از آنکه مدرسه فیروز شاهی معدن خیرات

دیگر نشان میدهند و مسافران برو بحر در نظاره بناهای فیروزشاهی
 حیران می مانند و یکی از بناهای مبارک فیروزشاهی مسجد
 جمعه است که عمارتی بحسب غریب و عجیب و مرتفع بر آمده
 است و طاقهای مسجد همایون با طاق اسنان دم مسارت می زند
 و از آنکه این خیر که اعظم الخیرات است باری تعالی از بادشاه اسلام
 قبول فرموده است جواهر مومنان منی و موحدان متعبد را که
 رغبت بعید مذبح گشته است که البته می خواهند و معی می
 نمایند که نماز جمعه درین مسجد ادا کنند و روز جمعه از کثرت مصلیان
 در تیر پوشش و بالای بام و تمامی صحن جای نمی ماند و از انبوهی
 و بسیاری مصلیان در کوچها متصل مغرب نماز جمعه ادا
 میکنند و همین رغبت مسلمانان که با وجود مساجد دیگر درین مسجد
 سعی می نمایند و از کجاها روان می آیند و همین کثرت که در
 مسجد نمیکنند و در کوچهای متصل نماز میکنند علامتی بحسب
 شگرف است در قبول این خیر در حضرت بی نیازی و باری تعالی
 این بنای خیر و ماثربناهای دیگر را بر ذات همایون بادشاه عصر
 و زمان الواثق بنصره الرحمان ابو المظفر فیروز شاه الحافظان
 مبارک و میمون گرداناد و واسطه مزید عمر این شاه جهان پناه شواد
 و دوم از بناهای مبارک خداوند عالم مدرسه فیروز شاهیه است که بحسب
 بو العجب عمارتی بر هر حوض علانی بنا شده است و عمارت
 مدرسه مذکور از رفعت کنبهها و شیرینی عمارتها و موازین محلهها
 و لطافت نشست جاها و محلهای مروج و صفهای دلنیز گوی
 لطافت از عمارتهای که در عالم معروف است رتبه است و عجیب

و صدقات خداوند عالم بر پیروان و زان و بیوگان و یتیمان و گوران و معیونان و جای مانند گل علی الدوام و الاستمرار میرسد و عامه خلایق از عوام و خواص بداء و ثناء خدا یگان روی زمین بخلد الله ملکه و سلطانه مشغول می باشند و غمی و تفرقه و هراسی و پریشانی پیرامون خاطر کسی نمیگردند و اغذیاء ممالک در ثروت و فقر از معاش بی ضم روزگار میگذرانند و از عمر بر خورداری میگیرند و از عیش می اسایند که اگر ضیاء برنی از مشاهده چندی خیرات و حسنات و کثرت اذرات و انعامات و آنکه تمامی املاک و مغرر و اوقاف هندرس گشته و بخاصه باز آمده باولاد و احفاد املاک (داران) دادند و اوقاف بر حکم وصایا و اوقاف بفرزندان ایشان ارزنی داشتند و چندی اقرار و انعام دیده و زمین برگذشتها مزید کردند نوشته است و می نویسد که من همچو سلطان العهد و الزمان فیروز شاه السلطان در اعطاء حقوق مسلمانان و ایتمار احکام شرع محمدی بادشاهی دیگر ندیده ام نه از روی انصاف و راستی و درستی بر حق باشم *

مقدمه پنجم در بیان عمارات عهد همایون فیروز شاه
شاهی که از غرایب عمارات عالم بنا شده است
و واسطه منافع عام گشته *

و آنکه حق سبحانه و تعالی ذات همایون سلطان العصر و الزمان فیروز شاه السلطان را معدن خیرات و منبع حسنات افزیده است و واسطه منافع عالمیان پیدا آورده همدار لویا و عصر میمون او عمارتها بنا کرد که مثل آن عمارت ها نه در دار الملک دهلی و نه در اقالیم

و موزنان و یکران و فراشان و مجارزان که هر همه بی نان و بی ادرار و بی وظائف شده بودند و بفقر و فاقه مبتلا گشته و دشمن کام شده بعواطف سلطان عالم فیروز شاه هر یکی را از هزار گان و پانصد و سی صد و دویست تنگه ادرار تعیین شد و از جهت معاش و انتعاش اسوده گشتند و ایشان را احتیاجی و نیازی و در ماندگی و اضطراری نماند و شب و روز در بلندی شعار دین محمدی مشغولند و از دل و جان دعای مزید عمر شاه عالم و شاهزادگان میگویند و خانقاهات شهر و حوالی و قصبات چهار کوره‌ی و پنج کوره‌ی جمله بلاد ممالک از سالها باز حکم خراب پذیرفته بود و پرندۀ پرنه‌یزد و تشنه اب نمی‌یافت از مراحم سلطانی فیروز شاهی از استاذان داران و صوفیان و متعبدان و قلندران و حیدریان و مسافران و مسکنیان پر و پیمان شده است و از دولت روز افزون فیروز شاهی در خانقاهات مذکور دیه‌های معمور و موزرع داده اند و دهگان و پنجاهگان و بیستگان و سی گان هزار تنگه در وجه اخراجات خانقاهات صوفیان و در وجه وظایف و مواید مسافران تعیین شده و خاندان‌های شیخ فرید الدین و شیخ بهاء الدین و شیخ نظام الدین و شیخ رکن الدین و شیخ جمال الدین اچه و چندین مشایخ قدیم دیگر بدیها و زمین‌ها و باغها از مر بپا شده است و از مرحمت سلطانی فیروز شاه عالمی در اسایش گشته و جماهیر صوفیان و ختمیان و مسافران و وظیفه خواران را وظایف و مایده بی فکر میبرد و ایشان هر همه از برای مزید عمر خداوند عالم ختم قرآن میکنند و بعد اداء صلوٰۃ فرایض فاتحه می خوانند و تکبیر میگویند و بدل فارغ در طاعت و عبادت و تسبیح و تهلیل مشغول می باشند

و معلوم شد و بتذکری فرمائهای طغرا و امثله دیوانی یافتند و انانکه
نداشتند و محتاج نفقه بودند بتجدید فوق الغایه ایشان ادرار و انعام
و دیبه ز زمین مفروز تعیین شد و خواطر جماهیر مستحقان بیت المال
من وجوه جمع گشته اهالی اطراف ممالک را حاجتها برآمده و
دلها اصدده دعاگویان و ثنا سرایان باز گشتند و ادرارات و انعامات و
وظائف علماء و مشائخ و مدرسان و مقتدیان و مذکران و متعلمان و
حافظان و مقربان و ارباب مساجد و استانه داران و حیدریان و قلندران
و مستحقان و مسکینان دار الملک دهلی از هزارها گذشت و به لکها
رسید و مدارس و مساجد قدیم و جدید که خالی و مندرس گشته
بود از مدرسان و مذکران و متعلمان مشحون و مملو گشت و رونق
علم و رواج تعلم از سر پیدا آمد و بهزار ادرار استادان دیبها انعام
یافتند و مہجّل و معظم شدند و انان را که صدگان و دویستگان تنگه
ادوار بوده است و ان ادرار مندرس گشته و ان دفاتر محو شده
چهار صدگان و پانصدگان و هفصدگان و هزارگان تنگه ادرار تعیین فرمود
و طوایفی که از طالبان علم محتاج ده تنگه بودند صدگان و دویستگان
و سیصدگان تنگه ادرار معین گشت و علما و متعلمان شهر از خرد و
بزرگ با نعمت و ثروت شدند و از فقر و فاقه و احتیاج و خواست
خاص یافتند و بیشتری از طوائف مذکور که کفش درست نداشتند
از مراحم سلطان فیروز شاہی جامہای لطیف می پوشند و براسپان
چپده موار می شوند و بیشتر در علوم دین و بتعلم احکام شرع
مشغول می باشند و دعای مزید عمر بادشاه دین پرور می گویند و
بچنین استادان علم قرأت و حافظان و مذکران و خطاطان و مقربان

کرده راستا راحت بنویسم و از روی انصاف و حق گذاری نه از راه
کذابی و مداحی حق مائراو بگذارم •

مقدمه چهارم در بیان کثرت ادرات و انعامات و
دیهها و زمینها مفزوز و مندرس شده و بخالصه باز
آمده بود در عهد سلطان العهد و الزمان فیروزشاه
السلطان عامه اهالی دارالملک و بلاد و ممالک را
از سر مسلم و مفزوز گشت

و چندین مستحقان را بنوی ادرات و وظایف و دیهها و زمینها
تعیین شد و جماهیر خواص و عوام حضرت دهلی را مشاهده و
معاینه شده است که از که جلوس بادشاه عصر و زمان فیروزشاه السلطان
خالصه در دومه سال اول جلوس هیچ روزی نگذشت که دیوان
رسالت بطبقها ملتزمات سادات و مشایخ و علماء و متعلمان و
صوفیان و حافظان و ارباب مساجد و قلندران و حیدریان و امتان
داران و مالکیان و مفزوزیان و فقیران و مستحقان و معیوران و جای
ماتدگان و زالان و یتیمان پیش تخت اعلی نمی گذرانیدند و از
مرحمت پادشاه جهان پناه ملتزمات هر همه بر حسب دل خواست
ایشان بجز اجابت مقرون شده است و میشود سبحان الله مراحم
فیروزشاهی را که تواند که مقادیر و موازین در قلم اورد که امثله صد
هفتاد ساله که از سلاطین ماضیه در باب ادرات و انعامات و دیهها
و زمینهای سادات و علماء مشایخ و مایر مستحقان صادر شده بود
و همه بخالصه باز آمده بر اولاد و احفاد ایشان بر حکم ان امثله مقرر

که از منتهیان و مخبران و دیگر متفحصان از یکی بزخم لت در باب
 بخبران که خبر از آن عمل نداشته اند دروغ میگویندندی چند
 خانها بر افتاده است و چه ادمیان کشته شده اند و من درین عصر
 مبارک فیروزشاهی نه مخبر دیدم و نه منبری و جاموس مشاهده
 کردم و نه اینکه یکی را گرفتند و بزخم چوب اسامی دریست سه صد
 کس از نویسندند که ایشان چذین گفته اند و بد خواه پادشاهند
 مرا و دیگری را معاینه شد که اگر نویسم که من در عمر خویش در
 اوصاف بجای همچو سلطان عهد و زمان فیروز شاه السلطان ندیده ام
 نه آنکه سر حق نوشته ام و داد انصاف و راستی و درستی داده و
 من که ضیاء برنی موافق تاریخ فیروز شاهیم بعد نقل سلطان مغفور
 در مهاک گوناگون افتادم و بد خواهان جانی و دشمنان و حاسدان
 زیر دست و قوی حال در خون من سعی کردند و از زخم چوگان
 عداوت گوئی دیوانه ام ساختند و هزار نوع سخنان زهرالود از من
 در بندگان خداوند عالم رسانیدند که اگر بعد فضل الله تعالی حلم و
 حیا و شفقت و مهربانی و حق شناسی و وفاداری سلطان العهد
 و الزمان فیروز شاه السلطان فریادم نرسیدی و سخنان زهرامیخته
 دشمنان غالب و مستوی گشته در حق این ضعیف بشنیدی و
 بربودی که من در کنار مادر خاکی خفتی و اگر مکارم اخلاق این
 پادشاه بی چاره نواز دستم نگرفتی تا امروز من کجا زنده ماندمی
 و هرگاه این حضرت شاهنشاهی را در حق من منت جانی باشد
 که اگر در محامد و مائت درگاه او شاعری و مداحی را کار نفرمایم کم
 از آنکه آنچه از تاثیر مائت اخلاق و اوصاف خسروانه او دیده ام و مشاهده

باز ارد پیر خواص و عوام درگاه را نداشت و خاطری را گرفته و دژ
 نه پسندید که اگر ضیاءبونی از روی انصاف و اقتضا و راستی و درستی
 درین تاریخ نوشته است که ازان گاه که ما و پیران دیگر در یان خود
 در آمده ایم بادشاهی همچو سلطان عهد و زمان فیروزشاه السلطان
 در دنور مکارم اخلاق پای بر تخت دار الملک دهلوی نه نهاده است
 نه عین راستی و محض صواب باشد و نیز در ترجیحی که نوشته ام
 دلیلی دیگر روشن تر میگویم که عمر من درونیم قرن گذشته است
 و درین مدت در عهد بادشاهانی که من ایشان را یاد دارم در دیوان
 وزارت ایشان ندیده ام مگر آنکه مشرفان و عاملان و خواجگان و عهده
 داران و نویسندگان دیده که بعضی امرا و والیان را در محاسبه و
 مطالبه و بند و زنجیر و لت و انبر و بی ایبی و فضیحتی می کشیدند
 و با هر که در دیوان وزارت مطالبه و محاسبه میکردند ایشان را در
 طشت خون می داشتند و چون در عصر مبارک فیروزشاهی من
 انجمنان نه بینم بلکه صد یک ازان و هزارم حصه ان که دیده ام مشاهده
 نکنم اگر درین تاریخ نویسم که تamen در یاد خود آمده ام بادشاهی
 همچو سلطان عصر و زمان فیروزشاه السلطان ندیده ام محض راستی
 و عین انصاف نوشته باشم و اگر در چنین نوشتنی که صدق انرا بپذیرین
 دلائل و براهین ثابت کرده ام بی خبری و اباهی مبالغت نماید و گمان
 کذب در خاطر گذرانند تاوان بر بی خبری و کم عقلی او بود و نیز من
 یاد دارم و چندین هم عصران من هم یاد دارند که در عهد ماضیه
 بواسطه تجسس منهدیان و اخبار بی خبران خواص و عوام مردم در تنگه
 میگذرانیدند و در خواب بیغمی نمی خفتند و خدای داند و بس

نهاده است از روی انصاف و راستی نه راست و درست باشد
 و نیز در ترجمه‌یکه از روز مکارم اخلاق سلطان فیروز خلد الله ملکه
 و سلطانه نوشته ام و با دلیل و برهان عیان می نویسم که آنچه در حق
 خاتان و ملوک و امراء و اعوان و انصار و مقربان و ملازمان درگاه و
 محضان درگاه از وظایف خسروانک سلطان فیروز شاه که از عمر و دولت
 و تخت و ملک برخوردار باد بچشم خویش دیدم در هیچ عصری
 و عهدی ندیده بودم که طوایف مذکور را مواجب و انعام لکها و
 کرورها و هزارها تعیین فرموده است و پسران و دامادان و غلامان قدیم
 و آنکه بر ایشان حقوق خدمت دارند ایشان را علیحدّه مواجبه
 و انعام ها و دیهها و بانها داده و خاتان و ملوک و امرا را خارج
 ها محتاج مواجب و انعام و قضیهها و دیهها و بانها و بهیچها معلوم
 داشته و با چندین مراحم که در وصف درنیدید تعب دوام بندگی
 و مشقت لزوم خدمت از خواص درگاه برداشته و جمله بزرگان
 دولت از مرحمت وافر فیروزشاهی در تنعم و تغذ مشغول اند و از
 دولت و مکنت و عیش و راحت برخوردارها می گیرند و از فرط
 غفلت و مهربانی پادشاه اعلام در هیچ خاطری بای وجه کان
 انقصاصی و نردی و اندوهی نمی گردد و از این تاریخ که سلطان
 عهد و زمان فیروز شاه السلطان بر تخت پادشاهی جلوس فرموده
 است مراتب بروردگان خود را روز بروز بر جزیه گردانید و را
 نداشت که اعوان و انصار درگاه بنوعی خوار و زار گردند و از محاسبه
 و مطالبه بی اب و عنقه و بدانچه ایشان در اندوه در افغند افغان
 گوی ایشان را نغمه فرموده و تحکیمی زیادت که مأموران را التفات

پرورش و مرحمت است که اگر قدر این دانند و حق این بشناسند
 فاما نعم و ترفه و اسودگی رعایا از وصف بیرون است که اموال و
 نقد و اسباب ظاهر بازارگانان و سوداگران و کاروانیان و سپاهیان و صرافان
 و صوبیان و محترمان از لکوک گذشته است و بکودر رسیده و در خانه‌های
 خوطان و مقدمان از اسبان و مواشی و غلات و اسباب جای نموده
 و نام احتیاج در رعایا نموده و اندازه خویش هر یک با ثروت و
 نعمت شده و می که ضیاء برنی مولف تاریخ مذکور ام در آنچه
 در قلعه بهمنیر بودم در زمستان اندک تشویشی خاست خلق تلوندیا
 در گردا گرد جوار در آمد از کثرت گرد اسبان و مواشی روز روشن
 چنان تاریک شد که روی یکدیگر مردمان را در نظر نمی آمد و از
 هزار حصه رعیت یک حصه را میکی شد که با اسبان خود درون قلعه
 بهمنیر در آیند و من در پایگاه حجام اختیار الدین مدعو عمره بودم
 سیزده اسب هزار تنکه و دو هزار تنکه را بخته بودند و آنچه بازاریانرا
 از نعمت و ثروت و برآوردن خانه و راندن کامها در عصر مبارک
 فیروز شاهی میسر است در هیچ عصری میسر نشده است حاکم
 گالی بازاریست چنانچه دل او را می باید می خرد و چنانچه دل
 او را می بایه می نرشد خراجی نمیدهند و بیکاری و شبکاری
 نمی کنند و روزی مدگان و در دستگان تنکه در خانه ایشان در می
 آید که یک تنکه بوجهی از وجوهات طلب بیرون نمی رود و اگر از
 مشاهده رعیت پروری و رعیت نوازی سلطان عهد و زمان فیروز شاه
 السلطان ضیاء برنی دو تاریخ فیروز شاهی ننویسد که از تاریخ فتح
 دهلی بدشاهی همچو سلطان فیروز شاه پای بر تخت دهلی

و مثل سیاسات بادشاهان دیگر از سیاستی مشاهده نشده در حجت
 ارم و حلم و شفقت و مهربانی و خدا ترمی او را در معرض دلیل
 و برهان سخن خود باز نمایم نه محض انصاف و عین راحتی نبشته
 باشم و درستی قلم آورده و نیز می گویم و می نویسم که آنچه در باب
 حشم و رعایا که دو بازوی جهانند از سلطان عهد و زمان
 غیر از شاه السلطان مشاهده کردم و دیگران هم معاینه و مشاهده
 می کنند در چند قرن از بادشاهان دهلی مشاهده نشده است و
 کسی یاد ندارد که از برای مهولت رسد حشم حلیه که سر جمله
 مشکلات رسد حشم است معاف نیست و حشم را که دیها بدل
 مواجب داده اند غلام و چاکر و خویش و قرابت خود را در عرض
 میگذرانند و مواجب ایشان خود می ستانند اسودگی و زناهیست و
 تنعم و تلذذ ایشان عامه خلایق را معلوم است و آنچه از قسم حشم
 در اطلاق می یابند اگرچه بدفعات می یابند بعضی نقد و بعضی
 برات می یابند بیگاری و شکاری ایشان را نمی فرمایند و نام استدراک
 بر زبان کسی نمی گردد و چندین مهولت دیگر پیدا آورده اند که
 بسیاران را در خانهای خود نشسته مواجب می رسد و اگر در مواجب
 اطلاقان امرا و نویسندگان طمع می کنند و چیزی ستانند از جهت
 بادشاه جهان پناه و جوه مواجب حشم بتمام و کمال در خرج ملطانی
 میبرد و امرا در حساب کرد مجری می طلبند و درین مدت که
 بادشاه بر سر تخت متمکن شده است هرگز حشم در مهمی که در
 معرض دشواری و تنگی بود نامزد نشده و در نامزدی دور دست
 که از آنجا سالی و دو سالی بگذراند فرمت و همین پرورش اندک

مسلمه افان و برانداختن خیلخانها و خاندانهای بادشاهی و ملک رانی و جهاننداری کردن میسر شده است و مدت شش سال است که سلطان فیروز شاه که هزار سال عمرش باد بر تخت دار الملک دهلی جهاننداری میکند و بر مسند اولو الامر بادشاهی می راند و امر او در بلاد مملکت هند و سند نافذ گشته است بجز پنج شش نفر که سر بغی و فتنه و شطط شده بودند و مصالح و امور بادشاهی را ته و بالا نهاده که در اول جلوس بضرورت ایشان را قلع کردند و لیکن با اتباع و اشیاع و پسران و دختران و دامادان و خویشانندان ایشان اگفتی نرسید و چند نفر مطبخیان دیگر را که بس غدیری فاحش اندیشه کرده بودند و چند روزی سران عذر شده دنع کردند و مجموع نفر طایفه اول و اخر پانزده شانزده نفر نمیشود دیگری را از چندین گناهکاران از خداوند عالم فیروز شاه السلطان اگفت جانی فرمیده است و موحدی از اهل اسلام در پیش در سرا میاست نشده و موی کسی از گناهکاران ملکی و مالی کز نگشته و خیلخانه و خاندانی بر نیفتاد و نه این معنی علامت عنایت ازل است که در دل سلطان فیروز شاه قتل مسلمانی القا نمیکند و او را از میاست گویندگان کلمه • لا اله الا الله محمد رسول الله • مصون و محفوظ میدارند و مکنه ضیاء برنی مولف تاریخ فیروز شاهیم می نویسم که از گاه فتح دهلی بجز سلطان معز الدین محمد مله هیچ کدامی از بادشاهان دار الملک دهلی همچو سلطان فیروز شاه بای بر تخت دار الملک دهلی نهاده است و انکه باری تعالی و تقدس ذمه این بادشاه جهان پناه را بخیر موحدی بی گنه متعلق نکرده است

را با طغرل و بازن و بچه طغرل و یازان و در پیوستگان طغرل بکشانید و فرمود که بر دارها دوریده بیاوریند از مشاهیر است و خون ریزها که در عهد معز الدین گیقباد رفت و خانواده‌ها و خیلخانهای که بر افتاد پیران معمر را مشاهده و معاینه شده است و انچنان مسلمانی پاک اعتقادی که سلطان جلال الدین بوده است تا در اول جلوس او سلطان معز الدین را و چند ملک و امرای بزرگ دولت او را نکشتند و در آخر مغلتی را با خیلخانه بر نینداخت و سیدی موله را و چند نفر دیگر را سیاست نکردند و در بلغاک ملک جهجو سیاست او را ضبط نشد ملک دست نداد و ضبط و بادشاهی کرس ممکن نگشت و خون ریزی و میاست عهد علائی از وصف بیان مستغنی است و بسیاری که ان خونریزها و سیاحتها دیده اند بر صدر حیات اند و در عصر سلطان قطب الدین و در عهد سلطان غیاث الدین تغلقشاه خون ریزها و میاست و بر افتاد خاندانها به نسبت عصر علائی اندک بود و در آنچه بود هیچ شبهه و شکی نیست و در عصر سلطان محمد بن تغلقشاه آنچه در خون ریزی و سیاست و بر افتاد خیل خانها گذشت اندازد تقریر و تحریر نیست و مقصود مولف که درین معرض ذکر خون ریزی و سیاست بادشاهان تختگاه دهلی میکند آنست که کدام بادشاهست که او از درستی ملک و صلاح دید ملک خود خونریزی و میاست نکرده است و یا او را بی خونریزی و سیاست ملک را نی متبوع شده بخلاف سلطان العهد و الزمان ابو المظفر فیروز شاه السلطان خلد الله ملکه و ملطانه که از نوادر بادشاهان سلف و خلف است و او را بی خون ریزی موحدان و سیاست

بی میاست خوف بادشاه در دلها نمی افتد و نفاذ امر او حاصل
 نمی شود و بی قتل بغات مردم شریر از بغی دست نمیدارند چنانکه
 بعد از سلطان معز الدین محمد سام چون سلطان شمس الدین التمش
 بر تختگاه دهلی بادشاه شد تا قاضی معد و قاضی عماد و قاضی
 حمام و قاضی نظام که خواهر زادگان شمس الاثمه کردیزی بودند و
 چندین امراء غوری را که از دست سلطان معز الدین محمد در بلاد
 مهالک هند اقطاع داشتند دفع نکرد و سلطان تاج الدین یلدرز
 را که پسر خوانده سلطان معز الدین بود و سلطان ناصر الدین قبلاچه
 را که ساحدار سلطان معز الدین بود سلطان با خیل و تبع بر نینداخت
 سلطان شمس الدین را در تختگاه دهلی بادشاهی کردن میسر نشد
 و بتوان دانست که در دفع و قتل انچنان بزرگان چند خونریزیها رفته
 باشد و چند خاندانها و خیلخانهای قدیم بر افتاده و هم چنین بعد
 از نقل سلطان شمس الدین در سی حال عهود فرزندان شمس الدین
 که ترکان چهل گنی بر ملک استیلاء یافتند تا چند اکابر ملوک و
 اشراف که در درگاه شمس بزرگ و معتبر بوده اند بر انداختند و
 قلع کردند و جویهای خون ریختند و اقطاع و سوار و پیاده انچنان
 ملوک عظام این بندگان فرو گرفتند و خون ریزیها رفت و آن چنان
 خیلخانها و خانوادهای قدیم بر افتاد و آنچه سلطان بلبن از وقت
 ملکی خون ریزیها کرد و هم در ایام خانی جمله خواجه تاشان خرد
 را بهر طریق که توانست دفع کرد و خاندانهای ایشان را بر انداخت
 و بر مطالعه کفندگان تاریخ پوشیده نمانده است و سیاست بلبنی
 مشهور بوده است و سیاستی که سلطان بلبن کرد و چندین باغیان

افزوده دیگر مناسب و ملایم نمی آید * * مصرع *

سرغان و ماهی در وطن اسوده اند الا که من
و مع ذلک و اگرچه من دوستکام باشم و یا نباشم مرا در تاریخ راحت
و درصحت می باید نوشت و نوشته خود را ببرهین و دلائل ثابت
می باید کرد چه اگر بلیخبری از اخبار و آثار سلاطین ماضیه در حالت
مطالعه مقدمه مذکور از سر بلیخبری و بی انصافی گوید که ضیاء برنی
مداحی و شاعری ورزیده است و از سخن ارائی نوشته که بادشاهی
از روز فتح دهلی همچو سلطان عهد و الزمان فیروز شاه السلطان
پای بر تخت بادشاهی نهاده است و بچندین مکارم اخلاق که
سلطان فیروز شاه موصوف است متصف نبوده ان بی خبر غافل را در
تواریخ سلاطین قدیم و تواریخ بادشاهان دهلی نظر باید کرد تا او را
معلوم شود که در عالم رسمی مستمر و طریقی معهود شده است که
در تحویل و تبدیل سلاطین خون ریزها می شود و خاندانها و خیلخانها
بر می افتند و تا کهنه و بیخ گرفته را دور نمیکنند تازه و نو کاشته بیخ
نمی گیرند و یقین می آرد که اعول و انصار بادشاه ماضی اعوان و
انصار بادشاه حال نمی شود و اگر می شود ان را از نوادر روزگار و
عجایب اعصار می شمارند و این معنی اهل تجارب را در ملکهای
موروثی مشاهده شده است فکیف در ملکهای تغلبی که کسی از
اباء و اجداد و خویشتن و پیوند بادشاه حال و زمان بادشاه نباشد و
تا ان فرد متغلب تمامی اعوان و انصار و مخلصان و هوا خواهان
بادشاه ماضی را بهره میدانند و بهر طریق که می تواند دفع نمی
کند خود را بادشاه نمیدانند و با این همه معهودی معتاد است که

رفاهیت و اموالگی معتقیم ماندند و مثل سلامتی خیل و تبع
 بلغاکیان که در عهد دولت خداوند عالم و عالمیان مشاهده شد در
 هیچ عصری معاینه نشده است •

مقدمه سوم در اوصاف سنیة و اخلاق حمیدة سلطان
 العهد و الزمان فیروز شاه السلطان که تاثیرات آن
 انتظام و التیام بلاد ممالک را واسطه شد و دیارهند و
 سند خراب و اترشده از سر تازه و شکفته و آبادان
 و معمور گشت

و مولف تاریخ فیروز شاهی از روی انصاف نه از طریقة نفا
 سرائی بخدمت کسانی که ایشان را از اخبار و اثار حلاطین ماضیه
 علمی و خبری بود باز می نماید که از انروز باز که دهلی فتح شده
 است و اسلام درهندستان ظاهر گشته بعد از سلطان معز الدین محمد
 هام بادشاهی حلیم تر و شرمگین تر و مشفق و مهربان و حق
 شناس و وفا دار تر و در اسلام و مسلمانی پاکیزه اعتقاد تو از سلطان
 عهد و زمان فیروز شاه السلطان پای بر تختگاه دهلی نهاده است
 و این معنی که من نوشته ام نه از طریق گزاف و مبالغت در تمجید
 نوشته ام و طمع حرص دنیا را در کار آورده و لیکن من در دیباچه
 کتاب صدق را از شرائط تاریخ نویسی نوشته ام و با آنکه من در عصر
 همایون فیروز شاهی در ترفه و تنعم و اموالگی و امایش نه ام و
 درین باب از جماهیر اهالی بلاد ممالک و معتقین و معتازم و از آنها ام
 که مصراع مذکور در حق من صایغ می آید و جز در باب من به هیچ

عقل بباد داده زاده بود باسقامت و فراهمی بدل گشت و هم در روز اول که ریایات اعلی در دارالملک درآمد جمله نتنها فرو نشست و تفرقه و تشتت بجمعبیت و ابتلاف انجامید و بی آنکه دستی بخون کسی لوده شود و خیلخانه و خانواده بیفتند و خانمان کسی پریشان و ابتگر گردد و تعزیرات و میاسات و خونریزی چنانچه در فرزندانشان نتنها و بلغاها معهود و معذاد شده است در کار اید مصالح ملکی فراهم آمد و امور جهانداری قرار گرفت و دلهای خواص و عوام اطمینان یافت و خواطر مسلمانان و هندوان بیاسود و عامه خلایق دنبال کار و بار خود شدند و از آنکه قریب چهل سال میشود که ملک در خانواده تغلقشاهی است و از سلطان غیاث الدین تغلقشاه به پسر و برادر زاده او رسیده است و سلطان العهد و الزمان بر تختگاه دهلی هم بارت و هم باستحقاق و هم باجماع و هم باستخلاف متمکن گشته و در عهد عم و عصر عم زاده خویش از اعظام ارکان ملک بوده است و از جلوس او هیچ خیلخانه بر نیفتاد و قتلی و فصلی و تغیری و تبدیلی و داخلی و خارجی و بلائی و جلائی بر اعوان و انصار قدیم و تمامی اهل در سرا ظاهر نشد و هر همه خیلخانه مستقیم و مرتب ماند مگر چهار پنچ نفر مدبر که در نتنه احمد ایاز سرغوغا شده بودند و آن پسرهای مانده گم گشته را در بلا داشته از میان رفتند و لیکن فرزندان و اتباع و اشیاع ایشان را اکفتی نرسید و جز احمد ایاز و تپو سودهل و حسن و حمام ادهنگ و دو غلام بهر ایاز هیچ افریده تلف نشد و به پهران و دامادان و خیل و تبع پنج شش نفر مذکور هیچ اکفتی نرسید و هر همه بر قرا و خویش در موطن قدیم خویش در

شدم و مستوجب میاست گشتم از پیش تخت فرمان شد تا ادرا
 باز گردانند و در مقامی بدارند و چون رایاب اعلی می کرده
 دهلی رسید از وفور دولتخواهی بادشاه که در دل سکنه دارالملک
 سالها منقش بوده است عامه خواص و عوام مردم از علماء و مشایخ
 و صوفیان و قلندران و حیدریان و بازرگانان و سوداگران و مہتران
 و ساہان و صرافان و برہمنان شهر جوق جوق و طایفه طایفه و گروه
 و گروه بدرگاہ میرمیدند و بشرف خاکبوس خدایگانی مشرف میشدند
 و بمراحم و نوازش خسروانہ مخصوص می گشتند و منکہ مواف
 قاریخ فیروزشاهی از ثقات معتبر حکایتی عجیب متواتر شنیدم کہ
 دران چند ماہ کہ از شطط احمد ایاز شہریان جامہ و تنگہ و چیتل از
 احمد ایاز می یافتند و از در مرا با ان انعام و اکرام او بیرون می آمدند
 او را لعنت میکردند و فنا و زوال او از دل و جان می خواستند و
 در چشم منتظر رسیدن رکاب دولت فیروز شاهی میداشتند و اشکارا و
 کشادہ دعای دولت خداوند عالم میگفتند و ہر کاری کہ از احمد ایاز
 مشاہدہ میکردند در خاطر هیچ انوریدہ جای نمیداد و در اواخر
 ماہ جمادی الآخر رایات اعلی درون دارالملک درآمد و بر طاع
 بعد و اختر ہمایون انتاب خسروان و کیخسرو گنہان سلطان البرین
 والبحرین الموبد من السماء المظفر علی الاعداء سلیمان العهد والزمان
 الواثق بنصرۃ الرحمان ابوالمظفر فیروزشاه السلطان خلد اللہ ملکہ وسلطانہ
 بر تخت جمشیدی و اوزنگ خسروی در کوشک ہمایون جلوس فرمود
 و دارالسلطنت ببادشاہی بادشاہ اسلام زیب و زینت گرفت و خواطر
 عامہ خلائق جمع شد و پریستانی و ابتری کہ در امور ملکی از احمد ایاز

نمکی ایشان حمل شد و جمله سپاه بر ایشان آفرینها کردند و بعد دو سه روز رحیدن خانجهان ملک محمود بگ که درین وقت شیرخان شده است با لشکر سنم و سامانه بدرگاه آمد و بخاکبوس درگاه اعلی مشرف شد و از فتح آباد خدارند عالم خلد الله ملکه و سلطانه در هانسی آمد و در باب مکنه هانسی و اهالی قصبات و مضافات حوالی هانسی مراجع بمیدار مبذول داشت و بادشاه اسلام پیران هانسی را زیارت کرد و بفقر مدقات داد و آن روز که رایات نصرت ایات از هانسی بطرف دارالملک نهضت فرمود شیخ زاده بسطامی و نتهو سودهل و حسن بدرروز و حمام ادهنگ و مدبری چند که اعوان و انصار احمد ایاز شده بودند سرها برهنه کرده و پگها در گردن انداخته پیش آمدند و در اثناء کوچ خاکبوس درگاه کردند و جمعیت احمد ایاز بتمامی بشکست و مردم کار آمده بدرگاه پیومند و آخر که احمد ایاز را لرزه در اندام افتاد و دلش در پاک شد و زهره ترقیدن گرفت و از شدت خوف و غلبه هراس پگ در گردن انداخته و سر محلول را برهنه کرده در پیش درگاه سلطانی آمد فرمان شد که تا آن ننگ مردان خیره دل را در بار عام خاکبوس گذارند و بر حکم فرمان در هنگام خاکبوس ازو پرسیدند که تو مرد این کار نبودی چرا ایلچین کردی و حق نمک نگاه نداشتی و اولیاء نعمت را پشت دادی احمد ایاز جواب گفت که تا اقبال یار من بود کارهای من بروقف مزاج مریدان دولی نعمتیار باز می خواند و درین ایام که بخت از من بگشت و اقبال مرا پشت داد کاری از من در وجود آمد که در دنیا بدنام و در آخرت گرفتار

افضل داشته و آن کودک زلد الزنا را بر طریق لعبت چوب بالي تخت می نشاند و از برای نمودار ابلهان خود را می ارایند و در بلو پیش او خدمت میکند و در شهر گریختگان و روستائیان را از قصبات می طلبد و ایشان را حشم نام می نهد و زر و خزینة تلف میکند خواص و عوام شهر ازو زر می ستانند و بر تمسخر میکنند و او را بر شرف هلاک می بینند و شب و روز دو دعاء مزید عمر خداوند عالم مشغول می باشند و رسیدن و کاب دیوات فیروز شاهي را انتظار می کنند و از آنکه فداء احمد ایاز نزدیک آمده است نه هیچ اندیشه صواب در دل او میگذرد و نه کسی از مخلصان و هوا خواهان او درین مدت نتوانست که آنچه صلاح و مصلحت اوست بسمع او رساند و جمله اهالی شهر از عالم و عاقل و جاهل و نادان و خواص و عوام وزن و مرد و خرد و بزرگ و شهری و روستائی و مقیم و مسافر از مشاهده معاملات بد اصل و ابلهانگ او میگفتند • بیت •

چو تیره شود مرد را روزگار • همه ان کند کش نیاید بکار
و همان روز که بادشاه عهد و الزمان فیروز شاه سلطان را با لشکر منصور در فتح اباد نزول شد ملک مقبول که درین ایام خانجهانست و وزیر ممالک با پسران و دامادان و ملک قبتغه امیر مهان و امراء دیگر پسر ایاز را لعنت کرده و از ظاهر و باطن ازان بد اختر یافته بدرگه سلطانی پیوستند و بشرف خاکپوس خداوند عالم مشرف شدند و خانجهان جامه مرصع و مکمل یافته و الی یومذ که شش سال است در عزت و عظمت و کامرانی و کامکاری میگذرانند و پسران و دامادان خانجهان و امراء دیگر خلعتها یافتند و بر حلال خوارگی حلال

که انشاء الله تعالى جمله خلق ازو بگردد و بر ما شرعا و معامله بر
 حقم اید و ان زمان که جمعیت او بکسلد و ما را نزدیک نشود تنگی
 نفس بر مستولای شود و جگر او در لرزه بیفتد که داند که دران
 هول خواهد ماند و یا نخواهد ماند و من چندین سال حال ضعیف
 و بد دلی او معاینه کرده ام که در بام هزار ستون آمدن حال او چه
 شدی اورا ان طاقت و ان زهره و ان دل کجاست که در رسیدن لشکرها
 او بر جای خود تواند ماند و هم در ایام مراجعت خداوند عالم چند
 روزی در شهر مشهور دیبال پور وقفه فرمود و چهار پایان لشکر که
 بسیاری زمین در نوشته بوده اند و در دیبالپور فراهم آمدند و بادشاه
 اسلام از انجا بسکون و قار طرف دار الملک نهضت فرمود و خداوند
 عالم بزیارت شیخ الاسلام فرید الدینا و الدین در اجودهن رفت و ان
 خانواده بزرگوار را که بکلی پریشان و ابتدر شده بود از سر ملتئم و منتظم
 گردانید و نبسگان شیخ علاء الدین را خلعتها و انعامها داد و زمینها
 و مواضع املاک بر ایشان مقوض و مسلم داشت و سکنه اجودهن را
 صدقات بحیار فرمود و مستحقانی که نانی و وظیفه ازان شنید بتجدید
 نان و وظیفه تعیین فرمودند و از شهر مشهور دیبالپور تا شهر دهلی
 جمیع اهل قصبات ان سمت را در باب ادارات و وظائف قدیم و
 جدید امثله دادند و فقرا و مساکین هر قصبه را صدقات نقد علیحده
 میدادند و در آنچه چند روز لشکر را در دیبالپور وقفه شد از شهر دهلی خبر
 می رسید که احمد ایژ اتش فتنه را مشتعل میدارد و غلامان خود
 را اشغال ملطانی داده است و شیخ زاده بسطامی و نتهو مودهل
 و چند مدبر دیگر را اموان و انصار خود ساخته و خلق را در اغوا و

و خداوند عالم در ایام فتنه ایاز بارها با ملوک و امراء درگاه فرمودی
 که احمد ایاز مرد نبود نیست او که در عمر خود کمان در دست
 نگرفته است و بر احمی تندرو سوار نشده او را با مقاتله و محاربه و
 لشکر گرفتن و لشکر کشیدن چه نسبت و ازان پیر مرا شرم می آید
 تا دعای بد کدام مسکین مظلوم است که در حق او مستجاب شده
 است که او خود را دینه و پسندیده درین بلا انداخته است و
 در دریای خون غوطه زده و کاری که نه کار اوست و نه کار پدران
 او در پیش گرفته است و مرا بجهت آن بر جای مانده لشکر چه
 حاجتست و چه جای امتداد و او کدام مقدر و صف شکن است
 که ما را با او محاربه و مقاتله احتیاج خواهد افتاد و یا ما را شکستن
 او دزن او کاری باید دانست و در آنچه من در عمرات شهر رسم البته
 او روی خود میداده از دروازه دیگر بیرون خواهد آمد چندی از
 شکوه دار را خواهم فرستاد و خواهم فرمود تا او را از محفه اش گرفته
 بر آرند و بر من آرند و آن نابالغ را از خود و از خدا و از بندگان خدا
 شرم نمی آید که خیانت را در پیران مال کاری فرمود و خزانه را
 که بیت المال است بردست او امانت سپرده و از میان رفته
 و موی زاده دیگر حمبا و نسبا باتفاق بندهای خدا بر تخت مملکت
 جلوس فرموده بر سر آمده و او خزانه را بزیانکاری و حرامخواری
 و مدبری چند بی سرو پای که در پیش او لاف دروغ میزنند آن
 مردم در چه حسابند و چه کس اند و کدام خیل است پیش ما که
 در آن خیل بخت سی ادمی خوبتر و بهتر ازان مردم نیست و
 ظاهر و غالب آنست که مادر حدود سرستی و هانسی رسیده باشم

منصور متعدد مقابله و محاربه می آیند و زمان زمان گمانها از قربان
میکشند و اواز ترنکا ترنگ بر می آرند و پیکانها را موهن میزنند
و احمد ایاز و لشکر او را همچو گورخر و نیله گاو بسته در صحرا افتاده
جویان میپرند زهره ان پیر ضعیف گم گشته بخواهد ترقید و تپ
لرزه اش خواهد گرفت یا قالب خالی خواهد کرد و یارشته در گردن
انداخته و سر محلول خود را برهنه کرده پیش داخل سلطان
فیروز شاهی خواهد آمد و ان مدبری چند که گرد بر گرد او لف
مردنگی میزنند و چون صورت نقش دیوار پیش ان پیر عقل بباد
داده خود را رستمی و اسفندیاری می نمایند ان بر جای مانده
بی دست و پای را نشسته خواهند گذاشت و راه گریز خواهند گرفت
که پیش ازین گفته اند که صورت مردان در میدان تواند دید و لف
نا مردان که نقش دیوار بوند بر دروغ و هرزه حمل باید کرد * بیت *

صوات مردان طلب چونکه بمیدان جنگ

نقش بر ایوان چه شود رستم و اسفندیار

و از آنکه در لشکر می شنیدند که نتهو سودهل نایک بچه خاص
حاجب شده بود پیش احمد ایاز دعوی نبرد مردان مردی کنند
تیر اندازان لشکر منصور خداوند عالم نایک بچه بد اصل را طفل
شیر خوراه تصور میکرده اند و آنکه او خود را در میان نایکل او ده
اسفندیاری و رستمی گویانیده بود مدتها بر ریش او خنده زده
می گفتند

* بیت *

هر شیر خوراه را نرساند بهفت خوان

نام اسفندیار که با با ترا نهاد

و صف شکنی تهمت‌لی و اسفد یار بیعت که تنها با لشکر زند و بیلک
 حمله جهانی راته و بالا کند احمد ایاز را مخالفت کردن با این چنین
 جهان نوردی که در محاربه و مقابله محتاج بلشکر نباشد چگونه میسر
 گردد که سلطان فیروز شاه در کار محاربه و مقابله و شجاعت و
 شهامت موروثا و مکتبسا از آنهاست که در مخاطبه درگاه او این بیت‌های
 مذکور مرثییدین عین انصاف است و محض راستی • نظم •
 ای یک تنه مد لشکر جراره خورسند • کارایش این دایره هر عطائی
 محتاج بلشکر نه ای آنکه بدولت • دارنده لشکر که این هفت بنائی
 رستم ظفری بلکه فرامرز شکوهی • جمشید فری بلکه کیومرث دهائی
 مانند علی سرخ غضنفر توئی ارچه • نه از شاه بدخشان نه از آل عبائی
 بر تخت شهنشاهی و بر مسند جمشید • ادریس بقا باش که فردوس لقائی
 و مران و مر لشکران فیروز شاهی از بغی و شطط احمد ایاز بد رای
 جای مانده که کسب و کار و هنر و پیشه او کار فرمائی عمارتت
 و با تحصیل کردن مال دیوانی بشدتها و تعدیها و خونریزها در خنده
 شدند و جماهیر عقلاء لشکر متفق اللفظ و المعنی گفتند که احمد ایاز
 یا مملوب العقل شده است و یا از نزاید عمر در نگر او خلل راه
 یانته یا دعای بد مظلومی در حق او مستجاب گشته است و اجل
 او نزدیک رسیده است که به بد نامی و دشمنی کامی جان خواهد
 داد و بدست خود بپنج خود بر خواهد کند و در زمان میان عامه
 لشکر قرار داده بود که چون چتر اسنان مای فیروز شاهی در بیعت
 گروهی و سی گروهی شهر سایه افکند و بوارق شهیر مرثییدان
 خواهد درفشید و احمد ایاز خواهد شنید که صفدوان و رستمیان لشکر

آنچه را که حکم اندراس گرفته بود از سر احمیاء فرمود و دیوها و بلخات
 ایشان که بخالصه باز آورده بودند به پسران شیخ جمال الدین مقرر
 داشت و ایشان را انعام داد و آن خانواده رفته و گذشته را پنا فرمود
 و در اثناء آنکه خداوند عالم از بهکر در آنچه می آمد علما و مشایخ
 و اکابر و معارف و متقدمان و زمینداران و اَلیان ملتان بدرگاه اعلی
 میرسیدند و ملامت‌هاست ایشان باجابت می پیوست و از سر احیا می‌شدند
 و بتجدید فرمان‌ها می یافتند و دعای مزید عمر بادشاه اسلام میگفتند
 و بخاطر جمع باز می گشتند و در آنکه خداوند عالم با عساکره منصوره
 از بهکر نهضت فرمود و در اثناء راه خبر رسید که احمد ایاز در دهلی
 بغی ورزید و از برای فریبش خلق ولد الزناتی شش هفت
 ساله پسر را پیدا کرده است و بمردم نموده که این پسر سلطان محمد
 است و بر طریقه بازچه بچگان آن مجهول‌النصب را بر تخت
 نشانده است و سکنه شهر را در عذاب داشته است و از برای چند
 روز معدود در هلاک جان خود و پریهانی خانه خود می کوشد
 و ملوک و اکابر و بزرگان و معارف را از بغی و شطط احمد ایاز
 عجب نمود و استبعاد و استنکار میکردند و بایکدیگر میگفتند که اگر
 بعد نقل سلطان محمد ملک دهلی بدست ما مستحق و متقلبی
 افتادی هم احمد ایاز را از سری و جای ماندگی خود شطط و بغی
 ورزیدن با آن بیگانه متغلب از مصلحت دور بودی نکیف شطط
 و بغی کردن با سلطان فیروز شاه که وارث ملک و مستحق ملک
 است و با وجود آنکه هم ولی عهد سلطان محمد و هم برادر زاده
 سلطان تغلق شاه و هم عم زاده سلطان محمد شاه است و در مقدزی

زیارت کرد و فقرا و مساکین و غریبا و مساکین را صدقات داد و ازانکه
از هریو و سیستان و عدن و مصر و قصدار و اطراف دیگر بدرگاه سلطان
منفور محمد بن تغلقشاه آمده بودند و مدتها منتظر جواب مانده
خداوند عالم ایشان را باندازه هریک خرجها فرمود و بجانب اوطان
قدیم باز گردانید *

مقدمه دویم در روان شدن ربایات اعلای خدایگانی
فیروز شاهی از سیوسنان و ارزانی داشتن عواطف
خسروانه در باب علماء و مشائخ و فقرا و مستحقان خط
و قصبات سر راه تا دهلی و رسیدن خبر بغی و شطط
احمد ایاز و کیفیت دفع قتنه او و رسیدن ربایات اعلای
در شهر و بر تختگاه دار الملک و جلوس فرمودن و
استقامت دادن و امور جهانبنانی از مر پیدا آوردن *

و بعد فراغ خاطرها و جمعیت باطنها خداوند عالم از سیوسنان
عزیمت فرمود و بکوچ متواتر در بهکر رسید و در باب سکنه بهکر
نیز عواطف خسروانه ارزانی داشت و روضات بزرگان بهکر را زیارت کرد
و ادرارات و انعامات پیوسته و گذشته بهکریل از سر مقرر داشت فرمود
و خاطر بهکریانرا بعد سالها جمع گردانید و از بهکر در زمان عصمت
ایزدی روان شد و در آنچه آمد و در باب سکنه آنچه بانواع مراحم فرمود
و نان و ادرار و زمین و وظیفه ایشان که سالها باز کشیده بودند برایشان
مسلم و مقرب داشتند و ملتمسات آچیدان را باجابت مقرون گردانیدند و
ایانکه وظیفه و زانی نداشتند بانها وظیفها فرمود و خانقاه شیخ جمال الدین

هزاره و چند امیر مده مغل را زنده دستگیر کرده پیش تخت آوردند و هم در آن روز که مغل زده شد مغلی ترک مزاحمت گرفتند و سی و چهل گروه لشکر را در میان کردند و بر سمت وایت خود مراجعت نمودند و مفسدان تنه منهزم شده باز گشتند و از دولت روز افزون خدایگانی فیروز شاهی هم از مراجعت مغلی و هم از تعاقب مفسدان تنه خلاص شد و سلطان العهد و الزمان فیروز شاه السلطان را هم در اول ایام جلوس منت جانی و مالی بر خلق لشکر ثابت گشت و همه اشکراز اکابر و معارف خرد و بزرگ و خواص و عوام مننون کرم و موهون لطف شدند و بعد آنکه مغلی را و تنهپیان را طاقت دست برد نماند از تعاقب مراجعت کردند سلطان العهد و الزمان فیروز شاه السلطان بکوچ متواتر در سیوستان رسید و چند روز از جهة اسودگی مراکب و مواکب وقفه فرمود و در باب عاقبت لشکر مراحم ارزانی داشت و ملوک و امراء و معارف و اکابر را خلعتها داد و علما و مشائخ فتوحات یافتند و بمستحقان صدقات رسید و حشم باانعام مخصوص گشتند و از دولت روز افزون فیروز شاهی لشکر فراهم آمد و اسپان از کاه میجر که بحس معروف چراگاهی است در مر یک هفته فریه شدند و بادشاه اعلام سیوستان را بنواخت و ادارات و انعامات و دیهها و زمینهای ایشان که بکلی مندرس شده بود و بخالصة باز آورده بودند بر حکم امثله سلاطین متقدم بر هر همه مقرر فرمود و بدینچه در عهدی و عصری پدران و جدان داشتند بر پسران و نسلگان مسلم شد و ادارات جدید و وظائف جدید بر گذشتهها مزیه کردند و بادشاه جهان پناه فیروز شاه مزارهانی بزرگ سیوستان را

تواند بود از برای خدا چندی خلق در مانده را فریاد رس و بر تخت سلطنت جلوس فرمای و مارا و چندین هزار آدمی را که در مانده شده اند و زن و بچه همه لشکر را از دست مغل باز خرو دعا در لب آدمی را خریداری کن و هر چند که سلطان فیروز شاه با عذر پدش می آمد بزرگان دین و دولت معذور نه داشتند و جماهیر علما و مشایخ و ملوک و امرا و خواص و عوام و لشکری و بازاری و اکبر و اصغر و مسلمانان و هندو و حوار و پیداه و زن و بچه و مرد بالغ و نا بالغ و غلام و کنیزک اجماع کردند و متفق اللفظ و المعنی گفتند که در لشکرگاه و در تختگاه دهلی لایق سلطنت و شایان بادشاهی جز سلطان فیروز شاه دیگری نیست که اگر امروز بر تخت سلطنت نه نشیند و مغل را معلوم نشود که او بادشاه شد فردا یکی را از ما مغلان و تنهیان ملامت گذارند و در بیعت و چهارم ماه محرم سنه اثنی و خمصدین و مبع مایه باجماع خواص و عوام خلق سلطان العهد و الزمان فیروز شاه السلطان بر تخت بادشاهی جلوس فرمود و خداوند عالم دیم روز از جلوس بر ترقیبی سوار شد و به تعبیه لشکر را روان کرد که در هر طرفی که حوار مغل در لشکر در می آید کشته و بخت و اسیر و دستگیر می شد و هم در آن روز بادشاه جهان پناه بعضی امر را در عقبه لشکر نامزد فرمود و آن امر مفسدان تنه را که از عقب در بنگاه در می آمدند دست بر دی نمودند و از آن مفسدان چند نفر را بزریر تیغ آوردند و از هیبت آن دمت برد مفسدان تنه دست از تعاقب برداشتند و باز گشتند و سوم روز از جلوس سلطان فیروز شاه بعضی امر را فرمان داد تا بر مغل بروند و چند امیر

زخنها که در چپ و راست افتاده بود و میرفت در زدند و از عقب
 مفسدان تنه در بنگاه افتادند و خلق در لشکر از حواری و پیداده و زن
 و مرد جای بجای ایستاده بماند و در هنگام کوچ کردن این چنین
 بلائی در لشکر قائم شد که اگر مردمان در پیش می روند مغفل در
 می افتند و اگر پس می مانند مفسدان تنه غارت میکنند و آنکه
 مثل زننه امین الله امین الله کنان در منزل اول رسیدند و آنانکه
 زنان و گنبدگان و رخت را بیشتر روان کرده بودند بباد دادند لشکر
 بی ترتیب و بی یختکاری در کناره لب آب فرود آمده و هر همه
 مردمان از جان و مال و زن و بچه خود دست شستند و آن شب
 از هراس بسیار و پریشانی خاطر خلق را خواب نیامده و حیران
 و متحیر گشته در چشم بر آسمان نهاده بماندند و روز دیگر هم بر طریق
 روز اول که از یک طرف منزل در می آمدند و از پس مفسدان تنه
 زحمت میدادند بحیله و چاره خلق در منزل دوم رسیدند و در
 کناره آب نزول کردند و چون پریشانی لشکر از حد گذشته و در ماندگی
 جان و مال خلق را پیش افتاد و زن و بچه هر همه در معرض
 هلاکت افتادند مخدوم زاده عباسی و شیخ الشیوخ مصری و شیخ
 نصیر الدین محمود اودهی و علما و مشایخ و ملوک و اسرا و معارف
 و اکابر و معتبران و سران هر قوم جمع شدند و باستعانت عام بر دز
 سوا در آمدند و سلطان فیروز شاه را بیک زبان گفتند که تو هم ولی
 عهد و هم وصی سلطان محمدی و هم برادر زاده سلطان تغلق شاه
 و سلطان محمد شاه را پسر نبود و دیگری ازو در لشکر و در
 شهر چنان نموده است که درو استحقاقی و قابلیت در بادشاهی

جلوس نکرده است. بوقت کوچ هر کسی بی ترتیبی و بی هنجار روان خواهند شد در عین کوچ ما بر لشکر بزنیم و خزانه و مورات را غارت بکنیم و خداوند زاده و خواهر مهتر سلطان محمد با حرمهای ملوک یکجا می‌رود و اگر توانیم بریشان اگفت رسانیم و نوروز کرگن کافر بچه کافر نعمت با آن مغلان یار گشته بانواع ترغیب می‌کند و با ایشان گفت که چندین خلق پریهان خاطر ابر شده را با زن و بچه و مال و اسباب فراوان و بادشاه از مرایشان رفته و ایشان در محرا و دشت افتاده و از دارالملک اسلام بهزار کروه جدا مانده بار دیگر نخواهیم یافت و آن مغلان جدا فرود آمده را سخن نوروز کرگن مشطط باور افتاد و هر همه یک دل شدند و اتفاق در افتاد مصمم کردند بعد از موم روز از نقل سلطان محمد لشکر از چهارده کروهی تنه بر سمت موستان مراجعت کرد و هر طائفه از لشکر از بی حری و بی هنجاری و بی طریقی کوچ کردند و در راه بی ترتیب می‌رفتند کسی بکسی نمی پرداخت و یکی گفت دیگری نمی شنید و بر طریق کاروانیان غافل سمت موستان گرفته روان شده بودند و هم چنین که یک دو کروه از فرود گاه پیشتر رفتند مغلان معتقد غارت شده از پیش در آمدند و مفسدان تنه از پس تعاقب کردند و از هر جانبی از مردم شور و شغب بر آمد و های و هوی معب افتاد و مغلان دست در غارت اوختند و هر چه از زنان و گنیزگان و احب و ستیز و سوار و رخت و اشیای که پیشتر از لشکر عده می رفتند ببر بودند و نزدیک شد که حرمها غارت کنند و خزینه را با اقتران ببرند و دهکراں لشکر که منتظر غوغا بودند دست پای فراز کردند و در بعضی

پیلان از کناره دوم: اب دو سه پهل غرق شد و از ترس فتنه و غوغا و
 غارت شدن زن و بچه دران دو سه روز نان و آب در زیر حلق خلق
 فرو نمیرفت و از مشاهده نقل سلطان و بی هنجاری و ابتیری خلق
 لشکر مغلان فرستاده امیر غریب در بخند در افتاد شدند و در میان
 ایشان کنگاچ شدن گرفت و پیش ازان که خداوند عالم بر تخت
 بادشاهی جلوس نماید باتفاق اکابر ملوک التیون بهادر و امیران
 هزاره و صده و مواری را که برابر ایشان بودند لشکر سلطان محمد
 از امیر غریب آمده بودند باندازه مرتبه هر یکی را جامه و انتظامات
 داد و ایشان را اجازت مراجعت فرمود و از برای آن که در لشکر
 غوغا بر نیارند مغلان را فرمود که پیش ازان که لشکر سلطانی کوچ
 کند ایشان از لشکر بیرون ایستند و دور تر بیروند و از آنجا هر چه ازید تر
 طرف ولایت خود مراجعت کنند و مغلان دور دور از لشکر جدا
 شدند و دور تر رفتند و فرود آمدند و دران معرض که خلق از هول
 و هیبت غصب و غارت متحیر مانده بودند نوروز کرگی داماد
 ترمی شیرین که حالها در پرورش سلطان محمد انعامات و اکرامات
 می یافت کافر نعمتی ورزید و از لشکر اسلام بتافت و با خیل و
 تبع خود بر مغلان رفت و فتنه انگیزست و مغلان را اغوا کرد و ایشان
 را نمود که لشکر بادشاه از نقل بادشاه بی سرو سامان شده است
 و دلهای هر همه پریشان کشته و از دوری تختگاه دهلی خرد و بزرگ
 و مواری پیاپی دست و پای کم کرده اند و دو روز گذشت که کسی
 بر تخت نه نشسته که خلق را فراهم آید و من که مزاج دان ایشانم
 یار شما شده ام و فردا لشکر کوچ خواهد کرد و ازانکه بادشاهی

این معنی بر روی او گفتن شرم می آید اگر همون این القناس
 کند بهتر باشد و من دیوان وزارت عهد کسانى کنم که مصالح دیوانى
 محکم نماید و سوم از برگزیدگان سلطان محمد سلطان العهد و الزمان
 فیروز شاه السلطان خلد الله ملکه و سلطانه بود که هم زاده سلطان
 محمد است و هم سلطان محمد را در باب او نظر استخلاف بوده
 است و در قیامی که سلطان محمد در لشکر مرخص شد و مرض
 سلطان امتداد گرفت خداوند عالم سلطان محمد را قدری بعبار
 کرد خدمت و شفقت و حق گذاری ولی نعمت بعبار بطلی آورد
 و سلطان محمد از پادشاه عهد و زمان فیروز شاه السلطان خلد الله
 ملکه و سلطانه بغایت راضی گشت و شفقتی که در تقدیم ایام بحر
 باب خداوند عالم داشت یکی به هزار کرد و خداوند عالم را مستخلف
 خود گردانید و در محلی که کار سلطان محمد در تنگنه رحید جمله
 وصایا ملکی در باب خداوند عالم ارزانی داشت و بتخصیص ولایت
 خود گردانید و در روزی که در کنلر اب سند نزدیک تبه سلطان محمد
 بجوار رحمت ارحم الراحمین پیوست و در لشکر شور و شغب خاصست
 نزدیک شد که خلق و لشکر بایکدیگر در افتاد و دهکرا و ناقهای مردمان
 را غارت کنند و زنان و گنیزگان مردمان را بربایند در روز لشکر را هم
 در آن مقام که سلطان رحلت کرد توقف افتاد و از خوف مزاحمت
 مغل نورسیده و تنهیان که از خبر ثقل سلطان غالب و چیره گشته
 بودند و دهکرا و لشکر در حکایت غارت مال و اعیان و زن و بچه
 مردمان شده و ساخته و مستعد نظر در بر امن غوغا داشته خلق
 لشکر حیران و متحیر مانده و در آن هول و شورش در هنگام باز آوردن

مقدمه یازدهم در بیان آنکه در عهد همایون سلطانی فیروز شاهي
مزاحمت در آمد مغل چنگیز خاني دفع شده است •

مقدمه اول جلوس بادشاه عهد و زمان فیروز شاه

السلطان و خلاص یافتن مسلمانان و زن بچه

ایشان از شر مغلان و مفسدان تنه

این جلوس باتفاق و اختیار مقربان و بزرگان و معتبران
ممالک هند و سند است که سلطان مغفور محمد بن تغلق شاه
بچندین سال در حیات خود سه کس را از مقربان درگاه خود
برگزیده بود و مرتبه ایشان از مراتب کل ملوک و امرا و اعوان
و انصار درگاه خود بلند گردانیده و در معرض دلی عهد سلطنت و
استحقاق بادشاهی خود داشته و در عرضه داشت امیر المؤمنین
خلیفه مصر ذکر هر سه کس کرده و از ایشان علمیده عرضه داشته
در حضرت خلافت نویسانیده و از آن جمله یکی ملک قبول خلیفتی
بود که هم در حیات سلطان محمد بن تغلق شاه بجوار رحمت حق
پیوست و دوم احمد اینز بود که در باب او من که مولفم و چندین
مقربان دیگر بارها از خدمت سلطان محمد شنیده بودیم که احمد اینز
جای مانده شده است و عمر او از هفتاد گذشته بهشتاد نزدیک
رسیده و کام زدن و اسب سوار شدن نمی تواند و از جای ماندگی
او مصالح دیوان وزارت مهمل می ماند. وقت از پرداخت امور
ملکی گذشته است که اگر او گوشه گیرد و در خانقاه شیخ نظام الدین
نشیند و دنبال کار آخرت شود حرمت او در میان خلق بماند و مرا

منهات دیگر اگر زنده مانم نود مقدمه دیگر بر مقدمات مذکور بر حکم مشاهده زیادت کنم تا درین تاریخ مد و یک مقدمه را اخبار و آثار محامد و مآثر سلطانی فیروز شاهی مذکور شود و الا هر که توفیق یابد مآثر و محامد جهاننداری و کثرت خیرات و رحمتات فیروز شاهی در قلم خواهد آورد •

فهرست یازده مقدمه که از اخبار و آثار و مآثر و

محامد سلطانی فیروز شاهی در تاریخ فیروز شاهی

الهی یومنا مضطرب شده است برین جمله است •

مقدمه اول کیفیت جلوس بادشاه عهد و زمان فیروز شاه السلطان •

مقدمه دوم در روان شدن رایات اعلی خدایگان فیروز شاهی از

سیوهستان و رسیدن در دارالملک دهلی •

مقدمه سوم در اوصاف منیه و اخلاق حمیده سلطان فیروز شاه •

مقدمه چهارم در بیان کثرت ادراعات و انعامات که در عهد همایون

مسلم داشت •

مقدمه پنجم در بیان عمارت عهد همایون •

مقدمه ششم در بیان کافتن جریبهای بحیار در عهد همایون •

مقدمه هفتم در بیان امتقاصت ضوابط ملکی در عهد همایون

فیروز شاهی •

مقدمه هشتم در ایراد فتح لکنوتی •

مقدمه نهم در آنکه دو کورت از حضرت امیر المؤمنین بر خدایگان

عالم پناه در مدت نزدیک منثور و خلعت رسید •

مقدمه دهم در بیان مبالغت غرمودن خداوند عالم در باب شکر •

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة على رسوله محمد وآله اجمعين
و علم تسليمات كثيرا كثيرا چنين گويد دعا گوي مسلمانان فيما
يبرني كه در بيست و چهارم ماه محرم سنة اثنتى و خمسين و مبع
مائة سلطان العهد و الزمان المخصوص بنينايت الرحمان ابو المظفر
فيروز شاه السلطان خلد الله ملكه و سلطانه و اعلى اميره و شأنه
و اجتماع و استحقاق و استخلاف در حدود ننه كناره اب بلد بهنگام
مراجعت لشكر بر مرير سلطنت جلوس فرمود و از جلوس او
جانهاى از تن رفته دو مينهلى مردمان باز آمد و در ميانديكي و
حيرانى خلق و لشكر بسكون و قرار مبدل گشته و عاصه خلائق از
استيلاء مغلان و غلبه دزدان ننه خلاص يانگند و از غارت و هگران
بجستند و ايمن گشته دنبال رايات اعلاي بادشاه عهد و زمان روان
شدند و منكه مولف قارنخ فيروز شاهيم و اخبار و اثار جلوس
جهانباني و جهانگيري و مكارم اخلاق و محاسن اوصاف بادشاهانه
سلطان العهد و الزمان فيروز شاه السلطان خلد الله ملكه و سلطانه
انچه در مدت شش سال معاينه كرده ام در يازده مقدمه آورده و در

الحجاب خواجه معروف - ملک خالد نایب مید الحجاب - میدرموادار
 مید معز الدین مرحوم - ملک عز الدین حاجی دبیر - ملک ابراهیم
 پسر تنار خان بعد از نسبت مقطع ملک ملتان شد - ملک عین
 ملک نایب ملتان - ملک داؤد دیبر والی جالور - بندگان که بزرگ شده
 بودند چون - ملک شاهین - و ملک قبول - توراباند و غیر ایشان •

سلطان العصر و الزمان الوائق بنصرة الرحمان فیروز شاه السلطان

صدر صدور جهان سید جلال الدین کرمیني - شاهزاده فیروز
باریک - شاهزاده مبارکخان - شاهزاده ظفر خان چهار پسر ا
در محل شاهزادگان بودند - فتح خان پسر فیروز خان اعني سلطان
محمد - ملک ابراهيم نائب باریک برادر سلطان - محمد خان
شاهزاده - خان جهان وزیر ممالک - تنار خان علیه الرحمة والغفران -
ملک قطب الدین برادر سلطان - ملک شرف الملک - سیف الملک
امیر شکار میمنه - شیر خان ملک محمود بک - ملک اعتماد الملک
بشیر سلطانی - ملک دوغان امیر شکار میمنه - داور ملک خواهر زاده
سلطان محمد - ملک امیر معظم امیر احمد اقبال - ملک کامران
پسر تنار خان - امیر قبتغه امیر مهان - ملک نظام الملک نایب
وزیر ممالک - ملک معین الملک عین الدین عمر نایب ملتان
و نایب عارض بندگان - امیر حسین پسر امیر احمد اقبال انیس
سلطانی - ملک قبول قران خوان امیر مجلس - ملک قمر سرچتردار
سلطان - ملک شرق سرسلحدار میسر - ملک تاج اختیار سرسلحدار میمنه -
ظفر خان نایب وزیر گجرات - ملک فخر الدین دولتیار سرجامدار
میسره - ملک محمد دلمان سرجامدار میمنه - ملک بدر الدین پسر
ملک دولتشه آخر بک - ملک فخر الدین ارامنه جنگ - ملک
جلال الدین دودهنی قیریک - الپخان پسر قتلغخان مرحوم - ملک
برهان الدین قاضی شه خاص صاحب مقطع دیبالپر - ملک مید

گور روا میدارد و سلطان شرق و غرب را بزیر زحمت خواری
می پسندند • بیت •

مایه زهر امت شرب عالم را • میوه مرگست تخم ادم را
ای حریف عدم قدم در نه • کم زن این عالم کم از کم را
مبج محشر مید ما در خواب • بانگ زن خفتگان عالم را
هان که فرش فنا بگستردند • و نورد این بحاط خرم را
رستخیز است خیز باز شکاف • محف ایوان طاق طارم را
شه محمد بخفت در دل خاک • نیلگون کن لباس ماتم را
پس بدست خروش بر تن دهر • خاک زن این قبای معلم را
خلق و لشکر از مردن سلطان عالم پناه محمد بن تغلق شاه در میان
دشمنان و مخالفان و مغلان و سومراکان در صحرا و دشت افتاده
حیران و متحیر بماندند و دست از جان خود بشستند و هر همه از
خرد و بزرگ بنماز و دعا و تضرع و مسکینت و بیچارگی مشغول
گشتند و حیران و سراسیمه گشته در چشم جانب اسمان داشتند
و جماهیر لشکر بدعاء یا دلیل المتحرین و یا غیاث المستغنین ورد
زبان زمان گشت •

و هم دران دومه روز که در چهارده گروهی تنه مقام شده بود
 زحمت بر سلطان محمد زور آورد و از غلبه زحمت سلطان خلق
 لشکر در حیرت شد و میان خلق چکا چک افتاد و مردمان بسبب
 آنکه با زن و بچه و فرزند هزار گروه از دهلی دور افتاده در حیرت شد
 و بدشمنان نزدیک رسیده و در صحرا و بیابان نزول کرده محزون و
 مغموم گشتند و راه گریز و طریقه باز گشت خود نمیدیدند دست از
 جان خود بشستند و از نقل سلطان محمد هلاک خود را درائینه
 تجارب میدیدند و در بیست و یکم از ماه محرم سنه اثنی و خمسين
 و سبعمائة سلطان سعید شهید محمد بن تغلق شاه طاب ثراه در چهارده
 گروهی تنه بر کنار آب سند از دار فنا بدار بقا رحلت گزید و بجوار
 رحمت رب العالمین پیوست و آن جهان پناه جهانگیر از تخت گاه
 بادشاهی در میان تخته چوب خفت و از مسند اولو الامر امیر
 خاک شد • بیت •

سر الپ ارسلان دیدی ز رفعت رفته بر گردون
 بمرد اما بخاک اندر تن الپ ارسلان بینی
 امیرانی که بر قصرش هزاران پاسبان بودی
 کنون بر قبه گورش کلاغان پاسبان بینی

پرده داری میکند بر طاق کهری عنکبوت
 بوم نوبت میزند بر قله انرا سیاب
 ای داد از دمت چرخ بیونا و فریاد از روزگار پرجفا که شاهان
 جهان پناه و جهان بانان انجم سپاه را بر خاک مذات میان چهارگز

محمد از زحمت صحت یافت و با تمامی لشکر از کوندال در گذاره
 اب سند در آمد و باهستگی و سکونت با لشکر و پیلان از اب سند
 عبه کرد التون بهادر با چهار پنچ هزار سوار مغل فرستاده امیر فرغن
 بسطان پیوست و سلطان در باب التون بهادر و لشکری که با او بمدد
 سلطان آمده بودند مرحمتها کرد و انعامهای فراوان داد و از انجا
 سلطان با لشکری که در بسیاری همچو مور و ملخ لب اب سند
 گرفته بر سمت تنه عزم فرمود و در قلع و قمع سومرکان و طغی حرام
 خوار که در پناه ایشان افتاده بود بکوچ متواتر روان شد •

ذکر عود مرض سلطان محمد و نقل کردن دران مرض

و چون سلطان محمد با جمعیتهای بی اندازه بر سمت تنه
 روان شد و سی گروهی تنه رسید روز عاشورا بود سلطان روزه داشت
 و بوقت افطار ماهی خورد و خوردن ماهی موافق مزاج نیفتاد و
 زحمت سلطان عود کرد و باز تب مزاحم گشت و با آن زحمت هم
 سلطان در کشتی سوار شد و دویم و سوم روز عاشورا متواتر کوچ کرد
 و در چهارده کروه تنه نزول فرمود و لشکر سلطان مستعد شد که اگر
 فرمان شدی در یکروز تنه و سومرکان تنه و طغی حرام خوار را
 با باغیان دیگر زیر پای می مالیدند و نیست و پست می کردند
 و ته و بالا می نهادند فاما تدبیر بندگان با تقدیر باری تعالی باز
 نمی خواند • بیت •

شه درین تدبیر و اگه نی که تقدیر خدا
 صفحه تدبیر را خط مشیئت در کشید

ولایت گجرات و امتداد هشتم مشغول بود و دریم بشکال سلطان را در نزدیکی حصار کرنال گذشت و چون مقدم کرنال عدت عساکر قاهره و اهبت جیوش متکاثره معاینه کرد خواست که طفی حرام خوار را زنده گرفته تحلیم نماید طفی را چون ازین سر معلوم شد از انجا بگریخت و در تنه رفت و بر جام تنه پیوست و بعد گذشتن بشکال سلطان کرنال را بگرفت و مواحل و جزایر آن جانب در ضبط درآمد و رانگان و مقدمان بدرگاه آمدند و مطیع و منقاد شدند و جامها و انعام ها یافتند و در کرنال مهته از پیش تخت متصرف شد و کهنکار و رانه کرنال را گرفته بدرگاه آوردند و آن ولایت جمله مضبوط گشت و سویم بشکال سلطان محمد را در کوندل گذشت و این کوندل موضعی است بر سمت تنه سومبران و مزینله و در کوندل سلطان مریض گشت و تب مزاحم شد و چند گاه در آن زحمت متوقف ماند و پیش از آنکه سلطان در کوندل اید و اقامت فرماید خبر نقل ملک کبیر از دهلی رسید و از خبر نقل او سلطان منقسم دل گشت و هم از لشکر احمد ایاز و ملک مقبول نائب وزیر ممالک را از برای پرداخت مصالح دار الملک دهلی در دهلی فرستاد و از دهلی خدارند زاده و مخدوم زاده و بعضی مشایخ و علما و اکابر و معارف و هرصهای ملوک و امرا و سوار و پیاده سلطان محمد در کوندل طلب فرمود و هرکه طلب شده بود با جمعیت سوار و پیاده با تجملی تمام در کوندل بدرگاه پیوستند و بخدمت سلطان جمعیت بحیار گرد آمد و لشکرها مستعد شد و از دیوبالپور و ملتان و اوجه و سیوستان بحرها رسید و سلطان

بار نیارد مشغول گشته بمجالست چند ندبم دل کشائی کفایت
 نموده و بیش از احوال جهاننداری استکشائی نکرده و بعضی از
 مرضی که تنفر تمام بار می اورد بیکبارگی خود را بشکار و صاع و
 شراب مشغول گردانیده اند و امور کلی و جزوی و حل و عقد و
 قبض و بسط ملک بوزرا و مقربان و اعوان و انصار ملک سپرده و
 تنبغ و تفحص و تحکم و باز پرس ترک داده و اینچنین دوائی که
 اگر خلق را مصلحتی ننماید و بادشاه بانتقام کشیدن مشهور و
 معروف نباشد مرض مالمی علاج پذیر میشود و از جمله امراض ملکی
 یک مرض بزرگ و مهلک تنفر خواص و عوام مملکت و نا اعتمادی
 عامه رعایاست سلطان جواب فرمود که من میخواستم که اگر کارهای
 ممالک من چنانچه خواست دل من است فراهم آید ممالک
 دهلی را بدین سه کس اعفی بادشاه عهد و زمان فیروز شاه السلطان
 و ملک کبیر و احمد ایاز بهسارم و من در خانه کعبه روم فاما درین
 ایام من از خلق ازده شدم و خلق از من ازار گرفت و خلق بر
 مزاج من واقف گشتند و من بر عجز و بجز خلق وقوف یافتم هر
 علاجی که بکنم دوا پذیر نبود و علاج من درباب باغیان و بیفرمانان
 و مخالفان و بد خواهان تیغ است و من میاست را در کار
 میدارم و تیغ میزنم تا بدرد یا پاک آید و هر چند خلق مخالفت
 بیشتر خواهند کرد من میاست بیشتر خواهم کرد و در جمله چون
 سلطان محمد از مهم دیوگیر دست داشت و در مصالح گجرات
 مشغول گشت سه بشکال هم در گجرات گذرانید یک بشکال ملطان
 را در مندل با تیرگی گذشت و در آن بشکال سلطان در تربیت

را بگیرم و طغی حرام خوار را بر اندازم انگاه جانب دیوگیر لشکو
 کشم و در پس مرا از زادن پریشانی و خدشه در خاطر نیفتد توانم
 که بمراد باغیان و مشططان دیوگیر را بکلی بر اندازم و برین رای
 سلطان محمد مهم کرنال و قلع کنهگار را مقدم داشت و مقدمان
 دیوگیر که از دیوگیر به سلطان آمده بودند بواسطه آنکه مهم دیوگیر در
 توقف افتاد یگان و دوگان یکجا می شدند و باز در دیوگیر می رفتند
 و سلطان را از استیلاء مشططان دیوگیر و از آنچه دیوگیر از دست
 رفت انتقامی تمام روی نمود و در آن ایام که سلطان محمد از رفتن
 دیوگیر منقسم خاطر می بود روزی منکه مولف تاریخ فیروزشاهی ام
 در پیش تخت طلب شدم و سلطان این ضعیف را میگفت که
 ملک ما مریض گشت و بهر تدایوی مرض نمیرود و چنانکه طبیب
 اگر خزع علاج میکند تب زیادت میشود و اگر در تدایوی تب
 جهد می نماید مده می خیزد در ملک من همچنین مرض پیدا
 آمده است که اگر یکطرف فراهم می ارم طرف دیگر پریشان
 می شود و اگر جانبی استمالت میکنم جای دیگر ابتر میگردد
 و مرا فرمود که بادشاهان مقدم در این امراض ملکی چه فرموده اند
 بنده عرضه داشت کرد که در کتب تواریخ علجی که بادشاهان
 متقدم امراض ملکی را کرده اند بازواع نوشته اند بعضی سلاطین
 چون دیده اند که اعتماد رعایای ملک از ایشان خاخته است و
 تنفر عام بار آورده درینصورت دمت از جهانبدانی برداشته اند و به پهری
 از پسران شایسته هم در حیات خود بادشاهی تفویض فرموده و
 خود در گوشه در دار السلطنت بمشغولی که در آن سامت و ملالت

و بر رانۀ مندل و تیری رفتند و در حمایت او افتادند و رانۀ مندل و تیری ایشان را بکشت و مرهای ایشان در بندگی درگاه فرستاد و زن و بچه و اسباب ایشان را فرو گرفت و از پیش تخت در باب او جامه و انعام و زرینه مرحمت شد و آن رانۀ مهنتگر گشته بدرگاه آمد و سلطان در چو تره سهمیلنگ در ترتیب و فراهمی ولایت مشغول بود میخواست که در نهروانۀ در آید که از دیوگیر خبر رسید که حسن کانکو و دیگر باغیان و مشططان که در روز محاربه از پیش لشکر سلطان گریخته بودند بر عماد الملک زدند و عماد الملک کشته شد و لشکر او متفرق گشت و خداوند زاده قوام الدین و ملک جوهر و ظهر الجیوش از دیوگیر راه دهار گرفتند و حسن کانکو در دیوگیر آمد و چتر برگرفت و آنانکه از ترس لشکر سلطان بالای دهارا گیر مانده بودند فرود آمدند و در دیوگیر فتنه بزرگ قایم شد و سلطان محمد از استماع خبر مذکور ملتفت خاطر گشت و نیکو دانست که خلق کلی متنفّر گشت و جای اصلاح نماند و در امور ملکی استقامت برخاست و زوال ملک نزدیک رسید و در آن چند ماه که سلطان در نهروانۀ ماند سیامت نمی شد و سلطان بر نیت فرستادن دیوگیر احمد ایاز و ملک بهرام غزنین و امیر قبتعه امیر مهران را با لشکر از دهلی طلبید و ایشان ساخته و مستعد شده از شهر در درگاه آمدند و بعد آن خبر رسید که بر حسن کانکو در دیوگیر جمعیت بحیار گرد آمده است سلطان را فرستادن احمد ایاز و ملک بهرام غزنین و امیر قبتعه جانب دیوگیر مصلحت نیفتاد و سلطان مهم دیوگیر را ترک داد و فرمود که گجرات را خلاص کنم و کرنال

خواران را نظر بر لشکر سلطان افتاد هر همه شراب خوردند و مست شدند و سوارى مدى از میان ایشان بر طریق فدائیان برادران جانرا بر کف دست نهاده و تیغها برهنه بر دست گرفته در فوج خاص در آمدند و از فوج خاص پیلان بر ایشان راندند و آن مهستان بى معادت طاقت پیلان سلطان نیاوردند و پش پشت فوج خاص شدند و در میان درختان ابنوه در رفتند و منهزم گشتند و بر سمت نهرواله فرار نمودند و چند نفر مشطط باتمامی بنگاه ایشان بدست افتاد و بقیاس چهار صد پانصد نفر از تر و خشک که از بنگاه بغاه اسیر لشکر اسلام گشت همه را بزیر تیغ آوردند و سلطان محمد پسر ملک یوسف بغرا را لشکر داد و در تعاقب آن گریختگان بر سمت نهرواله نامزد فرمود شب در آمده بود و بیگاه شد پسر ملک یوسف با لشکر در میان راه فرود آمد و در خواب شدند و طفی با آن چند سوار گریخته در نهرواله آمد خیل و تبع آن باغیان را از نهرواله بیرون آورد و در کنت براهى رفت و چند روزى بماند و برای مهرب از رای کرنال استظهار نامه ارایند و در کرنال رفت و از آنجا در تهیه و دمریله رفت و در پنه ایشان افتاد و سلطان بعد از دو سه روز در نهرواله آمد و در چوتره حوض سهسیلنگ نزول فرمود و در پرداخت مصالح ولایت گجرات مشغول شد و مقدمان و رانگان و مهنگران گجرات در بندکی درگاه در مى آمدند و خدمتها مى آوردند و جامه و انعام مى یانند چنانکه در مدت نزدیک خلق فراهم آمد و از تشمت و از تفرق برست و رعایا از غصب و غارت طغاة خلاص شد و چند نفر بلغاکی معروف از طفی جدا شدند

به سلطان رسید در زمان از اب عبده کرد و دو سه روز در بهروج ساخته
 شد و هرچه زود تر طرف کنهائیت عزیمت فرمود و طغی را چون معلوم
 شد که سلطان در کنهائیت میرسد از کنهائیت بگریخت و در اساول
 رفت و سلطان از راه کنهائیت بگشت و راه اساول گرفت و طغی کافر
 نعمت شنید که رایات اعلی در اساول می رسد از آنجا هم فرار کرد و
 در نهرواله رفت و پیش از آنکه سلطان از بهروج عزم فرماید طغی
 حرامخور شیخ معزالدین را و کارکنان دیگر را که با او گرفته بود بقتل
 رسانید و مولف میگوید که مراد کر طغی کردن از نزالت و مخالفت او
 در تاریخ فیروز شاهی که باخدار و آثار ملاطین و بزرگان دولت مشحون و
 مملو است دشوار می آید که بنویسم که طغی چگونه خود را در مقابل
 سلطان با چند حوار معدود نمودار میکرد و بر طریق بریدگان در مقابل
 هر فوجی پیدا می آمده و در زمان می گریخت و نمودار آن سفله
 مابین با لشکر سلطان بمعنی بیت مذکور می بایست • بیت •
 مکس را کی توان کشتن بشمشیر • چگونه پشه را سیلی زند شیر
 و سلطان چون در اساول رسید بقیاس یکماه کم یا بیش بسبب
 لغری اهلان لشکر و نزل بارانهای متواتر در اساول وقفه فرمود و
 بعد چند گاه که بارانهای متواتر می بارید از نهرواله خبر آوردند که
 طغی ولد الزنا با چند سواری که گرد او آمده بود از نهرواله بیرون
 آمده است و بر سمت اساول راند و در قصبه کتره فرود آمده است
 سلطان محمد در عین باریدن باران از اساول بیرون آمد و حویم و
 چهارم روز در حوالی قصبه کتره بتی که آنجا طغی بود رسید و روز
 دوم سلطان بالشکر ارامنه جانب ان حوام خوار راند و چون حرام

که یکبارگی امیران مدۀ دیوگیر و گجرات و بهروج را از میان بردارند
چندین درماندگیها از ایشان مرا پیش نیامدی و همین طغی
حرام خوار را که غلام منست اگر من سیاست فرمودمی یا او را
بیادگار بر بادشاه عدن بفرستادمی این فتنه و بغی از در وجود
نیامدی و من نتوانستم که در بندگی سلطان عرضه داشت کفم که
این همه بلاها و فتنها که از هر چهار طرف می زاید و تنفر عام
روی نموده است از نتیجه کثرت حیاست سلطانی است که اگر
سیاست را چندگاه توقف دارند باشد که فراهمی پیدا اید و از هیئت
خواص و عام تنفر کم شود از تغیر مزاج سلطان بفرمودم و سخن
مذکور عرضداشت کردن نتوانستم و باخود گفتم یا چه حکمت است
که همان چیزی که راعطه خرابی و ابتری ملک گشته است در سینه
سلطان محمد از برای فراهمی و التیامی ملک و دولت جلوه نمیکند
و سلطان محمد کوچ بکوچ در بهروج رسید و هر کنارۀ آب نربدا که زیر
بهروج می رود با لشکر نزول فرمود و طغی حرام خوار چون شنید
که رایات اعلیٰ نزدیک بهروج رسید ترک بهروج داد و با جمعیت
بلغاکیان که برو گرد آمده بودند بیش از سیصد سوار نبودند و سلطان
محمد هم از کنارۀ نربدا ملک یوسف بغرا را سر لشکر کرد و
بقباس دو هزار سوار نامزد او فرمود و او را با چند امرای دیگر در
کنهایت فرستاد او در هر چهار پنج روز لشکر کشیده در حد کنهایت
رسید و با طغی مقابل شد از قضا و قدر باری تعالی ملک یوسف
بغرا با چند نفر دیگر از بغاۀ شهید شد و لشکر منهنم گشته باز در
بهروج رسید و چون خبر شهادت ملک یوسف بغرا و انهزم لشکر

و ملوک مظفر را که یاری ده شیخ معز الدین گردانیده بودند
 بکشت و شیخ معز الدین را با کارکنان دیگر گرفتند و بند کردند و
 طغی جرام زاده حرام خوار با بلغاکیان دیگر در کنه‌ایست آمد و
 کنه‌ایست را غارت گناید و از کنه‌ایست با جمعیت هندو و مسلمان
 در پای حصار بهرچ آمده است و حصار بهرچ را زحمت میدهد
 و هر روز با درویشان جنگ میکند سلطان محمد بعد استماع خبر
 فتنه طغی خداوند زاده قوام الدین و ملک جوهر و شیخ برهان بلا راسی
 ظهر الجیوش را با بعضی لشکر در دیوگیر نصب فرمود و کارهای
 دیوگیر را ناتمام و نیم کاره رها کرد و هرچه تعجیل تر از دیوگیر
 بر سمت بهرچ عزم فرمود و آنچه مسلمانان انجائی در دیوگیر مانده
 بودند از خرد و بزرگ برابر لشکر در بهرچ روان کردند و دران ایام
 غله گران شده بود و خلق لشکر دشواری میدیدند و منکه ضیاء برنی
 مولف تاریخ فیروز شاهیم همدان ایام که سلطان محمد از گهتی ساگون
 فرود آمد و یکدو منزل سمت بهرچ قطع کرد از شهر بخدست سلطان
 پیوستم و عرضه داشت و خدمتی مبارک باد فتح دیوگیر که خداوند
 عالم بادشاه عصر و زمان و ملک کبیر و احمد ایاز که از شهر بدست
 من فرستاده بودند بخدست سلطان رحمانیدم و سلطان مرا بسیار
 نوازش فرمود و روزی من در رکاب دولت سلطان می رفتم و
 سلطان با من حکایت کنان میفرست که حکایت بفاقد در میان افتاد
 و سلطان مرا گفت که می بینی که امیران صده حرامخوار چگونه
 فتنها می انگیزند و اگر من یک جانب فراهم می ارم و شر ایشان
 دفع میکنم از طرفی دیگر به می انگیزند که اگر من در اول بفرمود می

و منج افغان که سر شده بود و چتر بر گرفته و خود را سلطان گویانیده با مشططانی که اعوان و انصار او شده بودند با زن و بچه ایشان بالا دهرا گیر رفت و آن باغیان که سر شده بودند در آن قلعه خزیدند و حسن کنگو و مشططان بدر و برادران منج افغان از پیش لشکر سلطان بگریختند و در ولایتهای خود رفتند و سکنه دیوگیر از مسلمان و هندو لشکری و بازاری نهیب و تاراج شدند و سلطان عماد الملک مرتزق سلطانیه را با بعضی امرا و لشکر در کلبرکه فرستاد و او را فرمود تا هم در کلبرکه نشست کند و ولایت آن طرف را در ضبط ارد و گریختگان که از پیش لشکر سلطان فرار نموده اند به تتبع و تفحص بدست ارد و شر ایشان دفع گرداند و سلطان در دیوگیر وقفه کرد و در کوشک خاص نزول فرمود و تماشای مسلمانان که در دیوگیر بودند در صحبت نوروز کرکن بجانب شهر روان کرد و فتح نامه دیوگیر بر سلطان عهد و زمان و بر ملک کبیر و احمد ایاز در شهر فرستاد و در شهر طبل شامی زدند و در آنچه سلطان را از شهر غیبت شد ایشان مصالح ملکی بپرداخت می رسانیدند و خلق بوجود ایشان مستظهر گشته بود و سلطان محمد در ترتیب دیوگیر و نراهیمی ولایت مرهت مشغول بود و اقطاعات بامرا تفویض می فرمود و هنوز کاری از مصالح حشم و ولایت نیاموده بود که از گجرات خبر فتنه و بغی طغی کافر نعمت در دیوگیر رسید که آن غلام کفش دوز که بنده مقدر ملک سلطانیه بود امیران صده گجرات را با خود یار کرده است و فتنه انگیز شده و بعضی مقدمان گجرات یار او شده اند و آن حرام خوار در نهرواله در احواله

امیر که بطلب ایشان آمده بودند بجانب بهروج روان گرد و امیران
 مده دیوگیر بجانب بهروج با مواران تبه خود رفتند چون در اول منزل
 سمت بهروج رسیدند با خود اندیشه کردند که طلب ما از پیش
 تخت از برای قتل است که اگر ما اینجا رویم یکی از ما باز نگرده
 همه امیران مده بصیاست خواهند پیوست و کنگاچ مذکور در میان
 خود کردند و فتنه انگیزند و آن هر دو امیر را که از پیش تخت
 آمده بودند همدر اول منزل بکشتند و از آنجا غوغا کرده بگشتند و در
 در سرای سلطانی در آمدند و مولانا نظام الدین کار فرما را بگرفتند و
 حبس کردند و کار کنان که ایشان بطریق امانت از پیش تخت
 در دیوگیر نصب شده بودند ایشان را بگرفتند و گردن زدند و پسر
 قهائیسری را پاره پاره کردند و از دهاراگیر خزینه را فرود آوردند و
 منج افغان برادر ملک یل افغان را که از امیران مده حشم دیوگیر
 بود سر کردند و بر تخت نشاندند و مال و خزینه را بر موار و پیاده
 انجای قسمت کردند و ولایت مرهت را بنام هر کسی از امیران
 مده کردند و چند مشط فنان اعوان و انصاران افغان شدند و امیران
 مده دیهوی و برده از ماندبو در دیوگیر رفتند و در دیوگیر فتنه
 بس بزرگ قایم شد و خلق انجائی یار ایشان گشت و چون خبر
 فتنه و بغی امیران دیوگیر بمسلطان رسید سلطان لشکر بسیار مستعد
 کرد و از بهروج بجانب دیوگیر لشکر کشید و رایات اعالی سلطانی
 بکوچ متواتر در دیوگیر رسید و حرام خواران و مشططان دیوگیر
 مقابل شدند و جنگ کردند و سلطان محمد ایشان را بزد و
 منهزم گردانید و بیشتر مواران ایشان در حالت مقابله کشته شدند

چند گاه در بهروج وقفه فرمود و در تحصیل اموال بهروج و کنه‌ایست و گجرات که سالها بر خلق مانده بود تنبع و تفحص بسیار فرمود و محصلان ضعیف گماشت و بشدت بسیار مالهای بسیار حاصل شد و دران ایام غصه سلطان محمد بر خلق بیشتر شده بود و انتقام در سینه بیشتر رسته و انانرا که در بهروج و کنه‌ایست سخنان با نائیب گفته بودند یا به چیزی بغا را مدد کرده ایشان را می گرفتند و میاست میکردند و چندین آدمی از هر جنس بهیاست میپیروختند و در آنچه سلطان در بهروج توقف فرموده بود زمین بنده و پسر میانیگی رکن تھانیسری که شیران زمانه را پیشوا بودند و شیر برتر از شیران عالم بودند از برای تنبع و تفحص شیران دیوگیر دامتد شده بودند و پسر تھانیسری که از اخذ الناس بود در دیوگیر رسید و زن بنده که ان چنان بد بختی کانر صفتی را مجد الملک می گویند هنوز در راه بود که در میان خلق مسلم دیوگیر چکاچک افتاده بود که دو بد بخت خبیث از برای تنبع و تفحص و قتل مردم بد خواه ان دیار نامزد شده بودند و یکی را برای العین دیدند و دیگر شنیدند که در دهاد رسیده باشد که از قضا و قدر باری تعالی سلطان محمد همدان نزدیکی دو امیر معروف را در دیوگیر فرستاد و برادر قتلخ خان را فرمان نوشت که یک هزار و پانصد سوار را از حشم دیوگیر با امیران صدگان معروف مستعد کند و در بهروج فرستد و ان هر دو امیران درگاه در دیوگیر رفتند و مولانا فظالم الدین برادر قتلخ خان بحکم فرمان یک هزار و پانصد سوار دیوگیر را خرچ داد و مستعد گردانید و با امیران صدہ معارف با ان دو

بگوچ متواتر در سمت گجرات روان شد و سلطان چون در نهرواله
 رسید شیخ معزالدین را با کارکنان دیگر در شهر نهرواله فرستاد و
 سلطان نهرواله را چپا انداخت و سر در کوه ابهو بر آورد و از آنجا
 دیهوی و بروده نزدیک بود سلطان سر لشکری را با بعضی لشکر نامزد
 آن باغیان کرد و آن سر لشکر از کوه ابهو در دیهویی و بروده رفت و
 با آن باغیان مقابل شد و آن مشططان طاقت نیاروند و بیشتر
 سواران ایشان کشته شدند و دیگران منهزم شدند و زن و بچه پیش
 گرفتند و جانب دیوگیر فرار نمودند و سلطان از کوه ابهو در بهروج
 رفت و از آنجا ملک مقبول نایب وزیر ممالک را با بعضی حشم
 دهلی و امیران مدد بهروج و لشکر بهروج متعاقب گریختگان دیهویی
 و بروده نامزد فرموده و ملک مقبول نایب وزیر ممالک در کناره
 آب نریدا بگریختگان دیهوی و بروده رسید ایشان را بزد و غارت کرد
 و ته و بالا نهاد وزیر و زبر گردانید و بیشتری از آن گریختگان کشته شدند
 و زن و بچه و اعیان ایشان بر دست ملک مقبول نایب وزیر افتاد
 و بعضی از آن گریختگان که معروف بودند بر امپان پشت برهنه
 هوار شدند و بر مان دیو مقدم کوه سالیس و مالیر رفتند و مان دیو ایشان
 را بند کرد و آنچه از نقد و جنس و جواهر و مروارید داشتند تمام از
 ایشان بهتد و شرب ایشان از گجرات بکلی دفع کرد و ملک مقبول
 فایب وزیر چند روز در کرائه نریدا وقفه کرد و بحکم فرمان بیشتر
 امیران مدد بهروج را که نامزد بودند بگرفت و بیک دنعقت بقتل
 فرا رسانید و آنانکه از زیر تیغ نایب وزیر بچستند بعضی بر سمت
 دیوگیر فرار نمودند و بعضی بر مقدمان گجرات رفتند سلطان محمد

و سلطان مرا گفت که درین هفت سیاست از مصطفی صلی الله علیه و سلم در چند سیاست حدیث آمده است و برای بادشاهان چند تعلق دارد من عرض داشت کردم که در سه سیاست چنانکه ازین سیاستهای هفت گانه حدیث مصطفی علیه السلام وارد شده است چنانکه ارتداد و قتل مسلم و زنا و محصن و چهار سیاست دیگر برای ملاطین و در صواب دیدگی ملك متعلق است و هم در ذناب نایده مذکور جمشید مذکور گفته است که بادشاهان که وزیران را گزیده اند و ایشان را بمرتبهایی بزرگ رسانیده و ملك و دولت خود بتصرف ایشان گذاشته اند مسبب آن است که وزیران در ملك بادشاهان ضابطها پیدا آورده اند و مستقیم گردانیده که از اعمال ان ضوابط دست بادشاهان در خون هیچ افزوده الورده نگشته است سلطان فرمود سیاستی که جمشید فرموده است ان در اول ازمنه بوده است و درین عهد مردم شیرین و بیفرمانان بسیار پیدا آمده اند و من بزعم و ظن بغی و فتنه و غدر و شر و مکر ایشان را سیاست میکنم و با اندک بیفرمانی که از خلق صادر میشود هم ایشان را میکشم و همچنین سیاست میکنم تا ان دم که یا من تلفه شدم و یا خلق راست ایستد و ترك بغی و بیفرمانی کند و من ان چنان وزیري ندارم که در ملك من ضابطي پیدا ارد که مرا دست بخون کسی نداید الورده و نیز من خلق را ازان سیاست میکنم که خلق بر من بیکبارگی دشمن و مخالف شده است و من چندین مالها بخلق داده ام تا هم کسی مرا مخلص و هواخواه نشد و مرا مزاج خلق نیکو روشن شده است که دشمن و مخالف منند و از سلطان پور سلطان محمد

که بادشاه را بادشاهی بی سیاست کردن میسر نشود که اگر بادشاه سائنس نباشد خدای داند و بهن که از تمرد متمردان چه بلاها زاید و از مطیعان چند هزار فسق و فجور در وجود آید و مقربان از جمشید پرنمید که سیاست بادشاه در چند جرم پسندیده است جمشید فرمود که در هفت جرم سیاست بادشاه بر محل است و هر چه ازین محلهها بگذرد و تجاوز کند در تخلل و تشتت افتد و فتنه ها زاید و زبان ملکی روزی نماید • یکی آنکه اگر یکی از دین حق بگردد و بران مصر مانند او را سیاست کنند • و دوم آنکه هر که یکی را عهد از مطیعان بکشد او را هم سیاست کنند • و سوم آنکه هر کرا زنی باشد و او با زن دیگری سفاح کند او را هم سیاست کنند • و چهارم آنکه هر که با بادشاه غدر اندیشیده و غدر او تحقیق شود او را هم سیاست کنند • و پنجم آنکه هر که سرغن بغی شود و بغی را مباشرت نماید او را هم سیاست کنند • و ششم آنکه هر که از رعیت بادشاه یار دشمن و مخالف و همسر بادشاه شود و او را برسانیدن خبر و اسلحه و جزان مدد و معونت کند و مدد و معونت او محقق گردد او را هم سیاست کنند • و هفتم آنکه هر که بی فرمانی بادشاه کند بیفرمانی که ثمرات بیفرمانی زبان ملک بادشاه باشد نه در بی فرمانیهای دیگر او را هم سیاست کنند و درین سیاست زبان ملک شرط است زیراچه بندگان خدای خدا ایرا بیفرمانی میکنند بادشاه را که نایب اوست بیفرمانی کنند چه شود اما در بی فرمانی که در ان بیفرمانی زبان ملک و دولت بادشاه بار ارد اگر بادشاه در چنین بیفرمانی سیاست نکند ملک را بباد دهد

سلطان نیابت غیبت بادشاه عهد و زمان فیروز شاه السلطان را و
 ملک کبیر و احمد ایاز را تفویض فرمود و از کوشاک همایون بیرون
 آمد در قصبه سلطان پور که پانزده گروهی شهر است نزول فرمود
 و سه چهار روز از رمضان باقی بود همدر سلطان پور وقفه کرد
 و در سلطان پور عرضه داشت عزیز حمار از دهان رسید متضمن آنکه
 امیران صده دیهویی و بروده فتنه کرده اند و بغی ورزیده اند و من
 چون بدیشان نزدیک تر بودم حشم دهان را معتد کردم و از برای
 دفع نایره فتنه ایشان روان شدم سلطان را رفتن عزیز حمار بد اصل
 در دیهویی و بروده بغایت خوش نیامد و اندیشه سلطان زیادت تر
 گشت و فرمود که عزیز طریقه حرب نداند عجب نباشد که از
 دست ان باغیان تلف شود و همدر متعاقب ان خبر رسید که عزیز
 انجا رفت و مقابل ایشان شد و در وقت محاربه دست و پای گم کرد
 و از اسب بیفتاد و در هم و بیخبر شد و ان باغیان او را بگرفتند و به
 بد ترین کشتنی بکشتند و فتنه بر فتنه زاد و دران چهار پنج روز ماه
 رمضان که سلطان محمد در قصبه سلطان پور وقفه کرده بود در اخر
 شبی داعی ضعیف ضیاء برنی را طلب شد و بنده را سلطان فرمود
 که فلان می بینی که چه فتنه می زاید و مرا از چنین فتنه اتفاتی
 نیست اما مردمان خواهند گفت که این همه فتنه از بهیاری
 سیاست کردن سلطان می خیزد و من از گفته مردمان و از فتنه
 خواستن سیاست ترک کردنی نه ام و بعد ان سلطان بنده را فرمود
 که تواریخ بسیار خوانده جانی دیده که بادشاهان در چند جرم
 سیاست کرده اند بنده گفت که من بنده در تاریخ کسروی خوانده ام

مؤلف تاریخ فیروز شاهی اعظمی ضیاء برنی بخدمت سلطان پیغام
فرستاد و عرضداشت کرد که امیران صده دیهوتی و بروده چه کس
اند و در کدام محل اند که بادشاه جهان پناه از برای دفع ایشان
نهیست فرماید و چون تنفر ایشان بواسطه سیاست و بی طرفی
عزیز حمار خاسته است اگر بشنوند که رایات اعلی درین مهم نهیست
فرموده است متنفترتر گردند و بگیریزند و در هندوانها خزند و
در دست روند و از ترس نهیست و خوف سیاست بادشاه امیران
صده ولایت دیگرهم متنفتر گردند و سرخود گیرند فاما اگر مرا که بنده
و دعا گوئی قدیم این حضرتم فرمان شود از خاصه انعامات خود که
از مرحمت بادشاه یابته ام موجود دارم لشکر مرتب کنم و در
دیهوتی و بروده روم و فتنه و شطط ایشان فرشانم و ان باغیان را رسته
در گردن کرده چنانچه شهاب سلطانی و علیشه کره برادرزاده ظفرخان
علائی را از بدر در بندگی تحت فرستادم ایشان را هم همچنان
بفرستم و ان عرصه را فراهم ارم مواف صحیفه مذکور عرضداشت
قتلغ خان بسمع سلطان رسانید و سلطان را عرضه داشت قتلغ خان
که متضمن صلاح امور جهانبانی بود موافق مزاج نیفتاد و ملتص
او را جوابی نفرمود و فرمان داد تا استعداد نهیست زود تر مرتب
کنند و چشم را از دیار نمایند و پیش از رسیدن خبر مذکور سلطان
شیخ معزالدین پسر شیخ علاءالدین اجودهئی را نیابت گجرات
داده بود و درین معرض که عزم نهیست مصمم شد فرمان صادر
گشت تا شیخ معزالدین مذکور را سه لک تنکه نقد دهند تا او در
دو سه روز یکهزار سوار مرتب کند و برابر رایات اعلی بیرون آید و

می نویسم که خدای تعالی سلطان محمد را از عجایب آفرینش در وجود
آورده بود و همدوران ایام که انچنان فعلی خدیست از ملک عزیز حمار
ژان و بیک کرت هشتاد و نه نفر امیر مده دهاد را بعلت امیر مدگی
کردن زد و مقبل نایب وزیر گجرات با اسپان پایگاه و خزینه که در
گجرات جمع کرده بود در راه دیهوتی و بروده در حضرت می امد
چون او در حد دیهوتی و بروده رسید امیران مده دیهوتی و بروده که
لژ میامست عزیز حمار هراس خورده بودند و در بند بغی و فتنه
شده بودند بر مقبل نایب وزیر گجرات زدند و تمامی اسپان و
خزینه که او می آورد ازو بستند و آنچه سوداگران گجرات از انمشه
و نفایس و جنس برابر مقبل نایب وزیر گجرات می آوردند تمامی
اسباب را بیاد داده و باز در شهر نهر واله رفت و جمیعت او متفرق
گشت و امیران مده دیهوتی و بروده از چندان اسپان و اسباب و
احوال با قوت و شوکت شدند و آتش فتنه برانگیختند و بغی ورزیدند
و جمیعت کردند و دنبال کنهایت گرفتند و از بغی و فساد امیران
مده دیهوتی و بروده در تمامی گجرات شور افتاد و آن ولایت ته
و بالا شدن گرفت و در اواخر ماه رمضان سنه خمس و اربعین و
سبعمایه خبر فتنه و بغی امیران مده دیهوتی و بروده در افتاد
ایشان با مقبل نایب وزیر گجرات و غارت شدن اسپان و خزینه و
انهزام مقبل بدرگاه سلطان محمد در شهر رسید سلطان محمد از خبر
مذکور که بس فتنه بزرگ زده بود اندیشه مند شد و خواست که
بجهت دفعه این فتنه و شطط مذکور خود بجانب گجرات نهضت
فرماید قتلخ خان که بخدمت سلطان حق ارستادی داشت بدست

و اقطاع بزرگ که آن بادشاه بناکسان و ناکس بچگان ارزانی داشتی
و زنا زادگان و ززاله بچگان را سری و سروری دادی و عالمی را
محتاج سخن ایشان و جهانی را نیازمند در ایشان گردانیدی بر
دعوی خدائی و در انا ربکم الاعلیٰ زدن او حمل میکنم اعنی چنانکه
خدای عز و جل امر و امارت دنیا و ثروت و نعمت دنیا بناکسان و
زرالگان دشمنان خرد میدهد و از عالم لا ابائی از امارت و ثروت و
فرمان روائی و فرمان دونان و مظلگان پربندگان خود هیچ باک نمیکند و از
نهایت بی نیازی کار و بار عالمی بردست یکی ناکس و ناجوانمردی
بل که کامری و مشرکی و فرعونی و نمرودی باز میکند سلطان
محمد هم همچنان کرد و اوصاف بندگی و التزام صفات عبودیت
او مانع میشود که چون بانگ نماز برآمدی بجستی و ایستاده شدی
و تا انزمان ایستاده بودی که بانگ نماز تمام شود و بعد از اداء نماز
بآمدن چندین اوراد خواندی و چون درون حرم رفتی پیش از
خود خواجه سرایان را درون فرمودی تا عورت نا محرم در پرتو
شوند که نباید نظر بادشاه بر نا مجرمی افتد و شرائط تعظیم قتلغخان
که پیش او در عنقوان صبا چیزی خوانده بود چنان محافظت
نمودی و مبالغت کردی که هیچ شاگردی را از هیچ استاد میسر
نه شود و در فرمان برداری محذومه جهان چنان مطاع و منقاد بودی
که قدم از دایره فرمان بیرون نتوانستی آورد من در اوصاف
مذکور آن بادشاه را بر بندگی و نیاز مندی او حمل کنم و یا از
جمله خدائیهها دانه پس از روی آنکه حقیقت اوصاف آن بادشاه
جهان پناه را ادراک نمیتوانستم کن، همچنین میگویم و همین

کافر نعمت و شیر بد مرشت باشند با دلایل و برهان ماجراها
 فرمودی و چنان نمودی که بالطبع گروه لئیمان بد اصل را از بت
 دشمن تردارد و مع ذلک می دید که نجبا مطرب بچه بد اصل را
 پنهان برکشید که درجه او از درجات بسیاریان از ملوک بگذشت و
 گجرات و ملتان و بداون بدو داد و همچنین عزیز حمار و برادر او را
 و فیروز حجام و منکا طبناخ و مسعود خمار و لکها باغبان و چندین
 جواهر لثره را بزرگ گردانید و شغلها و اقطاعها بدیشان تفویض
 فرمود و شیخ بابو نایک بچه جولاها را قرب ارزانی داشت و
 رتبت و مکانت انچنان لثره را در میان مردم بلند گردانید و بدست
 پیرا مالی که سقله ترین و رزاله ترین سفلگان و رزالگان هند و سند
 است دیوان وزارت داد و بر سر ملوک و امرا و وایان و مقطعان
 امرا گردانید و کشتن بازران اندری را که رزاله ترین رزالگان بود عرصه
 اوده داد و مقبل غلام احمد ایاز را که بصورت و معنی ننگ همه
 غلامان بود نیابت وزارت گجرات که جای خانان کبلر و وزیران نامدار
 است بدو حواله فرمود و چگونه تفویض معظم اشغال و تولیت
 عرصات و ولایات بزرگ بلیئمان و سفلگان دهد که تعجب نماید از
 بادشاهی که از نهایت سروری و مهتری همبر جمشید و موازی
 کیخسرو بود و از بندگی و چاکری ضابطان بنگاله و مغلستان ننگ دارد
 و شایان خدمت درگاه خود بزرگچهران روزگار و عالی نسبان عصر را
 نه پسندد و بجماهیر بد اصل شغلها و اقطاعها دهد و در معاینه تضاد
 اوصاف ان بادشاه که ولی نعمت عالمیان و خداوند جهانیان بود و
 من بشچاره در تعجب مرآمیده میگذشتم و اگر تفویضات اشغال بزرگ

و آند نفر امیران صده و معارف حشم دهار را بگیرانید و ایشان را گفت که هر بلائی و فتنه که در اطراف می زاید از امیران صده دیوگیر را علت سیاست نهاده و هر همه را بیکیازگی پیغمبر در سر کردن زنانه و در خاطر آن زوال تیره روز بگذشت که اگر علت سیاست امیر مدگی گردد و در دیوگیر و گجرات و اطراف دیگر هر جا که امیر صده ایست جمله متفر گردند و هر همه بغی ورزند از تنفر و بنی امیر صدگان حشم ملک چگونه برقرار ماند و خبر کشتن امیر صدگان دهار بعلمت امیر مدگی در دیوگیر و گجرات رسید و هر کجا که در هر دو دیار امیر صده بود هشیار شد و خود را گرد آورد ساخته بغی و فتنه و شطط گشت و از فعل تباه آن نابکار نابکار زاده خرقی بحس بزرگ در ملک افتاد و چون عزیز حمار از حال سیاست امیر صدگان دهار بیک کرت در بندگی سخت نوبت سلطان برو خلعت خاص با فرمان مرحمت فرستاد و چون زوال ملک نزدیک آمده بود و بزرگان و مقربان درگاه را فرمان شد باهر یکی جانب عزیز نامهای نوازش نویسند و فعل تباه و تباه زاده او استحسان کنند و سوی او جامه و امپ تنگ بصت روان دارند و من که مولف تاریخ فیروز شاهیم هفده سال و سه ماه ملازم درگاه سلطان محمد بودم و از انعامات و انعامات و صدقات متواتره او زرها یافته از مشاهده اوصاف متضاده آن بادشاه که از اعاجیب عالم اثر بخش در وجود آمده بود متحیر می ماندم و همه عمر از زبان مبارک او در باب توهین و تذلیل بد اصلا و سفلگان و زلالگان و دونان قصها می شنودم و در آنچه این قوم کم اصل حرامخور و گنده نمک و

ذکر یاقتن ملک عزیز حمار بد اصل خطه دهار و مالوه
ورفتن ان سقله لئیم دران دیار و باز شدن درهای بغی
و شطط عام از معاملات ان خبیث ناکس و ناکس زاده

در اخر ان سال که قتلخ خان را از دیوگیر در دهلی آوردند
سلطان محمد عزیز حمار کم اصل را ولایت دهار داد و تمامی مالوه
بدو تفویض کرد و چند لک تنکه از جهت انکه او با قوت و شوکت
شود در حق او مرحمت شد و در وقت روان شدن ان بد بخت بی
سعادت در پرداخت مصالح ان ولایت که بعض طویل و عریض
است سلطان او را هر چیزی بد راه میکرد و می فرمود و دران
معرض از زبان سلطان بیرون آمد که ای عزیز می بینی که هر طرفی
چگونه بلغاها پیدا می اید و فتنها می زاید و من می شنوم که
هرکه بلغاک میکند از قوت امیر صدگان میکند و میر صدگان از برای
غصب و غارت یار او می شوند انگاه بلغاکی را بلغاک کردن میسر
میکرد و تو دانی و امیر صدگان دهار هر کرا میان ایشان شریرو فتنه
انگیز بینی چنانچه دانی و توانی دفع کنی تا چنانچه در کارهای
ان عرصه بد راه شده بفراغ دل ان را به پرداخت توانی رسانید و
ان خاکسار بچه از دهلی به تمشیت تمام روان شد و با ارزایی
چند که برودر آمده بودند و مقرب و کار دار او شده بودند در دهار
رفت و با جهالی اشرار مادر زاد در پرداخت مصالح دهار مشغول
شد و روزی ان بد اصل زانیه زاده را در خاطر افتاد و بقیاس هشتاد

را دهار دادند و تمامی مالوه بدو تفویض کردند و در سیاست خود راسخ گشتند و از عزل قتلغ خان تمامی مکته دیوگیر و ولایت دست و پا کم کردند و خود را بر شرف هلاک دیدند و این معنی عقا را مقرر بود که خلق دیوگیر که برقرار مانده است بواسطه مسلمانی و دیانت و عدل و احسان و مهر و شفقت قتلغخان مانده امت و انجائیان از هندو و مسلمان از اجتماع بسیاری سیاست بادشاهی متنفر گشتند و بعضی در بند فتنه و شطط شده و لیکن ملامتی خود را از وجود قتلغخان تصور میکنند و می دانند که هر که در پناه اوستی اند از مطورت سیاست سلطان خلاص می یابد و چون قتلغخان را در دهلی آوردند و از خیل خانه ان نیکمرد ملک صفات کسی را دران دیار نکذاشتند مولانا نظام الدین برادر قتلغ خان را که مردی ساده بی تجربه بود فرمان شد که از بهروج در دیوگیر رفته و تا آنکه وزیر دیوگیر و مقطعان و ولایت جدید انجا رسند تو انجا رسیدی کار فرمائی حشم و ولایت بعهده مولانا نظام الدین مذکور شد و خزانه که از تحصیل متعلقان قتلغ خان در دیوگیر جمع شده بود بهسبب خرابی راه و پریشانی مالوه و تمرد مقدمان در دهلی آوردن ممکن نگشته انرا فرمان شد تا بالای دهاراگیر که بس حصین قلعه ایامت بیندازد تا بواسطه غیبت قتلغ خان در دیوگیر فتنه نرزد و بلغاک ظاهر نشود و همان روز که قتلغ خان با خیل و تبع آمد جمله دانایان صاحب تجربه بیلک زبان گفتند که دیوگیر چنان از دست برفت که بعد ازین هرگز بدست نیاید مگر آنکه خود بادشاه انجا برود و چند گاه مکنونت گیرد و ان اقلیم را از سرتابان پدید آورد *

بی‌کبارگی سپهرسانیدند که در دیوگیر ولایت مرهت بواسطه سرته
 کار کژان قتلخان غبن فاحشی می کرد و محصول از کوروها و از
 لکها بهزارها باز آمده است و سلطان محمد بجوامع همت در هشت
 و هفت کرور محصول مرهت میران به بصت و بر حکم ان تمامی
 مرهت را چهار شق کرد در یک شق ملک سر دو اتدار و دوم شق
 ملک مخاض الملک و سوم شق یوسف بغرا و چهارم شق عزیز
 بهمار بد اصل را که شیریان و مجریان بوده اند تعیین کرد و وزارت
 دیوگیر بهناد الملک سرپر سلطانی و نیابت وزارت بهدارا و هر که
 اعمال اسلوپات سلطانی متکفل شده بود تعیین فرمود و در بعض موازین
 خراج بر حکم اسلوب و زیادت شدن ثمرات اسالیب روزها مشغول
 می بودند و آنان را که انجا نصب می شدند فرمان میداد که امیر
 صدگان و معرونان و مقاطع گبران و نویسندگان ماکن انجایی که مشط
 و مفتن شده اند و هر همه مخالف ماک و دولت ما اند که انجا
 مانده اند یکی را از ایشان بر روی زمین زنده نگذارد و در ان ملک
 گمانی را بدارند و غم خوارگی کنند که ایشان بر اسالیب سلطان
 عمل توانند کرد و از موازین خراج سلطانی تقصی توانند جست
 و آنچه در ترتیب دیوگیر ولایت مرهت در پیش تخت می
 گذشته بدیشان در دیوگیر می رسید و ایشان هر همه از خرد و
 بزرگ متنفذ تر و خایف تر میشدند و در اواخر همین سال که
 ترتیب راء و مقطعان و محصول دیوگیر مرتب شد و زوال ملک
 سلطان محمد نزدیک رحید قتلخ خان را بخیل و تبع از دیوگیر بر
 کردند و در شهر آوردند و عزیز بهمار بد اصل اخمق خبیب براندازگر

بجمع سلطان می رسید و در شهر میاست بر مزید میگشت و از
 بهر هر کلمه که برامت و دروغ و بفساد و عناد از شخصی روایت
 میکردند انکس بحیاست می پیوست و چندین خلق را بزخم انبر و
 سوختن آتش کلمات که محتوجب میاست شوند اقرار میکنند
 و چند معتبر مسلمان در تتبع و تفحص اهل میاست مشغول می بودند
 و خلق را میکشاندند و هر چند که میاست در شهر بیشتر میشد
 خلق اطراف متنفر تر میگشت و قتلها و بغیها بیشتر می زاد و
 در ملک نقص و نقصان بیشتر بار می آورد و هر گز میاست میکردند
 او را شریز نام می نهادند و با چندین فراست و درایت و تجربه
 و دانستگی که سلطان محمد داشت بازی تعالی بر چنان بادشاهی
 مبصری و جهان پناهی پوشید و همان چیزها که آزان تنفر حشم
 و رعایا که دو بازی همای ملک است روی نماید از در وجود
 می آورد و او دیده و دانسته در قلع ملک و دولت خود می گوید و
 یکی از آنها که تنفر عام بار آورد کثرت میاست بود و دریم وضع اسالیب
 تصویری بوده است که در تصور از ممکنات می نمود و در وقوع لایمکن
 بوده است و هر که انرا قبول نمی کرد و اگر چه بطمع و خوف متکفل
 می شد در وقوع نمی توانست آورد گشته می شد و در معرض
 هیاست می افتاد و جمله دانایان حیران می شدند و در جریان قضا
 و قدر باری تعالی متعجب می ماندند • پنجم اشتغال سلطان محمد
 در اواخر منوات مذکور در ترتیب و نصب کردن ولایت و مقاطع
 و عمال در دیوگیر و ولایت مرهت بوده است و چون سلطان محمد
 و بد خواهان ملک و دولت که خود را نیکخواه و مخلص می نمودند

لک تنگه پنجاه هزار تنگه نقدی بردند و مالها بهای خون خود می
 ردوند و در مصارف و احتیاج خود صرف میکردند و چون چندان
 زمین اکهل که قابلیت زراعت نداشت مزروع نمیشد منتظر سیاست
 می بودند تا در مدت دو حال بقیاس هفتاد اند لک تنگه از خزانه
 بطایفه متکفلان زراعت اکهل بوجه سوندهار واصل شد و در مدت
 سه سال هزارم و صدم حصه آنچه متکفل میشدند زراعت نشد که
 اگر سلطان محمد از لشکر کشی تنگه زنده باز آمدی یک ادمی از
 متکفلان زراعت و برندگان سوندهار زنده نماندی • و درم اشتغال
 سلطان محمد در آن چندان سال که در دهلی می بود در اعطاء
 و ایثار مغلان گذشت که سال بسال در درآمد زمستان چندین امیران
 تمن و امیران هزاره و خاتونان و اغلیان می رسیدند و کرورها و لکها
 و خلعتها و امپان تنگ بخت و مروارید تنگها می یافتند و هر روز
 بجهت هر یکی که میرسیدند ضیافتها می شد و دوسه ماه سلطان را
 مشغولی نبود مگر اعطاء و ایثار و پرسش و نوازش مغلان • و درم
 اشتغال سلطان محمد در سنوات مذکور در وضع اسالیب بودی اعفی
 تصورات ازدیاد مال و حشم و بسیاری زراعت را در قلم اوردی
 و انرا اسلوب نام نهادی و وقوع ان با لطف و قهر امیخته از خلق
 نظر داشتی و شبها و روزها در ترتیب اسالیب گذشتی و در اعمال
 ان جهد ها نمودی • و چهارم اشتغال سلطان محمد در ان چند
 سال که در دهلی ساکن بود بر سبیل مبالغت در کار حیثیت بود
 و بدان سبب بسی دیارهای مضبوط گشته از دمت رفته و آنچه
 مضبوط ماند در ان تخلل و تشتت افتاد و اخبار بغاة و شطط ایشان

چهار سال در شهر ماند و اشتغال و استغراق او نبوده است مگر در چند چیزها و از جمله امور جهانداري و جهانگیری باستغراق چند مصلحت خود را مشغول گردانید اول اشتغال سلطان محمد در چند سال که از دهلی طرفی نهضت فرموده در ازدیاد زراعت و افزونی عمارت بوده است و سلطان در ازدیاد زراعت اسلوبها اختراع میکرد هرچه در ازدیاد زراعت در تصور سلطان میگذاشته و در قلم می آمد انرا اسلوب نام میشد که اگر ان اسالیب متصوره واقع شدی و خلق را از محالات لایمکن نمودی از ازدیاد زراعت و حیثیت زراعت جهان پر از نعمتهای گوناگون گشتی و در خزاین گنجها جمع آمدی و چشم چندان شدی که ربع مسکون از کثرت ان حشم بدست آمدی و در معامله ازدیاد زراعت دیوانی وضع شد و ان دیوان را دیوان امیر کوهی نام کردند و عهده داران نصب شدند و می کروه در سی کروه دایره گرد از قیاس گرفتند بشرط آنکه یک بلشت زمین در مسافت چندین کروه بی زراعت نماید و هرچه زراعت شود انرا تبدیل کنند چنانچه حنطه بجای جو کارند و بجای حنطه نیشکر کارند و بجای نیشکر انگور و رطب نهال کنند و قریب صد شقدار در زمین متصوره نصب شد و مطعمان و در ماندگان و بی عاقبتان در آمدند و مکان لک بیکه زمین اهل مزروع و مکان هزار سوار در زمین اکهل بعد سه سال قبول میکردند و خطها میدادند بوجه انعام که اینچنین طایفه حریص بی عاقبت که زمین اکهل را متکفل میشدند امپان تنگ بهت و قباهای زردوزی و کمرهای زر بافته و نقد می یافتند و ماله را چه بر طریق انعام و تلافی و چه در صورت سوندهار که پس هر سه

یک تنکه پنجاه هزار تنکه نقدی بردند و مالها بهای خون خود می
 ردودند و در مصارف و احتیاج خود صرف میکردند و چون چندان
 زمین اکهل که قابلیت زراعت نداشت مزروع نمیشد منتظر سیاست
 می بودند تا در مدت دو سال بقیاس هفتاد اند لک تنکه از خزانه
 بطایفه متکفلان زراعت اکهل بوجه سوندهار واصل شد و در مدت
 سه سال هزارم و مدم حصه آنچه متکفل میشدند زراعت نشد که
 اگر سلطان محمد از لشکر کشی تنه زنده باز آمدی یک ادمی از
 متکفلان زراعت و برندگان سوندهار زنده نماندی * و دوم اشتغال
 سلطان محمد در آن چندان سال که در دهلی می بود در اعطاء
 و ایثار مغلان گذشت که سال بسال در درآمد زمستان چندین امیران
 قمن و امیران هزاره و خاتونان و اغلیان می رسیدند و کرورها و لکها
 و خلعتها و احپان تنگ بست و مروارید تنها می یافتند و هر روز
 بجهت هر یکی که میرسیدند ضیافتها می شد و دو سه ماه سلطان را
 مشغولی نبود مگر اعطاء و ایثار و پرسش و نوازش مغلان * و سوم
 اشتغال سلطان محمد در سنوات مذکور در وضع اسالیب بودی اعنی
 تصورات ازدیاد مال و حشم و بیماری زراعت را در قلم آوردی
 و انرا اسلوب نام نهادی و وقوع آن با لطف و قهر آمیخته از خلق
 نظر داشتی و شبها و روزها در ترتیب اسالیب گذشتی و در اعمال
 آن جهد ها نمودی * و چهارم اشتغال سلطان محمد در آن چند
 سال که در دهلی ساکن بود بر سبیل مبالغت در کار حیفاست بود
 و بدان سبب بسی دیارهای مضبوط گشته از دست رفته و آنچه
 مضبوط ماند در آن تخیل و تشنگ افتاد و اخبار بغا و شطط ایشان

چهار سال در شهر ماند و اشتغال و استغراق او نبوده است مگر در چند چیزها و از جمله امور جهانداري و جهانگیری با استغراق چند مصلحت خود را مشغول گردانید اول اشتغال سلطان محمد در چند سال که از دهلی طرفی نهضت نفرموده در ازدیاد زراعت و افزونی عمارت بوده است و سلطان در ازدیاد زراعت اسلوبها اختراع میکرد هرچه در ازدیاد زراعت در تصور سلطان میگذشته و در قلم می آمد انرا اسلوب نام میشد که اگر ان اسالیب متصوره واقع شدی و خلق را از محالات لایمکن نمودی از ازدیاد زراعت و حیثیت زراعت جهان پر از نعمتهای گوناگون گشتی و در خزاین گنجها جمع آمدی و چشم چندان شدی که ربع مسکون از کثرت ان هشتم بدست آمدی و در معامله ازدیاد زراعت دیوانی وضع شد و ان دیوان را دیوان امیر کوهی نام کردند و عهده داران نصب شدند و سی کروه در سی کروه دایره گرد از قیاس گرفتند بشرط آنکه یک بلشت زمین در مسافت چندین کروه بی زراعت نماید و هرچه زراعت شود انرا تبدیل کنند چنانچه حنطه بجای جو کارند و بجای حنطه نیشکر کارند و بجای نیشکر انگور و رطب نهال کنند و قریب صد شقدار در زمین متصوره نصب شد و مطعمان و در ماندگان و بی عاقبتان در آمدند و هکان لک بیکه زمین اهل مزروع و هکان هزار سوار در زمین اهل بعد سه سال قبول میکردند و خطها میدادند بوجه انعام که اینچنین طایفه حریص بی عاقبت که زمین اهل را متکفل میشدند امیان تنگ بهت و قباهای غریبوزی و کمرهای زر بافته و نقد می یافتند و مالها را چه بر طریق انعام و تلافی و چه در صورت سوندهار که پس هر سه

یقین حاصل نمی شد و چگونه مرا در طرفی از انقیاد شریعت و اطاعت احکام اسلام و غیران رموخ افتد که شخصی را مشاهده کنم که در همه عصر ملک خود از کمال اعتقاد ایمانی خود را سلطان محمد خوانانیدی و سلطان محمد گویانیدی و با خود اسم محمد که اعظم الاسمای ادم است از خطابات و القابات ملاطین مافیده تلفر نماید و ننگ دارد و در حق خلفاء عباسی چه اناکه میت اند و چه اناکه بر صدر حیات است از قرابت ایشان بخدمت او رسید تواضعها کند که مالیک مالکان خود را نکند و با این چنین کمالات اعتقادی که اثار و امارات آن برای العین مشاهده میکردم و میدیدم که هیچ روزی نمی گذشت که مسلمانان منی را همچو ترب و تره در میاست مر نمی بردند و جوی خون مسلمانان در پیش داخل نمی رانند و دیوان سیامت وضع کرده بودند و چندین بی دین بد بخت را مفتی دیوان سیامت گردانیده و چند مرتد مقتان کافر خو را آمر و متصرف و متفحص دیوان سیامت ساخته کار سیامت بجای رسیده که آسمان و زمین و فلک و ملک پیمزار شدند و تنفر کردند و من قواله بی دیانت و بی دین که سالها مقرب درگاه سلطان محمد بودم بر کدام مفتی سلطان محمد راسخ کردم و او را کدام قبیل شمرم پس بضرورت از نهایت عبرتی که در اوصاف متضاده آن درگاه مشاهده کردم جز این نمی توانم نوشت که سلطان محمد از اعجوبه انرفش باریندگی در وجود آمده بود که اوصاف متضاده او در قیاس نمی گنجد و بعلم و عقل موارک نمی شود و در جمله بعد از آمدن سر کدواری که سلطان محمد

شگفت می آمد و علماء و عقلاء یکدیگر بر مبیل تعجب میگفتند که سلطان محمد را در حق خلیفه عصر تا حد محبت است که از نام او زنده میشود و تا چه غایت و نهایت اعتقاد است که پیش ارکان منشور و خلعت توافع هائی میکند که چاکران در خدمت مخدمان و مملوکان در پیش مالکن نکند و اگر سلطان محمد را با حضرت امیر المؤمنین ملاقات شود خدای دانه و بحس تا بخدمت او چند نوع شرایط تعظیم بجای آورد و توافع را تا کجا رساند و تا چه حد بندگی کند و از شرط اعتقادی که سلطان محمد را در حق خلفاء عباسی مذمت شده بود در آنچه مخدم زاده از بغداد در شهر آمد تا پالم استقبال کرد و چندین نوع شرایط تعظیم او بجای آورد و لکها و گنجها بفرمود داد و مخدم زاده خطاب او فرمود ان زمان که او بسلام سلطان از تخت فرود آمدی و چند گام پیش رفتی و چون سایر مردمان دو دست رو پیش او بر زمین اوردی و خدمت کردی و از توافع سلطان جن و انس در حیرت شدند و در بارعام و در امیاد و جشن مخدم زاده را بر پهلوی خود بالای تخت نشاندی و بر بالای تخت بزانوی ادب پیش او بنشستی و در بازگشتن او هم دیگران او را خدمت کردی و از کمال حسن اعتقاد که در حق خلفاء عباسی داشت ده لک تنگه و خطه قنوج و کوشک سیری و تمامی محصول درون حصار سیری و چندین زمینها و حوضها و باغها مخدم زاده مذکور را انعام داد و من که مولف تاریخ فیروزشاهی ام در او مناف متضاده سلطان محمد حیران و سراسیمه می ماندم و از طرفین از اوصاف ربوبیت و صفات بندگی در هیچ طرفی مرا

می رسیدند فرمان شد که با منشور امیر المؤمنین بیعت کند و مصحف و مشارق و منشور امیر المؤمنین پیش می نهادند و بیعت می گذاشتند و خطوط عهد و موثیق بقام امیر المؤمنین میبستند و چندین اخلیان و امیران هزاره و امیران سده و معارف مقل و خاتونان بزرگ ایشان که بدرگاه سلطان می رسیدند اول از ایشان بیعت نامه بقام امیر المؤمنین می بستند آنگاه در باب ایشان لکها و کوررها مرحمت می شد و درون کرت نیز به چندگاه شیخ الشیوخ مصری را و آنان که برابر ایشان آمده بودند اتعامات و اکرامات وافر داده و با صد هزار نوازش باز گردانید و چندین مل و جواهر برهم خدمتی بدست ایشان در بندگی خلیفه از راه نهر واله و کنهایت در مصر رولن کرد و دو کرت دیگر که منشور امیر المؤمنین در بهرج و کنهایت رسید در هر کرتی سلطان محمد چندان تعظیم کرد و افراطها نمود که انچهان تکریم از آن بادشاه نیاید که چندان جلالت و عظمت که او داشت در پیش ازندگان منشور خلیفه تواضع ها میکرد که هیچ کمینه غلامی در پدیس ملک و مخدوم خود نکند و تا بعضی در تواضع افراط می نمود که بر پای حاجی سعید مصری و حاجی رجب برقمی و شیخ الشیوخ مصری بوسه می زد و دیده بر پای ایشان می نهاد و تواضع ها مذکور از چنان والی که بسری و مروری پرورش یافته بود و از طور طفولیت تا ملکی و از ملکی تا خانی و از خانی تا بادشاهی مخدوم معظم و مکرم و خداوند کار و ولی نعمت بر مدار دولت زیسته و همه عمر دیگران او را بندگی و خدمت و تواضع کرده عجب می نمود و اهل مشاهده را از تواضعهای سلطانی

غلامی را که سزوار جهانگیری و جهانبانی بود سلطان محمد را
 نهایت اعتقاد ملک خلیفه گردانید و انچنان ملکی ملک مقتی
 عدیم المثالی بوجه خدمتی در خدمت خلیفه کشید و ملک کبیر
 را فرمان داد تا عرشداشت متضمن بندگی خود بحضرت خلیفه
 بخدمت حاجی رجب برقی بفرستد و بعد از سال از ارسال و
 عرشداشت و روان کردن حاجی رجب برقی شیخ الشیوخ مصر
 با منشور نیابت خلافت باسم سلطان محمد و خلعت خاص امیر
 المؤمنین ولوا در شهر آمدند و سلطان محمد با کل امرا و ملوک و اکابر
 و معارف شیخ الشیوخ مصر و حاجی رجب برقی را که خلعت
 منشور و خلعت ولوا امیر المؤمنین از مصر آورده بودند استقبال
 کرد و از دور پیاده شده و پیش ایشان رفت و چندان تعظیم کرد که
 نظارگیان را حیرت بار می آورد که اگر من خواهم که از صد یکی از
 اعتقادی که سلطان محمد را در حق خلفاء عباسی ظاهر شده بود
 و ملک و دولت و بود و نهاد و کلیات و خبریات جهانگیری را
 بخلیفه حال بامروان او بسته بود بنویسم مگر بجلدی توانم که آنرا
 تشریح کنم در نشستن و خامتن و گفتن و شنیدن و دادن و ستدن و
 خرمودن و غرمایش کردن جز نام امیر المؤمنین بزبان سلطان محمد
 چیزی دیگر نمیکذشت و درین کت که شیخ الشیوخ مصر و حاجی
 رجب برقی آمد در شهر قبا بستند و سلطان لوله و منشور
 امیر المؤمنین را بر سر گرفته از در دروازه تا درون کوشک پیاده
 درآمد و بافرط شرائط حرمت داشت بجای آورد و فرمان داد تا
 هر که از امرا و امیر تمغان و خراسان در بندگی سلطان محمد

را بخواندند که ایشان از خلفاء عباسی مامور و مانور بوده اند و
 انانکه مانور نبوده اند نام ایشان را از خطبه دور گزینید و ایشان را
 متغلب گویانید و فرمود که در طراز جامه‌های زرین و قیمتی و
 عنفات عمارت‌های بلند نام خلیفه نویسند و بغیر نام خلیفه دیگری
 ننویسند و بعد رحیدن حاجی مصری سلطان محمد عرض داشتی
 مطول متضمن تواضع بی اندازه با جواهری که مثل آن در خزانه
 دیگری نبود بدست حاجی رجب برقی بخدمت خلیفه در
 مصر روان کرد و از وفور اعتقادی که سلطان محمد را در حق
 خلیفه عباسی متبعث شده بود که اگر در راه خوف قطاع طریق
 نبودی تمامی خیزاین موجود را از دهلی در مصر روان کردی
 و بی فرمان خلیفه اب نخوردی و از کمال اعتقادی که در باب
 خلیفه در دل سلطان متیقن شده بود ملک کبیر سر جامدار را
 که از بزرگتر نزدیک سلطان دیگر نبود او را بوجه خدمتی
 ملک خلیفه گردانید و از برای تشبیت تملک اقرار خود
 در عرضه داشت نویسانیده ملک کبیر را تا زنده بود قبول
 خلیفی گویانید و این ملک کبیر که قبول خلیفی علم او گشته بود
 غلامی بود که مثل آن غلام در مکرم اخلاق و دانش و امور جهانداري
 و صحت رای و رویت و پاکی نفس و نهایت عفت و تعبدات بسیار
 و عدل و احسان و رافت و شفقت درد ار الملک دهلی هیچ بادشاهی
 را نبوده است و در علو رتبت و مکانت قدر بر سلطان محمد ازو
 بیشتر دیگری را مشاهده نشده است و انکه گویند فلان قایم مقام
 سلطان است ملک کبیر رحمه الله علیه بوده است فحسب و اینچنین

خلفاء عباسی سلطان از مسافران بحیار تبع میکرد تا از بحایو
 مسافران شنید که خلیفه از ال عباس در مصر بر خلافت متمکن
 است و سلطان محمد با اعوان و انصار دولت خود بان خلیفه که در
 مصر است بیعت کرده و دو ستماء در هر کدواری عرضه داشت بجانب
 خلیفه موار میکرد و از هر بابت چیزها دران می نوشت و چون
 در شهر آمد نماز جمعه و نماز اعیاد را در توقف داشت و از سکه نام
 خود دور گذاشت و فرمود تا در سکه نام و لقب خلیفه نویسند و در
 اعتقاد خلافت ال عباس مبالغتها کرد که ان مبالغتها در تحریر و تقریر
 نتوان گنجانید و در شهر منة اربع و اربعین و سیمائة حاجی معید
 مصری از مصر در شهر آمد و از حضرت خلیفه بر سلطان محمد
 منشور و لوا و خلعت آورد و سلطان محمد با جمیع ارکان دولت و
 سادات و مشایخ و علما و معارف و اکابر و حران قوم حاجی معید
 مصری ارندۀ منشور و خلعت خلیفه را استقبال کرد و شرایط
 تعظیم منشور و خلعت خلیفه را بالغاً ما بلغ و فوق الحد و الوصف
 بجای آورده و چند تیر پر تاب پیاده پای برهنه پیش رفت و منشور
 و خلعت را بر سر نهاده بر پای معید مصری بوسه زد و در شهر قبا
 بستند و بر منشور و خلعت زر ریزها کردند و در اول جمعه که نام
 خلیفه بالای منبر خواندند و چندین طبقه پر از تنکه زر و نقره بران نثار
 شد و از ان تاریخ در ادای نماز جمعه و اعیاد اجازت داد و از برای
 حرمت داشت نام خلیفه که در خطبه می خواندند چندین جمعه
 از کوشک تا مسجد جمع سیری با جمله ملوک و اشراف و اکبر و
 معارف پیاده میرفت و فرمان داد تا در خطبه اسمی بادشاهی

مواخات بدست هندوان افتاد و اسب و سلاح بباد داد در باب عین.
 الملك سلطان محمد حکم بدیاست نکرد و فرمود که در ذات او انوری
 نیست لوزا بغلط این حادثه افتاده است او مردی کلان و کافی
 است و هنرمند است هم در ان ایام سلطان عین الملك را مخلص کرد
 و بعد چند کله او را پیدش طلبید و بنواخت و جامه داد و عملهای
 بزرگ فرمود و مرحمت ها ارزانی داشت و پسران عین الملك و
 بقیه خیل خانه او را هم بدر بخشید و سلطان محمد بعد فراغ فتنه
 عین الملك از بنگر مو عزیمت هندوستان فرمود و در بهار ایج رفت
 و سپهسالار مسعود شهید را که از غزاة سلطان محمود سبکتگین بود
 زیارت کرد و مجازان روضه او را صدقات بسیار داد و در بهار ایج احمد
 ایاز را فامرد فرمود و پیشتر فرستاد تا بر سر راه لکنوتی لشکر کله سازد
 و فرود آید و گریختگان لشکر عین الملك را و آنان که از اوده و ظفر اباد
 در بلغاک او یار شده بودند در لکنوتی رفتن نگذارند و خلقي که از شهر
 چه از قحط و چه از خوف میاست سلطان در اوده و ظفر اباد رفته
 اند و ساکن شده ایشان را چنانچه او را دسب دهد در وطن مالوف
 فرستد و سلطان محمد از بهار ایج مراجعت فرمود و بکریج متواتر در
 دهلی آمد و در پرداخت امور ملکی مشغول شد و احمد ایاز بدان
 مهمی که نامزد شده بود بکفایت رسانید و از آنجا در شهر آمد و در آنکه
 سلطان محمد از شهر در سرکرداری رفت در خاطر افتاد که سلطنت
 و امارت ملطین بی امر دادن خلیفه که از آل عباس بود درست
 نیست و هر بادشاهی که بی منشور خلفاء عباسی بادشاهی نگیرد
 محمت و یا بادشاهی کند متغلب بوده است و متغلب بود و از

شهامت خبری و اثری نداشتند و درین کار تجربه نیافته بودند در
مقابلۀ سلطان محمد که سلطان محمد پدر و عم سلطان محمد دامن
بر سر لشکران مغلقان و خراسان داده بودند و در بیعت محاربه
مغل مظفر گشته و دارالملک دهلی را بزخم تیغ و تیر و تبر و گرز
و چقمار از خسرو خان و خسرو خانیان و از هندوان و برلوان باز
خریده لشکر کشیدند و از غایت بی تجربگی و ابلیهی در زیر بنگرمنو از
اب گنگ بنده و سداهی و مزرابه عبور کردند و پیشتر شدند و بر ظن
و زعم آنکه میاسف سلطان محمد بحیار شده است و خلق متنفذ گشته
لشکر از سلطان که ولی نعمت و ولی نعمت زاده سالهای ایشانست
بخواهند گشت و بران نویسندهگان و بقالن که خبر از لگام و پاردم
ندارند خواهد پیوست عین الملک و برادران او بر قصد مصاف
کردن نزدیک لشکر مقابل آمدند و آن نا جوان مردان بی عاقبت
آخر شب در مقابل لشکر سلطان درآمدند و در تیر اندازی مشغول
شدند و صبح در دمیدن بود که یک عوج لشکر سلطان محمد بر
ایشان حمله زد و هم در تاخت اول لشکر ایشان بشکست و منهنز
شد و عین الملک را زنده دستگیر کردند و دوازده و سیزده گروه لشکر
ایشان را تعاقب کردند و چندین موار و پیاده ایشان در تعاقب کشته
شد و هردو برادران عین الملک که سر لشکر شده بودند و در محاربه
لشکر سلطان امده کشته شدند و آنچه لشکر ایشان بود از ترس جان
خود را در گنگ انداختند بیشتری در آب غرق گشتند و لشکری که
تعاقب ایشان کرده بود چندان غلبت یافتند که در وصف نقول
آورد و آنچه موار و پیاده ایشان از گنگ سلامت بیرون امده در

و قتلخ خان بالشکرها از دیوگیر بدانجانب راند و آن همیشه باغی پیش آمد و با قتلخ خان مصاف کرد و منهنم گشت و رفت و در حصار بدر خزید و قتلخ خان درین کربت هم در بدر رفت و بدر را محصر کرد و آن همیشه باغی غدار را با برادران دست راحت داده از حصار فرود آورد و بر سلطان محمد در هر کدواری فرستاد و آن فننه را فرو غائد و خلق انجای را بیاسانید و سلطان محمد همیشه و برادران او را در غزنین فرحتاد و ایشان از انجا باز آمدند و هر دو برادر را در پیش داخل میاست نمودند و چهارم فننه همدران ایام فننه عین الملک و برادران او در هر کدواری زاده بود و عین الملک با آنکه مقرب درگاه و جلس سلطان محمد شده بود از نازکی مزاج سلطان محمد و از بحیاری قهر و سطوت سلطان میترسید و خود را بزم وطن خویش بر شرف هلاک میدید و برادران را با لشکر لوده و ظفر اباد از سلطان رخصت آوردن سند و چند گروهی سر کدواری اورانید و ناگاه نیم شبی از سر کدواری بجمت و شهاب بر برادران در لشکرگاه لوده و ظفر اباد رفت و برادران او با سیصد چهار صد سوار گذار آب گنگ بر حمت سر کدواری در آمدند و پیلان و گلهاء اچیان که در گذارا چرا خور میکردند پیش گرفت و در لشکر خود بردند در سر کدواری فننه بحس بزرگ قایم شد و سلطان محمد لشکر سامانه و امرده و برن و کول را بطلبید و لشکر احمد اباد همدران ایام انجا رسید چند روز سلطان محمد در سر کدواری وقفه ساخته و مستعد شده جانب قنوج لشکر کشید و در عمرانات قنوج لشکرگاه کرده غروه آمد و عین الملک و برادران او از آنکه در کار حرب و شجاعت و

عین الملک برآمد و از دهلی شیخزاده بسطامی که داماد خواهرین سلطان محمد بود در کوه نامزد شد و اقطاع کوه بدو تفویض گشت و او در میاست و بر انداخت طائفه که در بلغاک نظام مائین یار بودند از پیش تخت بد راه شد و در دم فتنه همدران نزدیکی بغی شهاب سلطانی در بدر پیدا آمد و این شهاب سلطانی که نصرت خان شده بود بدر را با جمیع اقطاعات آن در مدت سه سال بیک کرور مال از پیش تخت مقاطعه گرفته بود و خط قبولی داده و اینجا رفته و او را هم بان کفایتی و تدبیری داشت ثلث و ربع مال مقاطعه باز نخواند و کیفیت سیاست سلطانی متواتر در بدر می شنید مردی بقال پیشه و ترمنده و عاجز بود از خوف نکال و نصیحت بغی ورزید و در حصار بدر محصر شد و از برای دفع فتنه او قتلغ خان از دیوگیر نامزد شد و چند نفر از ملوک و امراء دهلی و حشم دهار نامزد قتلغ خان با لشکرها در بدر رفت و حصار بدر را بگرفت و شهاب سلطانی را بدست راحت فرود آورد از او بدرگاه فرستاد و آن فتنه را فروشانند و آن ولایت را ضبط کرد و و سونم فتنه بعد گذشتن چند ماه هم در آن زمین از علیشه که خواهرزاده ظفر خان علائی که امیر صده قتلغ خان بود ظاهر شد و علیشه مذکور از دیوگیر به تحصیل در گلبرکه رفته بود آن طرف را از سوار پیاده و مقطعان و والیان خالی دید برادران خود را با خود یار کرد و بهیژن متصرف گلبرکه را بقدر بکشت و مالها غارت کرد و از اینجا در بدر رفت و نایب بدر را هم بکشت و بدر و گلبرکه را فرو گرفت و شط و بغی ورزید و باز سلطان محمد قتلغ خان را اینجا نامزد کرد و بعضی ملوک و امراء حضرت را و حشم دهار بر قتلغ خان فرستاد

که سیاحت در باب ایشان حکم شده است از دهلی تافته اند و در اوده ظفر اباد رفته با عین الملک پیغام کردند و سلطان خواست تا او ایشان را بسته در دهلی رساند و از خواص و عام هرکه از دهلی در اقطاع آورفته است چنان مازد که ایشان اماطوغا و کرها باز در دهلی ایستاد ازین پیغام و اظهار گرانی خاطر سلطان خوف عین الملک و برادران او بر مزید تر گشت و دانستند که ایشان را از جانب دیوگیر بخداع میفرستند و ان طرف ایشان را تلف خواهد کرد ازین جهت ایشان متنفر شدند و در بند بغی گشتند و دران نزدیکی که سلطان در شهر بود و از انجا در سرکداری رفته و ساکن شده چهار فتنه زود تر فرو نشست و سلطان محمد بر باغیان ظفر یامت اول فتنه نظام مائین در کوه ظاهر شد و این نظام مائین مردکی بهنگری بهنگی خرافاتی بوده امت از سرگداف و هرزه اقطاع کوه را بچندین لک تنگه مقاطعه گرفت و از انجا رفت و دست و پای زد و از انکه کفایتی و مایه و خیلخانه و بنیادی نداشت از مقاطعه هیچ باز نخواند و عسری از انچه خط داده بود حاصل نتوانست کرد و چند نفر غلامان خود فروش غایبانه بخرد و چند نفر پایک بهنگ خورنده گل را یار خود کرد و بهیچ بنیادی و مایه و جمعیتی بغی ورزید و چتر بر گرفت و خود را سلطان علاء الدین خطاب کرد چون این خبر در شهر رسید از انکه سلطان محمد لشکری از شهر در دفع از نامزد فرماید عین الملک با برادران خود از اوده بر نظام مائین لشکر کشید و در کوه آمد و شر او را دفع کرد و پوست نظام مائین بشیدند و در شهر فرستاد و این چنین مهمی دران ایام پیش از انکه از سلطان فرماتی رود هم از

مالشها داده و هر دو اقطاع را ضبط کرده و در آنچه سلطان محمد در سرکرداری وقفه فرموده از جانب غله و علف نسبت شهرانجا و محنت پیدا آمد ملک عین الملک و برادران او از نقد و جنس و غله و اقمشه بقیاس هفتاد و هشتاد لك تنگه چه در سرکرداری و چه در شهر رسانیدند و سلطان محمد را بر عین الملک اعتقاد برافزود و در کفایت او یقین حاصل گشت و پیش ازان سلطان را متواتر رسیدند بود که در دیوگیر کارکنان قتلغخان بطمع و غرض خود مشغول شده اند و محصولات کم کرده اند سلطان محمد در دل کرد که عین الملک را وزارت دیوگیر دهد و او را و برادران او را با خیل و تبع جانب دیوگیر روان کند و قتلغخان را با خیل و تبع از دیوگیر در دهلی طلب فرماید چنانچه این خبر در سمع ملک عین الملک و برادران او رسیده بود ایشان را این خبر واسطه خوف شد و بر مکر سلطان حمل کردند زیرا چه ایشان دران سرزمین چند سال ضابط شده بودند و جمله معارف و اکابر شهر خاصه نویسندگان از منع سیاست سلطان جمسته و بیهانگه گرانی غله با زن و بچه در اوده و ظفرآباد رفته بودند و بعضی بر عین الملک و برادران او متعلق شده و بعضی دیها مقاطعه گرفته و خود را از ترس سیاست سلطانی در حمایت ایشان انداخته و کیفیت رفتن خلق و خود را در حمایت ایشان انداختن کرات و مراتب بسمع سلطان رسیده بود و سلطان را بغایت دشوار نمود ناما سلطان اینمعنی که دل از عین الملک و برادران گران شده است بیرون نمی داد درون میداشت تا روزی در سرکرداری درین معنی که جمله خلق چیده و کار آمده و بهیاران ازان طایفه

که میامست در باب ایشان حکم شده است از دهلی تافته اند و در
 اوده ظفر اباد رفته با عین الملک پیغام کردند و سلطان خواست تا او
 ایشان را بسته در دهلی رساند و از خواص و عام هرکه از دهلی در
 اقطاع او رفته است چنان مازد که ایشان اما طوغا و کرها باز در دهلی
 آیند ازین پیغام و اظهار گرانی خاطر سلطان خوف عین الملک و
 برادران او بر مزید تر گشت و دانستند که ایشان را از جانب دیوگیر
 بخداع میفرستند و این طرف ایشان را تلف خواهد کرد ازین جهت
 ایشان متذکر شدند و در بند بغی گشتند و دران نزدیکی که سلطان
 در شهر بود و از آنجا در سرکداری رفته و ساکن شده چهار فتنه زود
 تر فرو نشست و سلطان محمد بر باغیان ظفر یامت اول فتنه نظام
 مائین در کوه ظاهر شد و این نظام مائین مردکی بهنگزی بهنگی
 خرافاتی بوده امت از سرگذاف و هرزه اقطاع کوه را بچندین لک
 تنکه مقاطعه گرفت و از آنجا رفت و دست و پای زد و از آنکه کفایتی
 و مایه و خیلخانه و بنیادی نداشت از مقاطعه هیچ باز نخواند و
 عسری از آنچه خط داده بود حاصل نتوانست کرد و چند نفر غلامان
 خود فروش غایبانه بخیرید و چند نفر پایک بهنگ خورنده گل را یار
 خود کرد و بهیج بنیادی و مایه و جمعیتی بغی ورزید و چتر بر
 گرفت و خود را سلطان علاء الدین خطاب کرد چون این خبر در شهر
 رسید از آنکه سلطان محمد لشکری از شهر در دفع او نامزد فرماید
 عین الملک با برادران خود از اوده بر نظام مائین لشکر کشید و در کوه
 آمد و شر او را دفع کرد و پوست نظام مائین بشیدند و در شهر فرستاد
 و این چنین مهمی دران ایام پیش از آنکه از سلطان فرمائی رود هم از

مالشها داده و هر در اقطاع را ضبط کرده و در آنچه سلطان محمد در سرکداری وقفه فرموده از جانب غله و علف نسبت شهرانجا و محنت پیدا آمد ملک عین الملک و برادران او از نقد و جنس و غله و اقمشه بقیاس هفتاد و هشتاد لک تنگه چه در سرکداری و چه در شهر رسانیدند و سلطان محمد را بر عین الملک اعتقاد برافزود و در کفایت او یقین حاصل گشت و پیش از آن سلطان را متواتر رمیده بود که در دیوگیر کارکنان قتلغخان بطمع و غرض خود مشغول شده اند و محصولات کم کرده اند سلطان محمد در دل کرد که عین الملک را وزارت دیوگیر دهد و او را و برادران او را با خیل و تبع جانب دیوگیر روان کند و قتلغخان را با خیل و تبع از دیوگیر در دهلی طلب فرماید چنانچه این خبر در سمع ملک عین الملک و برادران او رسیده بود ایشان را این خبر واسطه خوف شد و بر مکر سلطان حمل کردند زیرا چه ایشان در آن سرزمین چند سال ضابط شده بودند و جمله معارف و اکابر شهر خاصه نویسندگان از منع سیاست سلطان جسته و بیهانه گرانی غله با زن و بچه در اوده و ظفرآباد رفته بودند و بعضی بر عین الملک و برادران او متعلق شده و بعضی دیوها مقاطعه گرفته و خود را از ترس سیاست سلطانی در حمایت ایشان انداخته و کیفیت زنتن خلق و خود را در حمایت ایشان انداختن کرات و مراتب بسمع سلطان رسیده بود و سلطان را بغایت دشوار نمود فاما سلطان ایلمعنی که دل از عین الملک و برادران گران شده است بیرون نمی داد درون میداشت تا روزی در سرکداری درین معنی که جمله خلق چیده و کار آمده و بسیاریان از آن طایفه

بداون و کانهر بر میلیل چرا خور بیرون می آمد و چند گان روز گشت
 میکرد و باز در شهر می آمد هم و معنی پیدا نمی آمد و بلای قحط
 پیش تر رخ مینمود و خلق از گرسنگی و چهار پایان از بی علفی
 هلاک می شدند و با وجود قحط هیچ کاری از کارهایی جهانداري
 بر حسب دلخواست سلطان محمد باز نمی خواند •

ذکر رفتن سلطان محمد در سرکدواری و چنگگاه همانجا ماندن

چون سلطان محمد دید که هیچ نوعی تنگچه غله و علف در شهر
 خلاص نمیشود و بهیچ طریقی بی نزول باران زراعت کردن ممکن
 نمیکرد و روز بروز خلق شهر در مانده تر می شوند فرمان داد تا
 دروازه ها و انگهای خلق شهر را در رفتن جانب هندوستان و بردن
 زن و بچه آن طرف مانع نشوند و بگذارند تا خلق جانب هندوستان
 برود و چند گهی از قحط خلاص بیابند و در آن دیار خود را و فرزندان
 خود را بگذارند و بیشتری خلق از وامطه تنگی غله جانب هندوستان
 رخ آورده بودند و زن و بچه را در آن دیار رها کرده و سلطان محمد هم
 از شهر برون آمد و آر پتالی و کنبله بگذشته و از بیشتری قصه کهود
 بر گذار آب گنگ نزول فرمود و اینجا بالشکر وقفه فرمود و مردمان
 همان جا چاهها بستند و بر طرف آبادانی ماکن شدند و آن موضع
 را سرکدواری نام شد و از کوه و اوده اینجا غله دار رسیده شده و بنسبت
 شهر از رانی گرفت و در آن ایام که سلطان محمد در سرکدواری
 وقفه فرمود ملک عین الملک اقطاع اوده و ظفر آباد داشت و برادران
 عین الملک اینجا کارزارها کرده بودند و متمردان اوده و ظفر آباد را

متمردان و سرتابان انجائی که مندله‌ها کرده بودند و خراج نمیدادند و فسادها میکردند و راه می زدند سلطان محمد مندله‌های ایشان را نهب و تاراج فرمود و جمیعتهای ایشان را متفرق گردانید و مقدمان و حریان ایشان را در شهر آورد و بعضی از ایشان محلمان شدند و گروه گروه را داخل امرا گردانیدند و با زن و بچه در شهر سکونت گرفتند و از زمینهای قدیم ایشان ایشان را بگelandیدند و شرایشان از آن دیار رفع شد و ایندگان و روندگان از راه زنی خلاص یابند و همدرانکه سلطان محمد در شهر بود در ارنگل فتنه هندو خامت و کنیا نایک در آن دیار زور آورد و ملک مقبول نایب وزیر از ارنگل راه شهر گرفت و بسلامت در دهلی رسید و ارنگل را هندوان فرو گرفتند و آن دیار بکلی از دست رفت و همدران ایام شخصی از اقربای کذب که سلطان محمد در کنپله فرستاده بود آن بدبخت از اسلام بگشت و مرتد گشت و بغی ورزید و عرصه کنپله هم از دست رفت و بدست هندوان افتاد و همان مرتدان را فرود گرفت و بجز دیوگیر و گجرات در ضبط نماند در هر طرفی تخیل و تشمت زاد و هر چند تخیل و تشمت بیشتر می زاد سلطان محمد را بر خلق خاطر کوفته تر میشد و سیاست بیشتر میفرمود و هر چند در اطراف خبر میاست بیشتر می شنیدند تنفر بیشتر روی می نمود و پریشانی ها بیشتر پیدا می آمد و چند گاه سلطان محمد در دهلی توقف فرمود و در دادن مرندهار و فرمایش زراعت مشغول بود چون باران از آسمان منزل نمیشد و رعایا فراهم نمی آمد در شهر غله گران تر شد و خلق بیشتر مستهلک می شدند با آنکه سلطان محمد یک دو کرت جانب

در اثناء رفتن ملتان واقعه مخدومه جهان بشنید بغایت غمگین و محزون گشت و چندین خانوادها بواطمه شفقت و پرورش مخدومه جهان برقرار مانده بود و از آن پاک دامن که معدن عفت و منبع صصت بود بسیاران از زن و مرد در اسایش و راحت و امن و امان میگذرانیدند و سلطان محمد پیشتر شد و از ملتان چند منزل قریب مانده بود که از شاهو عرضه داشت اطاعت امد و او از بلغاك دست برداشت و توبه کرد و ملتان را ترك داد و با افغانان خود در انغانصقان رفت و سلطان از راه باز گشت و در منام امد و از منام در اگرده نزول فرمود و انجا چندگاهی مقام کرد و بازار اگرده کوچ بکوچ در شهر رحید و در شهر قحط بغایت رسیده بود و اد می مراد می را میخورد و هر چند سلطان محمد در باب زراعت جهد می فرمود و چاه ها کاواییدن فرمان شد و خلق نمی توانست و از زبان مردمان چیزی بیرون می امد و تقصیر و اهمال میرفت بسیاران بسیاست می پیوستند •

ذکر نهضت فرمودن سلطان محمد در زمین منام و سامانه و کنهل و کهرام و نهب و تاراج کردن آن ولایتنها که هر همه متمرد شده بودند و از انجا بر سمت کوه پایه رفتن و مطیع شدن رانگان کوه پایه و ازردن مقدمان و سران و بیراهان و منداهران و جیوان و بهتان و منهایان در شهر و مسلمانان کردن ایشان و ایشان را در اهتمام ملوک و امرا گردانیدن و در شهر داشتن و باز کرت دیگر سلطان در ولایت منام و سامانه لشکر کشید و

تمامی راه برخاسته و قضبات و ولایات سر راه پریشان و آبر شده
 سلطان در دهلی رسید دهلی را از هزارم جزو ابدانی یک جزو هم
 نیافت و ولایت ها خراب شده و قحط مهلک افتاده و زراعت
 نمانده مشاهده کرد و چندگاه در ترتیب ابدانی و زراعت مشغول
 شد و دران مال باران هم امساک کرد و هیچ ترتیبی نهد و گاه
 اسپان و مواشی نماند و غله بشانزده و هفده چیتل میری رمید و خلق
 مستهلک می شد و سلطان محمد بر سبیل موندن برای زراعت
 مال از خزانه میداد و خلق در مانده و عاجز گشته میشده و زراعت
 از امساک باران میسر نشد و خلق کشته می شد و سلطان محمد
 درآمده در دهلی صحت یافت و زود ترین تندرست شد •

ذکر بلغاک شاهو افغان در ملتان و نهضت فرمودن سلطان محمد جانب ملتان

سلطان محمد در ترتیب زراعت و دادن موندن مشغول بود که
 از ملتان خبر رمید که شاهو افغان بلغاک کرد و بهزاد نایب ملتان
 را بکشت و ملک نوا از ملتان جانب شهر فرار نمود و شاهو
 افغانانرا جمع کرد و ملتان را فرو گرفت سلطان در شهر اجتماع
 کرد و جانب ملتان در مهم شاهو افغان نهضت فرمود و هنوز سلطان
 چند منزل پیشتر نرفته بود که مخدومه جهان دالاه سلطان محمد
 در شهر نقل کرد و در نقل ان ملکه راستین خیلخانه سلطان تغلقشاه
 بشکست و نراهمی و انتظام و خیرات و حسنات که خلق را از
 مخدومه جهان مشاهده میشد همچنان از دیگران معاینه نشد و در
 شهر بروج مخدومه جهان طعامها و صدقات بسیار دادند و سلطان

عدت بسیار جان دادند و در ولایت مرهت هم ابواب گران تعیین
 فرمود و محصلان از پیش تخت نامزد شدند و بعد از چند گاه احمد
 ایاز را در دهلی فرستاد و سلطان جانب تلنگ عزیمت فرمود و
 احمد ایاز در دهلی آمد و در لاهور فتنه زاد و آن فتنه هم از احمد
 ایاز رفع شد و سلطان با لشکرها در ارنکل رسید و آنجا مرگ ویا بوده
 است خلق را برتنی زحمت حادث گشت و خلق دیگر آنجا نقل
 کردند و سلطان محمد را هم زحمت شد و آنجا ملک قبول نایب وزیر
 را نصب کرد و ولایت تلنگ بدر داد و زود تر از آنجا مراجعت
 فرمود و باز زحمت در دیوگیر آمد و چند روز در دیوگیر خود را معالجت
 کرد و شهاب ملطانی را نصرخان خطاب فرمود و بدر و ولایت آن
 طرف بدر داد و او اقطاع آن سمت را بصد لک تنگه مقاطعه
 گرفت و دیوگیر و ولایت مرهت به سلطان قتلخان تفویض فرمود
 و خود با زحمت جانب دهلی مراجعت کرد و در آنچه سلطان
 عزم تلنگ کرده بود خلق شهر دهلی را که در دیوگیر بود فرمان
 عام داده بود که باز گردند و در شهر روند و دو سه قافله که مانده
 بودند از دیوگیر جانب شهر روان کرد و آنکه ولایت مرهت را خوش
 کرده بود با زن و بچه همانجا ماند *

ذکر بازگشتن سلطان محمد از دیوگیر بجانب

شهر و مشاهده کردن خرابی راه

چون سلطان محمد با زحمت از دیوگیر بمحلی دهلی مراجعت
 فرمود و در دهار رسید و چند روزی وقفه فرمود و از آنجا جانب
 دهلی روان شد و در مالوه هم قحط افتاده بود و دهالوه بکلی از

در ولایت برن رفت و فرمان داد تا تمامی ولایت برن را نهیب و تاراج کردند و سرهای هندوان آوردند و در کنگرها حصار برن پیادبختند و در دم فتنه همدران ایام بعد نقل بهرامخان در دیار بنگاله فتنه فخر خاست و فخر و لشکر بنگاله باغی شد و قدر خانرا بکشتند و زن و بچه و فیل و تیغ او را تار تار کردند و خزاین لکهنوتی غارت شد و لکهنوتی و سنگنوی و سزارگانو از دست برنفت و بدست فخر او باغیان دیگر افتاد و از آن پس در ضبط نیامد و سلطان همدران ایام از برای نهیب و تاراج هندوستان لشکر کشیده بود از قنوج تا دلمونهب و تاراج میکرد و هر که دست می افتاد او را می کشتند و بیشتری میکشیدند و در جنگها می خیزیدند و جنگها را گرد میکردند و هر کرا درون جنگل می یافتند میکشیدند برین نهیب دران سال از قنوج تا دلمونهب و تاراج شد و سلطان محمد در نهیب متمرکان هندوستان در حدود قنوج و بیشتر مشغول بود که فتنه سویم در معبر زاد و پدر ابراهیم خریطه دارسید احسن در معبر بود باغاک کرد و امراء انجای را بکشت و آن ملک را فرو گرفت و حشمی که از دهلی برای ضبط معبر نامزد بود همانجا ماند و اینخبر بسلطان رسید ابراهیم خریطه دار را و اقرباء او را بگرفتند و سلطان محمد در شهر آمد و از شهر استعداد کرد و به ترتیب لشکر کشی معبر جانب دیوگیر روان شد سلطان هنوز سه چهار منزلی از دهلی بیختر نشده بود که در دهلی غله گران گشت و قحط آغاز شد و قطع راه ها در اطراف پیدا آمد و سلطان در دیوگیر رسید و انجا بر مقطعان و امراء و اعمال مرهت مطالبات سخت شد و چندین کسی در مطالبه او

ملتان باغي شد در دیوگیر بود و بمجرد آنکه خبر بغی او سلطان رسید سلطان از دیوگیر در شهر درآمد و در شهر لشکرها جمع کرد و جانب ملتان لشکر کشید و چون لشکر سلطان محمد با لشکر بهرام ایبه مقابل شد و در حمله اول بهرام ایبه را بپنداختند و سر بریده او را پیش سلطان آوردند و لشکر بهرام ایبه منهنم گشت و بیشتري را بکشتند و بعضی بگریختند و در اطراف رفتند و آواره شدند و بعد حادثه مذکور لشکر ملتان چنانچه پیوسته مستعد و مرتب بودی مستقیم نشد و سلطان بر بهرام ایبه مظفر گشت و خواست که سکنه ملتان را که یار بهرام ایبه شده بودند بیک وقعت هیاست فرماید شیخ رکن الدین ملتانیانرا بخدمت سلطان شفاعت کرد سلطان محمد شفاعت سیخ الاسلام رکن الحق و الدین قبول فرمود و ایشان را بحیاست حکم نکرد سلطان محمد از ملتان مظفر و منصور باز گشت و در دهلی آمد و در دیوگیر که خلق شهر بازن و بچه انجا روانی شده بود نرفت و هم در دهلی ساکن گشت و در آن دو سال که سلطان در دهلی ماند امراء و ملوک و حشم برابر سلطان در دهلی بودند و زن و بچه ایشان در دیوگیر بود و در آن دو سال که سلطان در دهلی بود ولایت میان دواب از شداید مطالبه و بسیاری ابواب خراب شد و هندوان خرمنهایی غله را آتش میزدند و می سوختند و مواشی را از خانها بیرون میکردند و سلطان شقذاران و فوجداران را فرمود تا دمت در نمب و تاراج زدند و بعضی خوطان و مقدمانرا می کشتند و بعضی را کور میکردند و انانکه خلاص می یافتند جمعیتها میکردند و در جنگلها می خزیدند و ولایت خراب می شد و همدران ایام سلطان محمد بر طریق شکار

درون کوه فراجل را ضبط کند بحکم فرمان تمامی لشکر در کوه فراجل در رفت
و جا بجا نزول کرد هندوان فراجل گهاتیهای باز گشت را فرو گرفتند و
بیک قلم تمامی حشم دران کوه تلف شد و از چندان حشم چیده و گزیده
و مستقیم شده ده سوار باز گشت و ازین خرق در حشم دهلی نقصانی
ناحش روی نمود و بعد انچنان خرقی و نقصانی هیچ رایی و
تدبیری موثر نگشت و اندیشهایی مذکور که اعمال ان واسطه خرق
امور جهانبانی و نقصان خزائن گشت از باعث علوهست سلطان
محمد در دل سلطان محمد می افتاد و بحکم تصور بعمل مقرون
میکشت و تصور نتیجه ان چنان همتی در خارج واقع نمی شد و
اقالیم مضبوط هم از دست میرفت و در امور جهانداري هم خرق
می افتاد و گنجها و خزاین هم صرف می شد •

ذکر فتن و حوادث که در میان عصر جهانداري سلطان محمد از هر طرفی زاد و ممالک مضبوط گشته از دست رفت

و اگر چه حوادث فتن و بغی و شطط که در ملک سلطان محمد
زاد بر حسب ترتیب و تعیین تاریخ در قلم نیامده است و تشریح
تمام نشده فاما جمله کردار که محصل غرض مطالعه کننده بود نوشته ام
که چون نهایت طلبی و امتقضاء جوئی سلطان محمد که لازمه همت
عالیه است در امور جهانداري و مصالح جهانبانی در کار شد و امر
و فرمایشهای سلطان محمد خواص و عوام ممالک او را از لا یمن و لا
یطاق نمود و باطنها متنفر گشت و تشتت آغاز شد اول نفقه بغی
بهرام ایبه بود که در ملتان زاد و سلطان محمد دران ایام که او در

سواجب چه از خزانه و چه از اقطاعات دادند و از مواتع بسیاری
اندیشه بعمل مقرب نگشت و بسال دوم در خزانه چندان مال نماند
که آن چندان حشم را بدهند و حشم انتقامت گیرد هم حشم
متفرق گشت و هم حزانها که مرمایه جهانبانی و جهانداري است
غالی شد و دران سال که حشم بمیار گرفتند و بی حيله و احتیاط
و طمانیت و امتحان تبر و قیمت اسب و داغ اسب بر طریق سر
شمار چه در حضرت و چه در خط و قصبات بار گیری می شد و زر
نقد ادا میکردند و دران سال سه لک و هفتاد هزار سوار را تذکره
دیوان عرض پیش تخت گذرانیده بودند و یک مال تمام در گرفتن
سوار و اداء زر و ترتیب ان بگذشت و نتوانستند که چندان حشم را
بکار غزو و جهاد مشغول گردانند که از وجوه غنائم سال دیگران حشم مستقیم
ماند و سال دیگر در آمد نه در خزانه چندان وجه ماند و نه اقطاعات
که بدان وجه ان حشم مستقیم گردد حشم تفرقه شد و سر خود گرفت
و بکسب و کار خود مشغول گشت و از خزانه لکها و درورها بمصرف
رسید و اندیشه ششم سلطان محمد که اعمال ان واسطه خرق حشم مستقیم
شده گشت اندیشه ضبط کوه فراجل بوده است و سلطان محمد را درخ طر
گذشت که چون پیش نهاد های ضبط خراسان و ماوراء النهر در کار شده
است کوه فراجل که در راه نزدیک میان ممالک هند و ممالک چین
حایل و حجاب شده مضبوط علم اسلام گردد تا راه در آمد اسب رفتن لشکر
امان خود و بباعثه و اندیشه مذکور بحیاری از حشم مستقیم گذشته حالها
با اصرار کبار و حران لشکر بزرگ در کوه فراجل نامزد گشت و فرمان
شد تا تمامی لشکر درون کوه فراجل را ضبط کند بحکم فرمان تمامی لشکر

و بهیچ بار آمد سلطان محمد حکم خون را در باب سکه مس فسخ کرد و بامد غضب باطن فرمان داد تا بر هرکه سکه مس موجود باشد در خزانه رسانند و عوض آن مهر زر قدیم از خزانه ببرند و چندی از هزاره آدمی از طوائف مختلف که از سکه مس هزارها در خانه موجود داشتند و دل ازان پر داشته بودند و بجای آوردن مس در کوشه انداخته سکه مس را در خزانه رسانیدند و بدل آن مهر تنگه زر و فقره و شش گانی و درگانی در خانه برآمد و چندان تنگه مس در خزانه درآمد که توده ها از تنگه مس مثل کوه ها در تغلق آباد برآمدند و مس و بدل سکه مس گنجها از خزانه بیرون رفت و یک خرق بزرگ که در خزانه افتاد بواسطه تنگه مس بود و از جهت آن که فرمان سلطان محمد در باب سکه مس نفاذ یافت بلکه از واسطه تنگه مس مبلغی مال از خزانه ضایع شد خاطر سلطان محمد از رعایای بلاد ممالک متغیر گشت اندیشه چهارم سلطان محمد که واسطه خرقی خزائن شده و از خرق خزاین ابتری ملک روی نمود اندیشه ضبط خراسان و عراق بود که واسطه آن گنجها اعطا و ایثار معبران و مشهوران آن دیار شد و بزرگان آن اقالیم بفسقه و دمدمه درآمدند و چنانچه دانستند و نتوانستند گنجها از پیش تخت ربوند و آن اقالیم و آن دیارها بدست نیامد و اقالیم و دیارهای مضبوط از دست رفت و خزانه که سرمایه جهانداري است خالی شد و اندیشه پنجم سلطان محمد که اعمال آن واسطه خرق جهانبانی بود گشت آنست که در مالی از برای ترتیب لشکر کهی خراسان فرمان داد تا حشم بقیاس و بی موازنه چاکر گیرند و در سال اول

و نقد و از تحویل و تبدیل بمیدار خرقی بزرگ در ملک زوی نمودند
 اندیشه سویم سلطان محمد که واسطه خرابی ملک او و سیلت
 جروت و قوت شوکت متمردان هندوستان و سرتابان بزرگ و باثروت
 و نعمت شدن مایرهنود گشت معامله بیع و شراء و اظهار مهر مس
 بوده است و از جهت آنکه سلطان محمد را از باعث همت عالیه
 در خاطر افتاد که ربع مسکون را می باید گرفت و در تحت امر خود
 می باید آورد و برای این مهم میسر حشم بی اندازه و بی حد در
 بایست شد و حشم بمیدار بی مالهای فاخر دست نمیداد و در
 خزاین از کثرت اعطاء و ایثار خرقی بزرگ افتاده بود سلطان محمد
 مهر مس پیدا آورد و فرمان داد که مهر مس را خرید و فروخت
 چنانچه مهر زر و نقره جاری است همچنان جاری گردانند و از
 اعمال اندیشه مذکور هر خانه از خاتهای هندوان دار الضربی پیدا
 آمد و هندوان بلاد ممالک کوروها و لکها از مهر مس ضرب کنندند
 و هم ازان خراج میداد و هم ازان امپ و اسلحه و نفایس گوناگون
 می خریدند و هوالکان و مقدمان و خوطان از مهر مس با قوت و
 شوکت شدند و خرقی در ملک پیدا آمد و چند گهی نگذشت
 که دور دستان تنگه مس را بهل مس میستدند و انجا که از حکم سلطان
 خوف میکردند تنگه زر بصد تنگه رمیده و هرزگری در خانه خود
 مهر مس میزد و از مهر مس خزانه پر می شد و مهر مس چنان خوار
 و زار شد که حکم سنگریزه و حقال گرفت و قیمت مهر قدیم از نهایت
 عزت یکی بچهار و یکی به پنج رسید و چون در چهار طرف در خرید
 و فروخت خرقها افتادن گرفت و تنگه مس از کلوخ خوار تر شد

همند ز کنبه در مسافت تا انجا معاوات است و در مساوات مهل
 فرقی است ز بی آنکه درین اندیشه مشورت فرمایند و با مقتضای
 در منافع و مضار از هر جانی نظری اندازند دارالملک دهلی
 را که در مدت صد و شصت و صد و هفتاد سال آبادانی آن دست
 داده بود و مصر جامع شده و موازی بغداد و مصر گشته با جمله سرایها
 و قصبات حوالی چهار کروهی و پنج کروهی خراب کردند چنانکه در
 آبادانی شهر و در سرایها و قصبات حوالی یک و گریه راهم نگذاشتند
 و جماهیر متوطنان را با خیل و تبع و زن و بچه و غلام و کنیزک روانی
 ساختند و خلق این دیار که سالها در اوطان قدیم و مساکن اباء
 و اجداد خود دل بسته بودند چه از مشقت راه دراز در راه تلف
 شدند و بیشتری که در دیو گیر رسیدند طاقت غربت نتوانستند
 آورده رفتن دل انداختند و بجوار رحمت حق پیوستند و در چهار
 طرف دیو گیر که کفرستان قدیم بوده است گورستانهای مسلمانان
 پیدا آمد و اگرچه در باب خلق روانی سلطان اکرامات و انعامات
 بسیار کرد چه در وقت روان کردن و چه هنگام رحیدن دیو گیر مبدول
 فرمود فاما خلق نازک بود طاقت غربت و مشقت نتوانست آورد
 همدان کفرستان سر نهاد و از چندان خلق روانی کم کسی در خانه خود
 سلامت باز رسید و از آن تاریخ همچنین شهری که رشک شهرهای ربع محکوم
 بود خراب ماند و اگرچه سلطان محمد علماء و اکبر و معارف خط و
 قصبات معروف بلاد ممالک را در شهر آورد و متوطن گردانیده بود
 ولیکن باوردن اناقیان شهر آبادان نشد و بعضی از ایشان در شهر
 تلف شدند و بیشتری باز گشتند و بجانب خان مان قدیم خود

خرابی بلاد و برافتاد رعایا شد آنست که در دل سلطان محمد افتاد که خراج ولایت میان دواب یکی به ده و یکی به بیست میباید ستد و در اعمال اندیشه مذکور سلطان درست ابوابی پیدا آوردند و مالی وضع کردند که کمر رعایا بشکست و مطالبه انچنان ابوابی چنان سخت کردند که رعایای ضعیف و کم مایه بکلی بر افتاد و رعایای غنی که مایه و امبابی داشتند متمرد گهتند و ولایتها خراب شد و زراعتها بکلی بکاست و رعایای ولایتها دور دست از استماع خرابی و برافتاد رعایا میان دواب از ترس آنکه نباشد که بر ما هم همچنان حکم کنند که بر ایشان کردند مر از اطاعت تافتند و در جنگها خزیدند و بواسطه قلت زراعت میان دواب و برافتادگی رعایای میان دواب و کم شدن کاروانیان و نا رسیدن غلات از اقطاع هندوستان دو دهلی و حوالی دهلی و تمام میان دواب قحط مهلک افتاد و غلها گران شدند و امساك باران هم روی نموده قحط عام شد و چند سال قحط بماند و چندین هزار در هزار آدمی در آن قحط مستهلک شد و جمعیتها پریشان گشت و بیشتری خلق از خانمان بر افتاد و رونق ملک و رواج جهاننداری سلطان محمد از آن تاریخ پزمرده و بی اب گشت اندیشه دویم سلطان محمد که در معمول گردانیدن این خرابی دارالملک و ابتقری خواص خلق و بر افتاد مردم گزید و چیده روی نمود آنست که سلطان محمد را در دل افتاد که دیوگیر را دولت اباد نام کرد و خواست که آن را دارالملک مازد که به نسبت قرب و بعد اقالیم دیگر دیوگیر میانه افتاده است و از دهلی و گجرات و لکنوتی و متگانو و سنارگانو و تلنگ و معبر و دهور

مذکور بعمل مقرون می شد خرابی و ابتی و پریشانی بار می آورد
و بواطن عوام و خواص رعایا از سلطان محمد متنفر می گشتند و
دیارها و عرصه های مضبوط گشته از دست میزنت و مزاج سلطان
محمد از آنچه امر او چنانچه دل او می خواست نفاذ نمی یافت
متغیر تر می شد و از تغیر مزاج سلطان محمد خلق را همچو ترب
و تیره می بردند و سیاست میکردند و در کشتن مسلمانان موحلین
و هندیان چندین شیران که از گاه ادم الی یومنا مثل ان شیران
افریده نشده اند و حجاج یوسف بغلامی و چاکری ایشان در شرارت
نشاید در کار شده بودند چنانکه زین ننده مختص الملک و یوسف
بغرا و خلیل پسر سردواتدار و محمد نجیب و شهزاده بد بخت
نهالندی و قرنفل سیاف و ایبه ملعون و مجیر ابو رجا که صد هزار
لعنت خدای بروی باد و پسر قاضی گجرات انصاری و هر سه
پسر بد بخت تهانصری جز در کار قتل مسلمانان در کاری دیگر
مشغول نمی بودند و بخدای غالب ظن من است که اگر بدست
زین ننده و یوسف بغرا و خلیل نابرخوردار بیست پیغامبر را دهند
که بکشتند با لاله همچنین گمان برم که شب در میان گذشتن ندهند
و من بیچاره مولف تاریخ مذکور چگونه بنویسم که سلطان محمد
اعجوبه افرینش جهان در وجود آمده بود که ان باد شاه شب و روز
در اندیشه دفعه شیران بودی و میاستیان را که از هزارها گذشته بود
باتهام شریعت کشت و این چند نفر مذکور که در دنیا و آخرت اعر
الناس اند مقرب و معتبر و خواص درگاه او بودند وجود این چنین
بادشاهی چگونه از عجایب افرینش نباشد اول اندیشه که واسطه

به تزلزل می نهاد و مع ذلك الاحکام المجددة و الامور المخترعة
 سه چهار اندیشه که از اعمال ان اندیشها تمامی ربع ممکن در ضبط
 پندگان سلطان محمد دراید در سینه سلطان محمد مزاج گشت و
 در اظهار و اعمال اندیشهای مذکور سلطان محمد با هیچ صاحب
 رائی و مخلصی و هوا خواهی مشورت نکرد و آنچه در دل افتاد
 انرا صواب محض تصور فرمود و در اظهار و اعمال ان ممالک ضبط
 گشته از دست رفت و تنفر خلق روی نمود خزانه خالی شد و
 ایتری در ایتری و درهمی در درهمی پیدا آمد و از تنفر خلق بلغاها
 و فلها زاد و روز بروز تحکیمات بر حسب اختراعات سلطانی
 بر خلق زیادت می شد و خلق بیعتی از اطاعت سر می بشید
 و مزاج سلطان بر خلق بیشتر متغیر می گشت و مردمان بیشتر
 بیعت می پذیرفتند و خراجهای بیشتر اقالیم و عرصات دور
 دست از دست رفت و کثرت حشم و خدم متفرق شد و در عرصات
 و اقالیم دور دست ماند و در خزائن خرق افتاد و مزاج سلطان محمد او
 استقامت بگشت و سلطان محمد از غایت نازکی و درشتی مزاج
 دست سیاست بکشد و بجز دیوگیر و عرصه گجرات هیچ عرصه و دیاری
 مضبوط نماند و در بلاد ممالک خاصه دار الملک دهلی هم تمد و
 طغیان بهیار پیدا آمد و از قضا و قدر باری تعالی چندان اندیشهای
 دیگر در خاطر سلطان محمد افتاد و ان اندیشها بچند سال بعمل
 نگشت و خلاق الو امر سلطانی را در معمول گردانیدن ان اندیشه
 طاقت نداشتند و اعمال ان اندیشها همه واسطه زوال ملک سلطان
 شد و وسیلت بر افتاد خلق گشت و هر اندیشه که از اندیشهای

زیادت شده و استقامت گرفته در خزانه و اصل می شد خبرهای محمودی و سلجری سلطان محمد را کفایت می کرد و اعطا و ابتثار محمد شاهی ازان چند واصلات باز می خواند در خزاین دهلی قدیم هم خرقی و نقصانی ظاهر نمی شد و اگر هریک قصه و ماجرای که اقلیم دور دست چگونه نتج شد و چگونه مضبوط گشت و از کیل مضبوط شد و چگونه مالها و گنجها در شهر می رسید و چگونه در اعطا و ابتثار سلطان محمد صرف می شد شرح بنویسم بتطویل انجامد و از کلیات غرض باز مانم فاما شمه از علو همت و تمنای ضبط عالم و از روی تصرف ربع مملکت که در مینه سلطان محمد از مغفوان صبا منقش بود و نظر همت عالیه او از منصبی و مرتبتی که از ممکنات بود بالاتر می افتاد در بیان اوصاف منلیه از نوشته ام چون انچنان همت با چنین ضبط ممالک دور و نزدیک و استقامت ممالک اقرب و ابعد مجتمع شد نتیجه جمع مذکور تحکیمات مجدد غیر قنوی بار آورد و هر روز صد حدیث و دویست حدیث نرمانش بخط توقیع در دیوان خریطه دار که آن دیوان را دیوان طلب احکام توقیع نام شده بود منبر مید و بر حکم آن احکام مجدد نفاذ امر از والیان و مقاطعان و متصرفان اقرب و ابعد اقلیم طلب می شد و در تقصیر و اهمال تغییرات و تشدیدات جاری می گشت و چون احکام متصور به وقوعی بقلم توقیع منقش میشد و ولایه و مقاطعان را محال می نمود و تنفر بار می آورد و اگر آنرا در حرصات و اقلیم ظاهر میکردند و نفاذ میطلبیدند خلق طاقت نمی آورد و سر از ریقه اطاعت بیرون می کشیدند و در ضبط تخیل می افتاد و انچنان امتناضتی روی

دانگ و درم فرو گذاشت نمی کردند از نایبان و والیان و متصرفان و کارکنان اقالیم و عرصات دور دراز نهایت استقامت و ضبط ان اقالیم همچنان حساب می ستدند و مطالبت می کردند و از جهت آنکه عرصات و ولایات دور دست است فرو گذاشت نمی کردند و دران چند سال محمد شاهی عجب ضبطی و استقامتی روی نمود که چندین عرصات پیاپی فتح شد و هر کدامی که از عرصات فتح شد هم بولات و نواب و عمال مضبوط گشت و همه استقامت گرفت که انچنان ضبط و استقامت اقلیم و عرصات اقرب و ابعد در هیچ عهدی از عهود سلاطین دیگر مشاهده نشده بود و چندان اموال خراج و تحف و هدایا که دران سنوات در دهلی رمیده بود در هیچ عهدی از وجوهات خراج نرسیده بود کار ضبط اقالیم دور دست بجای رسیده بود که در میان چندین ممالک مذکور که سرحد های ان متصل بکدیگرست مقدمی متمرّد و خوطی بیفرمان و دیهی ناخراج گذار نمانده بود و مال بقایا و مستخرج ان اقالیم و ان عرصات بر حکم قصبات و دیههائی میان دواب از کارکنان و متصرفان بزخم تراب مطالبه میشد و از کثرت ملوک و امراء و اکابر و معارف حضرت و معارف بندگان و متصرفان اطراف بسیار حشم و خدم و جمعیت هر طایفه از طوایف مختلف و اطاعت و بندگی رایان و رایگان و مقدمان هر دیار در درگاه سلطان محمد رونقی بس شگرف پیدا امده بود که انچنان رونق در سرا و کثرت خلق در عهود ماضیه مشاهده نشده است و از آنکه مالهای منگین و تحف و هدایا و اسباب و شتران خدمتی از اقالیم اطراف پی در پی می رمیدند و خراج بلاد ممالک دهلی

من درین تاریخ کلیات مصالح جهاندارى و امهات امور ملک رانی، سلطان محمد نبشته و در تقدیم و تاخیر هر فتحی و اول و آخر هر سرگذشتی و فتنه و حادثه نظر نینداخته و ترتیب نسق مراعات ننموده که اهل دانش را از مطالعه کلیات مصالح جهاندارى و امهات امور ملک رانی اعتبار و استبصار حاصل شدن نیست و غافلان و بی خبران را که در مطالعه احوال نیک و بد مملکت میلی و رغبتی نبوده و علم تاریخ را که انفع العلوم و انفع العلوم است ندانند که اگر مجلدات قصه بو مسیلم بخوانند و تکرار کنند چون فهم و درک را بران نگمارند هم ایشان را فایده نکند و هم از غفلت و بیخبری مادرزاد نرهند.

ذکر ضابطه اقالیم

که در سنوات جلوس سلطان محمد دست داده بود و خراج ان اقالیم بر موازنه خراج بلاد ممالک دهلی در هزار ستون کوشک همایون مقرر شده و وزرا و ولات و متصرفان ان اقالیم مجمعات جمع و خرچ در دیوان وزارت دهلی رسانیده و در چند سال اول جلوس سلطان محمد خراج بلاد ممالک دهلی و گجرات و مالوه و دیوگیر و تلنگ و کنپله و دهور سمندر و معبر و ترهت و لکهنوتی و سنگانو و سنارگانو چنان مضبوط شد که مجمعات اقالیم و عرصات مذکور بآن دوری و بعد مسامت چنانکه حساب کرد قصبات و دیها میان دو اب میشود در دیوان وزارت دهلی همچنان می شد و همچنان که بعد رسانیدند مجمعات و فراغ حساب کردن از کار کنان و متصرفان اقطاع حوالی مال بقایا و فواصل اقطاع و اصابت کار کنان مطالعه می کردند و

و در عقبی نمیدانم که حال من چه خواهد شد و بر من از عقوبات
 چه خواهد رفت و مقصود از ایراد مقدمه مذکور آن دارم که من
 در دنیا پرورده و برآورده سلطان محمدام و آنچه از اکرام و انعام او یافته
 بودم نه پیش از آن دیده بودم و نه بعد از بخواب می بینم که اگر
 سلطان محمد چلد چیزی که آن چیزها واسطه قتل مسلمانان و
 وعیلت زوال ملک و موجب تنفر عالم گشتند نبودی چنانکه رسوخ
 اعتقاد در علم معقولات و قات رسوخ در منقولات و خوی سیاست
 مسلمانان و نهایت طلبی در نفاذ امرهای متصور و کثرت تحکیمات
 مجدد و زور غضب و شدت خشم و غایت قسوت من بنوشتمی که
 مثال ملطان محمد بادشاهی از شکم مادر نزاده است و از گله ادم
 سلطانی همچو او پای بر تخت جهاننداری نانهاده که ملطان محمد
 از آن عذیب المقالن بود که در باب ار این نظم راضی و درمت
 می اید • مثنوی •

گر پیش روی ملک شاهی • در پس باشی جهان پناهی
 گر راست شوی ملاذ عمری • گر چپ نگری مدار پیری
 و باری تعالی ملک الملوک و مالک الملک است سلطان محمد را
 در مدت هفت و هفت سال که قرنی تمام است بر ممالک چاند
 بادشاه گردانیده بود و اهالی بلاد ممالک هندوستان و گجرات و
 مالوه و مرهت و تلنگ و کنهله و دهور سمندر و معبر و لکنوتی
 و سنگانو و سنارکانو و ترهت را با مرو امارت او در آورده مطیع و منقاد
 او گردانیده که اگر ماجرای معاملات ملک رانی هر سال او شرح
 دهم عجز و بجز و آنچه گذشته است در قلم ارم مکرر مجلدات شود

و آنکه روزی و هفته نمی گذشت که خون چندین مسلمانان نمیرنختند و جوی خون پیش دایم در سرا نمی رانندند از اثر قمارت علم معقولات و از نقدان اعتقاد علم منقولات بود از انجمله که واسطه قتل مسلمانان شد تصور سلطان محمد بوده است که آنچه در تصور او گذشتی خلق را بدان فرمان دادی و در وقوع متصورات سلطان بران امر کردی و چون وقوع مامور تصوری از خلق طلب شدی و وقوع متصورات سلطان اندازه ماموران نبود که در حیز اظهار آرند و بعمل انرا موجود گردانند بر مدارات بیفرمانی و مخالفت و بدخواهی ماموران متصورات حمل میشد و چندین هزار آدمی بواسطه بیفرمانی و بظن عداوت و مخالفت و بزم بدخواهی و بد اندیشی در بلا افتادی که هر وضعی از روی تصور متلازم وضعی دیگرست و هر چه متلازم تصور است انرا هم موجود می طلبید و خلق بمیاست می پیوست و ما چندین کافر نعمت که سیه سپیدی خوانده بودیم و از علمی که ازان شرف دارد چیزی داشتیم و از طمع و حرص دنیا نفاقها ورزیده و مقرب سلطان شده در قضیه میاست که نا مشروع بودی حق پیش سلطان نمیگفتم و از خوف جانی که رفتنی است و دولتی که زایل شدنی است می ترسیدیم و آنکه سخن حق نمیگفتم سهل تر از آنست که در میاست نا مشروع از طمع تنگ و چیتل و حرص قرب و منزلت یار میشدیم و برخلاف احکام دین مدد میکردیم و روایتیهای مجهول می خواندیم حال دیگران ندانم تا همچو من چه خواهد شد من باری از شومت انها که گفته ام و کرده ام در پیران مال در دنیا خوار و زار و بیمقدار و لا اعتبار شده ام و در درها محتاج شده و رسوا می شوم

و پیرامته بود که در عنفوان شباب و هنگام نهم و ادراک ان شاه و شاهزاده هندوستان و خرامان را با معد منطقی بد مذهب و عبید شاعر بد اعتقاد و نجم انتشار فلسفی صحبت و مجالست افتاد آمد و شد مولانا علیم الدین که اعلم فلاسفه بود در خلوت او بسیار شد و ان فاجوانمردان که مستغرق و مبتلا و معتقد معقولات بودند در مباحثه و مکالمه و نشست و خاست علم معقولات را که واسطه بد اعتقادی مذهب سنت و جماعت و وسیلت نا استواری تنبیهات و تحذیرات صد بیست و چهار هزار نقطه نبوت است در خاطر سلطان محمد چغان بنشانند که منقولات کذب سماوی و احادیث انبیا که عده ایمان و ستون اسلام و معدن مسلمانی و منبع نجات و درجات است چنانچه باید و شاید جای نماند و هرچه بر خلاف معقول بود نشنیدی به یقین در خاطر مبارک او نه نشستی که اگر در دل سلطان محمد معقولات فلاسفه احاطت نکردی و در منقولات اسمانی شوقی و رسوخ بودی با چندان فضیلت جمیله و اوصاف منیه که ذات او بدان متحلی بود هرگز نتوانستی که برخلاف قال الله و قال رسول الله و قال انبیا و قال العلماء در کشتن مومنی موحد حکم کند فاما از جهت انکه معقولات فلاسفه که مایه قسارت و متکدلی است تمامی دل او را فرو گرفته بود و منقولات کتب سماوی و احادیث انبیا را که معدن رقت و مسکینت و مخوف عقاب گوناگون عقوبت است در خاطرش مدخلی نمانده بود و سیاست مسلمانان و قتل موحدان خوبی و طبیعت ارگشته و چندین علماء و مشایخ و سادات و صوفیان و قلندران و نویسندگان و اشکریان را سیامت فرمود

علم طب از تجارب بسیار و مباشرت علجهای متنوع امراض
بدانستی و نیکو دانستی و بسی رنجوران را علاج فرمودی و با
طلبیان بحثهای متین کردی و الزامها دادی و در معقولات فلفله
رغبتی تمام داشت و چیزی از علم معقول خوانده بود و در طبیعت
او چنان جایی گرفته که هر چه جز معقول بشنیدی به یقین یاد
نکردی و فی الجمله کدام فاضل و عالم و شاعر و دبیر و ندیم و طبیب
را زهره آن نبودی که در خلوت سلطان محمد مقدمه در علم خود
بخدمت دانش خود تقریر تواند کرد و بزعم وطن خود از بسیاری
سوالت گلوگیر ملطان محمد سخن خود را بپایان تواند رسانید و
سلطان محمد در شجاعت و شهامت موروثا و مکتوبا مستثنای جهان
بود و در قیام و اخلاق و نیزه گردانیدن و گوی باختن و اسب ناخن
و شکاری زدن شهسواری همچو او در قرنهای عصرها در نظر نیامده
باشد و از نور خامه و از زیب جامه و قبول نصابی و حظی تمام
داشت و در صفدری و صف شکنی از آنها بود که تنها بر لشکر بزنند
و منفردا صفی را بشکنند و در وصف شجاعت ملطان محمد و پدر
و عم او در هندوستان و خراسان ضرب المثل گشته بودند فی الحاصل
سلطان محمد بن تغلشاه که اگر در سخاوت در امدی مد حاتم طائی
را بمائلی بخشیدی و اگر در عزم جهانگیری پایی در رکاب دولت
نهادی خراسان و عراق در زلزله شدی و ماوراء النهر و خوارزم در هزار
هزار افتادی انصوس و هزار انصوس و دریغ هزار دریغ که با چندین
فضایل و بزرگی و سروری و علوهمت و فراست و درایت و شجاعت
و سخاوت و فراست و هنرمندی و خردمندی که سلطان محمد ارامنه

امور جهانداری و عظام و صغایر مهمات: ملکی از رای دیگران و اختراع صاحب مشورتان به پرداخت نرمانیدی و هرچه در دل او افتادی و طبیعت او اختراع کردی ان الهام و اندیشه را در عمل در آوردی خود در پیش رای جهان نما و اختراع جهان نورد او کرا مجال و یارای ان بودی که رای خود را اظهار کند و رای زنان را بجز صدق وزن و افزین کردن و بصد تمثیل و تشبیه رای سلطان را متودن مجال دیگر نبود و فراست و درایت سلطان محمد را اندازه تحریر و تقریر نیست که مجلس نخست ولقیه اولی محاسن و مقایح و فضائل و زرائل درایندگان خدمت در یافتی و بر کمال و نقصان پیشینه واقف شدی و در تقریر سحر البیان داشت و در شیرینی کلام ایتی بوده است که اگر از بامداد تا شب سخنی میگوید و تقریر را در کار میدارد سامعان را ملالت و سأمی نمی گیرد هر چند بیشتر میگفت جمعها را بیشتر ذوق میداد و در تحریر مکاتبه و مرامله سلطان محمد دبیران سر آمده را حیرت بار می آورد و در خوبی خط و سلاست ترکیب و بلندی عبارت و لطایف اختراع او منشیان کامل و مخترعان استاد نر میدندی و در استعارت کردن معانی غریب بس کمالی داشت و اگر استادان انشاء خواستندی که همچنان نویزند که او می نوشت نتوانستندی و نظم پارسی بحیار یاد داشت و نیکو دانستی و در مکاتبات در محل مبالغ صرف کردی و بارها نظم گفتنی و بیشتری از سکندر نامه یاد داشت و بوصیلیم نامه و تاریخ محمودی را مستحضر بود و سلطان محمد با فضایل دیگر حافظه یو العجب داشت که هرچه او شنیده بودی او را یاد ماندی و در

علمی و هنری و هر بزرگی و بزرگزاده و هر واقعه زده گشتی شکسته که بامید عواطف و مراحم محمد شاهی خراسان و عراق و ماورالنهر و خوارزم و سیستان و هریو و مصر و دمشق در درگاه امان جاده او می رسیدند باموال و امباب مالمال می شدند و نه در آخر عهد سلطان چندین مغان و امیران تمن و امیران هزاره معارف مغان و خاتونان بزرگ و اکابر مغلستان هر سال بدرگاه سلطان محمد شاه به بندگی و چاکری و اخلاص و هوا خواهی می رسیدند و بعضی هم در خلعت او می ماندند و بعضی باز می گشتند و لکها و کزورها و زرین های مرصع قیمتی و درز و جواهر و ادانی زر و نقره و طغتها پراز تلکه زر و نقره و مروارید به منها وزن کرده و جامهای زر دولی و زر بفت و کمرهای زر بانته و امیان تنگ بست می یافتند و قطاعها و ولایتها انعام ایشان می شد و در نظر جهان بخش او زر و نقره و جواهر و مروارید کمتر از سنگریزه و سفال شکسته نمودی و نوشته ام که سلطان محمد از اعجوبه آفرینش در وجود آمده بود و همین معنی مکرر میکنم و می نویسم که بجز از وفور سخاوت و فرط صماحت و علو هست سلطان محمد بچندین اوصاف نفیس دیگر متصف بود چنانکه در ضوابط امور جهانداري و طرق طرایق جهانگیری از طبیعت جهان نورد خود اختراعه کردی که در پیش اختراع انگیزهای بدیع و غریب او اگر اصف و ارمطاطالیس و احمد حسن و نظام الملک طوسی زنده بودندی انگشت حیرت بدندان گرفتندی و عجب طبیعتی مخترعه داشت با آنکه چند رای زن را در پیش داشتی و طریقه مشورت را رعایت نمودی و لیکن کلیات و جزئیات

خایقی و نهایتی نداشت که گنجهای قارونی را خواستی که بیک
 کس بدهد و خزاین و دنانین کیانی را بیک دفعه بخشد و درائیند
 بخشش جهان نمایی او استحقاق و غیر استحقاق و شناخت و غیر
 شناخت و قدیم و جدید و مقیم و مسافر و غنی و فقیر بیکرنگ
 نمودی و عطایابی بادشاهانه او بر سوال و التماس سبقت کردی
 و آنچه در خاطری نگذرد و در رهمی نیاید و در مجلس اول و لقیه
 اولی ایثار فرمودی و چندان بدادی که ستاننده در خود گم ماندی
 و طناب احتیاج لزوم از اولاد و احفاد او بریده گشتی و از انعامات
 وافر سلطان محمد گدایان قارون شدند و مسکینان و بیغویان با
 نعمت ها و ثروتها گشتندی و آنچه حاتم و برامکه و معن ژانده و
 دیگر کریمان معروف و مشهور بسالها داده اند و نامور گشته سلطان
 محمد بیک زمان بدادی و اگر بادشاهان از خزانه مالی بخشیده اند
 دیگر از گنجی زرری و نقره اعطا کردی سلطان محمد شاه خزینه
 بتمام بخشیدی و گنج مرتب اعطا کردی و سلطان بهادر شاه را در
 وقت تفویض سنارگانو خزینه تمام داد و ملک سنجر بدخشان را
 هشتاد لک تنگه و ملک الملوک عماد الدین را هفتاد لک تنگه و
 حیدر عضد الدوله را چهل لک تنگه و مولانا ناصر طویل را و قاضی
 کاسنه و خداوند زاده غیاث الدین و خداوند زاده قوام الدین و ملک
 الدما ناصر کانی را لکهای شمار و زرهای بی حساب داد ملک بهرام
 غزنین را هر سال صد لک تنگه بدادی و قاضی غزنین را از مال و
 جواهر چندان بداد که او در چشم خود ندیده بود و نه در تمامی
 قریه بادشاهی خود عظام و کبرا و معتبران و ماهران و اعیانان هر

بار بنیاد که شخصی را که اسلام موروثی بود و پنج وقت نماز
 فرایض ادا کند و هیچ مسکری از مسکرات نجشد و از زنا و لواطت
 و نظر بحرام و خیانت نوزد و هیچ قماری نبازد و از فسق و فجور
 معناد اجتناب و احتراز نماید و با این همه خون مسلمانان سنی
 و مؤمنان صافی اعتقاد چون جوی آب بر طریق سیاست پیش
 داخل سلطانی روان گرداند و انچنان بسیاری سیاست اهل اعلام که
 قطره خون ایشان غمد الله عزیز تر از دنیا و ما فیها است دل او نهرسد
 و کدام شگفت ازین شگفت بزرگ تر تصور توان کرد که کسی که از
 کشتن خواص و عوام مسلمانان از تهدید قرآن و احادیث مصطفی
 نترسد و نظر او در تشدیدات قتل مؤمن که در کتب مملوی منزل
 است و بر زبان صد و بست چهار هزار نقطه نبوت جاری گشته است
 نیفتد و مع ذلک اوقات خمس بر پای دارد و در جمعه و جماعت
 حاضر شود و از جمیع مسکرات دست بردارد و در منہیات دیگر
 نیاورد و امیر المؤمنین خلیفه عباسی را بنده ترین همه بندگان بود
 و بی امر و بی فرمان او دست در امور الالامری نزنند درینصورت
 وصفین متضادین جلوه کند نظاره گیر بپجاره اگر چه مقرب باشد بر
 کدام وصف ان اعجوبه اثرینش دل نهد و اعتقاد بر وصفی معین در
 باب ان بادشاه راسخ دارد و فی الجمله که اگر دو بذل و جود و اعطاء
 و ایثار سلطان محمد دفترها نویسند و در بسیاری اکرام و انعام او
 مجلدات در قلم آرند و در مائر هم علیه او مصائفت پردازند مقصر
 بودیند که جهد جبلی و سخاوت نظری سلطان محمد از اندازه و
 مقادیر پیرین بوده است بخشش و عطای ان جهانگیر جهان بخش

و فریدونی کند و بر مالمیان بجمشیدی و کیخسروی هراترازی
 ورزد و بمرتبهٔ مکندری کفایت ننماید و برتبت سلیمانی متعالی
 گردد و امر او بر جن و انس نفاذ یابد و احکام نبوة و سلطنت از
 دار السلطنة او صادر شود و بادشاهی را با پیغامبری جمع کند و
 بادشاه هر اقلیمی بنده از بندگان او باشد و دم از انا و لا غیر بی زند
 و من در مشاهدهٔ علو همت که او اعجب العجایب افرینش بود
 خیران و سراسیمه میگشتم که اگر همت آن بادشاه را بهمت فرمونی
 و نمردی تشبیه کنم که علو همت ایشان جز خدای کردن و بندگان
 خدا را در رتبهٔ بندگی خود در آوردن در دل مقام نکرده است و در
 حصول هیچ بزرگی دیگر جز خدای متفوق نگشته نتوانم زیرا که
 ادای صلوة خمس و اعتقاد اسلامی موروث و سایر طاعات و عبادات
 سلطان محمد مائع این چنین اعتقادی میشود و اگر نعمت همت
 سلطان محمد را با نعمت همت بایزید بصطامی که صفات خود را در
 صفات باری تعالی در باخته و سبحانی ما اعظم شانی گفت و حسین
 منصور حاج که مقام فناء فنا حاصل کرد و انا الحق بر زبان راند
 تمثیل و تشبیه می کنم هم نمیتوانم زیرا چه میاست مسلمانان و
 قتل مومنان از سادات و مشایخ و علما و سنیان و مقتدیان و اشراف
 و احرار و طوایف دیگر که از عدد گذشته بودند از چنین اعتقادی
 کردن دامن من میگیرد پس جز این نمیتوانم نوشت که باری تعالی سلطان
 محمد را از عجائبات افرینش در وجود آورده بود و ادراک کمالات
 اوصاف متضاده او در حوصله علم و عقل مقلد نمیکند و بحیرة
 العقول لمره میدهد و چگونه در اوصاف او حیرت و مواجیمگی

و بهمتی که بی فرمان روائی ربع مسکون قرار نمیگرفت او را اراسته و صیغه او را بتمنائی که بر جبر و انس آمرشود پیرامته و از روی حلیمانی و سکندری از طور طفولیت در خاطر او منقش گردانیده و بغزایت ادراک و نقایس خواست و عجایب درایت و لطایف فهم و عظیم اوصاف بزرگی و کرام طبع بزرگواری در وجود او رده و در طور طفولیت و عنفوان مبنی دار و گیر محمودی و رموم سنجری و طریق کیقبادی و طریق کیخسروی از ازل در دل او افتاده و اله تغرد مری و شیفته کمال سروری در وجود آمده و در ازمنه اخیر جمعیندی و فریدونی ظاهر شده و در اعصار و اطمین سلیمانی و سکندری ظاهر گشته سبحان الله گوئی جامه جهانبانی و قباء جهانداري برقد و قامت او دوخته بودند یا اورنگ سلطنت و تخت بادشاهی اثر برای جلوس او در افرینش آمده و از علوهمتی که در ذات عظیم المثال سلطان محمد بن تغلقشاه مجبول بود که اگر اقلیم ربع مسکون در تحت تصرف بندگان او در آمدی و عالمیان و جهانیان از جابلقا و جابلقا و از شرق تا غرب و از شمال تا جنوب خراج گزار دیوان او شدند و جهانیان مامور امر سلطنت او گشتندی و در تمامی ربع مسکون خطبه و سکه بذاً او بر آمدی و گفتندی که چند بدست او از زمین در فلان جزیره و یا در مقدار های حجره در فلان اقلیم مضبوط نشده است دل دریاوش و طبیعت جهان پیمایی او قرار گرفت تا آن جزیره و آن حجره نامضبوط در زیر امر او در نیامدی و از علوهمتی و رفعت عزمی و نهایت عزتی و غایت عظمتی که در و ماغ سلطان محمد متبکی گشته بود خواستی که در جهان گیر مری

با کوکبه و ذبذبه محمودی و سنجری در دروازه بدآورن درآمد و در
 دولتحانه خزل فرمود امراء اکابر بر تخت پهلان موار شده و طشتها
 پر از تنکه زر و نقره پیش خود نهاده و مشمت مشمت در کوچها و
 بازارها می ریخته و مشتها پر میکردند و بر بامها می انداختند و در
 نظارگیان بامها نثار محمد شاهی بر بالا بام شده می چیدند و در
 بالا بامها و فرد کوچها بر سر خلق باران تنکه زر و نقره می بارید و
 عاصه خلیق از زن و مرد خورد و بزرگ و جوان و پیر و غلام و کنیزک
 و محلمانان و هندو سلطان محمد را ببانگ بلند دعا میکردند و
 ثناء میگفتند و از تنکهای زر و نقره دقتارچها و کیسها و مشتها
 پر میشد و دهلی گلهتانی شده بود و گلهاء زرد و سپید رسته و کلهاء
 لعل از شکوفه بیرون آمد و بر سر خلق گل ریزی می شد و از آن نثار
 بادشاهانه که در هیچ عصری از هیچ بادشاهی مشاهده نشده بود
 طغاب احتیاج محتاجان بریده میشد و هوا پرحتیها در سیفهای پیران
 می رست و درخت از زر در دل مشتاقان بار در می گشت و فلک
 را از نظاره چنان نثاری دوران می آمد و چرخ را سر می گشت
 و در هر خانه از شدی در آمد سلطان آواز دف و دهلک بر می آمد
 و در هر نوائی و هر پرده مردان و زنان سرودها می گفتند و باری
 تعالی و تقدس اسمائه سلطان مغفور محمد بن تغلقشاه را از عجایب
 انرفیش و نوادر انرفیدگان انرفیده بود و بهمتی که تشبیه و تمثیل آن نه در
 اسان گنجد و نه زمین احتمال کند متعصب گردانیده و در جلیس
 او خاص اوصاف جهانگیری و لوازم اخلاق جهانداري منظور گردانید
 و در رک رک و موی موی او جمشیدی و کیخسروی سرشته

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوة على رسوله محمد و اله اجمعين
و سلم تسليما كثيرا كثيرا چنين گويد دعاء گويي مسلمانان ضياء برني
که چون در شهروز سنه خمس و عشرين و مبعثه سلطان محمد بن
تغلقشاه که وليعهد سلطان تغلقشاه بود بر سرير مملکت در دار الملک
تغلق اباد جلوس فرمود و از بادشاهی او ممالک اسلام ارامنه گشت
و بعد اراستن تخت جهانداري چهل روز از تغلق اباد درون شهر
دهلي رفت و در دولخانه قدیم بر سبيل يمن و تفاؤل بر تخت
ملاطین ماضيه جلوس فرمود و پيش از آنکه سلطان محمد در شهر درآيد
قبها بسته بودند و طبل شادي بمي زدند و بازارها و کوچه ها بجامهای
منقش و رنگين پيرامنه بودند و سلطان محمد فرمان داد تا بوقت
درآمدن چتر سلطانی در کوچهای شهر و محلههای شهر زوريزها کنند و
تکهای زور و نقره مشمت مشمت در کوچها بریزند و بر بامها بيفندازند
و در دامنهای نظارگان اندازند و انزمانکه سلطان محمد جهان بخش

(۴۵۵)

الحکماء - ملک خاص مقطع کڑہ - ملک کانور لنگہ - نظام الملک
جونہا بہادر ترک نايب گجرات - ملک عز الدين حاجي ديني - ملک
على سر جامدار مرغدي - نصير الملک قبلي - ملک حمام الدين
ابورجا - ملک اشرف وزير تلنگ *

السلطان المجاهد ابو الفتح محمد شاه السلطان ابن تغلق شاه

مدر جهان قاضي کمال الدين - بهرام خان برادر سلطان - محمود
 خان برادر سلطان - محمود خان برادر سلطان - مبارک خان برادر سلطان -
 نصرت خان برادر سلطان - خواجه جهان احمد اياز وزير الملك - ملك
 كبير قبول خليفتي - عماد الملك سرتيز سلطاني - ملك مقبول نائب
 وزير - ملك عین الملك ماهر - تاتار خان بزرگ - قدو خان مرجا مدار
 ميمنه والی لکهنوتی - قتلغ خان نائب دولت آباد استاد سلطان - تاتار
 ملك پسر خوانده سلطان تغلق - نصرت خان ملك شهاب الدين
 سلطاني - ملك اختيار دبير - ملك يوسف بغرا خربك ميمنه -
 امير ابيه اصرتهان - ملك جمر ابو رجا - ملك سعد منطقي - ملك
 خليل پسر سرد و اتدار - ملك فخر الدين در لندشه و دستاري - ملك
 مختص الملك زين بنده - شيخ زاده معزالدين نايب گجرات - ملك
 منظور كرك - ملك صفدر ملك سلطاني اخربك ميسره - ملك
 عمده الملك شرف الدين دبهر - ملك غزنين - ملك مرغ افغان برادر
 افغان - ملك عزيز حمار بد اصل - ملك شاهر لودي افغان - ملك
 قرنفل سباق - ملك فيروز اعفي سلطان فيروز شاه باربك ملك - نيکپی
 سرد و اتدار - خداوند زاده قوام الدين نايب وکیل در اعظم - ملك خواجه
 حاجي داور - ملك خواهر زاده سلطان - ملك شرف الملك البخان
 والي گجرات - برهان الامام - ملك اختيار الدين بواتر بيگ - ملك
 دينار مقطع بونهور - ملك ظهير الجيوش - ملك النعماء ناصر خانی -
 ملك الملوك عماد الدين - ملك رضي الملك وزير معتبر - ملك

• گور مذبذبون گشت •

که یارد دید ای چشم فلک کور • دوعالم در میان چارگز کور
و از مردن سلطان تغلق از روی معنی جهان را خرابی روی نمود •

• مثنوی •

ان مصر مملکت که تو دیدی خراب شد
و ان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد
هم پیکر سلامت و هم نفخ عافیت
از دیده نظاره کنار در حجاب شد
انلاک را لباس مصیبت بساط گشت
اجرام را وقایه ظلمت نقاب شد

و چه برحق اند آنانکه این دنیای کاکسیر را طلاق داده اند و روی
ازین بیوفای پر جفا گردانیده اند و بنان حبوس و نمک سود قناعت
کرده اند که دنیا و مافیها بتماشائی هم نمی ارزد و نه همین عبرت
عالمیان را کافیهست که بادشاه اتلیم هند را فتح کرده و مظفر و منصور
در عمرانات دارالملک خود رسیده و روی اهل بیت خود دیدن نیانست
از تخت گاه سروری در شکم خاک مسکن و مادی ساخت • بیت •

گفتی که کجا رفتند ان تاجوران اینک

ز ایشان شکم خاکست ابستن جاویدان

مصمت امت زمین زبرا خوردست بجام می

در کاش سر هرمرز خون دل نوشروان

کسری و ترنج ز پرریز و ترة رزین (۹)

بر باد شده یک سر و از باد شده یکسان

مراجعت فرمود و در دهلی فتحنامه دیار بنگاله را بر منابر خواندند و قباها بستند و طلبها زدند و شادیاها کردند و در آنده مراجعت سلطان تغلقشاه از لشکر جریده شد و بر سبیل تعجیل دوگانه منزل را یکن میگرد و سوی دار الملک می آمد .

ذکر واقع سلطان غیاث الدین تغلقشاه که در عمراتات دار الملک تغلق اباد رسید در زیر سقف کوشک منزل آمد و بجوار رحمت پیوست و از نقل ان عالم پناه جهانی خراب شد و عالمی ابرو بر پشان گشت

و چون سلطان محمد شنید که سلطان تغلقشاه بر سبیل جریده در دار الملک تغلق اباد می رسد فرمود تا سه چهار گروهی تغلق اباد نزدیک افغان پور کوشکی مختصر که سلطان شب در آنجا نزول کند و پگاه با کوبه بادشاهی در دار الملک تغلق اباد در آید برارند و در تغلق اباد قباها اراستند و طلب می زدند که سلطان تغلقشاه نماز دیگر دران کوشک نوبرا بدهد رحمت و همانجا نزول فرمود سلطان محمد با ملوک و امراء و اکابر پدر را استقبال کرد و بشرف پایبوس پدر مشرف شد و دران معرض که سلطان تغلقشاه مایده خاص پیش طلبید و طعام خرچ شد و ملوک و امراء دست شستن بیرون آمدند صاعقه بلای اسمانی بر زمینان نازل شد و سقف صفا که سلطان تغلقشاه در زیران نشسته بود یکایک بر سلطان افتاد و سلطان با پنج و شش نفر دیگر زیر سقف آمد و بجوار رحمت حق پیوست . انچنان عالم کشای و جهانگیری که در جهان نمی گنجید در چهارگز

و اعزیمت لکهنوتی مصمم گشت و سلطان محمود را بلاغ از ارنکل طلب فرمود و نیابت غیبت و جمیع امور ملک داری بدو تفویض کرد و خود با لشکر ها جانب لکهنوتی نهضت فرمود و اشکر را از ابهای ژرف و خلاب و خلش دور و دراز راه لکهنوتی چنان بگذرانید که هیچی سر کسی کز نهد و از آنکه هیبت و مطوت تغلقشاهی در خراسان و در هندوستان و جمیع بلاد ممالک هند و بنده رسیده و سران و سر لشکران شرق و غرب را در مدت یک قرن در لرزه در آورده بمجرد انکساریات تغلقشاهی سایه در ترهت انداخت سلطان ناصرالدین ضابط لکهنوتی به بندگی و چاکری پیش درگاه آمد و بخاکبومی درگاه اعلی مشرف گشت و پیش از آنکه تیغ جهانگیر تغلقشاهی بدر نهد جمیع رایان و رائگان آن دیار اطاعت نمودند و هر بر خط بغدادی نهادند و تاتار خان که پسر خوانده سلطان تغلقشاه بود و اطاع ظفر اباد داشت با اسراء و لشکر پیشتر نامزد شد و آن دیار را تمامی ضبط کرد و سلطان بهادر شاه ضابط سنارگانو را که دم انا و لغیری می زد رشته در گردن او انداخته بخدمت سلطان آورد و تمامی پیلان که در آن دیار بودند به پیلخانه سلطانی رسانیدند و لشکر اسلام را که در آن دیار بودند در آن تاختها غنایم بسیار رسید و سلطان غیاث الدین تغلقشاه سلطان ناصرالدین ضابط لکهنوتی را که در اطاعت و بغدادی حقیقت نموده بود چتر و دور باش داد و لکهنوتی بدو حواله فرمود و باز فرستاد و سنارگانو و سنارگانو ضبط شد و بهادر شاه ضابط سنارگانو را رشته در گردن انداخته جانب شهر روان کردند و سلطان غیاث الدین تغلقشاه مظفر و منصور در دار الملک تغلق اباد

سیرری قیبا بستند و شاد بها کردند و طب‌های نه گانه زدند و سلطان محمد انور دیواری تلنگ را با پیدان و خزاین و اتباع و اتباع خاص او بدست ملک بیدار که قدرخان شده بود و خواجه حاجی نایب عرض ممالک بخدمت سلطان فرستاد و ارنکل را سلطان پور نام نهاد و تمامی ولایت تلنگ را در ضبط در آورد و مقطعان و ولایه را داد و متصرفان و عمال نصب کرد و یک ساله خراج از جمله ولایت تلنگ بستد و از ارنکل سلطان محمد بجانب جاجنکر لشکر کشید و چهل زنجیر پیدل از انجا بدست آورد و مظفر و منصور باز در تلنگ آمد و پیدانرا بخدمت سلطان در دهلی فرستاد *

تذکره نصرت و فتح کردن سلطان غیاث الدین

تغلقشاه در لکهنوتی و سنارگانو و سنگانو و بدست

آوردن ضابطان لکهنوتی

و هم دران ایام که ارنکل فتح شد و از جاجنکر پیدان رسیدند بعضی لشکر مغل در ولایت سرحد درآمده بودند بلشکر اسلام مغلنرا برده کردند و وزیر وزیر کردند و هر دو سر لشکر مغل را اسیر کردند و بدرگاه آوردند و سلطان غیاث الدین تغلق اباد را دارالملک ساخته بود و امراء و ملوک و معارف و اکابر با زن و بچه انجا ساکن شده و خانها برآورده و همدران نزدیکی بعضی امرای لکهنوتی از جور و ظلم ضابطان لکهنوتی بخدمت سلطان تغلقشاه آمدند و کیفیت پریشانی و ابتیری و ظلم و تعدی ایشان و در مانده شدن مسلمانان از مخالفت و بی‌طریقگی ایشان بسمع سلطان تغلقشاه رسانیدند سلطان غیاث الدین

جهان گرفت و خود را در هندوانه انداخت و همانجا نقل کرد و ملک
تکین امیراوده را هندوان بگشتند و پوست او بر سلطان محمد در
دیوگیر فرستادند و ملک منج افغان و عبید شاعر و نقانان دیگر را
بهسته بخدمت سلطان محمد در دیوگیر فرستادند و سلطان محمد
هر همه را زنده بر پدر فرستاد و پیش ازان زن و بچه امراء بلغاکی را
گرفته بودند و سلطان غیاث الدین در میدان سیرگاه میری بار عام
داد و عبید شاعر و کافور مهر دار و نقانان دیگر را زنده بردار کردند و چند
بفر دیوگیر را با زن و بچه زیر پای پیل انداختند و امروز در سیرگاه میری
سیاستی گذشت که چندین گاه هول و هیبت ان در سینه نظارگیان
منقش ماند و ازان سیاست که سلطان تغلقشاه کرد و زن و بچه
بمیارانرا در زیر پای پیل انداختند تمامی شهر در لرزه شدند .

ذکر نامزد شدن سلطان محمد در مهم ارنکل کرت دوم

و باز بعد چهار ماه سلطان غیاث الدین سلطان محمد را اعتماد
بمیار داد و لشکرهای دیگر نامزد کرد و او را جانب ارنکل روان کرد
و درین کرت سلطان محمد هم در دیار تلنگ در آمد و حصار بدر را
بگرفت و مقدم ان حصار را بدست آورد و از انجا باز در ارنکل رفت
و کرت دوم حصار گلین را محصر کرد و سرچند روز بزخم تیر ناوک
و سنگ مغربی حصار بیرونی و درونی ارنکل را بکهاد و لند دیورای
ارنکل را باجماع رائگل و مقدمان و بازن و بچه ایشان و پیدان و اسپان
بدست آورد و فتح نامه در دهلی فرستاد و در تغلق اباد و دهلی و

شد و هر کس سر خود گرفت و همین عبید بد بخت و شنیخ زاید
دمشقی که بن خبیث و فتنه انگیز و حرامخوار و کافر نعمت
بودند شططی دیگر انگیزیدند و در پیش ملک تمر و ملک تبکین و
ملک مل افغان و ملک کافور مهر دار گفتند که سلطان محمد شمارا
که اکابر مملوک علائی اند و سران لشکر اند مزاحم ملک و شریک
میداند و از یگانگان می شمارد و در تذکره کشتنیان نام شما نوشته
است هر چهار را در یکرز بیک کرت خواهد گرفت و گردن خواهد زد و
مملوک مذکوران هر دو خبیث مشطط را در گاه و بیگاه نزد بیک
سلطان محمد می دیدند سخن ایشان را استوار داشتند و متفق
شدند و تمک کردند و با جمیعتهای خود از لشکر بیرون آمدند و از
بیرون امین ایشان در تمامی لشکر هوئی افتاد و غوغا شد و در هر
خیلی شور و شغب پیدا آمد و پریشانی روی نمود که یکی بدیگری
نمی پرداخت و هندوان درونی را همین می بایست که در لشکر
حادثه افتد و ایشان از جان خلاص یابند و هندوان از درون حصارها
هجوم کرده بیرون آمدند و بنگاه را بتمامی غارت کردند و برفتند و
سلطان محمد با خاصگان خود راه دیوگیر گرفت و خلق لشکر دم ریز شد
و هر طرف افتاد در اثناء بازگشت بر سلطان محمد الاغان از شهر
رمیدند و فرمانها متضمن خبر سلامتی و صحت سلطان تغلق اوردند
و میان مملوک علائی که متفق شده بیرون آمده بودند تفرقه افتاد و
هر کس سر خود گرفت و حشم و خدم از ایشان بگشت و امپ و صلاح
ایشان بدست هندیان افتاد و سلطان محمد ملامت بدیوگیر رسید
و لشکر در دیوگیر جمع شد و ملک تمر با چند سوار محدود سر در

اتشها می ریختند و از هر دو طرف خلق کشته می شد و لشکر امام
بر هندوان غلبه کردند و ایشان را تنگ در آوردند و زبون ساختند و
فزدیک رسید که حصار گلین از نکل فتح شود و لدر دیو رای از نکل
و مقدمان او بصلح پیش آمدند و بسیجیان با خدمتها بخدمت سلطان
محمد فرستادند و مال و پیل و جواهر و نفایس قبول میکردند و
خواستند چنانکه ملک نایب را در عهد علائی مال و پیل و جواهر
داده بودند و خراج قبول کرده و باز گردانیدند سلطان محمد را هم
بدهند و باز گردانند سلطان محمد ایشان را امان نداد و در فتح کردن
حصار و دمت آوردن رای از نکل در نشست و صلح قبول نکرد و بسیجیان
را خایب و خاسر باز گردانید و دران ایام که درونیان عاجز شده
بودند و صلح التماس میکردند و قریب یکماه زیادت الاغان از حضرت
فرسیدند و بر سلطان محمد که هر هفته دوسه فرمان پدر می رسید
فرمانی نیامد از نا رسیدن الاغان سلطان محمد و مقربان درگاه او
اندک التفاتی میکردند و گمان می بردند که بعضی تنها از راه
خاسته باشد که بواسطه آن خبر منقطع شده است و الاغ و فرمان نمیرسد
و خبر التفات کردن سلطان محمد بواسطه نا رسیدن الاغان در لشکر میسر
میشد و خلق لشکر را هر نوع گمانها زحمت داد و چکا چکی در هر
خیلی افتاد عبید شاعر و شیخ زاده دمشقی که بس بد بخت و خبیث
و فتن و مشط بودند و بنوعی پیش سلطان محمد مدخل کرده ننگه
انگیختند و اوازه دروغ در میان لشکر در انداختند که سلطان غیاث الدین
تغلق در شهر نقل کرد و کارهای ملک در دهلی بگهت و غیری
بر تختگاه دهلی متمکن گشت و راه الاغ و دهواره بکلی منقطع

حریصان و ناحق شناسان و ناپایان که معدده طمع و حوصله حرص ایشان بکنج قارونی سیر نشود از عهد انچنان بادشاهی تنگ می آمدند و در شکایت میبودند و فناء انچنان عالمنهای نظر میداشتند •

ذکر نامزد کردن سلطان محمد که دران ایام

الفغان خطاب بود در مهم ارنگل در کرث اول

در شهر سنه اجدی و عشرين و مبعثه سلطان غياث الدین تغلقشاه سلطان محمد را چتر داد و با لشکر ارسته در ارنگل و زمین تلنگ نامزد کرد و بعضی امراء قدیم علائی را نامزد او فرمود و بعضی امراء از اعوان و انصار خود نامزد او کرد و سلطان محمد با کوکبه بادشاهی و لشکر بسیار بر سمت ارنگل عزیمت فرمود و چون در دیوگیر رسید و امراء بزرگ و حشم کار آمده دیوگیر را با خود روان کرد کوچ بکوچ در ولایت تلنگ در آمد و از رعب سلطنت سلطان تغلقشاه و از هیبت سلطان محمد رای لدر دیو با جمیع رایگان و مقدمان حصارى شد و خیال محاربه و مقاتله در خاطر نیاررد و سلطان محمد در ارنگل رسید و حصار گلین ارنگل را محصر کرد و فرود آمد و فرمان داد تا بعضی امرا بروند و ولایت تلنگ را نهب کنند و غنایم و علف در لشکر اسلام بسیار رسانند و از نهب لشکر اسلام غنایم و علف بسیار در لشکر گاه میرسید و لشکر باهتنام تمام در حصارگیری مشغول شد و در حصار گلین و حصار سنگین ارنگل جمعیت هندوان بسیار گرد آمده و استعدادها درون برده از طرفین مغربی و عزاره در کار آمده و هر روز لشکر را با درونیان جنگهای سخت میشد و از درون

و غایت احسن عهد و حق شناسی سلطان تغلقشاه با اهل بیت قدیم خود نخوت سلطنت و رسوم بادشاهی را کار نفرمود چنانچه در سیمالاری و ملکی با اهل بیت و اتباع قدیم خود معاملت ورزیدنی: زندگانی کردی و ناز ایشان بکشیدی در بادشاهی همبران منوال و عادت قدیم معامله ورزید و با مخدومه جهان و چاکر و غلام قدیم و صاحب حقان مرسوزنی سطوت بادشاهی را در میدان نیارزد و طریقه قدیم را نگذاشت و در شجاعت ذاتی و کاردانی حروب و طرق و طرایق قتال باجماع سران و سر لشکران هندوستان و خراسان مثل سلطان تغلقشاه دیگر نبوده است که اگر در تاریخ قتل و قتال و کیفیت دراوز محاربه انام ملکی او را تشریح کنم مگر مجلدی عللحه در قلم باید آورد یالیت که چند سال در بادشاهی حیات یافتی تا علم اسلام در شرق و غرب عالم رسیدی و اقلیمهای یده دیغان و عرصهای بد ملتان در ضبط آن بادشاه اسلام در آمدی که در طور امیری و ملکی آن کرد که رستم دستان نکرده بود که اگر در طور بادشاهی از قضاء اجل فرصت یافتی آن کردی که اسکندر نکرده است و آنچه از برای نفاذ امر و اطاعت اهالی بلاد ممالک سلطان علاء الدین را بچندان خونریزی و کژی گیری و ایذا و جفا میسر گشت سلطان تغلقشاه را در مدت چهار سال و چند ماه بی هیچ کژی گیری و مبالغه گری و درشتی و خونریزی ممکن گشته بود و بیداران صاحب تجربه ایام دولت و عصر سلطنت سلطان تغلقشاه را نعمتی از نعمتهای حمیم خدای تصور میکردند و شکر حق میگفتند و دعاء او میکردند و در ثناء او رطب اللسان میگشتند و طمأنان و

لازمه بادشاهیست که بی سلطان تغلقشاه را نه در شراب دید و نه در فسق دیگر مشاهده کرد و اعتقاد مسلمانی سلطان تغلقشاه از کلمات بد مذهبان و معقولات و راه و روش بد دینان ملوک نکشت و سلطان مرحوم در اغلب اوقات با رضو بودی و لایهای دروغ و خود نمائهای بی نسبت بر زبان او نرقتی و از کودکی تا جوانی و از جوانی تا پیری اندیشه مکر و غدر و خلاف و حرامخواری و بد اندیشی و فتنه و بغی و طغیان در سینه او نگذشت و باری تعالی او را از معایبی و بیطاعتی که زبان بد خواهان بدان دواز گردد در همه عمر او مصئون و محروس داشت و همیشه معظم و مبجل و مکرم و مغنم زیست و اگر در بادشاهی حق شناسی و حق گذاری و مکانات خدمت قدیم توقع کنند سلطان تغلقشاه مستثنای بادشاهان و سلطانان ملف و خلف در وجود او درده بود و او را طوراً بعد طور به بزرگی رسانیده و بادشاهی و سرفرازی داده و انانکه سلطان تغلقشاه را در طور سپهسالاری و یا در طور ملکی بدست تردد خدمت کرده بودند و یا بمددی و معاونتی پیش آمده حقوق خدمتگاران طور سپهسالاری را در طور ملکی گذارد و حق خدمت در پیوستگان طور ملکی را در طور بادشاهی بالغاً ما بلغ بجا آورد و در باب در پیوستگان قدیم از شفقت و مهربانی آن کرد که هیچ پدری مهربان در حق پسران فرمان بردار نکند و قدیمان خود را چنانکه برادران و فرزندان را بهرورند همچنان پرورش کرد و خیلخانهای ایشان را خیلخانه خاص خود دانست و هیچ ازاری به جفائی بر ایشان و بر غلام و کنیزک ایشان روا نداشت و از نهایت وفا داری و حق گذاری

و حافظان راه شده بودند و رهنان که جز رهنی کسبی و کاری دیگر نداشتند تیغها شکسته بودند و سپار ساخته و کمانها فروخته بودند و جفتها راست گذایده و بزراعت و حرانت مشغول شده و نام رهنه در زبانی نمیگذشت و بیم قطع الطريق در مینه مزاحم نمیشد و در عهد بادشاهی او زهره نمانده بود که دزدی خوشه از خرمن کسبی بردارد و در حدود ممالک خاص او چه باشد که از خوف تیغ تغلقشاه در حدود غزنین قطاع الطريق نمی توانستند که رهنی کنند و گرد سودا کران و کاروانیان نمیتوانستند گشت و اگر در بادشاهی درستی اعتقاد معلمانی و ادای فرض و اشتغال جهاد و پاکی نفس که سر جمله شرائط سلاطین اسلام است نظر دارند سلطان غیاث الدین تغلقشاه برخلاف سلاطین هوا پرست بیپاکی نفس و پاکی نظرو صلاحیت ذات و اعتقاد پاکیزه اراسته بود و اوقات فرائض خمس را با جماعت مواظبت نمودی و تا نماز خفتن بجماعت بگذاردی درون حرم نرفتی و از جمعه و اعیاد غیبت نکردی و نماز تراویح را در سی شب رمضان ادا کردی و نعوذ بالله که او روزی از روز ماه رمضان عمدا انظار کرده باشد و از پاکی نفس و پاکی نظره هیچ امردی و ساده زنجی را از ابناء ملوک و غلامان خوبرو و خواجه سربان صاحب جمال را گرد خود گشتن ندادی و دران کس که فعل قبیح و لواطت بشنیدی او را هم دشمن گرفتی و شاید که از اربند سلطان تغلقشاه بزنا نگشوده باشد و هرگز در ایام بادشاهی مجلس شراب نداشت و منع شراب را از خواص و عوام دارالملک مقرر داشت و در طرز ملکی و بادشاهی وقتی قمار نباخت و در چنان کامرانی که

از مواجب حشم بتمام و کمال نقد میرمید و یکدانگ و درم از مواجب کسی نقصان نمی شد و اگر در بادشاهی بادشاه رعیت پروری از شروط لازمی گیرند سلطان تغلقشاه در نوبت ملکی در وصف رعیت پروری ضرب المثل هندوستان و خراسان بوده است و جوامع هست تغلقشاه نبود مصروف مکر در کارانیدن جوئی ها و در دزار و نهال کردن باغات شگرف و عمارت کردن حصارها و اسان گردانیدن زراعت و حراست بر عامه رعایا و آبادان کردن خرابها و احیا کردن زمینهای اموات و مندرس شده و لا ینفع گشته و سلطان تغلقشاه در قسم رعیت پروری گوی سبقت از رعیت پروران سلف و خلف ربنده بود که اگر چند مال بر تخت بادشاهی متمکن مانندی و قضای اجل ان بادشاه رعیت پرور را در نربودی خدا داد و بس تا چند هزار خانهای مندرس صحرا گشته در عهد دولت او آبادان و معمور شدی و چند بیابانهای خارستان شده باغات پر میوه و بوستانهای پر گل گشتی و چند جویها مانند گنگ و چون کروهها در کروهها و فرسنگها در فرسنگها کاروده شدی و دریاها ی روان پیدا آمدی و چند نوع و محبت و سهولت و اسانی عامه اهل زراعت و حراثت را روی نمودی و ارزانی غله ها و رایگانی نعمتهای گوناگون تا کجا رحیمی و وفور اهتمام مارت حصارها که در دل ان بادشاه جلوه کرده بود بنای حصار تغلقاباد تا قیامت حکایت خواهد کرد و اگر از بادشاه امن راه و رفع قطاع طریق و مالش رهنزان توقع کنند باری تعالی غضب تیغ تغلقشاه در سینه های جماهیر رهنزان و متمدان چنان منقش گردانیده بود که در عهد دولت او مردمان رهنزان حارسان

گذازی حق گذاری و حق شناسی افرید و بتجارب گوناگون ملکی
 براراسته که اگر در پادشاهی نفاذ امر که سرمایه او و الامر است نظر دارند
 امر سلطان تغلقشاه بر عامه بلاد ممالک هم در سال جلوس او چنان
 نافذ گشت که پادشاهان دیگر را بر بختن خونهای ناحق و سیامت
 های بیدریغ قرنی هم دست نداده بود و اگر پادشاه را از برای حمایت
 بیضه دین طلبند سلطان تغلقشاه در طور ملکی حامی الاسلام گشته
 بود و مد باب مغل شده و در طور پادشاهی او از خوف تیغ جهان کشای
 او مغل نتوانست که بر سرحد های دیار ممالک او بگذرد و از اب
 عبره کند و یک مسلمان را و یک آدمی را اکفت رساند و تیغ جهان
 تباه تغلق شاهی چه بر کابلان و چه بر کافر نعمتان چنان درخشنده
 بود که نه مغل را هوس تاخت سرحد ممالک او در خاطر گذشت
 و نه ترمذ و طغیان در سینه سر تابان ممالک هند گهی جلوه کرد
 و اگر از پادشاه انتشار عدل و انصاف طلبند و جریان احکام شرع و
 رونق امر معروف و نهی منکر جویند از رفور عدل و فرط انصاف
 تغلقشاهی مجال نمانده بود که گرگ جانب میش تیز نگرد و در
 عصر دولت او شیر با اهو در یک شرب اب میخورد و از برای جریان
 احکام شریعت قاضیان و مقتدیان و داد بک و محتسبان عهد او را ابروی
 بس بمیار و اشنائی تمام پیدا امده بود و اگر در پادشاه اهتمام امور
 حشم که جارسان دین و حانطان بیضه اسلام و شعار مسلمانی اند
 نظر دارند از فرط اهتمام تغلقشاهی بود که هم در اول سلطنت او
 چندین هزار در هزار سوار محققیم و مستعد و مرتب شد و به همراه
 بخند و سر لشکران صاحب تجربه اراسته گشت در مدت پادشاهی

بیزحمتی ها و بیطریقها و بی هنجاریها و بی نصبتها و تحکامات بی وجه که ازان رنج و مشقت خالق بار آورد سلطان تغلق شاه را خوش نیامبدی ولیکن انسان کافر نعمت افزیده شده اسف و خدا در قرآن فرموده است که **اِنَّ الْاِنْسَانَ لَظَلُوْمٌ کَفَّارٌ** انچنان بادشاهی نیکخواهی و حق شناسی و حق و منصفی و جهان پناهی را حریفان و طماعان و بیدبندان و بیدیانتان نکوهش کردند و ازانکه از سلطان قطب الدین در مستی و هوا پرستی و از خسرو خان مایون کافر نعمت در حالت نومیدی و هنگام کفر و کافر و مفندها و گلجها **لَا عَنْ اِسْتِحْقَاقٍ** یافته بودند این چنین بیدیانتان غدار بر سلطان تغلق شاه بد گفتندی و از انچنان عادل و منصفی شکایتها کردند و زوال ملک او را انتظار نمودندی و یکدیگر چشمکها زدندی و کلمات ناهپاسان و ناهق شناسان گفتندی و ان چنان مشفق منفعی را با مساک منسوب کردند و منکده ضیاء برنی مولف تاریخ نیروز شاهیم از بمی خداوندان تجربه که چشم عاقبت بین پیش ایشان بمرمه انصاف محکول بود شنیده بودم که ایشان از روی ملامت طلبی عام و نیکخواهی دین و دنیا و مسلمانان گفتندی که در دهلی هیچ بادشاهی همچو سلطان تغلق شاه پای بر سریر سلطنت نهاده است و شاید که بعد از او هم همچو او بادشاهی بر تخت گاه دهلی جلوه نکند که آنچه از روی علم و عقل و استحقاق و عزاداری در بادشاه باید و شرایطی که نرزمه بادشاهی گفته اند و نوشته اند باری تعالی از سلطان تغلقشاه دریغ نداشته و او را جامع شجاعت و شهامت و درایت و رزانت و داد دهی و انصاف متانی و دین پروری و دین پناهی و مطیع نوازی و ترمذ

مسلم و مقرر بود سلطان تغلق شاه بی هیچ تنبهي و تفحصي ان را
 بيك قلم مقرر و مسلم داشت و هرچه در چهار ماه بادشاهي خسرو خان
 كافر نعمت تعيين شده بود و فرمان طغرا و اثبات ديواني شده حكم
 انرا باطل كرد و دادۀ ان مفعول حرام خوار بيك كرت باز آورد و آنچه
 در عهد علائي و قطبي از مواجب و انعام و ادرار و ديها و زمين ها
 در حالات محنتي و بختبري و بحمايت و عنايت مقربان و خواصان
 زيادت شده و يا بتجديد تعيين شده انرا پيش خود تفحص فرمود
 هرچه غير استحقاق ديد و حمايت و عنايت ان روشن شد انرا باز
 آوردن فرمود و اگر در جاي شايستگي و استحقاق روشن شد مقرر داشت
 فرمود و در قسم مطالبات ديواني امان گيرتر از سلطان تغلقشاه
 هيچ بادشاهي در دهلي نبوده است كه از لكوك بهزارها و از هزارها
 بصددا اخركردني و اگر ديوانيان پيش تخت او گذرانيدندي كه
 فلان در مطالبه ديواني در حبس مانده است و دو لك كه از بقايا
 و اموالات دادني دارد ده هزار تنكه يا پنجهزار تنكه را ضمان مال
 ميدهد هم بدين مقدار صلح كردي و او را مخلص كردن فرمودي
 و باز او را شغل و مصلحت فرمودي و روا نداشت كه از جهت مطالبه
 بدني در بندخانه دير بماند و در هيچ مصلحتي از مصالح جهانداري
 استقصا جوئي و نهايت طلبي را كار فرمودي و خواستي كه كارهاي
 ملك و دولت بر حكم قانون جاري گردد و احداثي در ملك كه نفرت
 خلق باز ارد از او و از اعوان و انصار دولت او پيدا نيابد و بواطن
 خلق را از خواص و عوام بيخوف و هراس طلبيدي و مشوش و
 ملتفت روا نداشتي و نوميدني رعايا در خاطر او دهور نمودي و

تر از مادر و پدر بود و البته کیفیت و اصالت پدش خود تفحص کردی
 و روانداشتی که دانگی و درمی ازان ایشان امرا فرو گیرند و یا از ایشان
 در دیوان عرض ممالک چیزی توقع دارند و مجاهده و مشقت و استعذاب
 و اخراجات زن و فرزند لشکری را نیکو دانستی و چون بر تخت ملطنت
 جلوس فرمود نیابت عرض ممالک و حل و عقد قبض و بعط دیوان
 عرض ممالک بسراج الملک خواجه حاجی مقرر داشت و حلیه
 که مر جمله امتقامت حشم است و امتحان تیر و داغ و قیمت
 اسب چنانچه در عهد علانی بوده است در باب حشم حکم فرمود و در
 باب ناسردی که تقاعد نماید و در لشکر نرود بمیامت و تعذیر و تشدید
 او فرمان داد و آنچه حشم را از خسرو خان رسیده بود یکساله ازان در
 مواجب حشم وضع کرد و هرچه زیادت از مواجب حشم را واصل شده
 بود انرا فرمود که از حشم در روز باز نطلبند و در دفتر فاضلات حشم
 ثبت کنند و در ملوات مستقبل بتدریج چنانچه حشم مستهلک نشود
 در مواجب ایشان وضع کنند و مندها که بغارت برده بودند و آنچه
 عین مال بر نایبان عرض مانده بود و قسمت نشده این چنین مالها را
 باز ستانند و سلطان غیاث الدین تغلق شاه در مدت چهار پنج سال
 بان شاهی خود بحشم در نظر خود زر ها نقد داد و در اصالت حشم
 تتبع و تفحص بسیار کرد و روانداشت که از مواجب مستقیم شده
 حشم چیزی کم شود و حشم را مستقیم کرده مستعد و موقب میداشت
 و مواجب و انعامات امرا بر موازنه مستقیم کرده که در عصر او امرای
 قدیم اسوده تر شدند و امرای جدید با قوت و شوکت و نعمت ثروت
 گشتند و آنچه از انعام و امرار و وظایف و دیها و زمینها در عهد علانی

مسلمان و حق شناس بود عیب می گرفتند سلطان تغلقشاه را هم عیب می گرفتند که خاصیت طماعان و حریصان و راهبان زر و نقره و عاشقان تنگه و چپنل اوست بادشاهی که حق را در مرکز قرار طلبد و استحقاق و غیر استحقاق و محل و غیر محل را مرعی خواهد و وضع الشیخ فی محله جوید و بیکبار زرها و گنجها بر سر طماعان و عاشقان دنیا نریزد بر سر خود فرمان روا نتوانند دید و طوایف مذکور بادشاهی را بر سر خود توانند دید که وهاب نهاب باشد و خونها بریزد و گنجها به بخشد و از هزاران ناحق بهتانند و بناحق هزاران بغیر استحقاق بدهد و خانهای بدیخ گرفته را خراب کند و نا بوده را بی هیچ حقی ابدان گرداند و لئیمان و نا اهلان و مستحقاق و نالایقان و سنگدلان و ناخدا ترسان را بر کشد و سروریا و مهتریا دهد و محتو جبان بزرگی و مستحقان دولت و نیکو کاران و پاکیزه اخلاقان را بکشد و براندازد و پریشان و ابتر گرداند و یکی را در گنجها غرق کند و دیگران را تماشا کند حریصان دنیا و بندگان دنیا و لئیمان و بد اهلان و بد بختان این چنین بادشاهی را دوست ندارند و دوست نگیرند و زبان بمحامد و مائر او نکشایند فاما بادشاهی را هوا خواه شوند که دونی و کم اصلی و لئیمان را بر کشد و زرائل او صاف نزدیک او عیب نباشد و روا دار بود و بکفر و الحاد و زندقه و فسق و فجور و اجهار و اعلان معاصی غلیظه راضی باشد و نظر او بر هیچ استحقاقی و هلمری نیفتد و جوامع همت او در امتیقای لذات شهواتی مصروف بود و بطبع دشمن شرف و حریت و هنرمندی باشد و سلطان غیاث الدین تغلقشاه در باب چشم که سرمایه ملکداری است مهربان

عادات قدیم و عادات خوب سلطان تغلقشاه بوده است که رعایله ولایت او و ملک او مضامان دهند و کاری و کسبی و زراعتی و هراقتی کنند که ازان کار کسب اسوده شوند و از احتیاج سوال و بیچارگی و در ماندگی مضطر نشوند و نیک خواهی غام سلطان در باب رعایا بحسب بودی که در باب گدایان درها خواستی که ترک گدائی گیرند و بکاری و کسبی مشغول شوند و از خواری موال و ننگ بیتوائی و احتیاج درها خلاص یابند و جماهیر طوایف مملکت اردنبال کسب و کار خود اسوده و مرفه الحال باشند و کاری و فعلی و گناهی و تباهئی از ایشان در وجود نیاید که ازان بدیشان اگفتی رسد ایشان پریشان و ابتر و اواره شوند و خاندان خود را و خیل خانهای اعوان و انصار خود را هر روز و هر هفته و هر ماه بر مرید طلبیدی و آرامنه و پیراسته و فراهم و پس کار خود مشغول خواستی و ایا ما کان نخواستی و نتوانستی که نهال کردگان خود را و برادرگان خود را بای وجه کان قلع کند و بوجهی از وجوه بدیشان ایدائی و جفائی رسد و اصلا و البته قلع و قمع و ابتری و درهمی در طبیعت سلطان نسرشته بودند و لیکن این چنین بادشاهی حق شناسی و فاداری که سلطان تغلقشاه بود که حق را در مرکز قرار میطلبید و استحقاق را از غیر استحقاق فرق میکرد و وضع الشیء فی محلّه می خواست انانکه گنجها و مالها بنابر استحقاق میبردند و طماعان و خریصان و غداران که حوصله حرص ایشان بهزارها و لکها پر نشود این چنین بادشاهی منصفی معتدل مزاجی رعیت پروری را نمی توانستند دید و زبان در بد گفتن او کشاده بودند چنانچه سلطان جلال الدین خلجی را که بادشاهی بحسب

هر بار نصیب رسد و از دولتخواهان درگاه او کسی از انعام او محروم
 نماند و شکسته نشود و در اعطاء و ایثار سلطان غیاث الدین تغلقشاه
 را رسمی پندیده بود که مثل آن رسم در بادشاهی دیگر در
 دارالملک دهلی مشاهده نشد که سلطان تغلقشاه در موسمی و
 رسیدن هر فتحنامه و شادی کار خیر و تولد هر بصری و تطهیر هر
 شاهزاده جمله صدور و اکابر و علما و مقتدیان و استادان و مدرسان و
 مذکران و متعلمان شهر را در در سرا طلب کردی و از پیش خود
 هر یکی را بر اندازه مرتبه او انعام دادی و همچنان حاضران را بانعام
 دادن در هر خانقاهی بر مشایخ و گوشه نشینان و اسانته داران بانفاذه
 اتفاق ایشان فتوح فرمودی و خواستی که هر همه بزرگان دین و
 دولت دارالملک او را از انعام و اکرام او نصیب رسد و کسی از
 مرام او محروم نماند و بدولتخواهان و مخلصان و در پیوستگان درگاه
 او انان که خود را در حایه دولت او میدانند زود زود انعامی برسد
 و هر کسی که دم هوا خواهی درگاه او زند تنگ دست و بیخبرچ
 نباشد و بقرض محتاج نباشد و هر شادی که بپادشاه رسد او هم شاد
 شود و اگرچه اندک دادی فاما بسیار آنرا دادی و چند کثرت دادی
 و اگر مجموع انعام یکساله سلطان تغلقشاه هر فردی از افراد حساب
 کردی از مواجب و ادرار و وظیفه و انعام او در حساب زیادت امدی
 و عجب نیک خواهی عام که در ذات سلطان تغلقشاه مجبول بوده
 است که هم اهل مملکت خود را اسوده و غنی خواستی و محتاج
 و بینوا نتوانستی دید و دران کوشیدی که رعایا و لشکری و کل
 طرایف دیگر همه همیشه در فراخ باشند و با راحت زیند و ایی

بادشاهی که از محل شدن بستاند و در محل دادن بدهد و از نا وجه
 نستاند و بذات حق ندهد در قرنهای و عصرها بر سر اقلیمی و دیاری
 فرمان را و فرمان فرمایی شود یا نشود و هیچ هفته نگذشتی که سلطان
 تغلقشاه در بزرگ درگاه بندانیدی و بخاص و عام درونیان بر اندازه
 مرتبه هر کس انعام بدادی و در دادن انعام طریقه توسط را مراعات
 کردی نه ان چندانی دادی که تا اسراف و تبذیر کشد و نه انچنان
 اندک دادی که به بخل و اسماک موصوف کنند و انکه لکها و هزارها
 بر رسم و رسوم فراغت و جبایرة که بیکی دادندی و در استحقاق
 و غیر استحقاق نظر نینداختندی و دیگران را حسرت خوراندندی
 همچنین کسی را ندادی و اعطاء او باعث التیام و اخلاص و هواخواهی
 گشتی نه و اعطاء احد یکدیگر و تنفر از نیک خواهی او میشدی و
 نظر دور بین آن بادشاه در هنگام اعطاء و ایثار درین نیفتادی که
 چون ملازمان درگاه او از قدیم و جدید و خواص و عام در خدمت و
 ملازمت و هواخواهی بر اندازه مراتب خود موازی و متعاضد اند
 و انکه انعام بادشاه بعضی یابند و بعضی نیابند شکسته شوند و
 حسرتها خورند و اخلاص ایشان در حق بادشاه کم گردد و انانکه نیابند
 باشند بر انانکه یافته باشند احد و غیرت کنند و از باطن تخالف
 و مناقش شوند پس انصاف در اعطاء و ایثار بادشاه آن باشد که
 هرچه دهد در آن کوشد که همه دهد تا هم اخلاص او بر سینهایی یافتن
 زیادت گردد و هم ایشانرا با یکدیگر حسرتی و حسدی پیدا نیابد و
 از اندیشه مذکور که از اندیشههایی دور بینان و صاحب بصیرت است
 که سلطان تغلقشاه خواستی که خواص و عوام در سرا را از انعام او

قسمی که در ایشان خدا ترمی بود و آن اندک بود چنانچه مالها
 از خسروخان برده بودند باز در خزانه رسانیدند و قسمی مردمان
 مال دوست مطالبه را در مداخلت می انداختند و می خواستند
 که برشوت و منت مطالبه را از سر خود دفع کنند و سلطان تغلقشاه
 عذر مصوم نداشت و بخشونت و زنتی از ایشان مال مطالبه میکرد و
 فرو نگذاشت و قسم سویم برندگان مال طماع و حریص و غارت گر
 و بی دیانت و دزد بودند مالها در ارزی متعلی میگردانیدند و
 این چنین مردمان بسیار بودند خود را با وجود مال در مطالبه
 مال انداختند و شدت و رسوائی قبول کردند و بوقت طلب زبان
 بشکایت میکشادند و بزیارتها می رفتند و پیش دوست و دشمن
 مستغاث میکردند و انچنان بادشاهی را که کهنه مصلمانی و پناه
 مصلمانان بود بد میگفتند و بد می خواستند و سلطان فرمان داده بود
 که از مردمان قسم سویم که باوجود مال فضیحت می شوند بشدت
 بقدر و زنجیر دلت و انبر مالها باز ستانند و عذر های دروغ مصوم
 ندارند و بر سر یکمال زر باز ستیدن مال بیرون انداخته غارت شده
 چندان جهد کردند که خزانهای علایی چنانچه مملو بود باز مالا مال
 شد و باریتعالی سلطان غیاث الدین تغلقشاه را در اخذ و اعطای
 بیت المال عجب فراستی و معرفتی بخشیده بود از هر که از روی عقل
 و شرع مال ستدنی بود بحتدی و انجاها که از راه شرع و عقل و
 همت و سخاوت دادنی بود بدادی و از انجاها که از روی صلاح
 دین و دولت باز طلبیدنی نبود باز نطلبیدی و از انجاها که اعطای
 در باب ایشان اسراف و تبذیر و تلف بود اعطاء نکردی و اینچنین

و دزیابنده که محض انصاف همانست که آن بادشاه منصف و خداوند تجارب از مر بصیرت فرموده امت و برین ضابط که ملطان تغلقشاه در متدن خراج بحق مسلم داشت مقدمی و خوطی و مرزوم ولایت داری و اقطاع داری و نیران اصابت کارکنان حکم فرمود در عهد دولت او و هم ولایت ها آبادان تر و فراهم تر شد و هم بمقطعان و الیان که اعوان و انصار ملک او بودند مالی خارج مواجب میزد و هر سال قوت و شوکت ایشلی زیادت می شد و هم کار کنان را بقدر کفاف مال و نعمت میزد و هم کسی به احترام ملکی و امیری و کارداری در مطالبه دیوان نیفتادی و فضیحت و رسوا نشدی و اخلاص اعوان و انصار ملک روز بروز بر میزد می شد و سلطان غیاث الدین تغلقشاه دیوان وزارت بکار داران و کار کنان نیکنام تفویض فرموده بود و از معاملات سلطانی که در دیوان تعلق بولایات و اقطاع و کار کنان و متصرفان دارد شدتی و طلبی و موقوفی و بی ابرویی و زنجیر نبودی فاما طلبی و شدتی که در دیوان وزارت ملطان تغلقشاه یکدو مال کرد از مطالبه زرهای بیت المال بود که خسرو خان کافر نعمت دو حالیکه جان و ملک پای میداد بیرون انداخته بود و در هنگام محاربه از خزانه لشکر و خلق غارت کرده بودند و در باز رسانیدن این چنین مالیکه مردمان بغارت غور بوده بودند و خزاین علانی خالی کرده و دانگ و درم در بیت المال معلمانان نگذاشته و جاروب زنایند غارت گران و ناخق ستانندگان فروغال کرده بودند و متابعت میکردند در دیوان تغلقشاهی در مطالبه بر آن چنان قوم عدت میکردند و در باز دادن اموال غارتی مردمان سه قسم شده

فیلک الدین بزرگ گردانیدی و اقطاعات و ولایات دادی و رواند اغنی
 که ایشان را بطریق عمل دو دیوان آرند و بر طریق عاملان از ایشان به
 بی ادبی و شدت مال طلبند فاما ایشان را وصیت فرمودی که اگر
 خواهد که شما را از دیوان وزارت باز طلبی نشود و شما را در مطالبه
 و بی ادبی بیفتد و ابروی ملکی و امیری از شما بخواری و بیمقداری
 بدل نشود از اقطاعات خود طمعهای اندک بکنید و از آن اندک چیزی
 بر کارخان خود محکم دارید و از مواجب حشم دایم و درم طمع ندارید
 اگر از آن خود چیزی حشم را بدهید و یا ندهید آن بصف شماسست فاما
 آن مقدار که بزم حشم مجرئی شود و از آن چیزی شما توقع کنید نام
 امیری و ملکی شما را بر زبان نباید راند و امیری که از مواجب
 چاکر چیزی بخورد خاک خوره بهتر از آن باشد فاما اگر ملوک و امرا
 نیمه یازده و یک ده پانزده خراج از ولایت و اقطاعات خود توقع
 کنند و حق اقطاعات داری و ولایت داری خود بستانند ایشان را
 منع کردن نیامده است و باز طلبی این کردن و امرا را در مطالبه
 کشیدن محض حیف باشد و همچنین کار کلان و متصرفان ولایت
 و اقطاعات اگر پنج هزاری و ده هزاری خارج مواجب خود اصلیت
 کنند بجهت این مقدار ایشان را فضیحت نباید کرد و بزخم لب و
 شکنجه و بند و زنجیر نباید متد فاما آنکه معتد بها بوند و از جمع
 ساقط عالم کنند و بر طریق حصه داری از اقطاعات و ولایت مالهای
 گران بربایند اینچنین خایقان و دزدان را در ملک و شکنجه و بند و زنجیر
 فضیحت و رسوا باید کرد و آنچه برده بستانند با خانمان ایشان باید
 متد و اگر دانیان درین مقدمه اندیشه صافی را کار فرمایند و مانند

هر مال اباداني زيادت شود و چيزي چيزي از خراج بر رود تا آنكه از گرانباري بيكبار ولايت خراب گردد و راه زيادت بسته شود و بارها سلطان تغلقشاه فرمود كه خراج از ولايت بر نهجي بايد ستد كه رعايه ولايت در زراعت بيفزايند و گذشته مستقيم كردد و هر سال چيزي بيفزايد نه آنكه يك كرت چندان بمتانيد كه نه گذشته بر قرار ماند و نه اينده چيزي بر رود ولايت ها كه خراب ميشود و خراب مينمايد از گرانباري خراج و نهايت طلبی بادشاهی است و از مقطعان و عاملان مخرب خرابی بار مي آرد و هم سلطان تغلقشاه در باب ستدن خراج از رعایا جمله مقطعان و واليان بلاد ممالك را وصيت فرمودي كه هندو را چنان بايد داشت كه از تونگري بسيار كور نشود و متمرد و سرتاج نكردد و از بينوايي و بي برگي ترك زراعت و حرثت نگیرند و موازين و مقادير مذکور محافظت كردن در ستدن خراج بزرگمهران و كاملان توانند و سرمايه معاملات جهانداري با هندوان بصر بردن وصيت مذکور است و هم درستدن خراج از سلطان غياث الدين تغلق شاه كه بحس صاحب تجربه و دربرين و صلاح انديش بادشاهی بود منقول است كه مقطع و والی را درستدن خراج تفحص و تتبع بايد كرد تا بخوطن و مقدمان خارج خراج سلطان قصمتی علحمده بر رعایا نكنند و اگر زراعت خود را و چرایی خود را در قصمت در نيارند شايد كه حق خروطی و مقدمی بدین مقدار كه چيزي ندهند كفايت كنند و زيادت نطلبند مانع نبايد شد كه در گردن خوطان و مقدمان عهد ها بسيار است كه اگر ايشان هم همچو رعایا حصه بدهند نايد و خروطی و مقدمی درميان نمازند و انرا كه از امرا و ملوك سلطان

همت و پا کم کند و در نا کردنیهای اربزد و نه استحقاق ذاتی و خدمت قدیم کسی را چنان فرو گذاشت که آن موجب شکستگی دیگران گردد و واسطه دل ماندگی و نفرت شود و نه فعلی و قولی در باب بلندگی قدیم و مخلصان دیرینه از در وجود آمد که اعتماد دیگران از آن کم گردد و گوئی که این بیت امیر خسرو در معاملات جهاننداری سلطان غیاث الدین تغلقشاه گفته بود و محافظت موازین و مقادیر او را صفت کرده

* بیت *

کاری نکرد جز بکمال علم و عقل * گوئی که صد عمامه بزرگلاه داشت و آنچه در وصایای برادران اعوان و انصار از جهانداران خلف و سلف و وزرای ما تقدم در تواریخ سلاطین ماضیه منقول است سلطان تغلقشاه جمله شرایط آن وصایا در برادران اعوان و انصار خود معمول و مرعی داشت و باریتعالی در طینت سلطان غیاث الدین تغلق شاه انتظام و التیام و ایتلاف و فراهمی و زیادتیی عمارت و بعماری آبادانی مرشده بود و او مقتضای طبیعت و باعث خلقت خود خراج بلاد ممالک بر جاده معدلت بر حکم حاصل تعیین فرمود و محدثات و قسمت بود و نابود را از رعایای بلاد و ممالک برداشت و سخنان ساعیان و کلمات موثران و پزرندهایام مقاطعه گران در باب اقطاع و ولایت ممالک بلاد مسموع نداشت و فرمان داد تا ساعیان و موثران و مقاطعه گران و محزبان را گرد گشتن دیوان وزارت ندهند و دیوان وزارت را فرمان داد که زیادت از یک ده یازده بر اقطاعات و ولایت بظن و تخمین و یا بصعایت ساعیان و نمودار موثران بر نروند و دران کوشش نمایند که

نماید احتراز کرد و از بی طریقی تجنب نمود و سلطان محمد را که
 علامت جهاننداری و جهانبانی در نامیده او می درخشید انخان
 خطاب کرد و چتر داد و وایعهد سلطنت گردانید و شاهزادگان دیگر
 را یکی را بهرام خان و دویم را ظفر خان و سویم را محمود خان و چهارم
 را نصرت خان خطاب تعیین فرمود و بهرام ایبه را بشرف برادری
 مشرف گردانیده بود کشلو خان خطاب کرد و ملتان و عرصه سفده
 بدو داد و ملک احمد الدین برادر زاده را نایب بایکی و ملک
 بهاء الدین خواهر زاده را عرض ممالک و اقطاع سامانه و ملک شادی
 داماد را کار فرمائی دیوان وزارت تفویض فرمود و تثار خان پسر
 خواننده را تثار ملک خطاب کرد و ظفر اباد اقطاع داد و ملک برهان الدین
 پدر قتلغ خان را عالم ملک خطاب کرد و کوتوالی حضرت دهلی
 داد و ملک علی حیدر را نیابت وکیلداری و قتلغ خان را نیابت
 وزارت دیو میر و قاضی کمال الدین را صدر جهانی و قضاء درون شهر
 بقاضی سماء الدین و نیابت عرضی و عرصه گجرات بملک تاج الدین
 جمفر داد و اعوان و انصار ملک کسانی را گردانید و اشتغال و اقطاعات
 بلاد ممالک بکسانی داد که هم جهاننداری و امور جهانبانی بدایشان
 زیب و زینت گرفت و هم بواطن عامه خلایق از سروری و سرداری
 ایشان تغیر نکرد و در خواطر بزرگی ایشان چنان منتقش گشت
 که گوئی همه عمر آن بزرگان فرمانروای ملک و دولت بودند و سلطان
 غیاث الدین تغلق شاه از نور تجارب کمال فراستی که بدان اراسته
 بود در مدت چهار سال و اند ماه بادشاهی خود نه بیکبارگی بدفعه
 اول کسی را چنان برآورد و سرب و سروری داد که او کور و کر شود و

حرمت داشت علماء و قدسآء و حقوق گذاري نهاد و خواجه خطير
 و ملك الوزراء چندي و خواجه مذهب بزرگ را که از وزراي قدیم
 بودند هشت و حرمت ایشان در درمراي بادشاه نمائده بود
 بغواخت و جامه و مواجب و انعام داد و ایشان را در پیش خود
 محل نشستن ارزانی داشت و در قانون معاملات سلاطین که واسطه
 استقامت خواص و عوام رعایای ملک شده بود از ایشان پرهیز و
 هرچه دران صلاح ملک و دولت و فراهمي و آبادانی رعایا و استقامت
 بواطن مردم بودي بدان عمل کردی و از خود چیزی که دران احداث
 تنفر باطنها بار آورد پیدا نیاوردی و خانهای قدیم برافزاده و خانههای
 مستاصل شده را از سر احیا کرده و از نهایت وفاداری و حق گذاری
 که در خلقت سلطان غیاث الدین تغلقشاه سرشته بودند با هر که در ایام
 ملکی معرفتی و شناختی داشت و یا وقتی از اوقات ماضی خدمت
 و اخلاص مشاهده کرده بود و چون ببادشاهی رسید و سر قرار شد
 در باب ایشان با اندازه حال ایشان مراحم فرمود و حق خدمت
 کسی ضایع شدن روا نداشت و مهمل نگذاشت و در جمیع معاملات
 جهانداري طریقۀ اعتدال و رسم میانه روی که مرجعۀ صلاح و مصلحت
 امور جهانبانی است مراعات میکرد و در هیچ کاری خود کاهنی را
 کار نفرمود و از موازی و مقادیر اعطاء و ایثار و سایر معاملات تجاوز
 نمود و از اعطای که یکی را هزار دهنه و دیگری را دز موازنه او و یا
 نزدیک مرتبه او بود درمی هم ندهد اجتناب نمود و تا توانست
 صاحب حق را فرو نگذاشت و تا مستحق را سر قرار نگردانید و از
 کارهایی غترگوبه احتراز کرد و فعلی که از ان وحشت بواطن روی

بیمار امید و خام طمعها و عنقره گیرها از خاطرها محو شد و مردمان
 بدل فارغ از وجود بادشاه قاهر و ضابط دنبال کار و بار خود شدند و گفتگو
 و جستجوی زیادتی را ترک گرفتند و از وجود سلطان غیاث الدین
 تغلقشاه ملک را رونقی پیدا آمد و کارهای ملکی که از دیگری بسالها
 ملتئم نشدهی از سلطان تغلق شاه بچند روز معدوم، ملتئم و منتظم گشت
 و فریاد رسمی او اسلام و مسلمانی و ماجرایی کفران نعمت خسروخان
 و برانداز از در قلم آمده است و انتقام اولیای نعمت بصرعتی که
 سلطان تغلق را دست داد هیچ یکی را از بادشاهان بدان حیثیت و
 نیکنامی دست نداده بود و از روز جلوس سلطان غیاث الدین
 تغلق شاه بقایای خاندان علائی و قطبی آنچه از کشتن حرامخواران
 مانده بود روی بفرامی آورد سلطان تغلق شاه شرایط حرمت
 حرملی ولی نعمتان بواجبی محافظت نمود و دختران سلطان
 علاء الدین را در محملهای شایسته نعمت فرمود و طایفه که خطبه
 عقربن سلطان قطب الدین با خسروخان کافر نعمت سویم روز از قتل
 او تا مشروع خوانده بودند ایشان را تعزیرهای سخت فرمود و ملوک
 و امراء و کار داران باقیمانده علائی و اطاعات و اشتغال و مواجب
 و انعامات مقرر داشت و ایشان را از خواجه تاغان خود موهبت است
 و بی حرمتی برآوردگان علائی بهر جرمی و ظنی روا نمیداشتند و
 برانداخت ایشان بر حکم رسمی تنبیهی که معهود شده است از احوال
 و انصاف گذشتگان کسی را علامت نمیکند و در خاطر خود نمی گذرانیدند
 و سلطان غیاث الدین تغلقشاه از روز جلوس مبنای امور جهانگیری
 خود بر انتظام و انقیاد و فراهمی و آبادانی و عدل و انصاف و

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة على رسوله محمد و آله اجمعين
وسلم تحليما كثيرا كثيرا چنين ميگويد بنده اميد وار برحمت پروردگار
ضياء برقی چون در سنه عشرين مبعمايه سلطان غياث الدين تغلق
شاه انار الله برهانه در كوشك ميربي برمرير مملطنت جلوس فرمود
و بادشاهي بذات همايون ادرزيب و زينت گرفت و از انكه او همواره
با حشمت و مكننت و عزت و عظمت معشيت ورزیده بود در سر
يكفته مصالح جهانداري و امور ملكي را فراهم اورد و ان چندان
پريشانديها و ابتريها كه از خسرو خان و خسروخانيان پيدا امده بود و
از استيلاي حرامخواران كار و بار در سرا زير و زير شده فرو نشانده و كارهاي
ملكي را ضبط كرد و مردمان هم چنين دانستند كه مگر سلطان
علاء الدين باز زنده شد و تا چهلروز از روز جلوس سلطان غياث الدين
تغلقشاه دلاهي خواص و عوام اهالي بلاد ممالك بربادشاهي او
قرار گرفت و ترمذ و طغتيان كه هر طرف خاسته بود باطاعت و انقياد
بدل گشت و از استقامت مزاج تغلقشاهي خواطر بندگان خدايي

نصیر الدین محمود شہ خاص حاجب - ملک بہتا خاڑن - ملک علی
 ہندی اشک ملک - شہاب الدین چارش غوری - ملک تاج الدین
 جعفر - ملک قوام الدین وزیر دولت آباد قتلغ خان - ملک یوسف نایب
 دیپالپور - ملک شاہین اخور بک - احمد ایاز شجنہ عمارت - نصیر الملک
 خواجہ حاجی - ملک احسان دبیر - ملک شہاب الدین سلطانی
 تاج الملک - ملک فخر الدین - دولشہ بومہاری - ملک قیر بک - ملک
 کشمیر شجنہ بارگاہ - ملک محمد زاغ - ملک سعد الدین منطقی - ملک
 حمام الدین حسن مستوفی - ملک عین الملک - ملک کافور لنگ -
 ملک سراج الدین قصوری - ملک خاص شجنہ پبل - ملک حمام
 الدین بیدار - ملک نظام الدین پسر عالم ملک - ملک علی برادر ملک
 حاجی - ملک بدز الدین - ملک تاج الدین ترک نایب گجرات -
 ملک میف الدین - ملک حاجی *

حاضر ایم شایان بادشاهی و لایق اولوالعمری جز تو دیگری را نمی بینم و از روی علم و عقل و استحقاق و دیانت جز تو دیگری را نیابت تخت نمی شناسیم و حاضران جمع هر همه بر سخن مذکور متفق شدند و اهل حل و عقد اجماع کردند و دست غازی ملک گرفتند و بر بالای تخت فرستادند و چون غازی ملک مسلمانی و مصلحتان را فریاد زمی کرده برد خطاب او بر زمانهای سلطان غیاث الدین جاری گشت و همدران روز سلطان غیاث الدین تغلق شاه باجماع خواص و عوام بر تخت مملکت جلوس فرمود و هر کس از ملوک و وزرا و امرا و معارف و معتبران در محل و مرتبه خود دست بر کمر بستند و پیش تخت غیاثی ایستاده شدند و نذرها فرونشست و جانی نود در اسلام درآمد و مسلمانی از حر تازة گشت و شعار کفر در زمین فرو رفت و خاطر ها جمع شد و دلها اسوده گشت الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی نبیه محمد و اله اجمعین •

السلطان الغازی غیاث الدنیا و الدین تغلق شاه السلطان

صدر جهان قاضی کمال الدین - الغخان اعنی سلطان محمد شاه -
بهرام خان شاهزاده - محمود خان شاهزاده - مبارک خان شاهزاده - مسعود
خان شاهزاده - نصرت خان شاهزاده - تنار ملک پسر خوانده سلطان -
ملک صدر الدین ارسلان نایب باریک - فیروز ملک برادر زاده سلطان -
ملک شادی داور نایب وزیر - ملک برهان الدین عالم ملک کوتوال -
ملک بهاء الدین عرض ممالک - ملک علی حیدر نایب وکیلدر - ملک

و اگر دشمنان ال علائی و قطبی را پاک کرده اند بزرگان هر دو عهد
 شما ایند که درین جمع گرد آمده اید هر کرا لایق تخت و شایان بادشاهی
 می بینید او را تعیین کنید و بر تخت بنشانید تا من او را اطاعت
 کنم که من که تیغ زده ام و انتقام مریبان خود کشیده بطمع ملک
 این کار نکرده ام و از سر جان و مال و زن و فرزند خود که خاسته ام
 از برای نشستن تخت نخاسته ام هر چه کرده ام از برای کشیدن انتقام
 کشندگان و لینعمت خود کرده ام هر که را بتخت بادشاهی شما
 اختیار میکنید من هم همون را اختیار میکنم هر همه بزرگان جمع
 آمده متفق اللفظ والمعنی گفتند که از فرزندان سلطان علاء الدین و
 سلطان قطب الدین کافر نعمتان چنان کسی را زنده نگذاشته اند که
 بابت بادشاهی و شایان ملک داری باشد و درین ایام از قتل
 سلطان قطب الدین و استیلای خسرو خان و بزواران هر طرفی از
 اطراف بلاد ممالک فتنه خاست و متمردان سر بر کرده اند و کارها از
 ضبط رفته امت و تو که غازی ملکی بر ما حقها داری و چندین
 حال امت که مدد در آمد مغل تو بودی و بواسطه تو راه درآمد مغل
 هندوستان بسته شده امت و درین ایام خود کاری کردی که
 حلالخوارگی تو در تاریخها خواهند نوشت هم مسلمانی از استیلا
 هندوان و بزواران رهنیدی و هم انتقام و لینعمتان ما از کشندگان ایشان
 کشیدی و حق بزرگ بر خواص و عوام این دیار ثابت کردی
 و باری تعالی در میان چندین چاکران و بلدکن علائی توفیق ترا
 داد و این چنین سرخروئی بدو ارزانی داشت و ما هر همه بلکه همه
 اهل اسلام این دیار ممنون منت تو شدند و ما همه که درین جمع

و با هزار و کوچ و محله دزمی یافتند می کشند و اسب و سلاح
 می ستند و انانکه دوگن و چهار گن شده از شهر گریختند در راه
 گجرات کشته شدند و اسب و سلاح پای دادند و دویم روز خسروخان
 را از خطیره ملک شای گرفته آوردند و گردن زدند و آن شب که
 غازی ملک در عمرانات اندپت مانده بیشتری ملوک و اکابر و عهده
 دار شهر بخدمت او میومند و کلیدهای کوشک و دروازه ها بدرگاه
 او آوردند و غازی ملک روز دویم از فتح با جمیع ملوک و امرا و اکابر
 و معارف از عمرانات اندپت موار شد و با جمعیتی هرچه پیشتر در
 کوشک میری فرود آمد با جمیع بزرگان ملک در هزار ستون بنفشه
 و در اول مجلس جماعیر بزرگان آن جمع دو مصیبت سلطان
 قطیب الدین و دیگر پسران سلطان علاء الدین که ولی نعمت ایشان
 بد گرفته کردند و در فقدان اولیای نعمت خود تاسف و تحیر
 می نمودند و پس از آن از بیرون آوردن انتقام ولی نعمتان از برواران
 و هندوان و تازه شدن اسلام و محلمانی و کشته شدن کافر نعمتان
 خدای را شکر و سپاس گفتند و بعد ماجرای مذکور غازی ملک
 در آن جمع بپانگ بلند گفت که من یکی از بر کشیدگان سلطان
 علاء الدین و سلطان قطیب الدین ام و از حال خواری که در سرشت
 من تعبیه است از سر جان خاتم و با دشمنان و بر انداز گران
 ولی نعمت خود تیغ زدم و انتقام ایشان چنانچه دانستم کشیدم و شما
 بزرگان ملک علائی و قطبی در جمع حاضر اید که اگر کسی از نعل
 و این نعمتان ما مانده است همین زمان درین جمع بیارید تا او را بر تخت
 نشانیم و من در پیش مربی زاده خود کمر به بندم و خدمت بکنم

شدند و در حالت مقابله بزرگبای طرفین شد یزکی غازی جنگ
 غلبه کرد و ملک تلبغه ناگوری را که از دل و جان یار خسرو خان
 شده بود و از جهت لو تیغ بر لشکر اسلام کشید با چند برادر دیگر
 بپشت افتادند و سر بریده او را پیش غازی ملک آوردند و پسر قره قیماز
 که شایسته خان و عرض ممالک شده بود کار از دست شده دید
 با لشکر خاصه خود از لشکر خسرو خان بتاخت و در راه ریگستان
 چون در عمرانات اندپت درآمد و بنگاه غازی ملک را غارت کرد و هم
 از آن جانب راه گریز گرفت و هر دو لشکر صفها زده در مقابل یکدیگر
 تا نماز دیگر بماندند و بعد از نماز دیگر که در روز جمعه این وقت را
 وقتی بس شریف و نفیس شمرند غازی ملک با اقرباء و مقربان
 و امراء خلخالوار خود که هر یکی رستمی و تهمتنی بود بر قلب
 خسرو خان زد خسرو خان زن مفت حمله مردانرا طاقت نیارده و
 همچو چیزان پشت داد و صف او بشکست و لشکر او منهزم شد
 و او تنها از لشکر جدا افتاد و جانب تلپت راه گریز گرفت و برادران
 از تفرقه شدند و کسی کرد او نگشت و چتر و دور باش و پهلان پیش
 غازی ملک آوردند و غازی ملک مظفر و منصور باز گشت و غیب
 درآمده بود و پاسی شب گذشته هم در برت کاه خود در عمرانات
 اندپست نزول کرد و خسرو خان مطرود چون در تلپت رسید یک
 آدمی از برادر و جزان بر پهلوی او نمانده بود از تلپت باز گشت در
 حظیره باغ ملک شادی علانی که ولی نعمت قدیم او بود بداده
 و پنهان شد و شب همدان باغ بماند و بعد شکستن خسرو خان و منهزم
 شدن لشکر برادران و هندوان تفرقه شدند و هر جا که ایشان را در مجرا

صاحب تجربه ظفر نیابد و خسرو خان و خسرو خاتیان بعد از هزیم لشکر در قریب یکماه پیشتر مال بیت المال بیرون می انداختند و بر طریق غرق شدگان خود را در شاخه‌های گسسته می اورختند و زه دیدگی و غلام بچگی و بی شرمی را کاری میفرمودند و گمان می بردند که باشد که از زر ریختن چنانچه سلطان علاء الدین را در حال جلوس کار دید ما را هم کاری بدو زر ریزی میگردند و غازی ملک با لشکر خاصه خود و آنانکه در آن حلالخوارگی یار شده بودند منزل بمنزل قطع کرد و در حوالی شهر رحید و در عمرانات اندپت نزول فرمود و شب آن روز که میان هر دو لشکر محاربه خواست شده عین الملک ملتانی از خسرو خان بگشت و راه او چین و دهار گرفت و از تافتن او هم دل خسرو خان و خسرو خاتیان در روز جنگ بشکست •

ذکر محاربه غازی ملک با خسرو خان و منهزم شدن خسرو خان و ظفر یافتن غازی ملک و جلوس کردن غازی ملک بر تخت پادشاهی با جماعه خواص و عوام ملک

و روز جمعه که از میامین و برکات آن روز بزرگوار بر مسلمانان باران فتح و نصرت بارد و بر هندوان و کافران بلاهای گوناگون نزول شود غازی ملک با جمعیت حلالخوار خود از عمرانات اندپت سوار شده و در مقابل خسرو خان پیشتر راند و خسرو خان با جمیع برادران و هندوان و آنانکه از مسلمانان حکم و بالكفار ملحق گرفته بودند از یرت خود سوار شده پیلان را از پیش انداخت و پیشتر آمد و در محاربه لهرات هر دو لشکر صف بزدند و در مقابل یکدیگر ایستاده

لهرات فرود آمد و از ترس غلوی ملک در میان چهارپایه لشکرگاه ساخت
و جمله خزانه های ملطانی را از کلو کهری و دهلی بیرون آورد و در
لشکرگاه برد و بر طریق پادگان دولت و اماندگان قمار در خزانه ها
چاروب دهانید و دفتربهای مطالبه و جمع و خرچ را بصورتانید و از آنکه
به یقین دانست که ملک و دولت و اسلام و حیات و جان و جهان با
هزار بدناسی و سیاه روی پاداده است جمله احوال بیت المال را چه
بر طریق مواجب دو نیم ساله و چه بر هیات انعام بر مرتامی
لشکر بر تخت و از غصه و حسرت آنکه مال بر دست بادشاه اسلام افتند
دانگ و درم در خزینه رها نکرد و دست در غل و غش زده و کور و
کرو و بیخبر گشته هر روز سوار می شد و پیش خیل ها می آمد و معارف
لشکر را پیش خود می طلبید و نوازش میکرد و قربت میداد
و نظر در افعال تبع خود نمی انداخت و خواص و عوام لشکر از قصد
کردن غازی ملک و در آمدن غازی ملک خسروخان و خسروخانیاں
را بر عرش هلاک می دیدند و مران حرامخوار را بسته بر سر نیزه
می بلند داشتند و آن کافر نعمت در دریای هلاک غرق شده
دست و پای میزد و لشکریان صادق الاعتقاد که قصد تیغ کشیدن
بر لشکر غازی ملک که لشکر اسلام بود نداشتند زرها را از آن ماهون
مغبون قبض میکردند و صد لعنت بر او می فرستادند و راه خانه
میگرفتند و از اعتقاد ایمانی میدانستند که باطل با حق بس بر
نیاید و کثر با راست برابری نتواند کرد و حرامخوار بر حلالخوار
مظفر نشود و کفر و کفری بر اسلام و مملعانی غلبه نکند و خسروخان
مغول کافر نعمت خام دریده بر غازی ملک منصور و حلالخوار

حرمخواران را تار تا گردانید و زیر و زیر نهاد و چتر و دور باش
 برادر مرتد خسروخان و بیلقان و اسپان و خزینه که خسروخان برابر برادر
 فرستاده بود همه بدست غازی ملک افتاد و بعضی امرا و سوار
 معارف لشکر حرمخواران در حالت مقابله کشته شدند و زخم خوردند
 و بیشتر امیر و دستگیر گشتند و آن هر دو بچکان که خود را خاندان
 و سر لشکران نام کرده بودند و دوان دوان در مقابل شیران نرو پلنگان
 مغرور آمده خلقی را کشانیدند و چتر و پیل و خزانه و پایگاه پای داد و
 دم ترازو کرده پشت دادند و چنان گریختند که گرد ایشان در نظر نیامد
 و شب در میدان کردند و روسیاه کرده و خاک در مر انداخته بخسروخان
 پیوسته و اندر انهمام ایشان و ظفر غازی ملک خسروخان و خسرو خانیان
 را جان در تن نهاد و دلهای برواران بشکست و روحهای کافر نعمتان
 زرد و لبها خشک گشت و جماهیر برواران و هندوان که از اعوان و
 انصار خسروخان شده بودند خود را دخیل و تیغ خود را در زیر تیغ و
 گرز غازی ملک نیست و پست گشته تصور کردند و غازی ملک
 بعد فتح مذکور یک هفته هم در محرابی فتح مقام کرد و بعد ترتیب
 غنایم آن حرمخواران و استعداد لشکر حلالخوار خود ساخته و پرداخته
 با شوکت تمام و لشکری آرامته در طلب انتقام اولیاء نعمت خود
 و بر قصد قلع و قمع برواران مستولی بر اهل اسلام طرف دهلی
 فیضت فرمود و خسروخان سراسیمه و حیران مانده با امرای بداختر
 خود و جمعیت برواران و هندوان که اعوان و انصار او شده بودند از
 شهری پیرون آمد و در محرابی که آرامته حوض علایی است باغات
 خود را پیش انداخت و حصار دهلی را پس پشت کرد و در مقابل

دین محمدی لشکر کشیده بود مستجاب می شد و در جمله آن هردو
 سر لشکر بی سرویا که نه از مکاری روزگار خبر داشتند و نه تجربه
 دیده بودند و نه بر حق بودند در مرستی رسیدند و از خامی و
 ضعیفی خویش نتوانستند که مرستی را از سواران غازی ملک
 مخلص گنانه و از خامی و نامردی و بی بنیادی و بی تجربگی
 لشکر خصم را پس پشت گذاشتند چنانکه خوردگان نازنین در خانه
 خالکان مهمان روند عجیبی و غروری بر مر گرفته کورا کور در مقابل
 آن چنان رستمی و تهمتی که بصفت کرة پیش لشکر مغل را شکسته
 بود و نه و بالا کرده در آمدند و این پسرگان بی عاقبت که از کنار
 بابا و ماما پای در زمین نهاده بودند پیشتر شدند و غازی ملک
 پیش از آنکه این خام درندگان بر الغضول از دهلی بر صفت
 دیوبال پور لشکر کشیده ملک بهرام ایبه را که دران ایام از زمره
 حلاجواران بود از آنچه طلبیده بود و او با سوار و پیاده خویش در
 دیوبالپور آمده و بغازی ملک پیوسته و چون غازی ملک شنید که
 بزرگ مرتبه خسروخان و صوفیخان بی سرویا باد بروت بر سر کرده از
 مرستی بگذشتند نصرت الاسلام و المسلمین و قهر الکفر و الکفرین با
 جمعیت یاران قدیم وفادار و خیلخان حلاجوار خود که لشکر بی
 لراسته و مرتب بوه غازی ملک از دیوبالپور بیرون آمد و قصد دیلی
 و بگذشت و آب پس پشت کرده و در مقابل لشکر خصم نوره
 آمد و دویم روز میان هردو لشکر مصاف شده الحق معلو جلوه کرد
 و فتح و نصرت اسمانی بر اعلام دولت غازی ملک سایه انداخت
 و هم بحمله اول غازی ملک لشکر کافر نعمتان را بشکست و جمعیت

صدقات داد و طبل شاهی زدند و دست غازی ملک در کشیدن انتقام
 لولبای نعمت خود از برواران و هندوان کشاده شد و در امتداد
 لشکر کشیدن و قلع برواران مشغول شد و خسرو خان کافر نعمت
 که خود را از قوت برواران سلطان ناصر الدین خوانانید برادر مرته
 خود را و یوسف صوفی را که یکی را خانخانان نام داشته بود
 و دریم را صوفی خان خطاب کرده بود با پیل و خزانه و لشکر
 مستعد کرد و بر سمت دیو بالپور در محاربه غازی ملک از
 دهلی نامزد کرد و برادر را چتر داد و آن هر دو سر لشکران خام
 دریده چون چوڑه مرغ که در زیر بال مرغ از بیضه بیرون آیند و
 یکلیک پریدن گیرند از دهلی بیرون آمدند و از سر حقی و نادانی
 و کدکی و دیوانگی در مقابل آن چغان ازادی و در محاربه
 صفدری که غازی ملک بود که از زخم تیغ او خراسان و مغلستان میلرزید.
 این پسرگان بی تجربه به غرور پیل و خزانه و لشکر نا از موده بر سر
 کردند و بر سمت دیوبال پور روان شدند و در آن ایام که صوفی خان
 ملحد گشته و در مقابل غازی ملک روان می شد از سر مکبره و
 الحاح در خانه های گوشه نشینان و تارکان میرفت و از برای فتح
 و نصرت بیرق بی براتمت کفر بقاتحه و دل کاری و دعاء اعتماد
 مینمود و خدا طلبان و صادقان در حضور و غیبت صوفیخان و
 خسرو خانیان دیگر شب و روز بر طریق مجمل دعا میکردند و
 میگفتند اللهم انصر من نصر دین محمد اعني اي بار خدا میان
 لشکر برواران و لشکر غازی ملک کسی را فتح و نصرت ده که دین
 محمد را نصرت کند و دعای در حق غازی ملک که از برای نصرت

چندان ملوک کبار و امراء حشمدار علئی و تطبی ملک نجرالدین
 جونای اعنی سلطان محمد بن تغلقشاه را همت در کار شد و شجاعت
 جلوه داد و رگ حلاخوارگی در جنبش آمد و انتقام ولی نعمتان
 و مربیان در خاطر مستولی گشت نماز دیگری متوکلا علی الله با
 چند نفر غلام معدود خود سوار شد و از خسرو خان بقامت و التفانی
 از جمعیت خسرو خانین در خاطر نگذرانید و چون صفدران و صف
 شکنان که در وقت کارزار محتاج بسوار و پیاده نباشند از میان چندان
 جمعیت بیرون آمد و راه دیو بالپور گرفت و نماز شام همین روز از
 تافتن او خسرو خان را خبر شد و از تافتن آن صفدر و صفدرزاده
 خراسان و هندوستان دلهای خسرو خان و خسرو خانین بشکست و هر
 همه حرامخواران و کافر نعمتان از رفتن او بصری پدر دست و پای
 گم کردند و در هم برهم شدند و بادشاهی بر خسرو خان و عیش بر
 خسرو خانین تلخ شده و بعضی سوار بلغاکی را با پسر محمد قرة
 قیماز مشطط که عرض ممالک شده بود بتعاقب سلطان محمد نامزد
 کردند و سلطان محمد که تهمتن زاده ایران و توران بود شبی در میلان
 کر و در مرستی برسید و سوارانی که بتعاقب او نامزد شده بودند
 نتوانستند که بدورمند خایب و خاسر باز گشتند و پیش از آنکه سلطان
 محمد در مرستی رسد غازي ملک اعلى سلطان غیاث الدین
 تغلقشاه محمد سرتبه را با در بخت سواران از دیو بالپور نامزد
 مرستی کرده بود و حصار مرستی را بدان سواران ضبط کرده و سلطان
 محمد از مرستی سوار شده بسلامت بر پدر خود در دیو بالپور رسیده
 و از رسیدن پسر غازي ملک باریتعالی را شکرها بسیا کرد و

مسئله دلیا بود بسیار مشاهده شدند و قسمی که آن بیشتر بود با آنکه از آن خاکساران کافر نعمت مولج و انعام می یافتند و بعضی را از صنایع بیع و شرا که قیمت گرفته بود میم بسیار میرمید و مع ذلک از یاطن یاران ملعونان حرامخوار نمی شدند و از غلبه کفر و ضعف احلام محزون و مغیوم می بودند و در دولت خسرو خان و خسرو خانیاں خوش نمی شدند و خوش نمی بودند قسمی اگرچه اندک تر بودند از اعتقاد رسوخ اسلام و وثوق ایمان در آن چند گاه که خسرو خان جاه شاه شده بود و برادران و همدوان مستولی گشته و شعار کفر بلندی می گرفت و عزت مسلمانی در دلهای انصرد می گشت اب خوش نمی خوردند و خواب خوش نمی کردند و شب و روز در قلع و قمع آن پدیدن اتمام بسته بودند و دعای بر افتادن ایشان می خواستند و از اجتماع ابروئی قلعان دین خون خود می خوردند *

ذکر گریختن ملک فخر الدین جونا اعنی سلطان محمد شاه بن تغلق شاه از خسرو خان و رفتن او بر پیش پدر غازی ملک اعنی سلطان غیاث الدین تغلق شاه در دیوبالپور و لشکر کشیدن غازی ملک از دیوبالپور بر سمت دهلی در انتقام از خسرو خان و خسرو خانیاں و نامزد کردن خسرو خان برادر مرند خود را و صوفیخان را در مقابله غازی ملک و ظفر یافتن غازی ملک بر لشکر خسرو خان

و بعد دو نیم سله از بادشاهی خسرو خان و ته بالا شدن خانمان علانی و قطبی و رموانی و فضیحتی اتباع و اشیام ایشان بحضور

ملاقات هندوان و غلبه برواران که بر انداز گران مریدان او بودند بشماره دست بدنشان میخائید و از آنچه خسروخان و خسروخانیدان خاکی را بزره میفریفتند و از آن خود میکردند دم زن نمیتوانست و غازي ملک اعفی سلطان غیاث الدین تغلقشاه در دیو بالپور خبر غایبه برواران و احتیالی هندوان و بر افتاد مریدان خود اعفی سلطان علاء الدین و سلطان قطب الدین متواتر می شنید و غصه ها می خورد و تاحفها میکرد و تعزیت و مصیبت پسران سلطان علاء الدین و خانمان سلطان علاء الدین که ولي نعمت او بود می داشت و شب و روز در اندیشه کشیدن انتقام ولي نعمت خود از برواران و هندوان می بود و از آنکه شاید که هندوان بنور دیده او سلطان محمد تغلقشاه اکفتی رسانده اندیشه میکرد و از دیو بالپور جنبدین و لشکر کشیدن و امتعدان بر انداخت برواران کردن نمیتوانست و در آن ایام خذلان و خسروان که شعار کفر از غلبه هندوان بلند می می گرفتند و شوکت و قوت برواران بر مزید می گشت هندوان تمامی بلاد ممالک اسلام بفلک میزدند و غلایها می کردند و نظر میداشتند که باز دهلی هندوخته شود و مسلمانی دفع و مضحک گردد در آن سه چهار ماه بادشاهی خسروخان و غلبه خسرو خانیان و احتیالی برواران و هندوان و مسلمانان شهر و حوالی بر سه قسم شده بودند قسمی از شدت حرص و طمع دنیا و ضعف ایمان و مستی اعتقاد از دل و جان یار خسرو خان و خسرو خانیان شده بودند و بغلبه برواران و احتیالی هندوان رضا داده و ملک و دولت آن بروار بچه مابون را بر مزید می طلبیدند و از ورها می گرفتند و این چندی قوم طماع و جریص که قبله روی دلی ایشان

قطب الدین را خسرو خان مقبول خواست و برواران غالب گشته
 و خانان پریان امرای خاص قطبی و علائی یافته زنان و کنیزگان
 مسلمانان را تصرف میکردند و آتش حیف و شعله تعدی بر آسمان
 میرسید و برواران و هندوان غالب گشته مصاحف را کراسی می
 ساختند و در محرابها بتان می نهادند و می پرستیدند شعار کفر و
 کفری از استیلا برواران و از غلبه هندوان روز بروز از جلوس آن
 زیرخسب مردان بلندی میکردند و خسروخان مابون در قصد آنکه
 برواران و هندوان با قوت و شوکت شوند و جمعیت هندوان بسیار
 بر ایشان گرد آید فرمود تا خزینه را بکشایند و زررها بریزند و در مدت
 چهار ماه خاصه در دو و نیم ماه که سلطان محمد از رونقافته بود آن
 غلامبچه بیدین را سلطان ناصر الدین میخواندند و بر منابر خطبه بنام
 او میگفتند و در دارالضرب سکه بنام آن بدنام می زدند و خسروخان
 و خاینان را در آن چند ماه معدود کار نبود مگر برانداختن علثان
 و قطبیان و ایشان از هیچ ملکی و امیری چشم نمی زدند و هراسی
 در خاطر نمی کردند مگر از غازی ملک اعنی سلطان غیاث الدین
 تغلقشاه که هم در سرانی اقطاع خود دیوبالپور مانده بود و از اجتماع
 خبر بر افتادن خانه علائی همچو مار بر خود می پیچید و از برلی آنکه
 سلطان غیاث الدین تغلق بنوعی در شهر در آید و در دام ایشان
 افتد سلطان محمد تغلقشاه که در آن ایام او را ملک فخر الدین جونا
 میگفتند میگریفتند و شغل آخر یکی بر او مقرر داشته بودند و انعام
 و جامه میدادند و سلطان محمد بن تغلقشاه که بر سلطان قطب الدین
 محلی و قریبی تمام داشت از قتل و لینهت خود خون می خورد و از

خطاب کرد و انچهان غلامبچه و برادر بچه ولد الزنائي از قوت بروران
و هندوان بر تخت علائی و قطبی بنشست و روزگار غدار نابکر شکل
بچه رویه فزاد را بر جای شیران شرزو روا داشت و خوک بچه و مگ
صفت را بر تخت پیلان صف شکن برادرنگ صفدران تهمتی به پشندید
و هم در ساعت جلوس آن ملعون و ملعون بچه و مابون و مابون زاده
فرمان داد تا چند نفر غلامان سلطان قطب الدین را که اختصاص
بزاوداشتند و از امرای کبار شده بودند بگیرند و یکشند در روز بعضی
از ایشان را در خانهای ایشان کشتند و بعضی در در مرای آوردند
و در گوشه بردند و گردن زدند و خانمان و زنان و غلام و کنیزک مسلمان
ایشان پرو پیمان به بروران و هندوان بخشیدند و خانه قاضی ضیاء الدین
را با جمیع اسبابیکه در خانه او بود خارج زن و بچه که هم در اول
شب فرار نموده بودند برند هول نیایی خسروخان دادند و همدر زمان
جلوس آن مفعول برادر مرتد خود را خانخانان و رندهول نیایی خود را
رای رلیان و پسر قره قیما را شایسته خان و یوسف صوفی را صوفیخان
و بهاء الدین دبیر را که یار او شده بود اعظم الملک خطاب کرد و از برلی
قریش و در دام آوردن علائیان و قطبیدان فرمود که عین الملک ملتانی
را که با او هیچ نسبتی نداشت عالم خان خواند و دیوان وزارت بر
تاج الملک و وحید الدین قریشی و بعضی اشغال بر بعضی ملوک
و شغلای ملک قرابیلک بر پسران قرا بیک مقرر داشتند و در
سر پنج روز از جلوس آن خاکسار بد اصل در در مرا بت پیرمتی
بیاراستند و جابریا کشنده سلطان قطب الدین را در در و جواهر
بیاراستند و بروران گنده بغل در حرم سلطانی بازیدند و زن سلطان

مستولی گشتند و مشعلها و دیوئها بمعیار برآوردختند و دربار را باز کردند و هم دران نیم شب ملک عین الدین ملتانی و ملک وحید الدین قریشی و ملک فخر الدین جوتا اعنی سلطان محمد تغلق شاه و ملک بهاء الدین دبیر و پهران ملک قریبک که هر یک بصری ملکی بزرگ شده بود و بزرگان و معتمدان دیگر را از خانه طلبیدند و در در سرائی در آوردند و بر بالائی هزار ستون بردند و کردگان ساختند تا روز روشن شود و درون و برون در سرا از برواران و هندوان پر شده بود خسرو خان به ان غلبه کرده و مستولی شده و کار جهان مگرگون گشته و طرق و طریقی دیگر پیش آمده بطیهای ملک علائی در تخلخل افتاد و از بیرونی روزگار خانمان علائی نه و بالا و زیر و بر شد و شومست پروردن پسر بیگان و مابونان از کار کرد ملک قایم و خسرو خان در بر انداختن سلطان علاء الدین و سلطان قطب الدین در دیده الوا البصار و الو الهمی جلوه کرد *

ذکر برنخت نشستن خسرو خان کافر نعمت و غلبه برواران و بت پرستی برواران درون در سرا و دستیاب شدن خسرو خان و خسرو خانیان از هندو و مسلمان بر خانمان علائی و قطبی و مندرس شدن نام و نشان سلطان علاء الدین و فرزندان او از جهان

و بعد از آنکه خسرو خان و برواران از کار غدر فارغ شدند و ملوک و امرای دولت را بر بام هزار ستون آوردند و در نظر خود داشتند و مبلع بهمدید و القاب برآمد خسرو خان مابون خود را سلطان ناصر الدین

ازنه سلطان فریاد کرده جاهر یا را گفت که مرا هشداری جاهر یا تیر بر
 مینه سلطان زد و جعد گرفت و از بالای مینه خسرو خان فرود آورد
 و بر زمین انداخت و سر سلطان قطب الدین را ببرد و چندین
 نفر دیگر چه در هزار ستون و چه در بام هزار ستون و چه بر بالای
 هزار ستون از دست براران کشته شدند و بام هزار ستون از براران پر شد
 و ترغاکیان بگریختند و گوشه ها خزیدند و در هر چهار طرفی دیوئها
 براران برانروختند و تن بی سر سلطان قطب الدین را از بام هزار
 ستون در صحن هزار ستون انداختند و خلق انرا بدید و بشاخصت و
 هر کس بگوشه خزید بود و از جان خود نومید شده و همدران حالت که
 سلطان قطب الدین را کشتند و ندهول نیای خسرو خان و حمام الدین
 مرتد برادر خسرو خان و جاهر یا بروار و براران دیگر در حرم سلطان
 قطب الدین در رفتند و مادر فرید خان و عمر خان حرم سلطان علاء الدین را
 در زمان بکشتند و آن کردند که در هیچ قبرستانی و ملحد متانی ملحدان
 و گبران نکرده بودند و هاتف از غیب دران معرض اواز میداد و
 مصراع میگفت • مصراع • ای هر که چنان کذن چنین اید پیش •
 و مثل مذکور را مکرر میکرد که هر چه بکاری همان بدرویی و روح
 سلطان جلال الدین شهید بر بام هزار ستون و درون حرم علائی تماشا
 میکرد و جام شراب انصاف از دریا معادله حضرت بی نیاز می
 نوشاند و بزبان وعظ در گوش مستمعان بیدار دل میرساند • بدی •
 بد مکن که بد انتی • چه مکن که خود انتی

و بعد آنکه براران هر یک را کشتنی بود یکشتند و از چندان ترغاکیل
 دم و دروئی بر نیامد و تمامی کوشک علائی از درون برون براران

محسبانیید و از کشتن قاضی ضیاء الدین در هزار متون شوری خواست
 و غلبه برآمد و جاهریا بعد اخر رسانیدن کار قاضی ضیاء الدین
 با چند بروار مستعد دیگر جانب بام هزار ستون درید و هزار متون
 از برواران پر شد و در هزار متون غلبه و شور بیشتر آمد و اواز آن شور
 و غلبه بالای بام هزار متون رحید و در سمع سلطان افتاد سلطان
 قطب الدین از خسرو خان پر مید که این غلبه و شور چیست که از
 فرومی آید بر خیز و به بین که فرجه میشود و آن ولد الزنا از پیش
 ملطان برخاست و نزدیک دیوار بام هزار متون آمد و تعللی کرد
 و باز بر سلطان رفت که اسپان خاصه رها شده اند و در محن هزار
 متون میگردند خلق غلبه میکنند و آن اسپان را میگیرند سلطان و
 خسرو خان هم در سوال و جواب بودند که جاهریا با برواران دیگر در
 بام هزار متون رحیده بود و ابراهیم و اسحاق عهده داران و دریانان
 در خاص را تیرزد و کشت و از غلبه در بام هزار متون ملطان
 دریانت که غدر شد سلطان قطب الدین دران محل کفش درپایی
 کرد و در جانب حرم درید خسرو خان مفعول دید که اگر سلطان دو
 حرم در رود کار دشوار شود غلام بچگی و بی شرمی را در کار آورد
 و دنباله سلطان درید و بسطان رسید و از پس جعد سلطان را بگرفت
 و در دست خود به پیچید و امتوار کرد و ملطان او را در ته کرد و بر
 بالایی سینه او برآمد و آن زیر خصب حرامزاده به هیچ سبیلی جعد
 ملطان را از دست رها نکرد و ملطان خسرو خان را بر زمین زده بود
 و بر سینه او نشسته و خسرو خان فرو افتاد و جعد سلطان را بردست
 پیچیده که درین حالت جاهریا بروار بر سر ایشان رسید خسرو خان

کاتب در میان آورد سلطان را گفت که از آنچه خداوند عالم مراد را غایت دوست میدارد و در جه من از دیگران بزرگ گردانیده است جمله بزرگان و نزدیکان خداوند عالم در خون من سعی میکنند و مرا میخواهند بکشانند و سلطان قطب الدین را از رقت ناز امیز و گریه کرشمه امیخته ان نازک عذار شہوتی تازه تر جنبید و او را در کنار گرفت و بوسه چند بر لب او زد و او را فرو گرفته و کرد آنچه کرد و در اثناء مجامعت که جان و روان دران حالت باختن سهل می نماید او را گفت که اگر همه جهان زیر و زبر شود و همه نزدیکان من بیک زبان قرار بد گویند من بر تو چنان عاشق و اشفته ام که هر همه را بر تار موی تو صدقه کنم تو خاطر جمع باش که من گفت هیچ انریده در حق تو شنیده ناشنیده کنم و چون شب از ربعی بگذشت و پاس اول بزدند و ملوک و امرا غیر نوبتی باز گشتند و وقت اجل نزدیک و محدده قاضی ضیاء الدین که عهده دار درها بود از پیش سلطان باز گشت و از بام هزار متون فرود آمد و بر حکم معهود در هزار متون بنشست و در تفحص درها و ترغاکیان و عهده داران نوبت هر پاس مشغول شدند و پهلوی سلطان جز خسرو خان مطموت دیگری نماند و در هول نیامی خسرو خان با چند برادر پنهان گرفته بود و در زیر چادرها پنهان کرده و در هزار ستون درآمد و نزدیک قاضی ضیاء الدین رفت و بیژن تنبول را مت کرده بدست قاضی ضیاء الدین داد و همدران محل جاهر با برادر که قتل سلطان قطب الدین را عهده شده بود نزدیک قاضی ضیاء الدین درآمد و تیر از زیر چادر کشیده و بر قاضی ضیاء الدین گذار کرد و ان مجملان بی تجربه غافل مغرور را برجا

و مستعد می باشند و از بسیاریان می شنوم که خسرو خان در بند
 غدر است و جمله ملوک از غدر خسرو خان شنیده اند از خوف
 بادشاه عرضه داشت نمی توانند کرد من بکریم بادشاه اعتماد دارم
 آنچه می بیلیم و می فهمم عرضه داشت میدارم خداوند عالم نیکو میداند
 که اگر کسی اب زبانی در خانه خود خورده در زمان سلطان
 علاء الدین را خبر رسانیدندی این چنین بلائی هم در درمیرای بادشاه
 کتکج کرده اند و قومی هر شب تا صبح در اندیشه غدر مشغول میباشند
 و خداوند عالم را خبر نمی باشد که اگر خداوند عالم این کار را که
 تعلق بهان خداوند عالم دارد تفحص و تتبع فرمایند در ملک خداوند
 عالم چه زبانی دارد و کدام خیر از محبت خسرو خان کم گردد که اگر
 چیزی در تفحص پیدا نشود و هم بندگان نبرد اعتماد بر خسرو خان
 یکی هزار گردد و اگر به تفحص چیزی پیدا آید دران صورت جان
 بادشاه در حفظ ماند و از آنجا که اجل سلطان قطب الدین و اجل
 قاضی ضیاء الدین در بناگوش رسیده بود و نصیحت در سوای خانه
 سلطان علاء الدین از دور و دیوار در آمده سلطان قطب الدین حکم
 مقتول گرفته از سخن قاضی ضیاء الدین تفت شده بر روی لوزنتی ها
 گفت و سخن راست و درست آن یار وفادار باور نکرد و همین ساعت
 خسرو خان پیش سلطان آمد سلطان نا برخوردار که در غرقاب هوا تا
 حلق نورفته بود از نهایت غفلت و بیخبری و نهایت مستی و
 بی التفاتی با خسرو خان ولد الزنا گفت که این زمان در باب تو
 قاضی ضیاء الدین پیش من همچنین و همچنان گفته است و آن
 زیر خنجر مردان و پسر بچه نا جوانمردان بستم در گریه شد و بکلی

غدر خواهد کرد و مزاج سلطان قطب الدین چنان رفت و در غمت
 شده بود که هیچ افزیده نمی توانست که سخنی در صلاح جان او
 پیش او بگوید هر همه اهل در و را دریافته بودند و با یکدیگر
 میگفتند و از دور تماشا میکردند و خداوندان تجربه از مشاهده صحنی
 و بیخبری سلطان قطب الدین میگفتند که چنانچه سلطان جلال الدین
 را طمع مال و حرص مال کور کرده در کوره برد و کهانید سلطان
 قطب الدین را غلبه شهوت و هوا و نهایت مسمی و بیخبری کور در
 ماخته است و از دست خسر و خان خود را میکشاند و هیچ یکی را از
 ملوک کبار که محلی و مرتبه تمام داشتند ممکن نگشت که سلطان
 قطب الدین را بگویند که عذر خسر و خان تا خلق رسیده است اگر
 می توانی جان خود را فربس و از میان چندین برواران که شبها در
 در مرای ایستاده یکی را بگیر و تفحص کن تا از کنگار خسر و خان پیش
 تو بگویند که کار کجا رسیده است جمله بزرگان دو مرای اندیشه غدر
 خسر و خان می شنیدند و برواران را برای العین میدیدند و درون درون
 میگاهیدند و غصها می خوردند و از کژ گرفتن سلطان قطب الدین
 می ترسیدند و امکان دم زدن نداشتند و از سر جان خاموشی نمی توانستند
 و از دور تماشا میکردند و قاضی ضیاء الدین که او را مردمان قاضی
 خان گفتندی کلیدهای درهای کوشک بدست او بودی و در خط استان
 سلطان قطب الدین بود و مرتبه بعضی بلند داشت نماز دیگر که شب
 آینده آن سلطان قطب الدین را خواهند کشت قاضی خان مذکور از سر
 جان خود نجاست و با سلطان قطب الدین کشاده و پوست باز کرده
 گفت که در هر خانه خسر و خان هر شب برواران جمع می شوند و ساخته

هم در محراب در شکار بکشیم و بعد کشتن سلطان قطب الدین که لشکر اسلام غوغا کند و بر ما بیجنگ درایند ما کجا خزیم و ما مصلحت در اینصفت که ما غدر در کوشک سلطان بکنم و سلطان را بالای هزار متون بکشیم و کوشک را پناه گیریم و ملوک را از خانه ها بطلبیم و نردگان حازیم و اگر با ما یار نشوند ایشان را هم بکشیم و سلطان از شکار سرساده زود تر باز گشت و در شهر آمد و بعیش و عشرت و کامرانی مستغرق شد و خسرو خان در حالتیکه میان او و سلطان گذشتی پیش سلطان عرضه داشت کرد که من هر شب بگاه تر از پیش باز میگردم و بدان وقت درهایی در مراقفل میشود و قرباتیان که بهوای خدمت من زمین خود را گذاشته اند و بر من امدن نمی توانند که با من ملاقات کنند و پیش من آیند که اگر کلید درچاک بر دست گمان من باشد توانم که شب قرباتان خود در فرور خانه بطلبم و ایشان مرا ببینند و من ایشان را به بیدم و سلطان مصمت شهوت و مددش غفلت فرمود تا کلیدهای درچاک بکسان خسرو خان دهند و از بی خبری مقصود خسرو خان از متدن کلیدهای درچاک در نیافت و در هر شب یکپاس و دو پاس گذشته برواران تنها دست گرفته و تبعها حمایل کرده درچاک در امدندی و سیصد کان بروار گجراتی در فرور خانه ملک نایب جمع میشدندی و قرباتیان که شب در درسرای میخفتند در آمد برواران با اسلحه مشاهده میکردند و بد گمان می گشتند و فهمان وزیرکان در می یافتند که در آمد برواران در در مرایی بی بلایی نیست و در میان در مرایی خچاک افتاد و ترغاکیان باید دیگر میگفتند که امروز فردا خسرو خان

قطب الدین را بحسب غورتی با بهاء الدین بد شده بود و میخواست
که او را بکشد در کشتن سلطان قطب الدین یار خود کرد و پیش
از آنکه خسروخان غدر بکند پیش سلطان گذرانیده بود که من از دولت
خداوند عالم بزرگ شده ام و در مهمات دور دست نامزد می شوم
و ملوک و امرای خویش و قرابت و خیلخانه دارند و من ندارم اگر
مرا از پیش فرمان شود نیای خود را در بهلول و زمین گجرات
بفرستم تا چند قرابت نزدیک مرا به امید مرحمت بادشاه پیش
گیرد و بیارد سلطان مصمت و غافل عرضه داشت ان ولد الزنا را
جولک بخورد و اجازت داده او بدین بهانه برداران نام گرفته
گجراتیان را بر خود آورد و به بهانه آنکه قرابتیان من اند ایشانرا بر
می کشید و ایشان را زر و اسب و جامه میداد و با قوت و شوکت
میگردانید و دران ایام که ان حرامزاده کار غدر نزدیک رسانید
هر شب مقدمان بردار را و چند مشطط دیگر را چنانکه پسر قره
قیمار و یوسف صوفی و مثل و مانند ایشان در فرو خانه ملک
نایب پیش خود میطلبید و در غدر کردن با سلطان قطب الدین
اندیشه میکرد هر کس از مشططان اندازه خبث باطن خود در
کشتن سلطان قطب الدین رای میزدند و هم در ایام اندیشه غدر
ایشان سلطان قطب الدین بشکار جانب سرمه رفت و پرواران خواستند
که سلطان قطب الدین را در عین شکار کردن و نرگه کشیدن بکشند
پسر قره قیمار و یوسف صوفی و چند مشطط دیگر پرواران را منع
کردند و گفتند که اگر شما سلطان قطب الدین را در شکار گاه تبه
خواهید کرد باید که جمله لشکر در زمان جمع شود و ما هر همه را

آورد و فرمود که او را درون نگذارند و اقطاع چندیری ازو کشید
و به برادر بچه داد و ملکت تلبغه یغله را که در باب شطط خسرو خان
سنگان کشاده تر میگفت سیلی فرمود و بردهی زناید و غفل و
اقطاع و ششم ازو بستد و او را بند فرمود و کهانیکه از حلالخوارگی
ایشان و از حرامخوارگی خسرو خان گواهی میدادند این چنین
راحتانرا تعزیرهای سخت کرد و بند گنایید و در اطراف فرستاد و
ملازمان بارگاه را از خواص و عوام محقق گشت که هر که در باب
خسرو خان پیش سلطان قطب الدین سخنی از روی حلالخوارگی
خواهد گفت جزای او همین خواهد بود که ازان ملک تلبغه و ملک
تعمرو حلالخواران دیگر شد و انایان در سرای و تمامی شهر در یافتند
که سلطان قطب الدین را وقت مزدن نزدیک رهیده است و
بزرگان و حران هر که در سرای کاری داشت چهار ناچار خود را بقاء
خسرو خان می انداخت و کار استیلائی خسرو خان و بنجیری
و غفلت و مکابره گری سلطان قطب الدین بجای رسید که زبان
بیکخواهان و صلاح گویان بکی بسته گشته و زمان زمان عشق سلطان
بر خسرو خان بر مزید میدیدند و اعزازات عذر خسرو خان بر سلطان
بیشتر مشاهده میکردند و از ترس قهر و بی انصافی و مکابره گری
سلطان همه کس در مانده بودند *

ذکر ماجراء عذر خسرو خان و قتل سلطان قطب الدین

و بعد آنکه خسرو خان مخالفان خود را مدالید در کار عذر بجوامع همت
مغلول شده و بهاء الدین دبیر حرامخوار را از جهت آنکه سلطان

بلغاک او یار بودند چه خواهد گذشت و سلطان قطب الدین را هوابی
 آن نازک بدنان چنان غلبه کرده بود و از غلبه شهوت چنان مست شده که
 فرمان داد خسروخان را از دیوگیر در پالکی سوار کردند و بر هر هفت
 و هشت روز پیرانیدند و در دهلی آوردند و در هر منزلی چندکان نفر
 کهاران را پیش از آن مستعد و موجود داشته بودند تا در آوردن خسرو
 خان را در راه مکنی نشود و آن حرامزاده غدار در حالات طمست که
 حالتی بوالعجب است از ملوک مخالف خود با سلطان قطب الدین
 گلهها کرد و گفت که ایشان مرا ببلغاک بدنام میکردند و بر من دروغها
 می بانند و آنچه در باب آن حلالخواران توانست بالغای ما بلغ بمع
 سلطان رسانید سلطان چنان اشفته و مشتاق او بود که دروغها و افتراهای
 آن حرامخوار را در باب حلالخواران استوار داشت و پیش از آنکه آن
 حلالخواران بالشکر برسند خاطر را بر ایشان گران کرد و آن صد پیل
 و مال خواجه تقی که خسروخان آورد سلطان را از عشق او جهانی
 نمود و بعد از رسیدن آن برواربچه لشکر همه در دهلی آمد و هر چند
 که ملک تهر و ملک تلبغه کیفیت اندیشه های ماندن خسروخان
 و نیت بلغاک او پیش سلطان قطب الدین می گفتند و بر گفته
 خود گواهان میکردانیدند و چون قضای اجل سلطان قطب الدین
 نزدیک رسیده بود پوره ادا جاء القضاء می البصر پیش دیده ظاهر
 و باطن او فرو رفته بودند سخن حلالخواران را در باب آن حرامخوار
 اصلا و البته استوار نمیداشت و از غلبه مستیهای گوناگون مکرر
 میکرد و هم بر گویندگان و هم بر گواهی دهندگان میرنجید و نفث
 میشد و از جبروتی که بر سر او رفته بود ملک تهر را از مرتبه فرود

بهیار بوده است و او مرد سنی بون مالی مزنی داشت از اهل
 آنکه لشکر احلام رسیده است از معبر نگر سخت خسروخان که در باطن
 جز خدر و حرامزادگی چیزی دیگر نداشت این بازرگان مسلمان را
 بگرفت و بشدت ازو مال او بختید و او را هلاک کرد و مال او را
 مل خزانه نام کرد و در این چندگاه که خسروخان در معبر مانده بود او
 را نبود کاری مگر با محرمان خود کفکاج کردن که ملوک علانی را چگونه
 بگیریم و بگیریم و هر معبر چه طریق نمایم و کیدان را از لشکریار خود کنم و
 کیدان را تلف گردانیم و ملوک علانی چنانچه ملک تمر مقطع چندیری
 و ملک افغان و ملک تلبغه یغده مقطع کزه نامزد او بودند و ایشان چشم
 خدم بهیار داشتند و خسروخان از ایشان چشم می زد و از اندیشه های تبه
 خسروخان و عزم یلغاک او ملوک علانی را بتسامع معلوم شد و مزاج
 او بتاماسی شکل دیگر دیدند و دانستند که نزدیک رسید که آتش فتنه
 برافزود و ملک تمر و ملک تلبغه یغده که اسراء بزرگ و حلال خوار
 بودند بر خسرو خان پیغام فرستادند که ما می شغویم که تو صاحب و روز
 در اندیشه بلغاک می باشی و می خواهی که از اینجا باز در شهر
 نروی ما ترا اینجا بودن رها نخواهیم کرد و پیش از آنکه میان ما و تو
 پرده است و ما ترا نه بسته ایم عزیمت مراجعت مصمم کن این پیغام
 بسمع این کافر نعمت رسانیدند و او را از اینجا بدایع حیل و بصد تخویف
 باز گردانیدند و چنانچه دانستند و توانستند خسروخان را علامت با
 لشکر در دهلی آوردند و تصور کردند که چون سلطان قطب الدین
 خلخوارگی ایشان بشنود تا چه مرحمتها در باب ایشان ارزانی
 کند و هر خسرو خان چه خواهد کرد و بران مشطاطی که در اندیشه

یار قلعه بودند همه را سیاست کرد و وزارت دیوگیر بملک عین الملک
و اشراف بملک تاج الملک پسر خواجه علاء دبیر و نیابت وزارت بمختار
الدین ابوجا داد و در دیوگیر فرستاد و عقلاء از تفویض اشتغال مذکور
بدانایان مذکور از سلطان قطب الدین که مست دولت بود تعجب کردند
و ایشان چون کاروان و کارگذار بودند رفتند دیوگیر را در ضبط کردند و حشم و
خراج را مستقیم گردانیدند و بعد احتیاجت کار دیوگیر سلطان قطب الدین
ملک وحید الدین قریشی را از گجرات در شهر طلبیده و تاج الملکی و
نیابت وزارت حضرت و حل و عقد دیوان وزارت بملک وحید الدین
قریشی داد و وضع الشیء فی محله را کار فرمود و حق بمستحق ارزانی
داشت و درین تفویض هم دانایان شهر تعجب کردند و از کارهایی جوانی و
مستی و فطرت و بی خبری سلطان قطب الدین غریب و عجیب نموده

ذکر رفتن خسرو خان در معبر و اندیشه کردن بغی
اورا که همانجا بماند و لشکر را بدارد و کیفیت آنکه اورا
ملوک علائی چه طریق باز در شهر رسانیدند و مکابره
و ایذا کردن سلطان قطب الدین بر ملوک حلالخوار
بواسطه رضای خسرو خان کافر نعمت

و چون خسرو خان از دیوگیر در معبر رفت اورا کاری چنانچه ملک
نایب را میدیدند و بدایان معین باخزاین و دناپن خود از آنجا بتانقند
و مد و اند پیل هر هر در شهر بسته کشادند گذاشتند و رفته بودند
پیلان بدست خسرو خان افتاد و او در معبر رسید که بشکل درآمد
بضرورت همانجا رفته کرد و در معبر خواجه تقی نام بازوگانی با مال

خبیثی/ مرتدی برواربچه بیبک بوده اوست و او را هم سلطان
 قطب الدین اخیانا میزد ان ولد الزنا مرتد گشت زنتها در گجرات
 خویشاوند و اقربای خود را جمع کرد و جمله برواران نام گرفته گجرات
 را بر خود گرد آورد و بغی و ورزید و فتنه انگیزست امرای گجرات با
 شوکت و قوت و حشم و خدم بودند او را بگرفتند و بند کردند و بز
 سلطان قطب الدین فرستادند سلطان قطب الدین از اشفتهگی
 برادر او را طمانچه زد و در زمان رها کرد و مقرب درگاه خود ساخت
 و امرای گجرات چون اخلاص او و قرب او شنیدند در هراس شدند
 و از سلطان قطب الدین متنفر شدند و بعد عزل برادر خسروخان
 وزارت گجرات و حل و عقد و قبض و بسط گجرات بملک رحید الدین
 قریشی که حسباً و نسباً شایستگی هر دوئی و مهوری داشت تفویض
 کرد و او را صدر الملک خطاب کرد و در گجرات فرستاد و ملک
 رحید الدین قریشی که از نوادر وزرا و اعجوبه ملوک بود و باریتعالی
 او را جامع اوصاف بزرگی افزیده بود چون در گجرات رسید در
 مدت نزدیک ان دیار اواره و ابتر کرده برادر خسرو خان را در ضبط
 درآورد و ملتیم و منتظم گردانیده و در آنکه سلطان قطب الدین ملک
 رحید الدین قریشی را در گجرات فرستاد و برادر خسرو خان را پیش
 خود داشت ملک یک لکهی علائی وزیر دیوگیر بغی و ورزید و خبر
 بغی او بسلطان قطب الدین رسید سلطان قطب الدین لشکر از دهلی
 نامزد کرد و یک لکهی و مشطانیکه در بغی او بار شده بودند
 گرفته و بسته در شهر آوردند و سلطان یک لکهی را مثله کنانید و گوش
 و بینی او برانید و فضیحت و رسوا کرد و مشطانیکه با یک لکهی

میخورد و از بام هزار ستون ملک عین الملک ملتانی که از اکبر امروای
ملوک عصر او بود و ملک قراییک را که چهارده شغل داشت از
عرونان مسخره فحاش دشنامها چنان پلید میگویند که در جمع
حاضران هزار ستون می افتاد و از نهایت بی باکی توبه نام گجراتی
مسخره را در مجلس خود امتیلا داد و آن بهند کم اصل ملوک را
نام زن و مادر میگفت و ذکر کشیده در می آمد و در جامه ملوک کمیز
میکرد و گوزها رها میکرد و بعضی وقت مطلق عربان شده در مجمع
می آمدی و فحش گفتی و از آنکه بر افتاد او نزدیک رسیده بود
و زوال او دانا و نادان چون روز روشن میدیدند که به بد گفت شیخ
نظام الدین قدس الله سوره العزیز زبان میکشاد و عداوت اشکرا می کرد
و ملوک دز سرا را منع فرمود که کسی بزیارت شیخ در غیاب پور نرود
و بارها از مستیهای متنوع بر زبان بیباکی میراند که هر که هر
نظام الدین را بیارد هزار تنکه زر او را بدهم و روزی در حظیره شیخ
ضیاء الدین رومی در سومی روز او سلطان قطب الدین را با شیخ
نظام الدین ملاقات شد حشمت شیخ را مراعات نکرد و سلام شیخ
را جواب نداد و عدم التفاتی نمود و بر نیت آنکه با شیخ در اندازد
شیخ زاده جام را که مخالف شیخ شده بود مقرب درگاه خود ساخته
و شیخ احلام رکن الدین را از ملتان در شهر طلب کرد و از پس
کشتن ظفرخان نایب گجرات گجرات را بر حمام الدین مرتد که
برادر مادر خسرو خان کافر نعمت بود تفویض کرد و او را با امرا و
معارف و کارداران بجانب نهر واله فرستاد و جمله حشم و خدم
ظفرخان را داخل او گردانید و این برادر خسرو خان غلام بچه بدبختی

گو میگردیدند و از داناان ملخب تجربہ دیگر می شنیدند از بیبائی و
فحش گفتن او نمی توانستند که پیش او بگویند و از وقور حمل و
جهالتی که در ایشان بود قدرت ان نداشتند که بعبارت های گوناگون
که امیخته امثال و تهبیه نجات و هلاک گذشتگی باشد او را در مجالس
مختلف بیاگاهانند و در مدت ملک قطبی نه سلطان قطب الدین
را از معنیهای بسیار در خاطر گذشته و نه در پیش او هوا خواهی
عرض داشت کرد که هر روز چیزی از تواریخ ملاطین ماضیه که اسماع احوال
ملاطین مرید امور جهانداري و منبه غفلت جهاندارانست بخوانند
سلطان قطب الدین از خود کامی و خود رانی و خود اندیشی از
تختگان ارکان و اعوان ملک علانی محرم نکرد تا بعبارتی که او را دست
دهد سخنها نیکه متضمن اعلام مضرت و منفعات ملک و دولت باشد
چنانچه داند و تواند کشاده و صریح و یا برسر و کذایت بجمع او
رساند خامه بعد از آمدن سلطان قطب الدین از دیوگیر هیچ انرفه
را از درونیان و بیرونیان مجال نماند که آنچه صلاح ملک و دولت او
باشد پوست باز کرده پیش او بگویند و از چهاري و فرعونى که در
سر سلطان قطب الدین رسته بود اول ظفر خان والی گجرات را بی
هیچ جرمی و جنایتی اشکرا بکشت و دیوار ملک خود را بدست
خود خراب کرد و چند بعد گاهی ملک شاهین را که عصر او بود و
او را و نه ملک نام کرده بود و نایب غیبت ساخته گردن زد و فرعونیت
بنیاد نهاد و بی هنجاریهاییکه با ان ملک داري بر نقابد افاز کرد
و شرم حشم از پیش دیده برداشت و زینه زنان و جامه زنان پوشیده
در جمع می آمد و نماز را ترک آورده و بوزه ماه رمضان اشکرا و کشاده

لورده و این چنین شیخی و تعدی را مرتکب شد و دیگر از بیدادی هلی
 ملک سلطان قطب الدین آن بود که با شیخ نظام الدین که قطب العالم
 بود از جهت آنکه خضر خان را بکشت و آن خضر خان را مرید شیخ
 میدانست با شیخ بنیاد عدالت نهاد و زبان به بد گفتن شیخ بگشاد
 و در بند آن شد که بشیخ آگفت رساند و چند بد خواه او که خود را
 در پیش از جمله نهخواهان می نمودند سلطان قطب الدین را
 بدخواهی و ایدای شیخ باعث میکشند و بعد آنکه سلطان قطب الدین
 از دیوگیر در دهلی آمد و گجرات و دیوگیر فتح شده بود و بلغاری
 بر آمده در روز بیستم ملوک و امرای علایی که چاکر و بلند پدر او
 بودند مطیع و منقاد فرمان خود مشاهده کرد و غلام بچکن قدیم و در
 پیوستگان قدیم خود را با کمر و ظاهر و حشم و خدم بسیار و اقطاع
 بزرگ معاینه فرمود بر معنی جوانی و معنی ملک و معنی مال
 و پیل و اسب و معنی هوا و معنی شراب و معنیهای فتح و
 نصرت و ضبط و امتقامت و اطاعت و انقیاد امرای قدیم و جدید
 هر افزود و بی باکی و بی التفاتی و قهاری و بجباری بار لورده
 و مکارم اخلاق او متبدل گشت و غضوبی و فحاشی و هیاستی و
 قهاری و بی مهری شد و دست بقتل فالحق زد و زبان را با مغروران
 و نزدیکان به فحش و دشنام بگشاد و هوا پرستی را یکی بصد مراعات
 نمود و هراس زوال ملک و خوف فتنه و حوادث از حریم خاطر او
 شسته شد و با آنکه رای زنان و معرمان او خلام و نوبولست و بی
 تجربه و مغرور و معجب چند روزه دولت بودند و در ملک لورده
 پیش او رای پخته نزدند مع ذلک زوال ملک او از انظار روشن

بودند و چون قضاء اجل سلطان قطب الدین فرمیده بود و چند
گاه از عیش و عشرت او باقی مانده امت شبانگه سلطان خواست
که از کهنی ساکون فرود این و آن مشططان خواستند که سلطان را
حرکت دهند یکی هم از میان ایشان بر سلطان آمد و ماجرای اندیشه
بلغاک و کنگاچ فتنه مشططان مشرح پیش سلطان تقریر کرد و سلطان
هم بر سر منزل کهنی ساکون وقف کرد و ملک اسد الدین و برادران او را
بجمع مشططان که با او یار شده بودند شبشب بگیرانید و بعد تفحص
همه را پیش دهلیز گردن زناید و از بی باکی و اتباع رسم پدر در
دهلی فرمان داد تا بست و نه نفر پسران خورد خورد بفرشخان که
خبر و اثر ازین بلغاک نداشتند و از کودکی و خورد سالگی از خانه بیرون
نیامده بودند همه را بگرفتند و همچو گوسفندان بسمل کردند و مان و
اسباب که عم سلطان علاء الدین در چندین گاه انرا نهاده بود انرا در خزانه
لوردند و زنان و دختران او را در کوچه انداختند و محتاج درها گردانیدند
و چون از قضا و قدر باری تعالی هلاک سلطان قطب الدین در ان بلغاک
مقدر نشده بود از چنین بلغاک هم بیدار نشد و خود را گرد نیارود و
عباشیه و مستیهای بی هنگام را ترک نیارود و از جمله بیداری
های امور ملکی که محافظت کردن بود بوقت مراجعت که در حدود
جهان رسید شادی کته سر ملاحدار را در گوالیو فرستاد و او را فرمود
تا خضر خان و شادی خان و ملک شهاب الدین پسران سلطان
علاء الدین که کور کرده بودند و نانی و جامه میدادند یکسر همه را
بکشد و مادران و زنان ایشان را در دهلی ارد و شادی کته در گوالیو
رفت ان کوران مظلوم را بکشت و مادران و زنان ایشان را در دهلی

سوداگر نیست و بطمع آنکه جامه از سرای عدل به بهای اندک بپوشد
 ارد و بدست دیگران که در اطراف برند و یکی به چهار و پنج از
 بهای سرای عدل بفروشد پروانه نمیدادی و پروانه در جامه‌های نفیس
 بسبب آن مشروط گردانیده بودند که چه سوداگران شهر و چه سوداگران
 اطراف کوشش‌ها میکردند که جامه‌های نفیس و مہین و غریب که
 آنچنان در اطراف یافت نموده به بهای نرخ ملطانی از سرای عدل
 بیرون می‌آوردند و در اطراف می‌بردند و ببهای گران می‌فروختند
 و از استقامت پنج ضابطه مذکور اقمشه در دهلی ارزان شد و مالها
 ارزان ماند و مردمان مال خورده را مشاهده ارزانی‌هایی هر چیزی
 در عصر علانی حیرت‌بار می‌آورد و مردمان دانا در آن عهد میگفتند که
 سلطان علاءالدین را ارزانی‌های نرخ و استقامت ارزانی نرخ از چهار
 چیز دست داده است یکی از سختی فرمان که اصلا از فرمان او
 رجوع نیست و دوم از گرانی خراج‌ها که رعایا از شدت طلب
 محتاج شده غله و اقمشه بنرخ سلطانی می‌فروشدند و سوم از بی‌زری
 خلق که این مثل در عصر او سایر شده بود که اشتربدانی و دانگ
 کو و چهارم از کار فرمانیان کوتاه دست و درشت مزاج که نه رشوت
 می‌هندند و نه روی کمی نگاه میداشتند و از برای استقامت ارزانی
 امپ و برده و متور چهار ضابطه پیدا آوردند و در مدت نزدیک
 مستقیم گردانیدند چهار ضابطه مذکور این است. تعیین جنس و قیمت
 موازنه آن - و منع خریدار و سوداگر و کیسه دار - و تعریک و تشدید دلالان -
 و تفحص خرید و فروخت هر بازاری بعد هر چند گهی پیش تخت -
 و با عمل چهار ضابطه مذکور بر هر یک دو سال در امپ و برده و متور

گرفته و جمله سوداگران شهری و بیرونی را میزانی سازند بحکم فرمان
سوداگران را میزانی ساختند و از ایشان خط متدند چنانچه پیوسته
قماش در شهر در آورده اند همچنان و هم چندان هر سال در سرای
عدل برسانند و بفرخ سلطانی بفروشد و از استقامت ضابطه مذکور
احتیاج باقمشه سلطانی کم شد و سوداگران میزانی چندان اقمشه از
اطراف بلاد ممالک در سرای عدل می آوردند و آن اقمشه روزها
بسیار در سرای عدل می ماند و فروخته نمی شد. ضابطه چهارم از
برای استقامت ارزانی اقمشه دادن مالا از خزانه بملتانیان بود تا
اقمشه از اطراف بلاد ممالک بیاورند و بفرخ سلطانی در سرای عدل
بفروشند سلطان علاء الدین فرمود تا از خزانه بمقدار بیست لک تنه
بملتانیان مال دار دادند و ایشان را میده دار سرای عدل ساختند
و ملتانیان را گفتند تا اقمشه از اطراف بلاد ممالک بیاورند و بفرخ
سلطانی در سرای عدل بفروشند در آنکه اقمشه سوداگران فرستد و این
ضابطه هم واسطه استقامت ارزانی اقمشه گشت. ضابطه پنجم از
برای استقامت ارزانی اقمشه پروانه رئیس در نفیس اقمشه کلاهای
مهمین فرمان شده بود سلطان علاء الدین فرموده بود که جامه های
مهمین چنانچه تصبیخ و تبریزی و جامه های زربفت و زرنگار و
خزهای دهلی و کخواب و شش قری و حریری و چیلی و بهیرم
و دیوگیری و مثل و مانند جامه های که بابت عوام الناس نباشد
تا رئیس پروانه ندهد و کافندی بایشان خود ننویسند از سرای عدل
ندهند و رئیس در دادن جامه های نفیس بتاداز مشاهده روزگار
امرا و ملوک و اکبر و معارف را پروانه دادی و هر کرا دانستی که او

قماش از سلطانی خود و صاحب قماش در مصادره و مکبره افتد
 و ازین ضابطه از یک تنگه تا صد تنگه را قماش و هزار و ده هزار تنگه
 را قماش فرو نیاروندی مگر در مرای عدل - و ضابطه دوم از برای
 انتقامت ارزانی قماش تعیین نرخ بعضی از قماش ابریشمی برین
 جمله بوده است • خزر دهلی شانزده تنگه • خزر کونله شش تنگه •
 مشرور شعری مهین سه تنگه • برد مهین با دوال لعل شش چیتل •
 برد کمینۀ سینم چیتل • استر لعل ناگوری بست چهار چیتل •
 اتر کمینۀ دوازده چیتل • شیرین بافت مهین پنج تنگه • شیرین
 بافت میانه سه تنگه • شیرین بافت کمینۀ دو تنگه • سلاحتی مهین
 شش تنگه • سلاحتی میانه چهار تنگه • سلاحتی کمینۀ دو تنگه • کرباس
 بزرگ بست گز بیک تنگه • کرباس کمینۀ چهل گز بیک تنگه •
 چادر ده چیتل • نبات یک سیر دو نیم چیتل • شکرتری یک سیر یک
 نیم چیتل • شکر سرخ سه سیر بیک نیم چیتل • روغن ستوریک نیم سیر
 بیک چیتل • روغن کلجد هر سیر بیک چیتل • نمک دید و یک
 من پنج چیتل • و اقمشه دیگر را از مهین و کمینۀ براین اقمشه که
 نرخ آن معین نوشته ام قیاس باید کرد و مرای عدل را از جامداد تا
 وقت نوبت نماز، پیشین باز میداشتند و به نرخ مذکور حاجتمندان
 اقمشه می یافتند و کسی بی غرض باز نمی گشت - ضابطه سوم از
 برای انتقامت ارزانی قماش اسامی حوداگران شهر و حوداگران
 اطراف بوده است که در دفتر رئیس نوشته بودند سلطان علاء الدین
 فرمان داد تا اسامی حوداگران شهر از مسلمانان و هندوان و حوداگران
 اطراف ممالک از مسلمان و هندو در دفتر دیوان ریاست ثبت

هفتی و نیمگان من عام خریداران منده زاداندنی و هم چنین جمعیت
اکبر و معارف را که دهی و زمینی نبودی غله از منده میدادندی
و اگر در امساک باران از هجوم خلق کسی از مسکینان و ضعفا
زیر پای امیدی و موازنه در آمد خلق درون منده محافظت نشدی
بالقطع دور بسلطان رحیدی شهنه منده هزای خویش دیدی و از
برای استقامت ارزانی قماش از جامه و شکر و نبات و میوه و روغن
متوز و روغن چراغ پنج ضابطه پیدا آوردند و از استقامت پنج ضابطه
مذکور ارزانی قماش استقامت پذیرفت و از نرخ سلطانی قیمت
زیادت نشد و خلق را بمراد رسید و آن پنج ضابطه از برای ارزانی
قماش این است - هرای عدل - تعیین نرخها - تذکره امامی سوداگران
بلاد ممالک - دادن مالها از خزانه بملتانیدان معروف مالدار و هرای
عدل بعهده ایشان کردن - پروانه رئیس در نفایس کالاها که بابت
بزرگان و مہتران بود - بعد آنکه پنج ضابطه مذکور استقامت گرفت
تا سلطان علاء الدین در حیات بود قماش ارزانی پذیرفته بود و یک
چینل و یادانگ از نرخ سلطانی زیادت نمیشد - اول ضابطه از برای
استقامت ارزانی قماش تعیین سرای عدل بوده است و محرای
درون دروازه بداون بر سمت کوشک سبز که سالها معطل مانده بود آن
محررا را سرای عدل نام کردند و سلطان علاء الدین فرمان داد تا هر
قماشی که از مال سلطانی و یا سوداگران شهر و اطراف که در شهر
ارند جز در سرای عدل در هیچ خانه و بازاری فرود نیارند و در سرای
عدل فرود ارند و نرخ سلطانی میفروشند و اگر کسی قماشی در
خانه و یا بازاری فرود ارد یا از نرخ سلطانی یک چینل زیادت نرود

انقدر که ممکن میشد غله‌های خود را هم از کشت درمنده می‌آوردند
 و به نرخ ملطانی می‌فروختند. و هفتم ضابطه برای ارزانی غله بر رسیدن
 خبر نرخ منده و استقامت مصالح منده بوده است و سلطان علاء الدین را
 هر روز خبر نرخ منده و استقامت مصالح منده از سه جا روشن میشد
 اول تذکره نرخ و چگونگی کار منده شکنه منده رسانیدی و بعده برید
 منده کیفیت رسانیدی و بعد برید منبیا که در منده نصب بودند
 رسانیدندی و اگر در میان کیفیت برید و دور منبیا و کاغذ شکنه
 منده تفاوتی بودی شکنه منده مزای خود دیدی آنچه دیدی و
 ازین جهت که عمله منده را محقق بود که خبر عجز و بجز منده از سه
 جا بسلطان میرسد مجال نبودی که از احکام منده سر سوزنی نه و
 بالا شدنی و جمله دانایان عصر علای در امتقامت نرخ منده حیران
 و متحیر گشتندی که در نزول باران و فراخی فصل اگر نرخ منده
 برقرار میماند در آن استقرار چندان عجیب نبوده است اما اعجب
 العجایب روز گارها در عصر علای مشاهده شده است که در سالهای
 که امساک باران شدی و در امساک باران قحط لازم بود در دهلی
 قحط نیفتادنی و یک دانگ از نرخ سلطانی بالا رفتن نه در غله
 ملطانی و نه در غله کارانی ممکن نگشت و این معنی از اعجب
 العجایب روز گارها بوده است و بجز او بادشاهی دیگر را میسر نشده
 و اگر در ایام امساک باران بکسر گشت شکنه منده از برای آنکه نیم
 چیتل بر نرخ غله زیادت شود عرضه داشت کردن و بصت یگان چوب
 خورد و در ایام امساک باران باندازه جمعیت هر محلتی که روزینه را
 بچس کند بموازانه آن بقالین هر محلت را غله هر روزه از منده تحویل

اختیاج نمی افتاد و یک دانگ از نرخ بالا نمیرفت - پنجم ضابطه از برای استقامت ارزانی غله منع احتکار بر سبیل عموم بوده است و منع احتکار در عهد علی چنان استقامت یافته بود که از هیچ طایفه از طوایف سوداگران و ده داران و بقاکن و غیر ایشان کسی را ممکن نبود که یک من غله احتکار کند و بخفیه یک من یا نیم من غله زیادت از نرخ سلطانی بدانگی و درمی در خانه خود بفرشد و اگر غله مستحکم معلوم شدی غله سلطانی شدی و مستحکم را مصادره میکردند و از نواب و کارکنان ولایت میان درآب در دیوان اعلی خط می ستدند که هیچ انزیده را در ولایت خود احتکار کردن روا ندارند و اگر احتکار کسی از ولایت میان درآب معلوم شود نایب و متصرف مجرم گردند و جواب پیش تخت ایشان گویند و از واسطه استقامت منع احتکار در منته از نرخ سلطانی در نزول باران و امساک باران دانگی و درمی زیادت نشد - و ششم ضابطه از برای استقامت ارزانی غله خط ستدن از متصرفان و کارکنان ولایت بود به مضمون آنکه کاروانیان را غله از رعایا هم بر سر کشت بقیمت بدهانند و سلطان فرمان داده بود تا از دیوان اعلی از شخصگان و متصرفان ولایت میان درآب که به شهر نزدیک امت خط ستانند تا ایشان از رعایا خراج چنان به شدت طلب نمایند که ایشان را غله از گشت در خاتها آوردن و احتکار کردن ممکن نبود و هم بر سر گشت بترخ اوزان غله بدست کاروانیان بفروشدند و به استقامت ضابطه مذکور کاروانیان را در رسانیدن غله ها در منته عذری نمانده بود و متواتر غله در منته میرسید و از برای منفعت خود دهقانان

قصبات خالصه میان دراب بدله خراج عین غله متنازند و آن غلهها
 را در انبارهای سلطانی در شهر رسانند و فرمان شد تا در شهر نو
 ولایت شهر نو نصف حصه سلطان عین غله متنازند و همه در جاهایی
 و قصبات جاهایی انبارها کنند غلهها مذکور بکاروانیان شهر تسلیم
 نمایند و ازینجهت چندان غلههای سلطانی در دهلی رسید که هیچ
 محلی نبود که دو سه خانه به غله سلطانی پر نکرده بودند و چون
 املاک باران شدی و یا کاروانیان بسببی در رسانیدن غله در ملکه
 تقصیر کردند از انبارهای سلطانی غله درمنده می آوردند و به نرخ
 سلطانی می فروختند و باندازه احتیاج بخلق میدادند و در شهر نو
 از انبارهای سلطانی غله بکاروانیان تسلیم میکردند و ازین دو فایده
 غله درمنده کم نمی شد و یک دانگ از نرخ سلطانی بالا نمیرفت.
 چهارم فایده از برای استقامت ارزانی غله تسلیم کردن کاروانیان
 بملک قبول شصت منده بود سلطان علاء الدین فرمان داد تا جمیع
 کاروانیان بلاد ممالک را رعیت شصت منده سازند و مقدمان ایشان را
 طوق و زنجیر کنند و به شصت تسلیم نمایند و شصت منده را فرمان
 داد تا مقدمان کاروانیان را طوق و زنجیر کرده پیش خود در ملکه
 حاضر دارد و تا آیهان یک وجود نشوند و به ضمانت یکدیگر خط
 ندهند و زن و فرزند و ستور و مواشی و امباب خود را نیارند و در
 دیوهای کناره چون حاکم نکنند و شصت فایده بر سر ایشان وزن و
 بچه ایشان از جهت شصت منده نصب نشود و کاروانیان مضبوط
 او نکردند طوق و زنجیر از گردن مقدمان فرود نیارند و از استقامت
 ضابطه مذکور چندان غله درمنده رسیدن گرفت که به غلههای سلطانی

و ضابطه پنجم خراج میان دواب و ولایت مد گروهی بر نهجی گفته که رعایا نتوانند که ده می غله ذخیره کنند و چنان بشدت نطلبند که رعیت غله بر سر کشت بدست کاروایان بفروشند - و ضابطه ششم خط مهندس از کار کنان و ولایت تا غله هم بر سر کشت کاروایان را بدهانند - و ضابطه هفتم ارزانی غله انصت که بریدی معتبر در میده نصب شود و شحنة و برید کیفیت منده در وقت پیش تخت برسانند - و ضابطه هشتم ارزانی غله انصت که ایام امساک باران بکدانه غله بی حاجت افزوده را از منده خریدن ندهند و از استقامت هشت ضابطه مذکور نرخیکه از پیش تخت علمی تعیین گردید در نزول باران و امساک باران یک دانگه از آن نرخ بالا نرفت - اول ضابطه تعیین نرخ برین جمله بوده است • حفظه در منی هفت نیم چیتل • جو در منی چهار چیتل • شالی در منی پنج چیتل • ماش در منی پنج چیتل • نخود در منی پنج چیتل • موته در منی سه چیتل • و سالها نرخ مذکور مستقیم ماند و تا آنکه سلطان علاء الدین زنده بود در نزول باران و امساک باران یک دانگه از نرخ مذکور بالا نرفت و استقامت نرخ در منده از عجایب روزگار مشاهده شد - و دوم ضابطه از برای استقامت ارزانی غله ملک قبول الغسانی که ملک دانا و کار دان و مقرب بود شحنة منده شد و شحنة منده مذکور را اقطاع بزرگ دادند و بهوار و پیاده بعیار با قوت و شوکت گردانیدند و نایبی دانا و کار دان همه از یاران او از پیش تخت تعیین شد و بریدی معروف بادشاه شناس در منده نصب کردند - و سوم ضابطه از برای استقامت ارزانی غله گرد آوردن غلهها بعیار در انبارهای سلطان علاء الدین فرمان داد تا در

مشمول باشند و از ترس دور سردوران و منهبیان دم نزنند و گرد هیچ
 ناکردنی نگردند و آنچه پیش تخت معلوم از دور منهبیان شود کمی
 را مجال عرضداشت و شفاعت نباشد و مالها فراوان نباشد مگر در
 خزینه و خلق در اشتغال تحصیل چنان معتغرق گردد که نام بلغاک
 و اندیشه بلغاک و تمنا بلغاک در سینه نگذرد و در زبانی نرود و از
 ضوابط احکام دیوان وزارت و دیوان عرض سر سوزنی گشت نباشد
 از جلوس سلطان قطب الدین جمله ضوابط مذکور بگشت و جهان
 بگام هوا پرستان شد و روزگار را کاری و کارستانی دیگر پیدا آمد و
 هول و هیبت امر بادشاهی از سینه‌ها گم شد و اغلب مردمان
 توبه‌ها بشکستند و صلاحیت و عفت را خیر باد گفتند و اشتغال نوانل
 و طاعات که در خواص و عوام مردم مشاهده می شد کمی گرفت و در
 فرایض خلل افتاد و مساجد بی جماعت ماندند و از آنچه بادشاه
 لایا و نهارا در فسق و فجور اعلانا و اجهارا معتغرق گشت در بواطن
 رعایا هم فسق و فجور رست و شاهدان زبانت شدند و بچگان تازه‌ها
 پیدا آمد و مطرب بچگان خوب شکل کلی و شهری شدند و بهاء غلام
 امرد و خواجه سراء خوبرو و کنیزک صاحب جمال پانصد تنکه و هزار
 تنکه و دو هزار تنکه رسید و اگرچه سلطان قطب الدین از جمله احکام
 علانی حکم منع شراب مقرر داشت ولیکن از بی التفاتی امر و قلت
 هیبت او در خانه‌ها خمخانه مشاهده می شد و بصد تصنع و
 مریوش شراب از دیوها بیرون آمدن گرفت و اسباب معاش
 و نرخ غله‌ها گرانی گرفت و نرخ علانی بکلی مضحیل شد و از
 رشتنهای اقمشه بخوامت طبع نروشدگان بر زنت و ضابطه‌های سرای

ارده بودند در عصر او مردمان یافتند و ورد وظایف جدید و تانهایی
 جدید بکشادند سلطان قطب الدین از حسن خلقي که دران مجبول
 بود خراجهای گران و طلبهای سخت از میان خلق برداشت
 و مصادره و مکابره و لست و زنجیر و تخت بند و چوب از دیوان وزارت
 دور کرد و از مشغولی عیش و هوا پرستی و زر ریزی و سهل گیری
 او جمله ضابطهای علائی و حکمهای علائی بگشت و از معاملات تغیر
 او اهالی ملک بیامود و از بدخوی و تنگ گیری و فرمایشهای
 دشوار سلطان علاء الدین مردمان برستند و زر و زرینه و نقره و سیمینه
 در خانه و بیرون و در کوچه و محلت پیدا آمد و خاطرها از خوف
 و هراس آن بکن و این مکن و آن بگو و این مگو و این بیوش و آن
 میوش و آن بخور و این مخور و همچنین بفروش و انچنان مغروش و
 همچنین بباش و انچنان مباحش ایمن گشت و تلذذ و تنعم و عیش و عشرت
 و شاد و شراب و غلام و پسر خلق را یاد آمد و چنانچه بعد مردن
 سلطان غیاث الدین بلبن که بهس بادشاهی ضابط و شایسته و پخته
 و دانا و صاحب تجربه بود و مجال نبود که خواص و عوام مملکت او
 مرموزنی از فرمان او انحراف کنند و طریقهای بی طریقی ببرند سلطان
 معز الدین جوانی مغلوب هوا و اله عیش و عشرت خوب طبع و خوب
 خلق بر تخت غیائی نشست و از امتغراق کامرانی و هوا پرستی
 و بشخبری او جمله ضوابط ملکی سلطان بلبن در تخلل افتاد و یکبارگی
 بادشاه و رعیت در تنعم و تلذذ و راحت و ذوق مشغول شدند عین
 از مردن سلطان علاء الدین و نشستن تخت سلطان قطب الدین
 ضابطهای خراج و ارزانی نرخ و نفلان و آنکه مردمان دنبال کار و بار خود

همین بروار بچه شده بود که یکساعت بی او نتوانست بود فلما از آنچه سلطان قطب الدین بر مریر علائی متمکن گشت پریشانی از آغاز مرض سلطان علاء الدین تا روز قتل ملک نایب حرامخوار در ملک علائی زاده بود از جلوس سلطان قطب الدین روی بفراهمی آوردن گرفت و از خوف جان در بواطن خلق تمکینی پیدا آمد و ملوک علائی از خوف قتل و نکل خلاص یافتند و سلطان قطب الدین بخامیت آن هنگامی که او بادشاه شده از غلبه هواء دزغیش و عشرت و کامرانی مشغول شد ولیکن سلطان قطب الدین صاحب مکارم اخلاق بود و چون از معرض کشتن و میل در چشم کشیدن برست و از تنگناه گوناگون خلاص یافت و بعد از نومیدینی بحیار از عالم غیب بر مر خلق فرمان روان گشت هم در روز جلوس فرمان داد تا جمله بندیان و جلايگان علائی را که در اعتداد هفده هزار بودند از شهر و اطراف مخلص کنند و بدست آغاها در تخلیص بندیان و جلايگان اطراف دارالملک فرمانها فرستادند و همه نومیدان حیران مانده مخلص شدند و بشکرانه جلوس تمامی حشم ممالک را ششماه انعام فرمود ملوک و امرا را مواجبها زیادت کرد و انعامها و افر داد و بعد از مدتی در کیسهها و همیانها تنکه و چیتل افتاد و فرمان داد تا عرایض حاجتمندان که بکلی ان محدود شده بود از خلق بستانند و پیش تخت بگذرانند و بیشتران بود که هر چه پیش او میگذاشت بر اناق ملتصع حاجتمندان جواب میداد و در چهار سال و چهارماه در پادشاهی او علما را ادرارات زیادت کردند و مواجب حشم میفزودند و بعضی دیوها و زمینها که در عهد علائی بخالصه باز

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة على رسوله محمد و آله اجمعين
چنين گويد دعا گويي مصلهاتان ضياء برنی که در شهر سمنه سبع
عشر و سبع مائة سلطان قطب الدين پسر سلطان علاء الدين به تخت
علائي جلوس کرد ملک دینار شهنه پیل علائي را ظفرخان خطاب
کرد و محمد مولانا نياء خود را شیرخان خطاب کرد و مولانا ضياء
الدين پسر مولانا بهاء الدين خطاط را که در خط اوستاد او بود
مدر جهاني و نیزهای بند زر داد و قاضي خان خطاب فرمود و
ملك قراييك را بر کشيد و چند شغل معظم بدو تفويض کرد و
غلام بچگان خود را شغلهاي معظم و اقطاعهاي بزرگ داد و حسن نام
بروار بچه بود ازان باز که پرورده ملک شادي نايب خاص حاجب
علائي بود برو اشفته شد و هم در مال اول جلوس او را بر کشيد
و اختصاصی تمام داد و خسرو خان خطاب او کرد و از سرمهتي
جواني و بيخبري حشم ملك نايب و اقطاعات ملك نايب حواله ان
بروار بچه گردانيد و از سر هوا و نهايت بيدايي وزارت را بدان بروار بچه
حواله کرد و از جواني و معتي و غلبه شهوت چنان واله و اشفته

• صحيح سمنه سده عشر و سبع مائة چنانکه امير خسرو در مثنوي

نه مېهر ميفرمايد

سمنه شانزده بعد هفصد شده • که سلطان بتخت زبرجد شده

کمال الدین کرک • ملک کافور حرم سرای • ملک سنبل خواجة
 سرای • ملک نظام الدین شکری هانموی که مسجد شکری آکن
 در هانمی موجود است که لقب ان مسجد شکری میگویند و
 انجا هر پنج وقت اوقات نماز را معبور میدارند و باراج پاك او فاتحه
 میخوانند و ثواب در نامه عمل ان ملک ملک سیرت مندر میگردد
 رحمة الله علیه •

السلطان الشهيد قطب الدنيا والدين مبارکشاہ

صدر جهان قاضی فیاء الدین کہ اورا قاضی خان ہم میگفتندی •
 ظفرخان ملک دینار • شیرخان ملک محمد مولی • خسروخان کافر
 نعمت • عمدۃ الملک ملک بہاء الدین دبیر • ملک عین الملک
 ملتانی وزیر دیوگیر • ملک تاج الملک و حید الدین قریشی • غازی
 ماہ شحنک بارگاہ • ملک فضل اللہ ملتانی نایب وزیر • ملک
 فخر الدین اخریک جونا برید ملک • ملک شاہین ونا ملک • ملک
 مغیث الدین کھوری نایب وزیر • ملک تاج الدین حاجب قیصر خاص •
 ملک بہرام ابنہ پسر ملک غازی نایب وکیلدر • نصیر الملک خواجہ
 حاجی • ملک اختیار الدین تلیعہ امیر کوہ • ملک اختیار الدین
 یل افغان • ملک اختیار الدین تمر ملک نگین • ملک اختیار الدین
 مقطع اودہ • ملک نصیر الدین • ملک قیرب چہاردہ شغل داشت •
 ملک حمام الدین بیدار نایب جہان • ملک نصیر الدین کتھولی •
 ملک تاج الدین جعفر • ملک فخر الدین ابورجا • ملک حسین
 پسر میانگی ملک قیربک • ملک مخاص سر ابدار • ملک حسن
 پسر بزرگ قیربک • ملک کافور مہردار • ملک بدر الدین ابو بکر
 پسر قیربک • ملک منبیل امیر شکار • ملک مسیح مرجامدار • ملک
 شمس الدین میرک • ملک تاج الدین احمد • ملک تاج الدین ترک
 نایب گجرات • ملک نظام الدین ہانسیوال • ملک محمد شہ لور • ملک
 حمام الدین غوری • ملک نصیر الدین خواجہ امیر کوہ • ملک شرف
 الدین معمود • ملک محمد پیر ملاحدار • ملک شوسمک پسر ملک

کشف و کرامت بود پرمید که شیخ چه میشود که خاندان علایی را
 هم یکدیگر خراب میکنند و بصت میگردد شیخ بشیر جواب داد که
 ملک سلطان علاء الدین در اصل بنیاد نداشت و آن چند مالی که
 مردمان دیدند که کار بحسب دلخواست او باز میخواند در حق او
 استدراج بود و در باب دیگران اضال بوده است سلطان علاء الدین عم
 و خسر و ولی النعم خود را کشته بود و تخت و ملک او را فرو گرفته
 تختی و ملکی که همچنان فرو گیرند که او گرفت همچنین بر باد هوا
 رود که میرود و آنچه او بر زن و بچه مردمان کرد دیگران بر زن و بچه
 او میکنند آنچه او بر دیگران باخت برو بر خانمان او همان میبازند تا
 جهانیان را معلوم شود که هر که بد میکند بجای خود میکند و هر که کسی
 را برمی اندازد او در معنی خود را بر می اندازد و این خود نمودار
 دنیا است که بر خیل خانه علایی میبیند و خدای داند و بس که بر
 سلطان علاء الدین در آخرت چها خواهد گذشت و کسانى را که او در دنیا
 بنا حق و بیگنه کشته است بجای ایشان او را چند بار خواهد کشت
 و چند نوع او را عذابهای گوناگون خواهد نمود ملک ملک خداست
 و جهاندارى خدای را مسلم است که بی شریک و بی انباز است
 و ملک دیگران باز بچه است و نماینده ناپاینده است • بیت •

خدای را هست بزرگی و ملک بی انباز
 بد دیگران که تو بینی بعاریت داد است
 کلید فتح اقالیم در خزاین اوست
 کسی بقوت بازوی خویش نکشاد امه

خود گمان بردند که مامیتوانیم که یکی را از ملک دور کنیم و بنشینیم و دیگری را بداریم و بر سر تخت بنشانیم و سلطان قطب الدین به نیابت سلطان شهاب الدین چند ماه در مصالح در سرا و امور ملک به پرداخت میرسانید و او در من هفده هفده سال زمیده بود ملوک و امرا را یار خود کرد و بر تخت نشست و سلطان قطب الدین بعد از آن که دو ماهی بر تخت بنشست ملک شهاب الدین پسر خورده سلطان علاء الدین را که بر تخت بود در گوالیر فرستاد و میل کشانید و چون سلطان قطب الدین بر تخت بنشست پایگان کشنده ملک نایب فضولی بنیاد نهادند و کشاده بر در سرای میگفتند که ملک نایب را ما کشته ایم و سلطان قطب الدین را ما بر تخت نشانده ایم و از نهایت لقا و فضولی میخواستند که زیر امرا و ملوک بنشینند و پیش از ملوک و امرا جامه یابند و جامه های مجلس اول یابند و کمر شمشیر یابند و از ملوک و امرا سلام طمع میداشتند و هجوم کرده در در سرای آمدند و پیش همه در محل سلام می رفتند و سلطان قطب الدین هم در اول جلوس او را ضرورت شده که فرمان داد تا هر همه پایگان را از یکدیگر جدا کردند و در قصابات بردند و و گردن زدند و سر ایشان را از در سرا دفع گردانیدند و دانایان پایگان کشته را میدیدند و این بیت بر زبان میرانند • بیت •

ای کشته کرا کشتی تا کشته شدی باز • تا باز کجا کشته شود آنکه ترا کشت
و دران ایام که فرزندان علانی کشته میشدند و ایشان را کور میکردند
و تو بر تو در خانه سلطان علاء الدین حوادث میبارید و بیخپای
ملک سمع میداد شخصی محرم از شیخ بشیر دیوانه که صاحب

و باری تعالی در دل بعضی بندگان پایک علائی که عهدهٔ محافظت هزار متون داشتند القا کرد که ملک نایب حرامخوار را میباید گشت و امیران مدد و امیران پنجاه بندگان علائی هر شب در هزار متون مشاهده میکردند که ملک نایب هر شب بعد از بازگشتن خلق و بستن درها تا صبح بیدار میباشد و با کسان خود در قلع خاندان علائی اندیشه میکند آن پایکان مذکور با خود اتفاق کردند که ما این خواجه سراء حرام خوار را بکشیم تا نام ما به حلال خواری براید و شبی از شب ها بعد از آنکه خلق از در حرام بازگشت و درها قفل شد آن پایکان با تیغ های برهنه در خوابگاه ملک نایب درآمدند و سر پرشران حرامخوار را از تن پلید او جدا کردند و آن چند مدبر مشط که با او یکی شده بودند و در اندیشه او یار شده هر همه را بکشند بعد سی و پنجروز از نقل سلطان علاء الدین ملک نایب سرشوم را از میان برداشتند و انتقام چشم خضر خان و شادی خان از آن بدبخت کافر نعمت بیرون آوردند و چون شب قتل ملک نایب بگذشت و مطلع روز برآمد و ملوک و امرا و معارف و شغل داران در در سراء درآمدند و آن نامرد مابون را کشته و در خاک یکی عده دیدند خدای را شکرها گفتند و به حیات نو یکدیگر را تهنیت ها کردند و همین پایکان که ملک نایب را کشتند سلطان قطب الدین را که در آن وقت مبارکخان میگفتند و ملک نایب او را در حجره موقوف کرده بود و میخواست که او را هم کور کند از آن حجره بیرون آوردند و بجای ملک نایب به نیابت سلطان عهات الدین بایستایند و پایکان کهنه ملک نایب را در سر فضولی رست و در

کردی و چون دواوین بازگشتی و با خواجه مرایی چند کوزهی دو
 باختن مشغول شدی چون خلق بازگشتی با سه چهار مدبر بد روز
 که چاکران قدیم خود میدانست در اندیشه نفع فرزندان علائی مشغول
 شدی و دران چند روز که زنده بود اندیشه ان ناپاک بد گوهر همین
 بود که چگونه می باید کرد که فرزندان علائی و زنان و ملوک و بندگان
 که هر همه وارثان ملک علائی اند دنع کنند و بجای ان حلال خواران
 کارکنان قدیم و سواران قدیم حرامخوار او درایند و فکر چند بد بخت
 و بیدرات همین بود که ملک را جانب خود کشند و ان خاکسار بد
 سرشت نمیدانست که مجبوریت و رقیبت و مابونیت و کفران
 نعمت نقص در نقص است و نیز نمیدانست که شرایط استحقاق
 اوصاف جهانداري کمال در کمال و حریت در حریت و رجولیت
 در رجولیت و شجاعت در شجاعت و سخاوت در سخاوت و قوت در قوت
 است و او دران استیلائی بی بنیاد چند روزه مدهوش و بیهوش گشته
 بود و روزگار برو امیخته بود و اجل برو دندان تیز میکرد و عاقلان صاحب
 تجربه سرشوم او را غذا بعد غد بر سر نمی نیزه او بخته میدیدند و خون
 او و خون یگانه شدگان او در زمین ریخته مشاهده میکردند •

ذکر کشته شدن ملک زایب حرامخوار از دست

بندگان ملک سلطان علاء الدین

و دران چند روز که ملک زایب مذکور در قاع خانان علائی اندیشه ها
 میکرد و در بند ان شده بود که چون ملوک بزرگ علائی از اطراف
 برمند و یبجا شوند در روز هم در سرای ایشان را بگیرند و بکشند

را بردارند و بزرگان در سرا را در زر و زیور یکی گردانند و شغلها را تبدیل و تحویل کنند ان مفعول مراعات نکرد و در اصلاح حال و مصلحت وقت این اندیشه پدیرامون خاطر او نگشت و ندانست که پیشتر بی ان باشد که بعد مرگ بادشاه هیچ حکمی و ضابطه او برقرار نماند و در جهان کاری و کارستانی دیگر پیدا آید و ان خاکسار روز برگرفته هم در روز اول دیوان رسالت و دیوان وزارت و دیوان عرض و دیوان انشا را فرمود که حکمها و ضابطه های علائی را مقرر و مستحکم دانند و چنانچه بر موازینی که سلطان علاء الدین بسته بود و اصحاب دواوین پیش او می آمدند و در مصالح کلی و جزوی ازو حکم می ستدند و پیش ان مجبوب کون پاره همچنان بدایند و هم بران میزان حکم التماس کنند و در کارهای ملکی ازان چنان نامردی حکم بستانند و در خاطر تاریک ان بی معادت بگذشت که بر عامه خلایق حکم کردن بوالعجب کاریست تا اعوان و انصار بسیار و با شوکت و قوت نباشند دست ندهد کسی را حکمرانی ملک میسر نشده است و نشود و چند روزی که ان بدروز را زنده گذاشتند یک زمانی ملک شهاب الدین طفل بیخبر را بر بالای تخت بر بالی بام هزار ستون بر طریق نمونه بر تخت بنشاندی و امرا و اکابر و کارداران و حجاب را فرمودی تا در آیند و او را زمین بوس کنند و در مقام خورش زمانی ایستاده باشند و چون بار بشکستی و باز گشتی ان پسرک را بر صدر او که نبسته دخترین زایده بود فرستادی و خورد در هزار ستون آمدی و در هزار ستون خورم گهی بجهت او نصب کرده بودند انجایمی بود و دواوین را پیش طلبیدی و هم بر ضابطه های علائی حکم

که گرد بر گرد او بودند نیفتاد و هم در روز اول استیلاي کامراني و
کامگاري آغاز کرد و از چندین هزار اعوان و انصار علائی که هم در ملک
علائی شریک بودند التفاتی نکرد و فرصت و محل را بخیب و هر چه
در دل خبیث داشت در روز ظاهر کرد و هم در روز تصرف ملک
ملک سنبل کانر نعمت را از برای کور کردن غصه خان در گوالپور
نامزد کرد و او را که انچنان کانر نعمتی بود از پیش او قبول کرد و
او را باریکی حضرت داد و هم در روز اول شادي خان را که برادر
هم نفي خضر خان بود هم در کوشک سیری کور کرد و حجام خود را
فرمود که چشم های ان نازنین همچو پرکانه خربوزه از درون چشمخانه
به اتره برداشت و از بی التفاتی و بی باکی هم در روز اول درخزانخانه
ولینعمت در نشست و مادر خضر خان را که ملکه جهان شده بود
در گوشه محنت انداخت و تمامی اسباب او از زر و زرینه و جواهر
و نقد و جنس بستد و در قلع خضرخانیاں که قومی بسیار گرد آمده بودند
در نشست و مبارک خان اعنی سلطان قطب الدین را که هم من
خضر خان شده بود فرمود تا در حجره محبوس کنند و خواست که
او را هم در چشم میل کشاند و نه در خاطر ان پیش بریده و پس دریده
بگذشت و نه کسی ان مخدول را آگاهانید که از قلع بی بی و خواجه
زادگان تمامی اعوان و انصار علائی دشمن جان تو خواهند شد و هیچ
یکی را بر تو اعتمادی نخواهد ماند و فی الجمله این مرد نابکار و
هرامخوار دواوین را پیش خود طلبید و حکم هائیکه سلطان
علاء الدین مالها بصد خون جگر مستقیم کرده بود مقرر داشت و
هیچ رحمی از رحم سلطان گردشها که بندگان را آزاد کند و مشقتها

و بر ترک او فرستاد و گفت که نه انچنان ملکى که بر دست کیخسرو افتاده بود بر دست دیگری افتد و نه انچنان ترکی که او کرد دیگری خواهد کرد .

ذکر آنجه بعد از نقل سلطان علاء الدین از ملک نائب کافر نعمت مشاهده شد و کیفیت نشستن ملک شهاب الدین پسر خورد سلطان علاء الدین بر تخت علایى

و دویم روز بعد از نقل سلطان علاء الدین ملک نایب ملوک و امرای معتبران و معارف در سرا را جمع کرده و عهد نامه سلطان علاء الدین که بنام ملک شهاب الدین مذکور نویسانیده بود و خضر خان را از ولیعهدی معزول کرده در نظر بزرگان ملک آورده و به اتفاق ملوک و امرا ملک شهاب الدین را در من پنج و شش سالگی بود بر طریق نمونه بازیگران بر تخت نشاند و خود را در امور جهاندارى و مصالح ملک رانی بى بیخ استیقامى و بنیادى که اعوان و انصار ملکى بود در بازید و این محبوب بى سروپا از نهایت غفلت و بیخبرى ملوک و امرا و بندگان برآورده علایى را مخلص و هواخواه بنده و برده و فرمان بردار خود دانست چون او خام طمع و خام مزاج و ناقص ظاهر و باطن بود و تجربه سلطان گردشها که بعد مردن بادشاهان چه زاید و چها پیدا اید ندیده و نه از گردشهای سلاطین گذشته از نوارنج ایشان شنیده و نه مرشدی مخلص و رای زنى هواخواه داشت که از مصالح مصالح ملکى او را بیاگاهاند زود تر از احتیایى امر و الو امری کرد کور گشت و در هیچ عاقبت اندیشی نظر او چند لامى و لثره

و بدشمنی پیش آمده و آن کرده که هیچ دشمنی و مخالفی نکند مرا هم حرکت دادنی است و به بدترین حالی مرا گذاشتنی است و از من رفتنی است انگاه که زور بیوفایی دنیا را من امروز می بینم و طلاقش میدهم و عزالت میگیرم و در گوشه میخزم ای فرزند که نیکخواه دولت چند روز منی مرا در گذاشتن دنیا منع مکن که اگر من این فاحشه مکاره و غدار هزار شوی را بگذارم به ازان بود که او مزالکد زنان بگذارد و مرا بیش یاد نکند و در کنار دشمن من مرا غمازند و ای فرزند من این مقدار من هم میدانم و تو هم میدانای و آن که شیر آدمی میخورد لو هم میداند که اگر من دنیا را بگذارم هم مردنی ام و دانی که اگر نا گذاشته بمیرم او مرا بگذارد و حرکت ها دهد و بیوفایا کند تا چه حسرتها باشد که وقت مردن خورم و بعد مردن با خود برم و اگر این شوی کش جفاکاره را در حالت قدرت و صحت و تندرستی بگذارم و طلاقش دهم هیچ حسرتی در وقت مردن نخورم و بعد مردن با خود نبرم و ماجرای پادشاهی گذاشتن من در تاریخها بنویسند و هر که انرا بخواند بر دانش من و عاقبت اندیشی من انرینها گوید و نلم نیک من تا قیامت باقی ماند کیخسرو مقرب خود را جواب مذکور بگفت و جمله بزرگان و مقربان و پیران ملک خود را پیش خود طلبید و هر یکی را خنده زنان و داع کرد و در آتش خانه خزید و بدل فارغ بطاعت و بندگی مائک الملک و الملکوت مشغول شد و من بعد تا روز مرگ نه از خلوت بیرون آمد و نه با کسی سخن گفت و نه با انریده امیخت و هر حکیمی که قصه انچنان بزرگی که حقیقت ترک انرا گویند و انرا دانند مطالعه کرد هزار انریون براد

هفت اقلیم مضبوط شده خامتنی نمیدانم که موجب چیت و بانگاه
چرا از چدین ملکی و دولتی ملول گشته است کیخسرو ان مقرب
را جواب داد و گفت که ای فرزند من پیر گشته ام و تجارب روزگار
غدار و بیوفائی های فلک جفا کار بسیار مشاهده و معاینه کرده ام و تو
جوانی و تجربه نیافته و ندیده و نشنیده که این دنیا با بادشاهان روی
زمین چه ناخته است و در اول چگونه درآمده و یار موافق بنده و برده
شده و در آخر طریق بیگانه و مخالف و دشمن و بدخواه گشته و خون
هر یکی چگونه ریخته و هر یکی را بچه خواری و زاری زیر زمین
فرو برده

• بیت •

خون دل شیرینست آن می که دهد خسرو
ز اب و گل پرویز است آن خم که نهد دهقلی
چندین تن جباران کین چرخ فرو خورد امت
کین گرومنه چشم اخر هم سیرنه شد زایشان
از خون دل شاهان سرخ اب رخ امیزد
این زال سیه ابرو وین ماه هیه پستان

و کیخسرو در بیوفائی و دشمنی دنیا ان مقرب را گفت که ای
فرزند نظر تو بر چند روزه یا چند گاه ذوق و کامرانی می افتد که مرا
میگوئی این دنیای شوم را مگذار و عزالت بگیر و نظر من در عاقبت
کار می افتد و به تحقیق می دانم که این نابکار غدار البته روی از من
خواهد گردانید و در کنار دیگری خواهد نشست و چنانکه از چندین
پدران مرا تا کیومرث حرکت داده امت و نموده و روده و اول زمین
بوسیده و طریق غلام و کنیزک بندگی کرده و اخر چنان پشت داده

نضرخان خانمان سلطان علاء الدین بر افتاد و در گجرات بلغاک و
فتنه بس بزرگ زاد و ملک کمال الدین گرگ که بدان بلغاکیان
نامزد عده بود رفتنا از ایشان گشته شد و ملک علائی زیر و زبر شدن
گرفت و هنوز فتنه ها خاسته و بر مزید می گشت که قضای اجل
درآمد و سلطان علاء الدین از دار فنا بدار البقا رحلت کرد و بعضی
گویند که ملک نایب پیش بریده پس دریده کار سلطان علاء الدین
در حالت غلبه زحمت تمام کرد و کاربار و امور ملکی هم بر دست
بندگان کم بضاعت افتاده بود و دانائی همچو بزرگچهر در کارگذاری
ملک نمانده هرچه گوش پاره چند را می بایست میکردند و در
شب ششم شوال آخر شب سلطان علاء الدین را از کوشک میری
بیرون آوردند و در پیش مسجد جمعه در مقبره او بردند و دفن کردند

• بیت •

چو در راه رحیل آمد روانه چه جمشید و چه پرویز و چه خسرو
و درین معرض که ذکر مردن و در چهار گز زمین سپردن آنچنان
جباری که مالها دعوی انا و لا غیر می کرد و دم لمن الملک میزد
جواب کیخسرو با مقربانی از مقربان او مناصب بود ایران کردم
که کیخسرو که بادشاه هفت اقلیم بود خواست که بادشاهی را
ترک ارد و به کلی از دنیا و دنیا داری رو بگریاند و در اتشخانه خزن
ژبرچه مجوسی بود و از خلق عزلت گیرد و بطاعت و عبادت
مشغول شود مقربانی از مقربان قدیم کیخسرو از کیخسرو سوال کرد
که ربح مسکون زیر امر بادشاهی تو آمده است اینچنین سروری و
جهانبانی را گذاشتن و قاصدا و عامدا عزلت اختیار کردن و از سر

ملوک ایران بختد و دانایان و کار دانان را برو نگماشت و او برین آمد تا در عیش و عشرت و هوا پرمتی مشغول شد و مسخره و لوندی چند برودر آمدند و در کار خیر او پسران دیگر افراطها کرد و درهرم او مهمانی‌ها و شادی‌ها لا انقطاع انگزیدند و از واسطه مذکور بعضی بی طریقه‌ها در ملک او روی نمود و سموم آنکه سلطان اشغنه ملک نایب بود او را هر لشکر ملک گردانید و وزارت او را داد و از جمیع اهلوانی و انصاری که او داشت او را برکشید و آن محبوب مایون را مری در خاطر متمکن گشت و او را و الپ خان که خسر و نیای خضرخان بود عداوت جهانی افتاد و سر جمله بر افتاد ملک علائی از عداوت ایشان خاست و آن عداوت روز بروز بر مزید میشد و چهارم در اثناء آنکه ضابطهای ملک متخلل میشد و پسران مستغرق ذوق و حرما مشغول شادی‌ها و مهمانی‌ها و ملک نایب و الپخان در قلع بکد بگر شدند که سلطان علاء الدین بزحمّت امتحقا که بدترین زحمّت‌هاست مبتلا گشت زحمّت او روز بروز بر مزید می‌گشت و پسران او در ذوق و عشرت بیشتر غلوم می‌کردند و حرماهای او در مهمانی‌ها شادی‌ها مستغرق می‌بودند بدخوئی و بد مزاجی سلطان علاء الدین در زحمتی که امید زیستن نباشد یکی بدده شد و ملک نایب را از دیو گیر و الپخان را از گجرات در شهر طلبیده و ملک نایب حرامخوار کافر نعمت دهد که مزاج سلطان علاء الدین از خرم و از خضر خان گشته اجمعتانده انگیزخت و بی هیچ جرمی و خیانتی الپخان را از سلطان علاء الدین بکشایند و خضرخان را بندکنانید و در گوالیر فرستاد و مادر خضرخان را از کرشک لعل اندازانید و هم در زوز قتل الپخان و جلا دهند

هر هنری سلطان علاء الدین را بادشاه گردانیده بودند و مقام او را پیش از پیش در کنار او می نهادند و به تختگاهی بهس عالی او را سرنوازی داد عجب بختی و اقبالانی نباشد که سلطان علاء الدین درون چهار دیوار کوشک خود نشسته بود و غلامی مجبوبي ناقصی گوش باره در بازارها گشته اقلیم ها و دیارها فتح کند .

ذکر تهمه ملک علائی و خزانخانه او

چون دولت دنیا از سلطان علاء الدین شامت بار آورد و اقبال از ملازمت او ملول شد و روزگار رسم بیوفائی خود بر او اظهار کرد و چرخ غدار در بر انداخت او دشنه کشید و هم از سلطان علاء الدین چند کاری در وجود آمد که همان کارهایی او واسطه انداخت ملک و خانه او گشت اول در دل او غیرت و غصه افتاد کار گزاران ملک و دولت خود را از پیش خود دور کرد و بجای انجمنان دانیان و کار دانان غلام بچگان کاهل بی سرو پا و خواجه هرایان بی تمیز را در آورده هیچ در خاطر او نگذاشت که خواجه سرا و لاهیئان ملک رانی نتواند کرد و کار گزاران و هنرمندان خود را از پیش برگزیند و بر تخت بادشاهی در پرداخت امور وزارت که بر بادشاهی هیچ نعمتی ندارد او بخت را از بخت بختی حشمت و ضابطهای ملکی او در تخیل افتاد دریم پسران را بی وقت و بی آنکه در ایشان رشدی و عقلي پیدا اید از کابل محافظت بیرون آوردند و خضر خان را چتر بادشاهی داد و در و درگاه او جدا کرد و خضر خان را ولیعهد ملک خود گردانید و عهد نامه نویسانید و دستخط از آن کل

بشماردیم و همچنین میدانستم که همیشه همچنان ارشدان و
 هنرمندان را خواهیم دید و اکنون که جهان را پر از اجلاف و ناقصان
 و لاشیان و لترکان دیدیم و یکی از ایشان نمابد و دیگر نرسند بحکم
 النعمة اذا فقدت عرفت قدر و قیمت ایشان در خاطر میگذرد و
 افسوسها در باطن می آید که چرا خاکپای ایشان را در دیده های
 خود نکشیدیم و مقصود از ایراد مقدمه مذکور آنست که سلطان
 علاء الدین را چه دل توان گفت و او را تاجه حدی بی التفات و بی باک
 تصور توان کرد که از هزار دو هزار فرسنگ مسافران و طالبان درازری
 ملاقات شیخ نظام الدین میرسیدند و پیرو جوان و خورد و بزرگ و
 عالم و جاهل و عاقل و نادان شهر دهلی بصد حیل و تدبیر خود را
 منظور نظر شیخ نظام الدین میکردانیدند و سلطان علاء الدین را گهی
 در دل نگذشته که خود بر شیخ آید و یا شیخ را بر خود طلبد و ملاقات
 کند و در کدام و هم در آید که ناده عالم بود اگر همچو امیر خسرو
 مهد محمودی و سنجری پیدا آمدی ظاهر و غالب آنست که آن
 پادشاهان ولایتی و اقطاعی بدو انعام دادندی و او را در مجلس خود
 مکرم و مبجل داشتندی و سلطان علاء الدین انجمن نادره شعراء
 و فضایی سلف و خلف را همین یک هراز تنکه مواجب دادی و
 در پیش خود مبجل و مکرم نگردانیدی حق احتشام او محاسنظت
 نکردی و عجب شخصی که او بود و عجب وقاری و بی التفاتی
 که او داشت باری تعالی ملک علاء الدین را بنواد و عجایب بحیاز
 خواه آن استدراج و مکر بود در حق او و خواه اضلال بود در حق
 غیر او راسته بود و بر انجمن مستثنایان هر علمی و بی نظیران

داری سرشته بودند و دانم انانکه خواندن غزل ایشان شایسته بودند
 دانند که آن چنان غزلخوانان نه پیش از ایشان بوده باشند و نه بعد
 از ایشان پیدا آیند و خطاطان و کاتبان و محققان و نويسان و یا شطرنج
 بازان و قوالان و مطربان و چنگیان و ربابیان و کمانچیان و مسکلیان
 و نوبتیان که در عصر علائی بودند در هیچ عصری انچنان نبوده اند
 و از استادان هر هنری که فرض کنند چنانکه کمانگران و تیر گران
 و کلاه دوزان و سوز دوزان و تسبیح بافان و کارد گران دیگر عصر علائی
 پروریمان بوده است و انچنان صنعت گران هنرمند و پیشه‌وران ماهر
 شهر دهلی را وقتی یاد نبوده است خوشا جمع ایشان و خوشاکمال ایشان
 که بابت نوشتن تاریخ گرد و بعد از ایشان همچو ایشان در نظر نیامد
 و عجبی دیگر که مولف را و معاصران دیگر را از سلطان علاء الدین مشاهده
 شده است است که چندین استادان و ماهران هر علمی و هنری
 در عصر علائی جمع شده بودند و دارالملک او از چنان بی نظیران
 عظیم المثال اراسته و پیراسته گشته و او را در اجتماع ایشان هیچ اهمی
 و قصدی نبوده است و حق استحقاق بی نظیری و بی بدلی هیچ
 استادی و ماهری نگذارد است وقتی در مجلسی خود هم مفاخرتی
 و مباهانی کرده که در دارالملک من چندین بی بدلان هنرمند
 جمع شده اند و اگر یکی از انچندان طوایف درین اعصار متاخر بودی
 خدای داند و بسکه بادشاهان عصر و زمان حق امتدادی او تا بچندین
 عوطف گذاردندی و چنانکه سلطان علاء الدین حقوق آن عظیم
 المثال بی نظر نگذارد و نشناخته ما و امثال ما هم قدر و قیمت
 بزرگی و عزت هنرهای ایشان ندانستیم و وجود ایشان را غنیمت

از سلطان علاء الدین ذبیحها وادارها داشتند و بنیانیان که از همه درین علم بیشتر بودند چندان صدقات از سلطان علاء الدین و از حرم او می یافتند که ایشان را ازان اسباب ها می شد و در شهر از مسلمانان و هندوان منجم بسیار بودند جز معارف و مشاهیر را در تاریخ ذکر کردن وجه نیست و هم در عهد علائی سه رمال معروف و چندین خوانندگان مشهور بودند و از رمالان یکی مولانا صدر الدین لوتی و دریم غرلی رمال کول بود و سوم معین الملک زبیری در اظهار علم ضمیر و کشف احکام مغیبات و بیرون آوردن گم شده ساهریها میکردند و اما از خوف سطوت سلطان علاء الدین زهره نبودی که کمی علم رمل و کیمیا را اظهار کند و اگر سلطان علاء الدین بشنید که کسی کیمیا میکند او را بند ابد کردی و گمان بردی که مال از کیمیا فراوان می شود و نفقه ملکی مال است و در ده سال اول عصر علائی مقربان آن عصر مولانا حمید الدین و مولانا لطیف پسران مولانا مسعود مقرب بودند و در ده سال آخر پسران مولانا لطیف الطف و محمد شدند و هر چهار مقرب مذکور از آنها که جانها از اواز خوش ایشان خواستی که از قالب بیرون آید و هیچ صاحب دلی طاقت خواندن ایشان نیاوردی و در هر مجلسی که مقربان مذکور سرود کردند ارایش آن مجلس یکی بصدی شدی و بعد از ایشان نه انچنان خوش ارازان و نه انچنان خوب رویان و نه انچنان مجلس ارایان و نه انچنان مرود گویان و نه انچنان لطیفه گویان چشم روزگار دید و غزلخوانان عصر علائی همه از اعجوبه روزگار بودند و چنین دانم که در گلوئی محمود بن مکه و عیصونشیان و محمد مقرب و ایسا خدادی زمزاری از مزامیرال

بود و هم پدر و پسر دژ علم طب مهارتی تمام داشتند و مولانا صدر الدین
 مذکور هم صاحب نفس بود و صاحب قدم و در لقیه ارفا مرض
 را و صلاح و نجات مریض دریافتی و باندازه آن علاج کردی و علاج او
 از مهارت او زود مبسرتر آمدی و هم در عصر علانی یمنی طبیب و
 علم الدین و مولانا اعز الدین بداونی و بدر الدین دمشقی شاگرد
 در علم طب مهارتی تمام داشتند و ناگوریان و برهمنان و جایندیان
 در شهر طبیبان معروف و مشهور بودند و مبارک قدسی همچو مه چندر
 طبیب و مدرک مرضی همچو جاجا جراح و کحالی همچو علم الدین
 در هندوستان نبودند و نباشد که در نظر اول مرض را دریابند و بعلاج
 و تدای دنع کنند و منجمان عصر علانی که هم در استخراج احکام
 نجوم و هم در رصد بندی ماهر و کامل بودند و از بعیاری اکابر و
 اشراف و بزرگان و بزرگ زادگان که شهر دهلی بدایشان مملو بود
 علم نجوم رواجی تمام داشت و هر محلتی از منجم خالی نبود
 و منجمان از بادشاه و ملوک و امرا و اکابر و اشراف و خواجگان و
 خواجه زادگان انعامات و صدقات بسیار یافتندی و شاید که منجمان
 چهار صد و پانصد تقویم در ریاست و سی صد مولود نامه فزندان
 ملوک و امرا و وزرا و اکابر در خدمت بزرگان بر مایندندی و هدایا
 و انعام یافتندی که از آن روزگار منجمان بغایت اراسته گذشتی و اشراف
 شهر را رومی موروث بوده است که بی اختیار منجم در هیچ مهمی
 دست نزدندی و هیچ تطهیری و کار خیر و خواستگاری بی اختیار
 منجم در دهلی نشدی و بنیانیان و فتحیان و صلاحیان و مولانا
 شرف الدین مطرز و نور رکن عجایب که از منجمان استاد بودند

و هر قومیکه ماهران و بی نظران و استادان بوده اند درین تاریخ ذکر کرده ام و اگر خواهم که جمله مصنفان و منشیان و فاضلان و شاعران مشهور ذکر کنم از بسکه بصیار بوده اند نتوانم و از غرض باز مانم و هم در عصر علائی طبیبانی بودند که هر یک از مهارت علم طب در بصاط تدوین امراض بقراط و جالینوس را فرزین طرح میدادند و انچنان طبیبان سرآمده در عهد و عصر دیگر مشاهده نشدند و استاد الاطبا مولانا بدر الدین دمشقی در تمامی عصر علائی بوده است و دایم اطبای شهر کتب طب در پیش او استفادات کردند و باریتعالی او را مهارتی در علم طب ارزانی داشته بود که بمجرد نبض گرفتن مریض بدانستی که زحمت مریض از کجا حادث شده است و دفع این مرض بچند چیز تعلق دارد و مریض از آن مرض شفا یافتنی است یا سپری شدنی است و اگر بول چند جانور با بول آدمی بیامیختند و در شیشه دلیل انداخته آوردندی از وفور علم طب بمجرد نظر انداختن جانب دلیل تبسم کردی و به گفتی که چند جانور را بول در شیشه انداخته اند و در معرفت نبض و دلیل بعد از مولانا حمید مطرز همچو مولانا دمشقی دیگری درین شهر نبوده است و ضمن تقریری که باریتعالی او را داده بود که قانون و قانونچه بوعلی و کتب دیگر طب چنان مبین و مشرح و معتبر با شاگردان تقریر کردی که شاگردان پیش محاسن تقریر و بدایع بیان او سجده کردند و بارجود کمال علم طب در طرق صوفیه مشارالیه بود و صاحب کشف و کرامات شده و دریم استاد اطباء عصر علائی مولانا صدر الدین طبیب پسر مولانا حمام ماریکلی بوده است که هم در فنون علم دانشمند

در نظم شیوه و طرزنی بود و دیوانها دارند و نظم و نثر ایشان بر
 اوستادی و شاعری ایشان حاکی است و از مورخان عصر علائی یکی
 امیر ارسلان کلاهی بوده است که چندان تواریخ سلاطین ماضیه اورا
 محفوظ بود که هرچه از تواریخ سلاطین سلطان علاء الدین از پرسیدی
 یاد داشت تقریر کردی و بدیدن کتب تواریخ محتاج نبودى و در
 علم تاریخ مهارتى تمام داشت و درین علم اوستاد شهر بود و بم
 از مورخان اوستاد در عصر علائی کبیر الدین بصر تاج الدین عراقی
 بود که در فنون فضل و بلاغت و هنر دبیری و انشاء سرآمد عهد
 علائی و عصر خورشید بوده است و بجای پدر بزرگوار خود امیر داد
 لشکر شده بود و پیش تخت علائی حرمتی تمام داشت و در
 تالیف نثر عربی و پارسی بد بیضا می نمود و در فتوحات مجلدات
 پرداخته است و داد نثر نویسی داده و گویى سبقت از مران سلف و
 خلف رفته است و از جمله اخبار و اثار علائی باخبار فتحهای او
 کفایت نمود و انرا بمبالغت مدح و طریقہ سخن ارائی اراسته و گرد
 اداب و رموز مورخان که خیر و شر و محاسن و مقایسہ شخص بنویسند
 نگشته و چون تاریخ علائی هم در عصر سلطان علاء الدین نوشته است
 و هر مجلدی پیش او گذشته نتوانست که جز محمد و مائز چینی
 دیگر نویسند و در ذیل محمد و مائز ان بادشاه قاهر بمبالغت نکرد
 و در جمله در دار الملک دهلی چه در عصر علائی و چه پیش از
 عصر علائی و بعد از او مصنفان و مولفان و شاعران و فاضلان بسیار
 بوده اند و هستند و منکه مولف تاریخ فیروز شاهیم و مبناء تاریخ
 مذکور بر ايجاز و اختصار نهاده ام هر هه را نتوانستم آورد و از هر طائفه

سخن ایت بوده است و از بسکه غزل‌های وجدانی در غایت روانی
 بهیار گفته است او را معدی هندوستان خطاب شده بود و امیر
 حسن مذکور باوصاف و اخلاق مرضیه متصف بوده است و بهزت
 خداوندان مکارم اخلاق که در لطایف و ظرایف و مجلسها و استحضار
 اخبار ملاطین و اکابر و علمای بزرگ دهلی و استقامت عقل
 و زینت صورت و لزوم قناعت و اعتقاد پاکیزه و خوش بودن
 و خوش گذرانیدن بی امباب دنیا و تجرد و تفرد از علق دنیا
 همچون او کسی را کمتر دیده‌ام و سالها مرا با امیر خسرو و
 امیر حسن مذکور تودد و یگانگی بوده است و نه ایشان بی محبت
 من بتوانستندی بود نه من توانستمی که مجالست ایشان را گذرانم
 و از محبت من میان ایشان هر دو اوستاد قرابتی شد و در خانهای
 یکدیگر آمد و شد کردن گرفتند و از نهایت اعتقادی که امیر حسن
 به خدمت شیخ داشت آنچه در مدت ارات خود در مجالس شیخ
 از انفس شیخ شنیده است عین ملفوظ شیخ در چند جلد جمع
 کرده است و آنرا فوائد الفوائد نام نهاده و درین ایام فوائد الفوائد او
 دستور مادتان ارات شده است و امیر حسن را نیز چند دیوانه
 است و مصایف بنثر و مثنویات بهیار است و چنان شیرین مجلس
 و ظریف و خوشباش و مزاج‌دان و مودب و مذهب بود که ما را راحتی
 و انسی که از مجالست او می شد از مجالست غیر او نیانتم و
 صدرالدین عالی و فخرالدین قراش و حمید الدین راجه و مولانا عارف
 و عبید حکیم و شهاب انصاری و صدر بختی که از شعرای عصر
 علانی بودند و از دیوان عرض مواجب شاعری می یافتند و هر یکی را

کتابخوان درگوشی نیفتاده است و از نودار کتابخوانان عهد و عصر علانی دیگر بوده است و هم در عصر علانی شعرائی بودند که بعد از ایشان بلکه پیش از ایشان چشم روزگار مذل ایشان ندیده است لاسیما امیر خسرو که خسرو شاعران سلف و خلف بوده است و در اختراع معانی و کثرت تصنیفات کشف رموز غریب نظیر خود نداشت و اگر استادان نظم و نثر در یک دو فن بی همتا بودند امیر خسرو در جمیع فنون ممتاز و مستثنی بود همچنان در فنی که در جمیع فن های شاعری برآمده و استاد باشد در سلف نبود و در خلف تا قیامت پیدا اید یا نیاید و امیر خسرو در نظم و نثر پارسی کتاب خانه تصنیف کرده است و داد سخنوری داده و خواجه سنایی مگر در حق امیر خسرو گفته است • بیست • بخدا از بزر چرخ کبود • همچو او هست و بود خواهد بود • و مع ذلک الفضل و الکمال و الفنون و البلاغ صوفی مستقیم الحال بود و بیشتر عمر او در صیام و قیام و تعبد و قران خوانی گذشته است و بطاعات متعدده و لازمه یگانه شده بود و دایم روزه داشتی و از مریدان خامه شیخ بود و انچه از مریدی معتقد من دیگری را ندیده ام و از عشق و محبت نصیبی تمام داشت و صاحب مدام و صاحب وجد و صاحب حال بود و در علم موسیقی گفتن و ساختن کمائی داشت و هرچه نسبت بطبع لطیف و موزنه کنند باری تعالی او را دران هنر سرآمده گرد زیده بود و وجودی عظیم المثال افریده و در قرون متاخره از نوادر اعصار پیدا ارده و در بوم شاعری از شعرائی یگانه در عصر ثلاثی امیر حسن سنجری بوده است و او را تالیفات نظم و نثر بسیار است و بسلامتی ترکیب و روانی

او بگویند و یکی از ندیمان او سپه سالار تاج الدین عراقی امیر داه
لشکر بود که مثل او در دانشهای متنوع و نفاست ذات و علم باغبان
سلاطین و مشایخ و زندگانی بصلاح و صلاح و زودن و حرمت و حشمت
خود محافظت نمودن و گرد هیچ نا کردنی نگشتن و نیکنام بودن
در شهر دیگری نبوده است و دیگر از ندیمان و حریفان مجلس سلطان
علاء الدین خداوند زاده چاشنی گیر نبسه بلبن بزرگ بنده شمی
بوده است که از جد و پدر حرمت و حشمت او در سینه های مردمان
منقش شده بود و در مجامع سلاطین در هر چه باید و شاید نظیر
خود نداشت و دیگر از حرفا و ندماء سلطان علاء الدین ملک رکن
الدین دبیر بود که شیرین کلامی و شکر ستانی همچو او در عصرها و
روزگارا نشان نداده اند و آنکه مخنهای او و لطیفه های او بشنیدی و با
او محالست و مصاحبت کردی تا باقی عمر نخواستی که با دیگری
مصاحبت کند و سخن غیري شنود و در مجلس ارژی از نوادر
ملکزادگان هندوستان بوده است و ملک اعز الدین یغان خان ملک
نصیر الدین نور خان از حریفان و ندیمان خاص سلطان علاء الدین
بودند و اتفاق اهل شهر بود که آنچنان خانه زادگان سخنگو و سخندان
که در رزم و بزم عذیم المثال بودند که چشم روزگار ندیده و علوی
کتابخان از ندیمان خاص و چاکران قدیم سلطان علاء الدین بوده است
و اتفاق جمهیر اکبر و دانا یان شهر دهلی است که مثل او در کتاب
خوانی در هیچ عصری پیش باشدی نبوده است و او بطریقی
و طرزی و اوازی نظم خواندی که هر که بشنیدی اشفته اواز او و
واله خواندن او شدی و شاید که در ربع مسکون طریقه خواندن سب

چنگرل همسر علی بود و او را در تذکیر درجه علیحدہ بودہ است و
 بکجا از سخن سازان و منشیان نظم و نثر دار الملک دہلی مولانا
 کریم الدین را می گفتند و در تذکیر و تحسید و نعمت نظم جدید و مناصب
 لوردی و از انشاء او نظم و نثر بسیار در میان خلق مانده است و
 برآمدنی او منشاء او حاکی است و بیشتر سخن او در تذکیر
 مہنوع بودی و از آن جهت کہ اوازہ خوش و مرقق نداشت و سخنهای
 دوسفرہ او در عوام نیفتادی در تذکیر او جمیعت کثیر نبودی و مولانا جلال
 حسام درویش ہم از واعظان معروف عصر علائی بود و او تذکیر ممزوج
 گفتی ہم در تذکیر خود طریقه خوف و خشیت را مراعات کردی
 و از شوق و ذوق ہم بسی سخن های ظریف گفتی و نظم های مرقق
 خواندی و مولانا جلال مذکور از خدمت شیخ رکن الدین در مرید گرفتن
 مجاز بودہ است و او ہم مریدان میگرفت و دست بیعت میداد
 و شیشی میکرد و مذکری بود در عصر علائی کہ او را مولانا
 بدر الدین پنہو کہودی گفتندی و او از اودہ بیامدی و چند
 گاہ ماہ در دہلی تذکیر گفتی دانشمندی در غایت ترین زہد و
 تقوی بود و سخن ارائی نکردی و سخن حق گفتی و در تذکیر او
 جمیعت بسیار شدی و غظ او در دلہا کار کردی و از بکا و رقت بسیار
 تذکیر او گرم شدی و گرم رفتی و ندہائی مجلس سلطان علاء الدین
 در مدت بہ پانزدہ سال از نوادر ندیمان بودہ اند و بان درشتی مزاج
 و زنتی و تندبی و بد خوئی کہ سلطان علاء الدین را بودہ است از
 لطایف ندیمان و طبیعت ندیمان تنگ نیامدی و ندیمان او چنان عریان
 کلم و مہزون طبع و لطیفہ گو بودند و توانستندی کہ سخنی کشادہ پیش

دیده است و نه گویی شنیده در بخت مال عصر علایی مولانا صاحب
 تذکیر گفت و منبر وعظ را اراسته داشت و در تذکیر او معتبران را
 و دانشمندان و کاملان و فاضلان و شاعران حاضر شدند و در حالت
 تبکیه و تذکیران عظیم المثال مذکران مولانا حمید و مولانا لطیف
 مقری و پسران ایشان قرآن خواندندی که مرغ از آسمان فرود آمدی
 و در جمله تذکیر او چنان گرم شدی و از هر طرف غریبها خامی
 و گریه ها و موزها بر آمدی که تا هفته دیگران ذوق از میثه ها نرفتی
 و مردمان مشتاق تر شده باز آمدندی و دریم از واعظان معتبر و
 مذکران مشهور که هم مفسر و هم فقیه و هم استاد بجه شهر مولانا غیله
 الدین سنّامی که در تمامی عصر علایی تذکیر گفت و تفسیر بیان
 کرده شاید که در بر اینی از آیات قرآن چندین قول بیان کردی و در
 سه هزار آدمی بلکه زیادت در تذکیر او حاضر شدی و لیکن آن نا
 جوانمرد بی انصاف را با استان شیخ الاسلام نظام الدین که مقتدای
 عالمیان و قطب وقت و غوث روزگار بود از روی حسد و غیرت به
 افتاد جمهیر باطن ها از متغیر گشت و او را بواسطه آن عذاب ها
 و فضیلتها پیش آمده و نام و نشان او از جهان مضمحل گشت و
 یکی از مذکران معروف و مشهور در اول ده سال عصر علایی مولانا
 عهاب الدین خلیلی بوده است که او در تذکیر طریقه خوف و
 خشیت را مراعات کردی و نظم بخواندی و بیشتر در تذکیر تفسیر
 قرآن بیان کردی و قصص و مواعظ و حکایت سلوک و مائت علمی
 آخرت گفتی و سخن حق گفتی و در تذکیر او جمعیت بسیار شدی
 و سامعان را برتبی تمام بر روی و مولانا کریم الدین مذکر هم از معارف

هر سر کرده از خراسان و ماوراءالنهر و خوارزم و یا از شهری دیگر در دهلی
 بر میخیزد و کلمات علوم بزرگان مذکور را مشاهده کردی سبق در صفت
 گرنی و بتلمذ پیش ایشان بزانوی ادب در آمدی و اگر در حیات
 این اوستادان تصنیفی جدید در هر علمی که فرض کنند از بخارا و
 مرقند و خوارزم و عراق در شهر آوردندی که اگر اوستادان شهر ما
 آن تصنیف را استحسان و اعتباری کردند می معتبر شدی و الا بمجور
 ماندی و مقصود از ذکر ایشان در تاریخ علائی آنست که چه عصری
 و عهدی بود که در آن عهد و عصر چندین متفندان ثغایس علوم بر صدر
 حیات در اوقات علوم مشغول باشد و چگونه آن عصر مستثناء عصر
 و آن شهر مستثنای شهرهای ربع مسکون نباشد و در عصر علائی اوستادان
 علم قرأت قرآن بسیاران بودند ناما مثل مولانا جمال الدین شاطبی
 و مولانا علاء الدین مقرئ و خواجه زکی خواهرزاده حسن بصری
 که در عهد علائی علم قرأت را سبق میگفتند و چندین حافظان شهر
 قرأت قرآن را پیش ایشان درست میکردند که مثل ایشان در خراسان
 و عراق نشان نداده اند در عصر علائی مذکرانی بودند که در ربع مسکون
 همچون ایشان نباشد و تا امروز کسی نشان نگفت و شهر دهلی از
 وجود انچنان واعظان بی بدل رونقی تمام و رواجی هر چه بیشتر
 گرفته بود و روزی از هفته بی تذکیر نبود چنانچه یکی از نوادر
 مذکران عهد علائی مولانا عماد الدین حسام در پیش بود و دیم ازانکه
 تذکیر او شنیدند از اعجوبه مذکران شنیده بودند دانند که طریقه شوق
 و ذوق و بریندهای لطایف و ظرایف و بیان رموز و کشف دنیاوی
 و ادای خوش و الحان جان نواز تذکیری همچو مولانا عماد نه چندی

معین الدین لونی • و مولانا افتخار الدین رازی • و مولانا معز الدین
اندیمنی • و مولانا نجم الدین انتشار • و چهل و شش استاد مذکور که
من القاب اسامی ایشان نوشته ام انانند که من در پیش بعضی تلمذ
کرده ام و بخدمت بعضی رسیده و بیشتر را در مصنف افادت و در
مخاض و مجالس دیده و بصیاران از شاگردان مولائی شرف الدین
بوشنجی و استادان یکدیگر که من القاب ایشان نیاورده ام در عهد علائی
بر صدر حیات بوده اند و دایم سبق میگفتند در آخر عهد علائی مولانا
علم الدین نبهه شیخ بهاء الدین ذکریا که جهان علم و عالم دانش بود
در دهلی رسیده و اگر من خواهم که درین تاریخ جمله استادان و
متعلمانیکه در محل استاذی رسیده بودند ذکر کنم بطویل انجامد
و از غرض باز مانم و انموس هزار انموس که قدر و قیمت بزرگی و
فضل ان استادان سلطان علاء الدین نه دانست که یک حق از مد
حقوق ایشان نگذارد و نه معاصران عهد دانستند که خالک قدم انچنان
استادان را در چشم جهان بین خود کشند و نه من که موافق ام
دران ایام خبری از جلال و کمال ایشان ادراک کردم و امروز که
قرنی بیشتر گذشته که ان تدیم المثال بجوار رحمت رب العالمین
پیوسته اند و بدوگاه قرب حضرت بی نیازی ترقی کرده و بعد از
ایشان نه همچو ایشان و نه هزار دم بجز ذات ایشان مرانه دیگری را
نظر امده بعضی که قدر قیمت ایشان دریافته ام که اگر در کمالات
علوم و تفنن هر یکی مجلدی بنویسم مقصر بشم و دران ایام که
استادان که هر یکی ابو یوسف قاضی و محمد شیبانی عهد عصر خویش
بودند بر صدر حیات افادت میکردند اگر مقتدی طبطراق لونی

و تفهیر و فقه و اصول فقه و معقولات و اصول دین و نحو و لفظ و لغت
و معانی و بدیع و بیان و کلام و منطق موی می شکافت و هر سالی
چندین طالبان علم ازان استادان هر امده بدرجه افتادت میرمیدند
و معنحق جوابدادن فتوی میبشدند و بعضی ازان استادان در فنون
علم و کمالات علوم بدرجه غزالی و رازی رسیده بودند چنانکه قاضی
فخرالدین ناقله • و قاضی شرف الدین سرباهی • و مولانا نصیر الدین
فنی • و مولانا تاج الدین مقدم • و مولانا ظهیر الدین لنگ • و قاضی
مغیث الدین بیانبه • و مولانا رکن الدین سنّامی • و مولانا تاج الدین
کلهی • و مولانا ظهیر الدین بهکری • و قاضی محی الدین کاشانی • و مولانا
کمال الدین کولی • و مولانا وجیه الدین پایلی • و مولانا منهج الدین
قابلی • و مولانا نظام الدین کلهی • و مولانا نصیر الدین کره • و مولانا
نصیر الدین مابولی • و مولانا علاء الدین تاجر • و مولانا کریم الدین جوهری •
و مولانا حجت ملتانی قدیم • و مولانا حمید الدین مخلص • و مولانا
برهان الدین بهکری • و مولانا افتخار الدین برنی • و مولانا حسام الدین
سرخ • و مولانا وحید الدین ملهو • و مولانا علاء الدین کرک • و مولانا
حسام الدین ابن شادی • و مولانا حمید الدین بذیانی • و مولانا شهاب
الدین ملتانی • و مولانا فخر الدین هانصوی • و مولانا فخر الدین سقاقل •
و مولانا صلاح الدین سترکی • و قاضی زین الدین ناقله • و مولانا وجیه
الدین رازی • و مولانا علاء الدین صدر الشریعه • و مولانا میران ماریکله •
و مولانا نجیب الدین مامی • و مولانا شمس الدین تم • و مولانا صدر
الدین گندهک • و مولانا علاء الدین اوهوری • و مولانا شمس الدین نعی •
و قاضی شمس الدین گلزونی • و مولانا صدر الدین تازی • و مولانا

قضا را چندان زرق نماند و از آنکه خموی داشت عزت مدرجهائی از
 گنی گرفت و در آخر عصر علائی که سلطان علاء الدین را چندان
 استقامتی در مزاج نمانده بود قضاء ممالک دهلی که مسندی بس
 بزرگ است و نزدیک مگر بزرگان و بزرگزادگان را که بوجود علم و نسب
 بتقوی و حسب ارامنه باشد بملک التجار حمید الدین ملتانی که
 چاکر خانه و پرده دار و کلید دار کوشک او بود بدر تفویض کرد و
 ذکر اوصاف آن ملک التجار در تاریخ کردن لایق نیست و سلطان
 علاء الدین را تفویض کردن قضاء ممالک بدان ملتانی بجه در نسب
 و حسب او نظر نیفتاد و در قدم خدمت او پدر او نظر افتاد و
 ندانست و نه کسی پیش او توانست گفت که شرط قضاء علم مجرد
 نیست بلکه از لوازم شرط قضا تقوی است و تقوی پرهیز کردن است
 از دنیا و جمیع مائم و رزایل اوصاف و نجات بادشاه نباشد تا قضا
 که عهده بس بزرگ است بمتقی ترین علماء بلاد ممالک خود ندهد
 و هر آن بادشاه که در دادن قضاء دارالملک و بلاد ممالک تقوی شرط
 لازمی ندارد و بطامعان و حریصان و عاشقان دنیا و بیدبانتان دهد
 دین پناهی را به او ارگی بدل کرده باشد و چون سلطان علاء الدین را
 در آخر عمر در دادن مدرجهائی نظر در حق خدمت قدیم افتاد بعد
 از در بادشاهان دیگر همین رسم معمول گشت و شرط تقوی از میان
 خامنه و در تمامی عصر علائی در دارالملک دهلی علمای بودند که
 انچنان امتدادان که هر یکی علامه وقت و در بخارا و در سمرقند و بغداد
 و مصر و خوارزم و دمشق و تبریز و صفهان و ری و روم و در ربع
 محکوم نباشند و در هر علمی که فرض کنند از منقولات و معقولات

دولت مذکور را دیده است و مکارم اخلاق و بزرگی و بزرگ منشی و مهتری و مروری و خیرات و حسنات آن بزرگواران مشاهده کرده که اگر خواهیم که در وصف جمیل هر یکی ازان سادات عظام چیزی نویسم که مرا مجلدات باید نوشت و هم در عصر علائی چندین سادات صحیح النسب در بداون زنده بودند و میامن و برکات ایشان چه بر اهل بداون و چه در تمامی بلاد هندوستان ساری میگشت و در صحت نصب سادات قبای اتفاق مشاهیر نسابان است و هم در عصر علای سادات صحیح النسب سادات بیانه بودند که تا غایت تمام جمعیت اولاد و احفاد ایشان تا امروز در بیانه موجود است و بیانه بوجود میمون سادات بیانه مشرف است و پیوسته مشرف بوده اند و در تمام عهد و عصر علائی چند سادات سه کس قضای ممالک یافتند و یک کس نیابت قضا از پیش تخت یافت در اول عصر علائی قاضی صدرالدین عارف پدر داد ملک که نبیره دخترین صدر جهان منهاج جورجانی بود و سالها نیابت قضا داشت صدر جهان شد و صدر جهانی بوجود او زبیب و فرگرفت و اگرچه او در علوم مشار الیه نبود ولیکن صلابتی داشت و بر امزجه خلق شهر چنان واقف بود که کسی را با چندان حیل و گران و مولان که در شهر بودند ممکن نگشت که پیش مصند او تعمیه و تلجیه و خیل و تذبیری بگذارند دیوان قضا بصدر جهانی او رونق گرفته بود و بعد از قاضی جلال الدین ولو الجی نایب قاضی از پیش تخت شد و صدر جهانی مولانای ضیاء الدین بیانه که قاضی لشکر بود و به تفنن علوم اراسته یافت و با چندان علمی که قاضی ضیاء الدین بیانه محلی بود ولیکن مکنتی و حشمتی و صلابتی نداشت دیوان

از وصف بیرون بود و بزرگی سادات کتیهل و صحت نصب ایشان از مشاهیر است و پدر مولف نبسه دخترین سید جلال الدین کتیهلی است و سید جلال الدین از عظام و کرام سادات کتیهل بوده است و پدر این ضعیف شریف بود و جدۀ این ضعیف سیده صاحبۀ کشف و کرامت بوده است و چندین عقیف را کرامت او در مشاهده شده و در اوایل عصر علّی سادات نوهته بر صدر حیات بودند و هر دو برادر را کشف و کرامات باهر بوده است و جماعه اجداد علما و استادان شهر بروزگار سادات نوهته تبرک نمودندی و چشم خود را بر قدم ایشان نمودندی و بزرگی ایشان ازان بهتر و بیشتر است که هیچو من مسکین در مائران شاهزادگان کونین چیزی تواند نوشت و بیشتر علوی بچکان و متعلمان غریب که در شهر علم اموختند و اوسناد شدند از پرورش ایشان و دستگیری ایشان بود در اوایل عصر علّی سادات کردیز جدان سید جهجو سید اجلی شهرت داشتند و بغایت معظم و مکرم بودند و در تمامی عصر علّی سید مجید الدین چناری و سید علاو الدین جیوری و سید علاو الدین پانی پتی و سید حسن و سید مبارک که هر یکی از ایشان علامه بود در انادات مشغول بودند و سید علاو الدین جیوری با بزرگی سیادت بر سجاده طریقت مشایخ متمکن گشته بود و طالبان و سالکان را دست بیعت میداد و هم در عصر علّی اولاد و احفاد سادات جنجیر مثل ملک معین الدین و ملک تاج الدین جعفر و ملک جلال الدین و ملک جمال و سید عای به زلی بر صدر حیات و مراتب دولت اراستگی تمام داشتند و مولف ان بزرگان دین و

و حید تاج الدین علیه الرحمة و الغفران بزرگوار میدی بوده است
و چندین صالحان و خدا طلبان مصطفی را علیه الصلوة و السلام بر
صورت او در خواب دیده بودند و تمثیل او بمصطفی برهانی قاطع در
صحت نصب او و مکارم اخلاق و محاسن اوصاف سید قطب الدین
بصر و نبضه این حید بزرگوار مشاهده معاصران عصر است و هر یکی
از سادات مذکور در بزرگی و علم و حلم و سخاوت و سایر فضایل نظیر
خود ندارند و حید رکن الدین برادر زاده سید تاج الدین مذکور قاضی
کثره بوده است و باری تعالی حید رکن الدین را جامع فضایل افزوده
بود و بکشف و کرامت ارامنه و هم صاحب سماع بود و هم وجدی و
حالتی عجیب داشت و روزگار بزرگی او در ترک و تجرید و در اعطا
و ایثار کرانه شده است و مولف تاریخ فیروز شاهی معادلات ملاقات
حید تاج الدین و حید رکن الدین رحمهما الله دریافته است و شرایط
پای بوس ایشان بجا آورده و من مثل این سادات بزرگوار و اوصاف
سویه و حشمتی که داده خدا ایشان داشتند کمتر دیده است حیدات
همه مائراست و فرزند می رحول رب العالمین همه شرف و بزرگی
و منقبت و جلالت است که اگر خواهیم که در محاسن این سادات و
حایر معادلات که نور دیدگان مصطفی و جگر گوشگان مرتضی بوده اند
و هستند چیز می بنویسم مراسیم می شوم و بعجز خویش معترف
میکردم و هم در عصر علانی از اولاد و احفاد معادلات کنیهل که بس
معظم و مکرم مبجل و موقر بودند حید مغیث الدین و برادر بزرگوار
او سید مجیب الدین سید دستار که جهان بوجود عظیم المثال این
دو برادر ارستگرم داشت و علم و زهد و تقوی و فضایل برادران مذکور

مستقیم بود و کدام شرف و بزرگی و جلالت و منقبت ازان بهر
ازان بالاتر بود که پدر او صدر الدین و جد او شیخ بهاء الدین ذکریا
باشد و در همه عهد علائی شیخ رکن الدین داد طریقت مشایخ میداد
و حق تکمیل مریدان میگذاشت و سجاده پدر و جد را منور میداشت
و تمامی اهالی دریای سنده از ملتان و آنچه وفور و ثرو مریدان با ائمان
مقبورک شیخ رکن الدین قدس الله سره العزیز تشبیه و تعلق نموده
بودند و چندین علما از شهر و دیار هند مریدان خدمت او شده و در
کشف و کرامت شیخ رکن الدین کسی را شبهی و شکى نمانده بود
و مائر خاندان بزرگوار او از وصف بیرون است و شیخ بهاء الدین ذکریا
را در میان سالکان و خدا طلبان باز سپید گفتندی اعنی هر که خود را
بجناح او به بغداد بخدا رسد و شیخ الاسلام صدر الدین با اوصاف کمال
و تکمیل سخاوتی در غایت افراط داشت و با چندین مال که خدمت
او را از میراث پدر رسید از وفور اعطای بزرگ را بیشتر ایام در قرض
گذشتی و از سادات عصر علائی که جهان بوجود ایشان قائم است از
اجلاء سادات و کرمای سادات بودند و در صحت نسب ایشان که در خلق
و خلق ایشان مشاهده میگشت اجماع خلاقی بوده است و میامن
و برکات آن سادات درین دیار از وجود خیرات و حسنات بهیار ظاهر
می شد و یکی ازان سادات عظام که این دیار بوجود همایون او معظم
و مکرم بود سید السادات سید تاج الدین پسر شیخ الاسلام سید قطب
بوده است و سید تاج الدین مذکور پدر سید قطب الدین و جد
سید اعزالدین از قاضیان بداون بودند و سالها قضاء اوده حواله او
بود سلطان علاء الدین او را از اوده معزول کرده و قضای بداون داد

در خانه شیخ چه از دار الملک و چه از اطراف بلاد ممالک هندوستان
چندان جمعیت گرد آمدی و جماع شدی که بعد ازان همچنان کسی
یاد ندارد و روزگار شیخ از اعاجیب معاملات شیخ روزگاری نادره گذشته
است و در تمامی عصر علائی شیخ علاء الدین نبی شیخ فرید الدین
بر سجاده شیخ فرید قدس الله مره العزیز در اجودهن متمکن بوده است
باری تعالی شیخ علاء الدین نبی شیخ فرید الدین را صلاح مشخص و تعبد مجسم
افزیده بود و نه بود کار ان بزرگ و بزرگزاده لیل و نهارا مگر در طاعت و
عبادت خدای عز و جل که طرفه العین بی نماز گذاردن و بی ذکر گفتن
نمی توانست بود و از باعث خدا طلبی که در باطن ان کریم بن الکریم
محتولی گشته بود خواستی که دایم مستغرق مشغولی ظاهر و باطن
باغد و آنکه در تفسیر نوشته اند که بعضی ملئکه مقدس بمحض عبادت
خدای جل و علا مجبول اند و از روز آفرینش جز تعبد هیچ مشغولی ندارند
شیخ علاء الدین نیز هم ازان قبیل افزیده شده بود من از ثقات شنیده
ام که ششگان ماه و یکن سال در روضه شیخ فرید الدین مجاوره کرده ایم
ندیدیم شیخ علاء الدین را مگر در نماز یا در قران و یا در مطالعه کتب
احادیث و سلوک و بنزدیک الوابصبار از افتاب روشن تراست که
تا دل شخص بتمامی سوی خدای میل نکند در تعبد بی فتور
مشغول نتواند بود که اگر شیخ علاء الدین را چنان ولهی در تعبد خدای
نبودی بر سجاده شیخ فرید الدین که قطب عالم و مدار جهان بود
استقامت نتوانستی کرد و برجای انچنان شاهی نتوانستی نشست
و همچنین در تمامی عصر علای شیخ رکن الدین که شیخ بن شیخ بن
شیخ بود بر سجاده شیخ صدر الدین و شیخ بهاء الدین در ملتان

شیخ گشته دل‌های خواص و عوام نیکویی و نیکوکاری گزاشیده و هاغا
 و کلا در چند سال آخر عهد علائی نام شراب و شاهد و فحش و فجور
 و قمار و فحش و لواطت و بچه بازی بر زبان اکثر مردمان گذشته باشد
 و معاصی و مائم غلیظ نزدیک مردمان بمشابه کفر می نمود مسلمانان
 از عزم یکدیگر نمی توانستند که ربوا و احتکار را کشاده مباشرت نمایند
 و از بازاریان از خوف و هراس دروغ و کم دهی و تعمیه و تلجیه و
 غل و غش و سوختن و حرکت دادن نادانان بکلی خاسته بود و رغبت
 بیشتری متعلمان و اشراف و اکابر که بخدمت شیخ پیوسته بودند
 در مطالعه کتب سلوک و صحائف احکام طریقت مشاهده می
 شد و کتاب قوة القلوب و احیاء العلوم و ترجمه احیاء العلوم و عوارف
 و کشف المحجوب و شرح تعرف و رساله قشیری و مرصاد العباد و
 مکتوبات عین القضاء و لواهی و لواصق قاضی حید الدین ناگوری و
 فوائد الفواد امیر حسن را بواسطه ملفوظات شیخ خریداران بسیار
 پیدا آمدند و مردمان بیشتر از کتابیان از کتب سلوک و حقایق
 باز پرس کردند و هیچ دستار چه که در آن مصوak و شانه اوخته
 نباشد نمودی و از بسیاری خریداران متصوفه افتدابه و طشت چرمی
 گران شده بود و در جمله باری تعالی شیخ نظام الدین را از نظیر شیخ
 جنید و شیخ بایزید در قرون متاخره پیدا آورده بود و به عشق ذات
 خویش که حیثیت آن در عقول بشری ننگجد اراخته و پیراسته و کمالات
 اوصاف شیعیه را بدو مهر کرده و فن اهدا برو ختم گردانیده • شعره
 زین فن مطلب بلند نامی • کان ختم شد امت بر نظامی
 در پنجم ماه محرم که روز عرس شیخ الاسلام شیخ فرید الدینی است

اندیم جز طاعت و عبادات و ترك و تجريد و كتب سلوك خواندن و مآثر
 مشايخ و معاسلات مشايخ و حكايات كردن كاري ديگر نبود و نعوذ بالله
 كه ذكر دنيا و دنيا داران بر زبان ايشان گذشتني و يا روي طرف
 خانه دنيا داري كردندي و يا حكايات دنيا و اختلاط اهل دنيا شنيدندي
 اين را از جمله معاييب و معاصي دانستندي و كار بعيارى نوافل
 و مواظبت دران ايام بابرکت بجاي رميده بود كه در سزاي سلطان
 چندين مردمان از امرائى سلطاني و ملاح داران و فويصندگان و
 لشكريان و بندگان سلطاني كه مريد شيخ شده بودند نماز چاشت
 و اشراق ميگذازدند و ايام بيض و عشره ذى الحجه روزه ميداشتند
 و هيچ محلتى نبودى كه دران محلت بعد بخت روز و مهي
 جمعيت صالحان نشدى و جماع صوفيان نكردندي و گريه و رقت ها
 درميان نياردندي و چند مريدان شيخ در نماز تراويح در مساجد
 و خانه ها ختم كردندي و پيشتر از آنان كه مستقيم الحال شده بودند
 در ليالي رمضان و شبهاي جمعه و شبهاي مواسم قيام كردندي و
 تا صبح بيدار بودندى و پلك بر پلك نزدندي و بسي ياران بزرگ
 در تمامي حال ثلثان شب و ثلث اربع شب در نماز قيام الليل
 گذاردندي و بعضى متعبدان از وضو نماز خفتن نماز بامداد
 گذاردندي و چند كس از مريدان شيخ من ميدانستم كه از نظر پرورش
 شيخ صاحب كشف و كرامت شده بودند و از وجود همايون شيخ
 و ميامن انقاس شيخ و ادعيه مستجاب شيخ اغلب مصلان اين
 ديار در تعبد و تصوف و ترك و تجريد ميل كرده بودند و در ارادت
 شيخ راغب گشته و سلطان علاء الدين باخانمان معتقد و مخلص

غیاث پور در چندین مواضع نزه چبوترها بلندانیده بودند و چپوتر
انداخته و چاهها کارانیده و منتهها و سبوها پر آب و افتابهای گلین
مرتب داشته و بوریها فراز کرده و در هر چپوتره و چپوتری حائطی
و خادمی نصب شده تا مریدان و تابدان و صالحان را در آمد و شد
استانه شیخ از برای وضو ساختن بوقت گذاردن نماز - خاطر متعلق
نگردد و شاید که در هر چبوتره و چپوتری که در میان راه بر آورده
بودند هجوم مصلیان نوافل مشاهده شده و مباشرت معاصی و
حکایت و باز پرس معاصی میان مردمان کم شده بود و نبود حکایت
در میان اغلب و اکثر مردم مگر تفتیش از نماز چاشت و اشراق
و باز پرس بر رکعات نماز فی الزوال و رکعات اوایلین و تهجد که نوافل
مذکور را در هر وقتی چند رکعتی گذارند و در هر رکعتی از قرآن
کدام سوره و کدام آیت خوانند و در هر وقتی از اوقات خمس و بعد
فراغ هر نقلی کدام کدام دعاها آمده است و بدیشتربی نو در آمدن
از مریدان قدیم خدمت شیخ در هنگام آمد و شد غیاث پور پر میدندی
که خدمت شیخ قیام اللیل چند رکعت میگذارد و در رکعتی چه
میخواند و بعد ادای نماز حقشن بر مصطفی صلی الله علیه و سلم
چند بار درود می فرستد و شیخ فرید و شیخ بختیار در روز و شب
چندگان بار درود میفرستادندی و چندگان بار سوره قل هو الله اهد
خواندندی و مریدان جدید از مریدان قدیم شیخ مثل موالات مذکور
کردندی و از صیام و نوافل و تقلیل کردن طعام پر میدندی و بدیشتربی
مریدان را دران ایام خبر اهتمام یاد گرفتن قرآن پیدا آمده بود و
مریدان نو در آمده در صحبت مریدان قدیم شیخ بودندی و کار مریدان

و تشدید و بند و زنجیر منع میکرد و مال که واسطه فتنه دینی و
ملکی است و هوا پرستان را دست افراز معاصی و مائمت است و حریم
و بخیلان و ناجوان مردان را مایه ربوا و احتکار است و مشططان و
مقتدان را استعداد بگی و طغیانست و سلامت جویان و سلامتی
طلبان را رویاننده کبر و مفاخرت و پیدا آورنده غفلت و کسل است و
ذاکران و طالبان را مفتیج نصیان و فراموشی است سلطان علاء الدین
بهر بهانه که او را دست میداد از اغنیا و مالداران و عاملان و متصرفان
بزخم چوب و انبر و شکنجه و حبس می ستد و بازریان را که دروغگو
ترین و تعمیه گر ترین هفتاد در ملت اند از برای راست ورزیدن و
راست فروختن و راست گفتن در خون و خونابه میداشت و از طرفی
دیگر همدران ایام شیخ اسلام نظام الدین در بیعت عام کشاده بود
و گناهکاران را خرقة و توبه میداد و باراده خود قبول میکرد و خاصا
و ناما و غنیا و مفلسا و ملکا و فقیرا و متعلما و جاهلا و شریفا و سوتقیا و
مصبربا و رستاقیا و غازیبا و مجاهدبا و احرارا و عبیدا و طاقید و توبه و مسراک
پاکی میفرمود و جماهیر طوایف مذکور از آنکه خود را مرید خدمت شیخ
میدانستند از بهیارنا گردنیدها دست می داشتند و اگر کرمی را از در
آمدگان در شیخ لغزشی افتادی باز به تجدید بیعت کردی و خرقة
توبه ستدی و شرم مریدی شیخ خنق را از بسیاری منکرات مرا و علانیه
مانع می شد و خالق عامه تقلید و معتقاد در طاعت و عبادت و رغبت
نموده بودند مزد و زن و پیر و جوان و بازاری و عامی و غلام و چاکر
کودکان و خورد مال بنماز در آمده بودند و اغلب و اکثر در ایندگان
ارادت نماز چاشت و اشراق را ملازم گشته و حران و محضنان از شهرتا

و دائم الصلوة میشدند و باطنها باشتغال امور دینی رغبت مینمودند و توبه مستقیم میشدی و عبادات لازمه و متعدیه معمول میگشت و محبت دنیا و حرص دنیا که مہبط خیرات و طاعات بنی آدم است از مشاهده اوصاف سنیہ و اخلاق حمیدہ و معاملات ترک و تجرید مشایخ مذکور از سنیہ ها کم میشد و سالکان و صادقان را از کثرت نوائل و بحیاری اوراد و التزام اوصاف عبودیت تمنا کشف و کرامت در باطنها میرست و از برکات عبادات و میامن معاملات بزرگان مذکور در معاملات مردم راستی پیدا می آمد و از مشاهده مکام اخلاق پیران مذکور و مجاہدہ و ریاضت تغیر اخلاق در سنیہ های خدا طلبان مذہبت میگشت و از تاثیر محبت و اخلاق این شاهان دین فیض رحمت ارحم الراحمین بر جهانیان می بارید و درہای بلیات اسعانی مسدود می شد و معاصران ان مہدیزان بندگان خدای به بلای قحط و بلائی وبا کہ یکی از یکی صعب تر و دشوار تر است مبتلا و گرفتار نمی شد و از میامن تعبد مخلصانہ و عاشقانہ ایشان فتنہ مغل کہ پس بزرگ فتنہ بود از ہندوستان چنان دفعہ شدہ بود و ملائین مستاصل و اوارہ و ابتر گشتہ کہ بران مزید صورت نہ بزدن و معانی مذکور کہ از وجود ہمایون ان سہ بزرگ معاصران ایشان را مشاهده می شد واسطہ بلندی شعار اسلام میگشت و رونقی و راجی ہرچہ پیشتر در احکام شریعت و طریقت می آمد سبحان اللہ عجب ایامی و ہوا عجب روزگاری کہ در دہ سال اخر عہد علانی خلق را مشاهده افتاد کہ از طرفی سلطان علاء الدین از جہت صواب و صلاح ملک خود جمیع مسکرات و مناہی و اسباب فسق و فجور بقہر و غلبہ و تعزیر

و این عجب در عصر علانی مشاهده شد که بازاریان را در سوراخ
 مرش در آوردند و فرمان بردار و راست کار ساختند - و هشتم عجب
 دو عهد علانی بسیاری عمارت و استحکام عمارت از مسجد و مناره و
 حصارها و کاوانیدن حوض مشاهده و معاینه شد کدام بادشاه را میسر
 شده است و یا خواهد شد که هفتاد هزار محقره عمارت چنانچه دو
 کارخانه علانی جمع شده بود که در دو سه روز قصری عمارت میشد
 و در دو هفته حصاری بر می آمد - و نهم عجوبه که در ده سال آخر
 عهد علانی مشاهده شد آنست که دلهای اغلب و اکثر مسلمانان به
 بداد و راضی و دیانت و انصاف و پرهیزگاری میل کرده بود و
 صفی معاملات در میان مردمان ظاهر شده و در هندوان انقیاد و اطاعت
 عام روی نموده و مثل آن در هیچ عهدی و عصری ندیده اند و نمی
 بینند - و دهم عجب العجایب که بی اراده و اهتمام سلطان علاء الدین
 در تمامی عصر او عالمیان را معاینه و مشاهده شد اجتماع بزرگان
 هر قومی و استادان هر علمی و ماهران هر هنری بوده است و تختگاه
 دلهای از وجود انجمن بی نظیران و مستثنایان مواد اعظم گشته و
 دارالملک دلهای رشک بغداد و غیرت مصر و همسر قسطنطنیه و
 موازی بیت المقدس شده چنانکه از مشایخ عصر علانی سجاد
 شیخی که نیابت پیغامبری امت بشیخ الاسلام نظام الدین و شیخ
 الاسلام علاء الدین و شیخ الاسلام رکن الدین اراسته بود که جهانی از
 انفس متبرک ایشان بنور میشد و عالمی دست بیعت ایشان
 میگرفت و از دستگیری ایشان گرفتاران معاصی و مائمه توبه میکردند
 و هزاران در هزار فاضل و بی نماز از فسق و فجور دعوت میداشتند.

علای مشاهده شد قلع و استیصال مغل بوده است که انچنان هیچ
 بادشاهی را در هیچ عصری دست نداده است و چندان مغل که در
 عهد او امیر و دستگیر و کشته شدند هم در محاربه و هم در مباحثه
 خون ایشان ریختند در عصری دیگر نبوده است - و چهارم شکفت که
 در عصر او معاینه شد انتقامت حشم بسیار بمواجب اندک بوده
 است و انچنان بسیاری حشم و انتقامت حشم و امتحان تیر انداختن
 و قیمت اسب حشم نه در هیچ عهدی بوده است و نه در تاریخی معطور
 است و نه کسی را یاد است - و پنجم عجب بسیاری مالش متمردان
 و مرتابان و وفور اطاعت مطیعان و فرمان برداران که در عصر علائی
 دیدند در هیچ عهدی و عصری ندیدند که جمله رایگان و مقلمان
 متمردان و مرتابان پیش داخل بندگی میکردند و رعایا مطیع و مقلان
 او زن و بچه میفرختند و خراج میگذارند و چراغها بر کرده معانین
 و کاروانیان را پاس میداشتند و این چنین در هیچ عصری مشاهده
 نشده است - و ششم عجب که در عهد علائی مشاهده کردند نهایت
 امن راه های چهار سمت دار الملک او بوده است که همان طوایف
 که راهزنی کردندسی و مخالفان بودندی محافظان و حارمان راه های
 شدند و رشته تابی از غربی و مصافری گم نشد و پای نداد و این
 چنین امن و یا برین حد امن که در عهد او معاینه گشته در هیچ
 عهدی و عصری معاینه نگشته است - و هفتم عجب که عجب ترین
 عجایب است راست ایستادن و راست فروختن و نرخ سلطانی
 فروختن بازاریان بوده است که راست ایستادن بازاریان مشکل
 مشکل است و هیچ بادشاهی را چنانچه باید و شاید دست نداده است

اسلام اعتقاد تقلیدی بر طرف عامیان راسخ داشت و سخن بد
 مذهبیان و کلام بد دینان نگفتی و نشنیدی و ندانستی و از غایت
 بد خوئی از هر که برنجیدی و از روی و ایذا بدو رسانیدی پیش
 باو اشتی نکردی و گرد اندمال جراحت او نگشتی و البته او را
 بدخواه ملک خود دانستی و اینان را که از روی یا جلا کردی و یا بحد
 فرمودی و یا در فراموش خانه انداختی باز گشت و باز آوردن در میان
 نبودی و چند هزار جلای و بندی او بعد مردن او از سلطان قطب
 الدین پسر او خلاص یافتند ناما دانایان و حکیم پیشگان و صاحب
 بصیرت و تجربه یافتگان را در عصر سلطان علاء الدین خواه انرا
 در باب او استدراج دانند و خواه از لطایف قضاء و قدر باریتمای
 هبل کنند چند چیز از عجایب روزگارها معاینه و مشاهده شد
 که انچنان در هیچ عهده و عصری دیگر مشاهده نشد و شاید که
 معاینه هم نشود - اول تعجب ارزانی غلات و اقمشه و اسباب معاش
 بوده است که نرخ آن در امساک باران کم و بیش نشد و تا سلطان
 علاء الدین زنده بود استقامت ارزانی در تخلل نیفتاد و اینمعنی
 از عجایب روزگارها مشاهده شده است - و دوم شگفت بسیاری فتح
 و نصرت - سلطان علاء الدین مشاهده شد چه بر مخالفان و دشمنان ملک
 او چه بر اقالیم دور دست که بندگان او را دست داد و انچنان ظفرو
 نصرت که در عهد او معاینه شد در هیچ عصری انچنان و چندان ندینند
 و نه شنیدند که دشمنان و مخالفان او را چنانکه در دل او گذشته همچنان
 بسته و کشته پیش او آوردند و در هر دیاری و حصاری که لشکر او
 قصد کرد گوئی که پیش از آن فتح شده بود - و سوم عجب که در عهد

و عهده و پرداختی نبوده است و ایشان خواص مجرد بوده اند .

ذکر اوصاف و اخلاق و درشت خوئی و سخت گیری سلطان علاء الدین

سلطان را بوالعجب نمادتها و رسمها بوده است و از نهایت بد خوئی و سخت گوئی و قهر و عنف و بیمبری و بیدبائی که سلطان در سرشت داشت حالت سیاست فرمودن نظر در مشروع و نامشروع نینداختی و مشروع و نامشروع ندانستنی و خون و پیوند و حقوق دیگر او را مانع سیاست نشدنی و یک حکمی عام که او در باب گنهگاران ملکی به یقین و یا بظن و وهم بکردی چندین بیگناهان و بیخبران در راه حکم او کشته شدند و از قهر و سطوتی که از مستیهای متنوع بر سر او بر رفته بود مقربان و خواصان او نتوانستنی که عرضداشت حاجتمندی در مانده پیش او بگذراند و برادر و فرزند خود را در پیش او شفاعت کردن نتوانستندی و هر چه در امور ملکی و معاملات خلق سلطان علاء الدین را مصلحت اندازی بی مشورت و اتفاق پرداخت رسانیدنی و در اوایل ایام بادشاهی با بعضی از محرمان قدیم و کار دانان مخلص خود رای زدنی و مشورت کردی و بعد آنکه مصالح ملکی بر حسب دل خواست او بر آمد مست و بیخبر شد رای زن و مشورت کردن را بکلی در گوشه نهاد و از رفور جهلی که داشت احکام و مصالح ملکی علیحدہ کاری دانستنی و احکام شریعت و معاملات مشروع را علیحدہ کاری تصور کردنی و در ایقان تکالیف شرع سخت مقصر بوده است و نماز و روزه او را معلوم نبود که حال چه بود و در

حادث گشته مندرج گردد - طور دریم که ملک علائی استقامت بیشتر
 گرفت کار گزاران ملک و عمده دولت علائی ملک حمید الدین و ملک
 اعز الدین پسران علائی دبیر و ملک عین الملک ملتانی دبیر الغخان
 و ملک شرف قانینی و خواجه حاجی شدند و ملک حمید الدین
 نایب و کبندر و ملک اعز الدین دبیر ممالک و ملک شرف قانینی
 نایب وزیر و خواجه حاجی نایب عرض از چهار بزرگ مذکور چهار
 دیوان مذکور که کلی و جزوی امور جهاندارای و مصالح ملک رانی
 بدان متعلق است چنان اراسته و پیرامته شده بود که مثل آن در
 قرنهای عصرها نشان نداده اند و گوی حق مصالح چهار دیوان مذکور
 همه ایشان گذارده اند و بعد از آن همچنان کسی را میسر نشد - و در
 طور سویم علای در مدت چهار و پنج سال که در سلطان ماسکه و فکری
 معتقد نماند و والیه ملک نایب شده و پیشوای ملک و عمده ملک
 و سر جمله اعوان و انصار ملک انچنان ناقصی مابونی حرام خواری
 کافر نعمتی را ساخت و عمده الملکی به بهاء الدین دبیر که دیوانی
 ابلهی بود داد و از معزول کردن ملک حمید الدین و ملک اعز الدین
 پسران خواجه علاء دبیر و کشتن شرف قانینی دیوان رسالت و دیوان
 وزارت و دیوان انشا و خولیا شد و جز دیوان عرض در هر سه دیوان
 مذکور هیچ رونقی و راجی نماند و مصالح ملکی سلطان
 علاء الدین از فرماندهی لا بغلخان و محرران و شقداران رذاله و
 غلمان احمق و بابتیری و پربشانی نهاد و کارها در تخلل افتاد و اگرچه
 در طور اخر علای ملک قیران امیر شکار و ملک قیرابیک در پیش
 تخت او معظم و مکرم شده بودند فاما بدست ایشان کاری و حکمی

قزمان داد تا جنس نومسلمان را که در بلاد ممالک جا گیراند بکشند
 و چنان بکشند که در یکروز هر همه کشته شوند و یک کس را از
 جنس نومسلمان زنده بر روی زمین نگذارند و درین حکم که او حکم
 فرعونیی و نمرویی بود بهست سی هزار نومسلمان که اغلب و اکثر
 ایشان را خبر نبود کشته شدند و خانمان ایشان غارت شد و زن و
 بچه ایشان بر افتاد و هم در پیشتر سنوات مذکور در شهر اباحتیان و
 بودهلان پیدا آمدند سلطان علاء الدین فرمود تا به تتبع و تعحص
 ببلغ هر همه را بدست آوردند و به بدترین سیاست بکشند و از
 سیاست بر سر ایشان می رانند و درو پرکاله میگردند بعد سیاست
 مذکور نام اباحت درین شهر بر زبان کسی نگذشته و در تمامی
 عصر علایی لشکران و کار گزاران ملک او که از شجاعت و پر دلی
 و رای و رویت ایشان چند گاهی ملک او مستقیم گشته بود و در
 امور ملکی و مصالح جهانداری او رونق و رواج پیدا امده بود از
 سه طور مشاهده شدند - طور اول الغخان و نصرتخان و ظفرخان و آلبخان
 و ملک علاء الملک عم مولف و ملک فخرالدین جونا دادبلک و
 ملک اصغری سردوات دار و ملک تاج الدین کافوری عمده ملک
 علایی بودند و هر یکی در پرداخت امور عظام ملکی نظیر خود نداشته
 و از روی ظاهر بینش ادمی زاد ایشان در قتل و قریت سلطان
 جلال الدین باعث و بار بودند لاجرم از ملک علایی بر خورداری
 نیانفتند و بر سر سه گان و چهار گان سال خرامیدند انجا که خرامیدند
 فاما ایشان در کار گذاری و کردانی از آنها بودند که بیگ لگام ریز
 ایشان ملکی و اقلیمی بدست آید و بیگ رای و رویت ایشان فتنه

میداشتند و به سلطان علاء الدین رسید که بعضی امرای نومسلمان از بینوائی و بی برگی با یکدیگر شکایت میکنند و از روی بد خواهی میگویند که سلطان بر خلق تنگ گرفته است و زر از خلق بمصادره و مکابره در خزانه خود آورده و شراب و بکزی و مسکرات منع کرده و خراجهای گران در ولایت نهاده و خلق خدا را به تنگ در آورده که اگر بلغاک بکنیم همه سوار نومسلمان که جنس ما اند دران بلغاک مارا مدد و معاونت خواهند کرد و یار ما خواهند شد و خلق دیگران را بلغاک ما خوش خواهد آمد و هر همه از بد خوئی و درشت مزاجی و تنگ گیری سلطان علاء الدین خلاص خواهد یافت و ان چند نفر بد روز بلغاکی بد طریقه بر آوردن فتنه اندیشه کردند که سلطان در میان میرگاه بایک توئی پیراهن می اید و در پیرانیدن شکر مشغول میشود و در سیرگاه دیر مینماید و دران حالت که او شکر می پراند بیشتر می خواصان در نظاره شکر پیرانیدن او مشغول میشوند و بر دست کسی سلاح نمیداشد و از آنکه در ملک او بلغاک شود همه غافل شده اند که اگر با حواری دوستی میصدی از یک مجلس نومسلمان مستعد گشته و یک گره بسته در میدان میرگاه حواری در اثم و سلطان علاء الدین و نزدیکان سلطان را از میان بر گیریم میتوانم کیفیت اندیشه و کنکاج ایشان بسطان رسید و از آنجا که درشت خوئی و سخت مزاجی و قساوت دل و غلظت سیاست سلطان را بود که نظر او جز در صلاح ملک در هیچ مانعی از موانع دین و موانع برادری و فرزندی و حقوق دیگر نیفتادی و هم در هنگام سیاست احکام دین را پشت دادی و از پداری و پعمری بیزار شدی

ندارد و در هیچ تاریخی از تواریخ دهلی نوشته اند که وقتی
 چندین زر و پیل در دهلی رسیده و هم در آخر مال مذکور که چندان
 زر و پیل از دهور سمندر و معبر که ملک نایب آورد بست زنجیر
 پیل باعرضه داشت لدر دیو رای تلنگ در شهر رمید و لدر دیو در
 عرضه داشت خود بر سلطان علاء الدین نوشته بود مالیکه می
 از پیش سایه بان لعل سلطانی متکفل شده ام و ملک نایب را
 خط داده موجود کرده ام که اگر فرمان صادر گردم تا این مال را در
 دیو گیر بهره فرمان شود برسانم و از عهده خط و وثیقت تقصی جویم
 و در آخر عصر سلطان علاء الدین را فتح های بزرگ نوع بنوع رونمود
 و کارهای ملکی چنانچه دل او میخواست بر آمد دولت از و هم
 گشت و بخت از و ملول گشته بهره جای دل او را تعلقی پیدا آمد و
 پسران از دار الادب بیرون آمدند و بی طریقه ای آغازیدند و در زرای
 کارکنان و کارگذاران را از پیش خود دور کرد و رای زد و مشورت
 نکردن را بکلی در گوشه نهاد و خواست که امرائی و امارت تمامی
 ممالک بیلک خانه او به بندگان خانه او باز گردد و حاکم کلیات و
 جزئیات مصالح ملکی و امور جهانداري در یک ذات او باشد و در پرداخت
 امور ملکی غلط خوردن گرفت و انچنان ارسطاطالیمی و بزرگمهری
 پیش او نماند که او را از صواب و خطا تواند آگاهانید و صلاح ملک
 او را پیش او تقریر تواند کرد و هم در آن سنوات که سلطان در
 استیصال مغل در نرفته بود و بعضی امرای نو مسلمانان که سالهای
 بیدار مانده بودند و نان و انعام ایشان بمواجب پرداخت دیوانی باز
 آمده و اندک شده با خود کنگلجی میکردند و اندیشه های خام در کار

ارامته بجانب دهور سمندر و معبر نامزد کرد و ملک نایب و خواجه حاجی نایب عرض از شهر سلطان را وداع کردند و در راهی رفتند و لشکرها جمع کردند و پیشتر شدند و کوچ بکوچ در دیوگیر رسیدند و امید بود در دوزخ رفته بود از دیو گیر ملک نایب بکوچ متواتر در مرحد دهور سمندر برآورد و هم در لگام زیر اول بلال رای دهور سمندر بدست لشکر اسلام افتاد دهور سمندر فتح شد و می شش زنجیر پیل و تمامی خزاین دهور سمندر بدست آمد و فتحنامه در دهلی رسید ملک نایب از دهور سمندر بجانب معبر لشکر کشید و رفتنا معبر را هم فتح کرد و بتخانه زرین معبر را خراب کنانید و بتان زرین که قرنهای باز معبود هندوان آن زمین بودند بشکنانید و تمامی زرهای بتخانه و بتان شکسته زرین و مرصعات بی اندازه بیان در خزاین لشکر گرد آورد و در دیار معبر درای بود از هر دو رای معبر تمامی پیلان و خزاین بختند و از اینجا مظفر و منصور باز گشته و پیش از رسیدن خود فتحنامه معبر را بر سلطان فرستاد و در اوایل شهر رهنه احدی عشر و مبعمایه باش صد و دو اذنه زنجیر پیل و نود و شش هزار من زر و چندین صندوق جواهر و مروارید و بدست هزار امپ در دهلی رسید و این کورت ملک نایب غنایم آورده خود را بدفعات مختلف درون کوشک سیری پیش سلطان علاء الدین گذرانید و درین کورت سلطان دوگان و چهارگان و یگان و نیمگان من زر ملوک و امرا را انعام داد و پیران سال خورده دهلی باتفاق گفتند که چندین غنایم و چندین غنایم و چندین پیل و زر که از فتح معبر و دهور سمندر در دهلی رسیده است تا فتح دهلی است در هیچ عصری و عهدی نرسیده است و کسی یاد

پادشاهی تقریر فرمود و در زمانه ان ارندگان پیغام را گفت که این
 فتح چه باشد که ما فتح های دیگر را امیدواریم و ملک قراپک و
 قاضی مغیث الدین شادان و گرازان از خدمت شیخ باز گشتند و
 بر سلطان آمدند و آنچه از زبان شیخ شنیده بودند پیش سلطان تقریر کردند
 سلطان علاء الدین از اجتماع این کلام شیخ بغایت خوش دل شد و
 دانست که در حقیقت ارنکل فتح شده است و مقصود بر آمده و
 دستارچه خود را بر دست گرفت و در گوشه دستارچه گره زد و گفت
 که من کلمات شیخ را بفال گرفتم و میدانم که سخن از زبان شیخ بهره
 بیرون نیامده است و ارنکل فتح شده است و ما را فتحهای دیگر
 هم بنظر می باید داشت و بقضای الله تعالی در نماز دیگر همین روز
 الاغان از ملک نایب رمیدند و فتحنامه ارنکل آوردند و روز جمعه
 فتحنامه بر بالای منابر بر خواندند و در شهر طبل شادی زدند و شادیا
 کردند و سلطان را اعتقاد در کرامت و بزرگی شیخ بر مزید گشته و
 اگرچه سلطان علاء الدین را با شیخ نظام الدین قدس روحه ملاقاتی
 نشد فاما در تماسی عصر او از زبان سلطان در باب شیخ سخنی بیرون
 نیامد که دران سخن شیخ بنوعی ارزده شود و با آنکه دشمنان و حامدان
 خدمت شیخ از بسیاری اعطای شیخ و کثرت آمد و شد خلق در
 امتان شیخ و اطعام و اکرام عام شیخ بعبارتی موحش در سمع ان
 چنان غیوری میرمانیدند و لیکن او بسمع سخن دشمنان و بد گفت
 حامدان التفات نکرد و در سنوات اخر عهد خود بغایت مخلص و
 معتقد شیخ شد معذلک میان ایشان ملاقاتی اتفاق نیفتاد و در اخر
 سده عشر و سبعمایه باز سلطان علاء الدین ملک نایب را با لشکرها

منزلی اسپان الاغ بستندی و در تمامی راه در مسافت نیم کروه و دانگ کروه دهارگان نشستندی و در هر قصبه از قصبات راه و در مواضع که ایمان الاغ بستندی عهده داران و کیفیت نوبتان نصب شدند و هر روزه و دو روزه و سه روزه خبر رسیدی که لشکر بچه مشغول بودی به سلطان رسیدی و خبر سلامتی سلطان بلشکر رحمانیدندی و از بیجهت اجازه دروغ در شهر نخاستی و نه در لشکر توانستی که خبر دروغ شهر بر زبان راندي و در ایصال خبر سلامتی پادشاه و لشکر مغان ملکی بسیار رونموده بود و درین کورت که ملک نایب در گرفتن حصار گلین از نکل مشغول شد و راه تلنک مخوف شد و بعضی تهاهایی راه بخاسته و زیادت چهل روز بگذشته و خبر سلامتی و چگونگی حال لشکر سلطان علاء الدین را نرسید سلطان علاء الدین ملتفت خاطر شد و بزرگان و روسای و معارف شهر را کمان افتاد که مگر در لشکر حادثه و فتنه زاد که راه خبر منقطع گشته است روزی در ایام التفات مذکور ملک قرايیک و قاضی مغیث الدین بیانه را سلطان بر شیخ نظام الدین فرستاد و ایشان را گفت که خدمت شیخ نظام الدین بر حایت و بگوئید که خاطر من از نارسیدن خبر لشکر امام ملتفت شده است شما را غم اسلام بیش از من است که اگر بغور باطن خبری از حال لشکر شما را روشن شده باشد بشارتی بر من بفرستید و سلطان برندگان پیغام را گفت که بعد گفتن پیغام هر حکایتی و سرگذشتی که شما از زبان شیخ بشنوید همین آن بیاوید و پیش من بگوئید و کم و بیش مکنید و ایشان هر دو بخدمت شیخ برفتند و پیغام سلطان بخدمت شیخ رسانیدند و شیخ بعد شنیدن پیغام سلطان حکایت فتح و نصرت

و حصار منگین در تنزل افتاد برهمنان بزرگ و بهتان معروف را با
 خندمتیان بسیار بر ملک نایب فرستاد و امان القماش کرد و شرط در میان
 آورد که تمامی خزاین و پیل و اسب و جواهر و نغایس که موجود
 دارد برساند و در هر سالی از سالهای مستقبل چندین مال و
 چندین پیل در خزانه اعلی و پیل خانه اعلی در دهلی فرستد و ملک
 نایب او را امان داد و دست از گرفتن حصار منگین برداشت و خزاین
 موجود که از سالها باز برو جمع شده بود و صد زنجیر پیل و هفت هزار
 اسب و جواهر و نغایس بسیار از لدر دیو بستند و خط قبول مال و پیل
 منوات مستقبل از لدر دیو قبض کرد و در اوائل شهر سنه فشر و
 سبعمائه با غنایم مذکور از ارنکل باز گشته و بوقت مراجعت هم در
 راه دیوگیر و دهوار و جهابن شده در دهلی آمد و پیش از آمدن خود
 فتح نامه ارنکل بر سلطان علاء الدین فرستاد و آن فتح نامه را بر بالایی مذابر
 بر خواندند و طبل شادی زدند سلطان بعد از رسیدن ملک نایب
 در چوتره ناصری پیش صحرائی دروازه بداون بار داد و زر و جواهر و بیگان و
 اسپان و نغایس دیگر آورده ملک نایب پیش سلطان بگذرانیدند و
 خلق شهر تماشا کردند و دران که ملک نایب یک دو ماه در ستدن
 حصار گلین از ارنکل پیچیده بود بسبب آنکه یک دو تهانه از راه خاسته
 بود راه لشکر منقطع شده و الاغی و قاصدی و دهواره از لشکر در دهلی
 فرمید سلطان متفکر خاطر گشته و خبر ملامتی لشکر از شیخ نظام الدین
 از روی کشف و کرامت پرسید و سلطان را رسمی بود که هر جا که
 از دهلی در اطراف لشکر نامزد کردی از تلبت که اول منزل است
 و تا اینجا لشکر رفتی و تهانه نشانند ممکن گشتی تهانه کردی و در هر

قابلی از لشکر کم شود انرا جواب گویند و همچنان که رعیت دهلی اطاعت می ورزید همچنان اطاعت ورزند و واپس ماندگان خلق لشکر را از حدود خود بخوبی بگذرانند و به لشکر رسانند و رامدیو بعضی سوار و پیاده لشکر مرهت را برابر سایه بان لعل نامزد کرد و خود چند منزل ملک نایب را رسانید و وداع کرد و باز گشت و دانایان و تجربه یافتگان لشکر اطاعت و فرمان برداری و اخلاص و هواخواهی رامدیو را مشاهده میکردند و میگفتند که اصیل و اصیل زاده را بر مرکاری کردن همین بار ارد که از رامدیو معاينه میشود و ملک نایب چون در زمین تلنگ درآمد قصبات و دیوها که بر مر راه بود نهب و تاراج شد مقدمان و رایگان آن زمین دست برد لشکر اسلام معاينه کردند ترک حصارها بر مر راه دادند و در ارنکل رفتند و درون حصار خزیدند و حصار گلین ارنکل که بص وسعتی دارد جمعیت آدمیان کار امده ولایت ارنکل دران حصار گرد آمدند و رای با مقدمان و رایگان و نزدیگان با پیلان و خزاین در حصار سنگین خزیدند و ملک نایب حصار گلین را محصر کرده فرود آمد و هر روز از بیرونیان و درونیان جنگهای سخت میکردند و از هر دو جانب سنگ مغربی روان میداشتند و از طرفین زخمهای زدند و میخوردند تا چند روز برین تعبیه بگذشته سر بازان و سراندازان لشکر اسلام نردبانها نهادند و کمندها انداختند و همچو پرندگان بر برجهای حصار گلین که سخت تر از حصار سنگین بود بر رفتند و بزخم تیغ و نیزه و ناخن و چقمار دمار از درونیان برآوردند و حصار گلین بستند و جهان بر درونیان حصار سنگین تلنگ تر از چشم مور ساختند و لدر دیو دید که کار از دست رفت

در جنگ کشته شود و یا دزد ببرد و یا سقط شود امرا و ملوک را
 با همچنان بهتر از آن که داشته بودند از پایگاه بدهی و خواجه را بگوئی
 که سقط اسب و تلف اسب لشکریان را در دفتر دیوان عرض مجری
 دارد که مجری داشت آن ضرورت کار جهانداري امت و ملک نایب
 و خواجه حاجی سلطان را وداع کردند و در قصبه رابری که اقطاع
 ملک نایب بود رفتند و لشکر را آنجا جمع کردند و از آنجا بکوچ متواتر
 طرف دیوگیر و از نکل روان شدند و ملوک و امرای هندوستان باحوار
 و پیاده خود در چندیری بمملک نایب پیوستند و لشکر را آنجا عرض
 همد از آنجا ملک نایب با لشکر اطراف در حد دیوگیر رسیده رای
 رایان رامدیو لشکر اسلام را استقبال کرد و بر ملک نایب خدتمهای
 گوناگون آورد و ملوک و امرا را یادگار رسانید و در آن ایام که لشکر از
 حدود دیوگیر میگذاشت هر روزی رامدیو پیش سایه بان لعل بیامدی
 و زمین بوس کردی و چون لشکر اسلام در عمرانات دیوگیر نزول کرد
 رامدیو شرایط اطاعت بجا آورد و ملک نایب را و تمامی ملوک و
 امرا را باندازه اقالیم داری خود علوفهها رسانید و در بایست کارخانهای
 سلطانی در کارخانها رسانید و هر روز بامقدمان خود پیش سایه بان لعل
 حاضر میشد و شرط خدمت بجا می آورد و بازارهای دیوگیر را در لشکر
 فرستاد و بازاریان را تاکید کرد که استعداد و در بایست لشکر بدست لشکریان
 بنرخ ارزان فروشد و چند روز لشکر را در عمرانات دیوگیر وقفه شد و
 مستعد شدند و رامدیو کسان خود را در جمعه قصابات پیش اهنک
 راه تلنگ فرستاد تا در جمله منازل دیوگیر که بر سر راه از نکل است
 تا هر حد از نکل علوفه و مایحتاج و غله و اسباب موجود دارند و اگر رشته

تسع و تسعماية علاء الدين ملك نايب را با سايه بان لعل و ملوك
وامراي كبار و لشكر بسيار نامزد اوتكل كرد و اورا وصيت فرمود كه
در گرفتن حصار ارنكل خزانة و جواهر و پيل و امپ بدهد و در حالهاي
ابنده مال و پيل قبول كند بشتابي و نهايت طلبی را كار فرمائي
و تاكيدني نكفي و در بند ان مباحثي كه راي لدرديو بر تو ايد و يا براي
نام و اوازه برابر خود كرده راي را در دهلي اري و تو در زمين بيگانه
ميروي بسيار مباحثي و با ملوك و امراء حضرت زندگاني بر سبيل
توسط كني و اخلاق ورزي و حرمت و حشمت مران لشكر را نيكو
مراءت نمائي و هر مهمني كه خواهي پردازي بي مشورت خواجه
حاجي و ملوك كبار مپردازي و با حشم مهر و شفقت را كار فرمائي و
تندبهاي بيوجه درميان نياري و تو در اقاليم بيگانه ميروي و از دهلي
تا ان اقاليم مسافت بسيار است دران كوشی كه قواي و فعلی كه از
تو در وجود بياید كه ان واسطه نكته گردد و جرمها و خيانتها جزوي
لشكر ديده و شنیده نا ديده و ناشنیده كني و با امرا و معارف و
سپه سالاران و كار فرمايان لشكر نچنان نرمي كني كه ايشان گستاخ
شوند و فرمان تو بجا نيارند و نه چنان درشت خوي ورزي كه ايشان
دشمن تو شوند و از حال سران نيك و بد لشكر بيخبر مباحثي و از
جمعيت كردن و در وثاق های يكدیگر رفتن امرا و معارف را منع كني
و در خمس غنايم كه خارج زر و فقرة باشد تعضض نكنی و اگر اسپي
و برده چند امرا از آورده خود از تو توقع كنند هم بریشان مسلم داري
و اگر ملوك و امرا بر خود و بر لشكر خود از تو قرضي بطلبند خط قبض
بعثاني و خزانة بدهی و هر كه را از امرا و معارف و لشكريان اسپ

میفری معوز و ابادان گشت سلطان علاء الدین در کار جهانگیری مشغول شد و لشکر را مستعد میکرد و از برای امتیصال رایان و زمینداران اقالیم دیگر و آوردن پیل و مال از ملکهای سمت جنوب لشکر علحدده خارج لشکری که حمت در آمد مغل میداشت مستعد و مرتب کرد و کرت اول ملک نایب کانور هزار دیناری را با امرا و ملوک در مصاحبت سایه بان لعل در دیوگیر نامزد کرد و خواجه حاجی نایب مرض ممالک را از برای کار فرمائی حشم و گرد آوردن اموال و پیلان و غنایم با او روان کردند و پس از آنکه سلطان علاء الدین در ایام ملکی در دیوگیر نهضت کرده بود هیچ لشکری از دهلی جانب دیوگیر نامزد نشد و رامدیو تمر و رزید و در مدت چند سال خدمتی در دهلی بر سلطان علاء الدین نفرمندان و ملک نایب با لشکری اواسته انجا رفت و دیوگیر را نهب و تاراج کرد و رامدیو را با پسران بگرفت و خزینه او با هفده زنجیر پیل بدست آورد و لشکرا غنایم بسیار افتاد و فتحنامه دیوگیر در دهلی رسید و بر بالای مذابر خواندند و طبل شادی زدند و از دیوگیر ملک نایب مظفر و منصور گشته با رامدیو بزر و خزینه و پیلان او در دهلی آمد و آورده خود را پیش تخت گذازید سلطان علاء الدین رام دیو را بفواخت و چتر داد و رای رایان خطاب کرد و یک لک تنگه بدو داد و باعزاز بحیار او را با پسران تحیل و تبع او جانب دیوگیر باز گردانید و دیوگیر برو مقرر داشت و ازان تاریخ تا زیست رامدیو سلطان علاء الدین را اطاعت کرد و سر از خط فرمان او بیرون نیاورد و بطاعت و انقیاد زندگانی بسربرد و خدمات متواتر در شهر میفرمندان و باز در حال دویم در شهر من

ایشان در حقایق امور اندک و اعتقادات دین ایشان راسخ تر از گردش
 اهلان و ثبات زمین بود در مشاهده کثرت فتح و نصرت و بسیاری
 برآمد مهمات بر حسب خواست دل سلطان علاء الدین میگفتند
 که هر فتحی و نصرتی که علم اسلام را در عصر او رو می نماید و هر
 مهمی از مهمات در تمامی رعایای ممالک او بر می آمد و هر انتظامی
 و انبیا می که در ملک او معاینه میشود از میامن و برکات شیخ
 الاسلام نظام الدین غیاث پور بصرت قدس الله سره العزیز که او محبوب
 و معشوق خداست و فیض انعام و اکرام الهی بر هر او دایم می
 بارد و از تاثیر دوام فیضی که بر سر او باران شده است و از برکات
 وجود همایون او که علی الدوام و الاستمرار نظر محبت ربانی گشته
 مقاصد امر و ماموران عصر دولت علای بر حسب خواست دل
 ایشان بر می آمد و علم اسلام بفتح و نصرت امانی زمان زمان بلند
 میگردد و به سلطان علاء الدین که بچندین معاصی لازمه و متعدده
 مبتلا بود و از قتل و سفک بسیار قتال و سفاک شده کشف و کرامت
 چه نسبت به خونریختن دارد انهمه نراهمیها و فراخی عیش و
 بسیاری امن و امان و سلامتی مردمان از بلاهای گوناگون و
 رغبت خلق بر طاعت و عبادت از میامن شیخ نظام الدین روی
 آورده بود و در باب سلطان علاء الدین احتدراج گشته و غرض مولف
 از ایراد استقامت گرفتن ملک سلطان علاء الدین و فارغ شدن خاطر
 او از ضبط امور جهانداري است که چون امور جهانداري و مصالح
 جهانبنانی سلطان علاء الدین استقامت پذیرفت و از هر طرفی که
 تعلق داشته او را فراغ خاطر حاصل گشت و حصار سیری برآمد و

در آوردند و در وجه هشتم نهادند و تمامی محصول از دانگ و لدرم در خزانه می آوردند و همین وجه از خزانه به هشتم میدادند و در وجه اخراجات کارخانها صرف میکردند و در جمله ضبط بادشاهی سلطان علاء الدین بجائی رسید که از دار الملک او فسق و فجور برافکند و امن راهها در بلاد ممالک او چنان روی نمود که مقدمان و خوطان بر سر راهها ایستاده گذریان را و کاروانیان را پاس میداشتند و مسافران با امباب و اتمشه و نقد و جنس در دشت و صحرا فرود می آمدند و از نهایت ضبط او خیر و شر و معاملات نیک و بد اهالی دار الملک و کلیات و تمامی متوطنان بلاد و ممالک او از پوشیده نمی ماندی و هول و هیبت و سختی فرمان و درشتی مزاج او در دلهاي خواص و عوام اهالی ملک او منتقش شده بود و بر بادشاهی او عامه حینه های مردم قرار گرفته و بلخهای ملک که او فرو بوده بود از مشاهده ان در خاطر بخیاران نمی گذشت که بدان زردی ملک از خانه او برود و در خاندانی دیگر افتد و از توافق بخت دنیائی و اقبال زمینی که او را روی نموده بود مهمات جهانداری او بر حسب دلخواست او بر می آمد و مقاصد اندیشه و نا اندیشیده او پیش از تمنا در کنار او می افتاد مردمان دنیا طلب که جمله بزرگی ها را متعلق حصول دنیا و برآمد مقاصد رضا دانند برآمد مقصود و جهانداری سلطان علاء الدین بر کرامت او حمل میکردند و سخنان او را که در برآمد مهمات ملکی او در فتح و نصرت لشکر از زبان او بیرون آمدی بر کشف و کرامت او تصور می نمودند و دانایان دین و دنیا و متفرسان احکام قضا و قدر باری تعالی که نظر عاقبت بین

سد باب مغل شده بود و بجای شیرخان قدیم و مستقیم گشته و
هرسال در ایام زمستان بالشکر خاص خود از دیبالپور بیرون آمدی
و تاحرهدای مغل برفتی مغل را چراغ بر کرده طلب کردی و مغل ر
مجال نموده بود که بر سرحدهای خود بر طریق گشت بیایند و چنان
شده بود که نه تشویش مغل در دلی میگذاشت و نه نام مغل بر زبانی
میرفت و چون سلطان علاء الدین مغل را استیصال کرده راه در آمد
مغل بکلی مسدود گشت و حشم از استقامت ارزانی استعداد لشکر
و احباب معاش مستقیم شد و بلاد ممالک در هر چهار سمت بملوک
معتمد و بندگان مخلص هر ضبط در آمد و متمدان و سرتابان مطیع
و منقاد گشتند و خراج سلطانی بر حکم مساحت و کوهی و چرایی
در بواطن جمیع رعایا جایی گرفت و بلغاها و فضاواها و خام طمعی ها
از دلهای محو گشته و خواص و عوام رعایای ملک بفراغ خاطر باطن
دنیا کار و کسب خود شدند و زنتهنپور - و چنور - و مندل کهیر -
ودها - اوجین - و ماندو کهر - و علائپور - و چندیری - و ایرج - و سوانه - و
جالور - که از بلاد مضبوط خارج بودند در ضبط ولایت و مقطعان در آمد
و اقلیم کجرات بالینخان و ملتان و سومتان بتاج الملک کافوری و دیبالپور
بغاری ملک تغلق شاه و حامانه و منام بملک اخوریک تانگ و
دهار و اوجین بعضی الملک ملتانی و جهان بن بغیر الملک میسرتری
و چنور بملک ابو محمد و چندیری و ایرج بملک تمر و بدان و کوپله
و کرک بملک دیفار شکنه پیدل و اوده بملک بکنی و کزه بملک نصیر الدین
هونلیه مستقیم شد و کول و برن میرته و امرویه و انغان پورو کابیر و
تماسی ولایت میان دواب در طاعت حکم یکده گرفت و در خلاصه

و لشکر اسلام را فتحی بزرگ روی نمود و چندین هزار مغل را رانده
در گردن انداخته در حصار نرائیه رسانیدند و زن و بچه ایشان را در
دهلی آوردند و در بازار برده دهلی همچو کنیزکان و غلام بچکان هندوستان
فروختند و ملک خاص حاجب از پیش تخت علای نامزد نرائیه
شد و انجا رفت و هر همه مغلان را که درین فتح در حصار نرائیه آورده
بودند بزیر تیغ بیدریغ گذرانیدند و از خون پلید ایشان جوی روان کردند
و سال دیگر اقبال منده با لشکر مغل در آمد سلطان علاء الدین لشکر
اسلام را از دهلی نامزد مغل کرد و درین کرت هم لشکر اسلام را با
لشکر مغل در تنبذ امیر علای و امن مصاف شد و لشکر اسلام بر
ایشان ظفر یافت و اقبال منده را بکشتند و چندین هزار مغل را علف
قیغ گردانیدند و آنچه از امیران هزاره و صده مغل زنده در دست آمدند
در دهلی آوردند ایشان را زیر پای پیل انداختند و بعد ازین کرت که
درین کرت اقبال منده کشته شد هیچ کدامی از مغل زنده باز نگشت مغل
از لشکر اسلام چنان وهم خورد و هراس گرفت که هوس آمدن هندوستان
از سینه مغل بکلی شسته شد و تاتمه ملک قطبی مغلان نام هندوستان
بر زبان نراندند و گرد مرحداه نگشتند و از ترس لشکر اسلام در خواب
بمراد نمی رفتند و در خواب هم تیغ لشکر اسلام بر سر خود میدیدند
و تشویش مغل بکلی از دهلی و بلاد ممالک منقطع گشته و امن و
امانی هر چه تمام تر روی نمود و رعایای ولایت سمیت در آمد مغل
بمراد در زراعت و حرث مشغول شدند و سلطان تغلق شاه را که
دران ایام غازی ملک میگفتند در خراسان و هندوستان نامی و
اوازه بیرون آمد و تاتمه ملک قطبی او در اقطاع دیبالپور و لهور

دران روز یک کوزه اب به بست چیتل و نیم تنگه رسیده بود و در
 چنین بار علی بیگ و ترکاک را با مغلان دیگر و اسباب ایشان
 در آوردند و در پیش تخت گذارند و مغل امیر شده را هم در بار
 عام زیر پای پیلان انداختند و جوی خون روان کردند و کورت دیگر در
 سال دیگر در کبیر لشکر اسلام را با کنگ ملعون و لشکر مغل مصاف
 شد لشکر اسلام را باری تعالی نصرت داد و کنگ ملعون سر لشکر
 مغل را زنده و امیر کرده پیش تخت سلطان علاء الدین آوردند
 و زیر پای پیل انداختند و درین کورت نیز چه در حالت محاربه و چه
 اثنان را که از مغلان زنده در دهلی آوردند مغل بسیار کشته شد و از مرهایی
 ایشان پیش دروازه بداون برجی بر آوردند که الی بومنان برج را
 خالق می بینند و از سلطان علاء الدین یاد میکنند و در سال دیگر
 کورت دیگر سه چهار امیران تمن مغل با سیی چهل هزار سوار مغل سر زده
 در زمین سوالک کوراکور در آمدند و در نهب و غنایم مشغول شدند
 سلطان علاء الدین لشکر اسلام را نامزد مغل کرد و فرمان داد که لشکر اسلام
 راه گیر باز گشت مغل را در کنارهایی اب فرو گیرد و لشکر گاه گذر
 و در باز گشت لشکر مغل که تشنه بر سر اب خواهند رسید سزای
 ایشان بکنند لشکر اسلام راهها باز گشت مغل را بگیرند و در کنارهایی
 اب فرود آمدند از قضای باری تعالی مغلان سوالک را تاخته و از انجاره
 دراز در میان کرده و ایشان و اسپان ایشان تشنه و درهم شده در کناره اب
 رسیدند لشکر اسلام که چند روز انتظار رسیدن ایشان می بود بر ایشان
 بمراء دست یافتند و مغلان هر ده انگشت در دهان انداخته اب از لشکر
 اسلام می طلبیدند و هر همه با زن و بچه بدست لشکر گرفتار شدند

بار که مغل قصد دهلي و ولايت دهلي ميکرد و منهزم ميگشت و
 علف تيغ ميشد و امير و دستگير ميشدند و علم اسلام بر ايشان باقيا
 ما بلغ ظفري مي يافت و چندين هزار مغل را رشته در گردن ايشان
 انداخته در دهلي آوردند و زير باني پدل مي انداختند و از مرهائي
 ايشان چو تيره بر مي آوردند و برجهائي از سر مغل عمارت ميشد و از
 كشته شدهگان مغل چه در زمين محاربه و چه در شهر گندگي ها
 بر مي آمد و لشكر اسلام بر لشكر مغل چنان چيره گشت كه يكو
 اسپه ده مغل را رشته در گردن انداخته مي آورد و يك سوار مسلح
 صد سوار مغل را پيش كرده ميدوانيد چنانكه يك كرت هلي بيگ
 و تر تاك كه سران لشكر مغل بودند و نام گرفته و علي بيگ را از
 فرزندان چنگر خان ملعون ميگفتند با مي و چهل هزار سوار مغل
 كناره كوه گرفته در ولايت امروزه در آمدند سلطان علاء الدين ملك
 نايك اخبر بك را با لشكر اسلام فامزد لشكر مغل كرد همدرد حدود
 امروزه هر دو لشكر را محاربه رو داد باري تعالى لشكر اسلام را ظفر
 بخشيد علي بيگ و ترباك مذكور هر دو زنده دستگير شدند و بيشتر
 لشكر مغل را علف تيغ گردانيدند و زير و زير و ته و بالا كردند و
 حرب گاه از كشتگان مغل توده ها بر آوردند و خرمن ها بر آمد و علي
 بيگ و تر تاك را رشته در گردن انداخته و چندين مغل ديگر را
 اسير كرده پيش سلطان علاء الدين آوردند و بيست هزار اسپ از كشته
 شدهگان مغل در بارگاه سلطان علاء الدين رسيد و در چو تيره سبحاني بلري
 شگرف اراستند و سلطان انجا بار داد و از بارگاه سلطاني تا اندك
 حشم دو رويه دران بار ايستاده بود و از جمعيت و انبوهي بسيار

کسی از میان آن غلام بچگان نان و بزیان بخرد بپارد کسی نان و بخیلی
 بخرد بپارد و کسی حلوا و کسی ریوژی و کسی خورپوره و کسی
 خیار بخرد و پیش تخت آرند و چون غلام بچگان مذکور از هر بابت
 اشیا بخریدندی و به پیش تخت آوردندی رئیس را طلب شدی
 و بحضور رئیس اشیا آورده آن غلام بچگان را وزن کردند و انقدر درم
 سنگ که از تعین نرخ سلطانی ازان اشیا کم آمدی غلام بچگان را بر
 یعقوب رئیس دادندی یعقوب برفتی و پدش درکان هر کم دهی
 ایستادی و آن قدر درم سنگ که از نرخ سلطانی آن کم ده داده
 بودی او را از دوکان و آن قدر درم سنگ گوشت دو گونه بپیریدندی و
 پدش انداختندی و از استمرار سیاست مذکور بازاری بکلی راست
 ایستاد و از کم دهی و تعمیه و تاجیه و سوختن مشتریان نادان و تعمیه
 کردن با خوردگان دست برداشتند بلکه در اشیا و راهتی سنگ
 چنان میدادند که مشتریان را در وقت تفحص زیادت از نرخ میداد
 و این ضابطه ها و تتبع ها و نفاذ امر و مایش بازاریان به نقل سلطان
 علاء الدین ختم شد و پسر او سلطان قطب الدین را هزار قسم استقامت
 ضابطه های علایی آن ضابطه ها میسر نشد و از پس آنکه نرخهای
 اسباب ارزانی گرفت حشم مرتب بدو یست می چهار تنکه و دو
 اسبه بپشتاد و هشت تنکه بسیار شد و مستقیم گشت و تمامی حشم
 بلاد ممالک با امتحان تیر در عرض ممالک بگذشت و آنچه تیر انداز
 و سلاح درست بودند صحیح شدند و بفرمایش قیمت اسب و داغ
 اسب استقامت گرفت سلطان علاء الدین در کار منزل درشت و بعد
 ارزانی اسباب معاش و استقامت حشم و بصیاری استعداد حشم هر

در هر بازاری شحنة را بان تعیین کرده بود و نصب کرده و تذکره تعیین
 نرخ اشیای که از پیش بخت بودند بدست هر شحنة داده و فرموده
 که تعیین نرخ در جمله اشیای بنویسد ان گاه بگذارند که بازاریان اشیای
 بفروشند و اشیای که نوشتن نباید شحنة از خریدگان زمان زمان تفحص
 کند و بازاری اگر بخلاف تعیین نرخ فروخته باشد گرفته پیش رئیس
 ارد و عهده ان بازار که اگر کم دهی کند شحنة مزاحم باشد و امتقامت
 ضابطه نصب شحنة در هر بازاری در ارزانی اشیای بسی نایده
 کرد. و ضابطه چهارم در امتقامت ارزانی اشیا بعباری شدت و لغت
 و چوب یعقوب ناظر و برانیدن گوشت در کونه بازاریان کم ده بوده
 است و اتفاق پیران و جوانان اهل شهر بود که مشددی مثل یعقوب
 ناظر در دیوان ریاست در هیچ عصری نبوده است می توانست
 که در هر بازاری بست کره و ده کره نرخ گیری میکرد و بازاریان را
 در هر نرخ گیری و کم دهی درهای بیدریغ میزد و بانواع شدت در
 میکشید و با شدت و لغت و چوب زند و در عذاب داشتن او البته بازاریان
 از کم دهی دست باز نمیداشتند و اگر چه بر حکم نرخ میفروختند در
 سنگ تعمیه میکردند و در کالای کبار می انداختند و خردگان را
 خاصه نادانان و خوردگان را می سوختند و سلطان علاء الدین اندیشه
 کرد دید که بازاری چنانچه شرط است راست نمی ایستد و از کم
 دهی و تعمیه و سوختن نادانان و خوردگان باز نمی ایستد هر چند گاهی
 غم بچگان نادان و خورد سال که در کبوتر خانهای سلطان نامزد
 بودند چند نفر را پیش خود طلبیدی و ده کان و بستکان درم بدست
 ان غلام بچگان دادندی و ایشان را فرمودی تا در بازاری بروند و

و استقلال خواب و خرید و فروخت این قوم بطل در مانده و سلطان
 علاء الدین به تفکر بسیار یعقوب ناظر را که مزاجدان تمامی شهر بود
 و بر عجز و بجز خرید و فروخت هر قومی و قونی تمام داشت و
 هم امین و راستکار بود و هم بدخو و سنگدل و زفت مزاج و عنیف و
 غلیظ بود ریاست داد و از برای اعتبار او و نفاذ امر او با ریاست نظرت
 ممالک و احتساب ممالک در حق او ارزانی داشت و از چنان رئیس
 دیوان ریاست را حشمتی و مقداری تمام پیدا آمد و از کثرت است
 کردن و گردانیدن و بند و زنجیر کردن و خوارها و زاریها نمودن و زاریان
 از در لرزه بودند و کلا از آن میفریختند تا ما از کم دهی وجه دیگر
 نمودند و وجه دیگر دادن و سوختن نادانان و تعمیه و تلجیه کردن
 با چندان شدت او تکلمی دست نداشته بودند - و ضابطه دوم از برای
 استقامت ارزانی نرخ اشیای بازارهای عام بسیاری تتبع و تفحص
 بادشاه است که اگر بادشاه خواهد که بازاریکه هرگز راست نه ایستاده
 است راست ایستد لغت نکند و از تتبع و تفحص کار ایشان غفلت
 نمایند که بادشاهان قدیم گفته اند که قلع کردن جنگل بیرونی و در
 اطاعت آوردن مردمان در دست مهل تر از آنست که جنگل بیرونی را
 قلع کنند و مردم بازاریان را باطاعت باز آرند و سلطان علاء الدین چندین
 گاه تتبع و تفحص خرید و فروخت کالی هر بازاری پیش خود کردی
 خلق را در امتقاضی و تفحص او تعجب نمودی و از تفحص و احتیاط
 او در کار نرخ و ارزانی نرخ اشیای بازار که پیش بس دشوار است روی
 نمود - ضابطه سوم از برای استقامت ارزانی اشیای بازارهای عام
 نصب شدن شهنشاهان از دیوان ریاست و یعقوب ناظر رئیس شهر در

و از شانه تا موزن و از نیشکر تا سبزی و از هریچه تا شوربا و از حلوا پی
 مایونی تا ریویزی و از گاک و بریان تا نان بختی و ماهی و از برگ
 تمبل و رنگ سپاری و از گل تا خضریات و آنچه به بازارها تعلق دارد
 بر حکم بر آورد سلطان علاء الدین پیش خود بتعین ضابطه و عدت
 های سخت کردن بر بازاریان این چنین کاری نا مضبوط را استقامت
 داد و بازرانی باز آورد و ضوابطه این بوده است نصب کردن رئیس
 مزاجدان و زفت و بدخوبی رحم رکوته دست و مضرب و بسیاری است و
 چوب و تشدید و تعزیر و بند و زنجیر کردن بازاریان تا بریدن گوشت
 دو گونه ایشان و بسیداری تتبع و تفحص خرید و فروخت هر بازاری
 چه پیش رئیس و چه پیش تخت و نصب کردن شحنة از دیوان
 ریاست در هر بازار برای تفحص خرید و فروخت کالائی هر جنس
 و در استقامت ضوابط مذکور بازارهای عامه که منافع آن بعامه
 خلایق تعلق دارد سلطان علاء الدین جهد فراوان کرد و روزها و شبها
 در بر آورد هر چیزی اگرچه آن چیز کمتر کمتر بودی چنانچه موزن
 و شانه و کفش و نعلین و کاسه و سبو و کوزه پیش خود کرد و جمله
 نرخها بر حکم بر آورد اشیا و منفعت فروشنده پیش خود تعیین کرد
 و تذکرات تعیین پیش تخت در دیوان ریاست دادند - ضابطه اول
 در استقامت ارزانی اشیائی که در بازارها عام تعلق دارد رئیس
 مزاجدان و امین و متکدل و بدخو است که قوم بازاری قومی
 بی شرم و بیببالت و تعمیه گردورند و سفیه و موزند و کذاب و زده دیده
 بودند و در آنچه ایشان را که حاکم نرخ کالای خود اند در ضبط فرمان
 تعیین نرخ در آرد بادشاهان عاجز گشته اند و وزیران در بحثن مزایین

دلان میگذشتی که عمر بر ایشان منقص می شدی و مرگ را بارز می
 طلبیدند و در بازار ستور استقامت ضوابطه بهترین ستور باری که درین
 ایام می چهل تنگه می یابند چهار تنگه غایت پنج تنگه قیمت بودی
 و ستور جفتی را سه تنگه می یافتند و ماده گاو گوشتی را یک نیم
 تنگه تا دو تنگه قیمت بودی و شیر اور سه تنگه و چهار تنگه بها
 کردند و گاو میش شیر اور را ده تنگه دوازده تنگه قیمت شدی
 و گوشتی را پنج تنگه شش تنگه قیمت بودی و گوسفند فربه را از
 ده چیتل تا دو اوزه چیتل چهارده چیتل بها می یافتند و ارزانی
 هر سه بازار چنان استقامت گرفته بود که بران مزید صورت نمی
 توان بست و از برای زیادت تاکید در هر سه بازار مذکور منهدان
 نصب بودند که آنچه خیر و شر فرمان برداری و بی فرمانی تعمیم
 و تلجیه در بازارهای مذکور بگذشتی دور کردند و اخبار روزانه
 سلطان رسانیدندی و آنچه از دور منهدان به سلطان رسیدی امکان نبود
 که انرا تدبیر و تفحص سخت نکردندی گناه کار و مجرم را بروی اب
 بیارودندی و سزا و جزای او بدو رسانیدندی و از خوف دور منهدان
 خواص و عوام خلق از بازاری و غیر بازاری مستحضر عمل خویش
 و مطیع و منقاد و ترسان و لرزان گشته بودند و کسی را مجال نمادند
 که سر سوزنی بر خلاف فرمان رود یا نرخی را از نرخهای سلطانی
 کم و بیش کند و یا طمعهای زیادت را بنوعی در کار آورد و از خرنده
 و فروشنده چیزی برباید و در استقامت ضوابط بازاربانی که تعلق
 بدوران ریاست دارند و ارزانی نرخ اشیائی که در تخته بازار از هر
 جنس میفروشند زحمت بسیار دیدند بکوشش فراوان از کلاه تاصوه

فروشنده ترك ندهند قیمت اسب ارزان نشود و راست آوردن دلالان بی شرم دشواری دارد و ایشان راست نه ایستند مگر از خوف درشتی مزاج علاء الدین که امکان ته و بالا کردن و دروغ بر بافتن ایشان را نمانده بود - و ضابطه چهارم در استقامت ارزانی اسب تفحص جنس و قیمت اسب در پیش تخت سلطان علاء الدین هر چهارروزه رزوی و دو مهمی هر سه جنس اسب را با مهتران دلالان پیش خود طلبیدنی و هم تفحص و تتبع جنس کردنی و هم باز پرس قیمت فرمودی که اگر از میزان او در تعیین جنس و قیمت او تفاوت بودی سزای جزای مهتران شدی و انچهان شدی که انتباه دیگران شدی و ازین ترس که ناگاه پیش تخت طلب نخواهد شد مهتران دلالان را ممکن نبودنی که قیمتی و جنس از خود پیدا کردندندنی و یا از خرنده و فروشنده چیزی بستانند و کم و بیش کنند و از میزان پیش تخت بگذارند و امتیامت ضوابط ارزانی برده و ستور همبرین جمله که ارزانی اسب نوشته ام بوده است و مجال نبوده است که سوداگر و کبصه دار گرد بازار گردد و یا بنوعی موی برده دیدن یابد و میزان بهای کنیزک کاری از پنج تنگه دو اذده تنگه کرده بودند و قیمت کنیزک گفاری از بست تا می و چهل تنگه تعیین شده بود و حد و دوپست تنگه کم برده را بها شدی و اگر برده که درین ایام انچهان برده هزار و دو هزار تنگه نیابند در بازار پیدا شدی آن را از خوف دور خریدن که توانستی و غلام بچه امرد خویش از بست تنگه تا می تنگه قیمت بود و غلامان کار کرده را ده تنگه تا پانزده تنگه و غلام بچگان نوکاری را هفتگان هشتگان تنگه قیمت شده بود و هرچند گهی بر مهتران

ارزانی پیدا آمد که ایشان بعد عصر علاجی معائنہ نگشت - ضابطہ
اول در تعیین جنس موازنه و قیمت اسپ بر این جمله بوده است
امامی که بزام حشم در دیوان بگذرند سه جنس کردند و به تعیین
قیمت دلالان را نمودند قیمت جنس اول از ده تنگه تا صد و بیست
تنگه قیمت جنس دوم از هشتاد تنگه تا نود تنگه قیمت جنس
سوم از شصت و پنج تنگه تا هفتاد تنگه و آنچه در دیوان نکذرد و
اترا تلو میخواندند از ده تنگه تا بیست و پنج تنگه - و ضابطہ دوم از
برای استقامت ارزانی اسپ منع سوداگر و کیسه دار است که در
بازار ایشان نخرند و کمی رانه انگیزند که بخرد و ایشان را بدهد و
ملطان علاء الدین در استقامت ضابطہ مذکور که سر جمله ارزانی
اسپ است فرمان داد که هیچ سوداگر اسپ را گرد گشتن بازار اسپ
ندهند و درین ضابطہ چندان مبالغت نمودند که هیچ سوداگر اسپ
را گرد بازار گشتن نمیدادند و چندین سوداگران اسپ که سالها منفعت
ایشان و معیشت ایشان از سودای اسپ بود و با مهتران دلالان بازار
یار بودندی مصادره شدند و بر افتادند و ایشان را با مهتران دلالان
در قلعه های دور دست جلا کردند و از استقامت ضابطہ منع سوداگر
نرخ اسپ ارزانی گرفت - و ضابطہ سوم در استقامت ارزانی اسپ
نفذید و تعریک مهتران دلالان اسپ که این قوم طایفه سرباز و مقاروبی
بالک بودند بر ایشان تشدید و تعریک بسیار کردند و بعضی را از شهر
بیرون کردند تا قیمت اسپ ارزانی گرفت که مهتران و دلالان اسپ که
در معنی حاکمان بازار اند تا ایشان بشدت و تعزیر راحت نه ایستند
ترك رشوتها که از طرفین می ستانند نگیرند و اعانت نخرند و

بلغاگی میکرد و همچنان اندیشه کنان در حدود مغبور مید و سلطان
 قطب الدین بعد روان کردن خسرو خان شرا بخواران و عیش کنان
 جانب دهلی مراجعت کرد و ملک امد الدین پسر یغرشخان عم
 سلطان علاء الدین که بس گرازی و فتانی و صفدری و نام اوری بود
 چون دید که سلطان قطب الدین شرق عیش و عشرت شده امت
 و خبز از امور بادشاهی و مصالح جهانداري ندارد و چنند نو دولتی
 بی تجربه و جوانان که خبر از عالم نداشتند محرم اسرار ملکی گردانیده
 است و رای زن صلاح ملک گشته اند و هر همه غافل و مست و
 بیخبر اند چنند مشطی را در دیوگیر یار خود کرده و ایشان کتاج
 کردند و با خود راست گرفتند که چون سلطان قطب الدین در میان
 حرهای خود شرا بخواران و عیش کنان از کهنی ساگون فرود خواهد
 آمد دران هنگام ملاحداري و جانداري و پایکی پهلوی او نمی باشد
 چنند سوار تیغ های برهنه بردست گرفته در میان حرم او در آیند
 و کار سلطان قطب الدین تمام کنند و ملک اسد الدین برادر سلطان
 علاء الدین و وارث ملک است همانجا چتر بردارد و بعد کشتن سلطان
 قطب الدین خلق را از بادشاهی او تنفر نخواهد آمد و هر همه
 با او یار خواهند شد اندیشه مذکور ان مشطان با خود راست گرفته
 و بخته کرد و ایشان در حالت کوچ کردن سلطان قطب الدین را که
 در میان شرا بخواران و مستی کنان و با عورتان در انتادگان و لغ و
 بازی کنان بارها مشاهده کرده بودند و میدانستند که اگر در ان محل
 غفلت و بیخبری ده دوازده سوار یکدل شوند و در میان حرم در آیند
 بنزنند که سلطان قطب الدین را هلاک کنند اندیشه بلغاک کرده

ارتکاب معاصی و مائمه در دیده سلطان قطب الدین افتاده بود و دل او مهبط الهامات شر و ممکن شیطان شده بود هیچ در خاطر او نگذشت که اشفته شدن سلطان علاء الدین و اشکارا کردن فعل خبیثه با ملک نایب و برآوردن و وزارت دادن و مهر لشکر گردانیدن و اقلیم های دور دست فرستادن و مطلق العنان ساختن و نیابت ملک بدر تفویض کردن در عاقبت سلطان علاء الدین را چه نیکو آمده و ازان مایون مفعول برخانمان و فرزندان او چه گذشت و از بیوفائی و غداری و مکاری و گنده نمکی و کافر نعمتی آن نامرد ناقص عالمی را چند نوع حرامخوارگی در حرامخوارگی مشاهده شد تا از بزرگ گردانیدن و وزارت دادن و خطاب خوانی خسرو خان را ممتاز ساختن و مهر لشکر کردن و مصالح کلی و جزوی لشکر بدست او دادن و دور دستها بر طرق و آداب بادشاهان فرستادن چه پیش افتاد خواهد بود و چه کفر بار خواهد آورد و در جمله سلطان قطب الدین انچه از غلار و غدار بچه را با لشکرها گذاشته جانب معبر روان کرد آن برادر بچه بد اهل از خبثی که در عروقت داشت بارها خواستنی که در حالت وقاع کردن و بوسه ها اشکارا دادن سلطان را شمشیر بزند و هلاک گرداند و آن ولد الزنا مغله همواره در هلاک سلطان اندیشه کردی و در ظاهر همچو زنکانی بی شرم تن در دادی و در باطن از دست پرده برداری کردی سلطان فضاها و خونها خوردی و آن نامرد بی وفا بمجرد آنکه از دیو گیر جانب معبر بیرون آمد شبها مجلس خلوت میساخت و با بنای هندوی خود و با چند بلغاری از یاران ملک نایب که محرم خود گردانیده بود اندیشه

نیار دارند و هر همه مقدمان بگریختند و متفرق شدند و سلطان
 را بمقاتله و محاربه احتیاج نیفتاد و در دیوگیر رحید و همانجا
 نزول فرمود و بعضی امراء از دیوگیر نامزد شدند هر یال دیو را که سر
 مشططان شده بود و ننگه انگیخته او را گرفته پیش سلطان آوردند
 سلطان قطب الدین فرمان داد تا پوست او کشیدند و در دروازه
 دیوگیر اویختند و هم دران ایام از اسبان بارانها نازل شد و سلطان را
 با لشکر در دیوگیر رفقه افتاد و تمامی مرهته بتجدید در ضبط درآمد
 سلطان قطب الدین وزارت دیوگیر بملک یک لکهی بنده علانی که
 سالها نایب برید ممالک بود حواله کرد و در اقطاع مرهته مقطعان
 و متصرفان و عمال در پیش تخت نصب شدند و چون ستاره سهیل
 طلوع گشت سلطان را عزم مراجعت دهلی مصمم شد خسرو خان را
 چتر داد و درجه قرب و منزلت بزرگی او از درجه قرب منزلت ملک
 نایب بیشر رسانید و چنانچه سلطان علاء الدین اشفته و فریفته ملک
 نایب شده بود سلطان قطب الدین اشفته تر و فریفته تر خسرو خان
 شد و ان بروار بچه حرامخوار بد افعال مابون را با ملوک و امرای
 علانی و حشم بسیار در معبر نامزد کرد و چنانچه سلطان علاء الدین
 ملک نایب پیش بریده پس دریده را مطلق العنان کرده بود و
 برسر لشکر فرمان روان گردانیده و در اقلیم های دور دست روان
 کردی و استعداد جهانگیری او را بدادی سلطان قطب الدین نیز
 خسرو خان زیر خسب را طرف معبر استعداد های جهانگیری داد
 روان کرد و این خسرو خان بروار بچه مکاری و عذاری و خبیثی و بد
 اصلی بوده است و از غشاوتی که از غلبه نسق و فجور و کثرت

بود و غلامی دانا و صاحب تجربه و گرم و سرد روزگار چشیده و عقلی وافر داشت با امرا و معارف و حشم قدیم در گجرات رنت و در مدت سه چهار ماه گجرات را چنان در ضبط درآورد که ایشان را ضبط البخان و نوبت البخان فراموش گشت و جمله رایگان و مقدمان اندیاز برو درآمدند و مال بسیار حاصل شد و حشم چیده و گزیده با استعداد تمام معتقیم گشت و اگرچه سلطان قطب الدین هیچ حکمی و ضابطه از احکام و ضوابط علائی برقرار نداشت فاما چون بندگان علائی برقرار بودند و اقطاعات بزرگ در تصرف ایشان بود هم در حال جلوس او بلاد ممالک مضبوط گشت و از هیچ طرفی فتنه و بلغاکی نخاست و پریشانی و ابتوری پیدا نشد و در دلهای اهالی بلاد ممالک بادشاهی او قرار گرفت و در شهر مهنه نمان عشر و سبعمایه که بواسطه آنکه بعد قتل ملک نایب اقلیم دیوگیر از دست رفته بود و هرپال دیو را مدیو فرو گرفته سلطان قطب الدین با ملوک و امرا بجانب دیو گیر لشکر کشیده و از هر جوانی و معتنی هیچ بخته و کاردانی و سرو سروی را نیابت غیبت نداد و غلام بچه بود که او را در وقت علائی باریلدا گفتندی و نام او شاهین بود او را بر کشید و وفای ملک خطاب او کرد و از غایت بیداکى و بی التفاتی دهلی و خزاین دهلی را بدو سپرد و نیابت غیبت او را داد و اندیشه هیچ فتنه و حادثه که در غیبت زاید از غلبه جوانی و معتنی در دل سلطان قطب الدین نگشت و کوچ بکوچ از دهلی نهضت کرد و محدود دیو گیر سر بر آورد و هرپال دیو و هندوانی که با او یار شده بودند و دیو گیر فرو گرفته تاب ماندن و با سلطان مقابل شدن

که بادشاه قاهر و ضابط و کامگار و سخت فرمان و نافذ الامر بود امید
باشد که چند گاهی خلق در کار دین و دنیا راحت یابند و رونق
امر آلو الامری پیدا آید اگرچه خلق را در اطاعت آن مشقت و
تعجب بحیار روی همی نماید و اگر بادشاه عیاش و هوا پرست و
نرم مزاج و بیخبر از فتن ملک و غافل از نیک و بد خلق و خوش
طبع و سهل گیر و اسان گذار بود با آنکه خواص و عوام مملکت را
راحت ها و ذوق ها و عیش ها و کامرانی ها و اسانی ها روی نماید لیکن
سلامتی ذات و ملک بادشاه در آن نبود و در امور دین و دنیا خلق
خلل ها بسیار افتد و در اول سال جلوس سلطان قطب الدین لشکر
بحیار از برای دفع بلغاکیان الپخان که ملک کمال الدین کرک را
کشته بودند و فتنه بهی بزرگ برآورده و گجرات از دهن رفته و عین
الملک ملتانی را هر لشکر کرده نامزد گجرات شد و عین الملک ملتانی
که رای زنی بی نظیر بود همواره سیری کرده و به تجارب بحیار بخته
شده و بکار دانی و کار گذاری مشارا الیه گشته در گجرات رفت و لشکر
دهلی از امراء کبار در آن لشکر نامزد بودند بلغاکیان گجرات و لشکر
ایشان را بشکست و بلغاکیان الپخان آواره و ابتر شدند و از تاثیر رای
و رویت عین الملکی و غلبه حشم دهلی نهر و اله و تمامی ولایت
گجرات بتجدید در ضبط در آمد و حشم اینجائی باز مستقیم گشت
و چند نفر بلغاکی که سران بلغاک و واسطه فتنه بودند آواره و ابتر
شدند و برهندوان دور دست رفتند و سلطان قطب الدین دختر
ملک دینار که او را ظفرخان خطاب کرده بود در حباله خود آورد و
او را والی گجرات گردانید و ظفرخان مذکور که از بندگان قدیم علائی

کنزگیرهای او صلاح دین مسلمانان و نهایت اطاعت هندوان و رامتی و درمتمی معاملات خلق پیدا آمد و از معاملات سهل گیری و اعطا و اینار سلطان قطب الدین و ترک دادن ضوابط علائی در مسلمانان فسخ و فجور رست و در هندوان تمردی و سرکشی روی نمود و از استغراق عیش و عشرت او هم جهان در عیش و عشرت بازید و دارد درخت و در و دیوار در شراب و شاهد شد و عیاشی و خوشباشی درآمد و احکام علائی مندرس شد و زایل بر فضایل غلبه کرد و مسلمانان و هندوان پای از دائرة اطاعت بیرون نهادند و سلطان قطب الدین را در مدت چهار سال و چهار ماه کار نبود مگر شرابخوردن و همار شنبیدن و عیش و عشرت راندن و بخشش کردن و داد هواپرستی دادن که داند که اگر در عهد او لشکر مغل در آمدی و یا همدری دیگر قصد ملک او کردی و یا از طرفی بلغاکی و شططی بزرگ روی نمودی و ننگه شگرف زادی از بلخبری و غفلت و عیاشی و بیباکی احوال ننگه دهلی چه شدی و لیکن در عصر او نه قحط مهلک افتاد و نه تشویش مغل پیدا آمد و نه از آسمان بلائی که قابل علاج نبود بر زمینیان بارید و نه بلغاکی ' ننگه شگرف از طرفی خاست و نه مؤ کمی کثر گشت و نه نام اندوه و غم در سینه و زبانی گذشت و لیکن جان او از نهایت عیش و غایت غفلت از مهربی شد و عیاشی و مستی و بیباکی او واسطه هلاک او گشت و دانایان صاحب تجربه که هم از استقامت ملک بلجینی و غفلت و ابتیری سلطان معز الدین دیدند و هم ضبط ملک علائی و بی هنجاری و ترک دادن ضوابط ملکی سلطان قطب الدین مشاهده کردند باتفاق و به محیل جزم میگفتند

و بکمی افتی نرسد و در مال و منال و ملک و اسباب مردمان نظر
 نکردی و از خود حکمی نا مشروع پیدا نیاوردی و بند ابد و جلاء
 سرمد روا نداشتی و مع ذالک چندان عبادت داشت که در عصر لو
 هیچ شیخی و دانشمندی را چندان عبادت نبود ناما سلطان علاءالدین
 با خلق بوالعجبت طریقه ورزید و او را در خاطر افتاد که زر و امطه
 فتنه است بمکبره و مصادره و بهرچه او را دست داد زر از خاق در
 خزانه خود آورد و نهق و فجور را در کام مردم تلخ تر از زهر گردانید
 و از جهت اوزانی نرخ خون کاروانیان و بازاریان بریخت و امبد
 خلاص از سینه بندیان و جلائیان برداشت و هند را در مورخ موش
 در آورد و دیارهای رایان را فتح کرد و مغل را بینداخت و به توهم
 بلغاک جوی های خون راند و ملکی و اسبابی و وقفی پس کمی
 رها نکرد و از تعبدات فارغ بود و سخن در ادای فرایض میرفت و هر
 خوشنوتی که کرد و هر بد خوئی که در میان آورد نظر او در صلاح
 امور ملکی بود الا آنکه در ضمن بد خوئی و زفتی و خوشنوتی مزاج
 او و از ترس آنکه چند حکم غلیظ از خود پیدا آورده بود چنانکه اگر یکی
 زن یکی را تصرف میکردی مرد را خصی میکردند و عورت را
 میکشتند و زندان چاه در تعزیر شراخواران و شرابفروشان معد کرده
 بود و آنکه از هر که رجیدگی اشنی در میان نبود و بندگی و جلائی را
 رها نکرد و نه باز آورد دو سه سال استداراک در باب مواری که در عرض
 نگذرد او حکم کرد و آنکه پیش او نکمی حال کمی عرض دارد و نه
 شفاعت او کمی کند بخصوص در عهد او معاینه شد خلق از معاملات
 درشت او در کار دین و دنیا راحت ایستادند و از زفتی ها و بد خوئیها و

عدل بشکست و ملتانیان در سوداء خود مشغول شدند و دز هر خانه
 دف و دهل میزدند و از مردن سلطان علاء الدین بازاریان شادی
 میکردند و بهوای دل خویش کالا میفروختند و تعمیه و تلجیه
 کشاده میکردند و خلق را بمراد می سوختند و سلطان علاء الدین را
 بد می گفتند و سلطان قطب الدین را دعا میکردند و اجرت مزدوریها
 یکی بچهار شد و آن که ده درازده تنگه مواجب چاکر بود بهفتاد و
 هشتاد و صد تنگه رسید و درهای رشوت و اصابت و خیانت بشکاد
 و متصرفان و عاملان و خاینان را روز نیک پیش آمد و از کم شدن
 خراجها هندو در ناز و نعمت و ثروت یکی شد و دست و پا گم کرد
 و هندوان که خوشه بکون می چیدند و محتاج نان سیر بودند و جامه
 درخت نبود و از زخم چوب و انبر سر خاریدن فرصت نداشتند جامه
 های باریک پوشیدن گرفتند و امپ سوار می شدند و تبر و دانگ
 میفرستادند و جمله در عهد قطبی یکمیزان و یک ضابطه علانی برقرار
 نماند و استقامت کارها بگشت و چیزهای دیگر پیدا آمد و درها
 را بستند و منهبان بیکار ماندند و دیوان ریاست را راجی و حکمی
 نماند و خلق از بی نوائی خلاص یانست و هر کس را باندازه روزگار
 نازی و عزتی پیدا آمد و من که مولف ام در ایام قطبی از معتبران
 شنیده ام که سلطان بلبن بادشاهی پخته و متعبد و عادل و منصف
 و سائن و ضابط بود هر قهری و مطوتی که داشت در حق بی فرمانان
 و نداشتان داشت و در حق مطیعان و منقادان از مادر و پدر
 مهربان تر بود و دران کوشیدی که عزت نفاذ امرا و از هیبتی که
 در دل خلق منتفش گردد پیدا آید تا از جهت آن خلق سلامت ماند

است چگونه میسر شود رای زنان اصف اوصاف که در درگاه سلطان علاء الدین بودند فکرهای صافی را در کار آوردند و بعد اندیشه بسیار باتفاق یکدیگر متفق اللفظ و المعنی پیش تخت عرضداشت کردند که چنانکه در بیماری حشم و استقامت حشم بموجب اندک در خاطر مبارک بادشاه گذشته است و جاگیر شده هرگز میسر نشود تا امپ و اسلحه و سایر استعداد و حشم و نفقه حشم و زن و بچه حشم در غایت ارزانی نشود و بهای اب نکرد اگر ارزانی اسباب معاش فوق الفوق بادشاه را دست اهدا همچنانکه در خاطر بادشاه گذشته است حشم بموجب اندک بسیار شود و مستقیم گردد و مستقیم ماند و از بیماری حشم تعلق مغل بکلی دفع شود سلطان علاء الدین با رای زنان وزیران تجارب دیده و گرم و سرد روزگار چشیده مشورت کرد که ما را چه باید کرد که اسباب معاش بی آنکه قتلی و سیاحتی فرعون و قهاری در میان آریم و سیاستها بیدریغ را در کار داریم در غایت ارزان و رایگان شود وزراء و رای زنان سلطان علاء الدین عرض داشت کردند که تا در کار ارزانی غله ضابطهای متین نه بندند و میزانهای مستقیم پیدا نیارند اسباب معاش در غایت ارزان نشود و اول در کار ارزانی غله که نفع آن عام است چند ضابطه مستقیم کردند و از استقامت آن ضابطه غله ارزان شد و مالها ارزان ماند و آن ضابطها اینست * ضابطه اول تعیین نرخ غله پیش تخت و ضابطه دوم گرد آوردن غله سلطان در انبارها بسیار و ضابطه سوم نصب کردن شعبه و معبهران در منده با قوت و شوکت تمام و ضابطه چهارم جمله کاروانیان بلاد ممالک را دفتری کنند و رعیت شعبه منذئی مازند

و اقطاعات در آمد مغل را با اصرار تجربه یافته و الیایان بخفته
و سران لشکر ناموران صفت را مستحکم کرد و سلطان علاء الدین بعد
آنکه در آمد مغل را با استعدادها تدبیری ساخت از برای دفع مغل
و تبع مغل با رای زنان خود در روزها و شبها بحث میکرد و رای
میزد و در اندیشه دفع مغل مبالغت می نمود تا بعد بحث کردن بسیار
نزدیک سلطان و رای زنان سلطان مقرر و محقق گشته که لشکر
بسیار می باید و همه بشکر چیده و گزیده و تیر انداز و سلاح درست
و نیک اسپه می باید که مستعد و مستقیم گردد و جز این تدبیر
از برای دفع مغل هیچ تدبیر دیگر صواب نمی نماید سلطان علاء الدین
با رای زنان خود که هر یکی از آن بزرگان بی نظیر و محتثنی بودند رای زد
و مشورت کرد که لشکر بسیار و چیده و گزیده و تیر انداز و نیک اسپه
که مستعد و مرتب گردد ممکن نشود تا گنجها نریزند و هر حال آنچه
اول تعیین کرده باشند متواتر ندهند و سلطان فرمود که اگر لشکر را
قرار مواجب بسیار فرمایم و خواهم که هر سال بر حکم آن قرار زرهای
نقد داده داریم با آنکه خزانه های بسیار داریم نیز پنچ شش ساله
چیزی در خزانه نماند و بی خزانه ملکداری کردن ممکن نشود
پس من میخواهم که لشکر بسیار گرد آید و نیک اسپه و چیده تیر
انداز و سلاح درست شود و سالها مستقیم ماند و دریست می و
چهار تنکه بمرتب دهم و هفتاد و هشت تنکه بدو اسپه دهم و دو اسپ
و استعداد بر اندازه آن ازو مرتب طلبم و یک اسپه و استعداد بر
اندازه یک اسپ ازو طلبم بگویند و رای زنند که این چنین اندیشه
که از برای بسیاری چشم و انتقامت چشم در خاطر من گذشته

سلطان میرمید و در مواضع مذکور فرود می آمدند و شراب ها
 می خوردند و غله و اسباب از انبارهای سلطانی بفرخ ارزان می فروختند
 و غله را چندان شکنجه نبود و در سه کرت سوار یزک طرفین را مهاره
 و مقاتله شد و هیچ طرفی را غلبه نبود و از فضل خدای طرغی بهیچ
 مہیلی نتوانست که در لشکر سلطان بمکابره در آید و لشکر را برگرد
 و از دعای مسکینان بعد از ماه طرغی ملعون با لشکر باز گشت و
 غنیمت کرد و اواره بطرف ولایت خود رفت و آن کرت که لشکر احلام
 را از لشکر مغل اکفتی نرسید و شہر دہلی که علامت ماند دہلیان
 را از عجائبات روزگار نموده که مغل بسیار تا گرفت در اول وقت
 در آمده بود و راه های در آمد لشکر و اسباب را فرود گرفته و لشکر
 بادشاہ بی استعداد مانده و لشکر دیگر نرسیده و مغل چیره و غالب
 نشده و بعد گذشتن حادثه در آمد طرغی که حادثه بزرگ روی نموده
 بود سلطان علاء الدین از خواب غفلت بیدار شد و ترک لشکر کشی
 و حصار گیری داده و در سیری کوشک بنا کرد و هم در سیری ساکن
 شد و سیری را دار الملک ساخت و آبادان معمور گردانید و حصار
 دہلی را عمارت فرمود و فرمان داد تا در راه در آمد مغل حصارهای
 کهنه گشته را از سر عمارت کنند و آنجا که حصاری در بایست بود
 حصار جدید بنا کنند و در حصارها سمّت در آمد مغل کوتوالان
 معروف و هوشیار نصب کرده فرمود تا منجنیق و عراده بسیار سازند
 و مفران هنرمند را چاکر گیرند و اسلحه از هر بابست موجود دارند
 و انبارهای غله و کاه بر طریق ذخیره در بندان گرد آورند و در سامانه
 و دیو بالہور حمام چیده و گزیده بسیار چاکر گیرند و مستعد دارند

توانست که در شهر رند و در ملتان و سامانه و دیوبال پور چنان لشکری با قوت و شوکت نبود که تواند که لشکر مغل را بمالد و در لشکر سلطان در میری پیوندند و لشکر هندوستان را طلب شد فاما از مزاحمت مغل در کول و در برین ماندند و مغل تمامی گذرها چون فروگرفت بضرورت سلطان علاء الدین باندک سواری که در شهر داشت از شهر بیرون آمد و در میری لشکرگاه کرد و از غلبه مغل و هجوم مغل سلطان را ضرورت شد که گرد بر گرد لشکر خود بخت کند و بر گرد خندق از تخت های دره های خانهای مردمان حصار چوبی بپداند و راه در آمد مغلان را در لشکرگاه خود معدود کرد و در محافظت و حراست و پاس داشتن و بیدار بودن و در هر انگلی مستحضر در آمد مغل سلاحها بسته نشستن لشکر خود را مشغول کرد و اتفاق محاربه و مقاتله بزرگ را در باقی نهاد و در هر فوجی و انگلی پنچگان پیل برگستوانها کرده ایستادانیدند و از جمعیت پیاده پاس میداشتند و محافظت میکردند و مغل در هر چهار طرف در می آمد و می خواست که یکایک در لشکر سلطان در آیند و لشکر را بگیرند و انچنان غلبه مغل و تشویش مغل که در دهلی ان حال مشاهده شد که در هیچ سالی و عصری انچنان مشاهده نشده بود که اگر یکماه دیگر طوفی در کناره چون بماندی بیم ان بودی که در دهلی نفیر خواستی و از دست رفتی و در چنان تشویش و در بدانی که اب و گاه و هیزم از بیرون آوردن بر خلق دشوار شده و راه در آمد کاروانیان غله بکلی مانده و خوف مغل در غایت مستولی گشته و سوار مغل تا چو تیره سبکائی و موری و هدهی و بر سر حوض

و مغل در ماور النهر شنید که سلطان علاء الدین با لشکر در حصاری دور دست رفته است و در گرفتن آن حصار در پیچید و دهلی خالیست طرغی دوازده تمن موار برابر کرد و بکوچ متواتر پیش از وقت در حوالی دهلی رسید هم درین سال سلطان علاء الدین در گرفتن حصار چیتور نهضت کرد ملک فخر الدین جوना داد بلیک حضرت و ملک جیجو مقطع کزه برادر زاده نصرخان با تمامی امراء هندوستان و سوار و پیاده هندوستان در ارنکل نامزد شده بودند و ایشان چون در ارنکل رسیدند بارانها از آسمان منزل گشته و بشکل مزاحم شد لشکر هندوستان را کاری در ارنکل بر نیامد و در اریل زمستان لشکر کشته و استعدادها تلف شد باز در هندوستان رسید و هم در آن سال سلطان علاء الدین از فتح چیتور در دهلی رسید و لشکر که برابر سلطان رفته بود در بشکل و حصار گیری استعدادها بیای داد و هنوز از رسیدن سلطان در دهلی یکماه نگذشته بود و عرض حشم نشده و استعداد حشم مرتب نگشته که تشویش مغل خواست و طرغی ملعون با سی چهل هزار سوار گیرا گیر در آمد و در کنارهای اب چون نزول کرد و راه آمد و شد خلق شهر را به بسست و در آن حال صجب حادثه در کار حشم روی نمود که سلطان علاء الدین از فتح چیتور رسید و انقدر فرصت نیافت که لشکر دهلی را با سپر و اسلحه مستعد کند و در لشکر چیتور استعدادها بیای داده بود و ملک فخر الدین جوना داد بک با لشکر هندوستان کشته و بی استعداد گشته و از ارنکل باز در اقطاعات هندوستان رسید و مزاحمت مغل که راهها گرفته بودند و لشکر گاه ساخته از لشکر هندوستان سواری و پیاده

خشت نشود و بلاهایی آسمان در آن شهر نیارد و سیویم شنیده ام که در شهر تو دانشمندان بدبخت سیاه روی کتابها و فتاواهای شقارت در مسجدها پیش نهاده نشسته اند و چیتل می متانند و بتاویل و تزویر و حیلہ های گوناگون حق مسلمانان باطل میکنند و مدعی و مدعی علیه را غرق میکنند و خود هم غرق می شوند فاما همچنین هم شنیده ام که این دو چیز اخر به سبب قاضی بی شرم بیدیانست که مقرب تست بصمع تو نمی رسد و از بادشاه اینچنین مکاتبه را در دین محمد روا ندارد و از آن محدث این کتاب و این رساله بر بهاء الدین دبیر رسیده بهاء الدین دبیر کافر نعمت کتاب پیش سلطان علاء الدین رسانید رساله را نرسانید و از طرف قاضی حمید ملتانی پنهان داشت و منکه مولفم از ملک قیرابیک شنیده ام که سلطان از سعد منطقی شنید که اینچنین رساله رحیده است آن رساله را طلبید و از آنچه بهاء الدین در نرسانیده بود می خواست که بهاء الدین و پسر را از میان دور کند و از آنکه مولانای شمس الدین ترک محروم باز گشت سلطان اتسوس خورد و بعد آنکه سلطان علاء الدین از رننهپور در دهلی آمد و با خلق زنتی و بد خوئی در میان آورد و در مصادره و مکاتبه بکشد و چندگهی بدان بگذشت که الغخان را زحمتی حادث شد و در آوردن شهر میان راه در منزلی نقل کرد و در شهر نو ملک عز الدین پورخان وزیر شد و خراج شهر نو بر حکم خراج حوالی شهر بمصاحت و وفاء بمسود بحد سلطان علاء الدین از شهر باز لشکر کشید و در چیتور و مت چیتور را محصر کرد و زود تر آن حصار را بکشد و از آنجا باز در شهر آمد و هم در آمدن سلطان تشویش مغل خواست

عمل به پری امان و زمین گناهان تونه بخشند فردای قیامت
 چنگل تو و دامن من دویم شنیده ام که غله و اقمشه و اسباب چنان
 ارزان کرده که سر سوزنی بران زیادت تصور ندارد و درین مهم هم
 که منافع عام بنی ادم تعلق دارد و پادشاهان اسلام بستگان و می
 گان سال جهد کرده اند و در شهنه اند ایشان را میسر نشده است
 پادشاه اسلام را چگونه میسر شده است سویم شنیده ام که جمله مسکرات
 را پادشاه بر انداخته است و فسق و فجور در کام فاسقان و ناجران
 از زهر تلخ تر شده است سخ سخ و بیخ بیخ ای پادشاه ترا که اینمعنی
 میسر شده است و چهارم شنیده ام که بازاریان اهل السوق را که
 اهل اللغت اند در سوراخ موش در آورده و تعمیه و تلجیه و دروغ از
 بازاریان کلیه برداشته اینمعنی هم اندک مشهری که آنچه ترا در
 کار بازاریان میسر شده است از گاه ادم هیچ پادشاه را میسر نشده
 است ای پادشاه مبارکت باد که بدین چهار عمل در میان انبیا
 ؟ جای تست آنچه از توشنیده ام که ان را نه خدا پسندد و نه انبیا و نه
 اولیا و نه هیچ موحدی انست که قضای ممالک که نازک ترین
 اشغال دین است و نزدیک مگر کسی که دنیا را دشمن دارد بحمید
 ملتانی بجه که از جد و پدر جز ربا چیزی دیگر نخورده است داد
 و در باب هیچ قاضی احتیاط دینی او نمیکند و احکام شرع بحریصان
 و طماعان و عاشقان دنیا میدهی الله الله بترس که خمار این گنه فردای
 قیامت طاقت نخواهی آورد دویم شنیده ام که در شهر تو احادیث
 مصطفی ترک می آرند و عمل بروایت دانشمندان میکنند و نمیدانم
 که دران شهر که باوجود حدیث عمل بروایت کنند ان شهر چگونه

نمیدارند که گویی نویسنده‌ی و دزدی مادر زاد او اند و از برای
 فروختن و خوردن شراب چندی ادمیان را در چاه زندان کشتم و
 می‌کشم. درون چه زندان چه شراب می‌خورند و می‌فروشند بندگان
 خدای را کمی بس نیامده است من چگونه بهی ایم و دران سال
 که سلطان علاء الدین از قاضی مغیث مسائل مذکور پرسید محدثی
 بنی نظیر عالم که او را مولانای شمس الدین ترک می‌گفتند و در
 ملتان چهار صد کتاب حدیث برابر آورده بود چون شنید که سلطان
 علاء الدین نماز نمی‌گذازد و در جمعه نمی‌اید پیشتر نیامد و مرید
 شیخ شمس الدین فضل الله پسر شیخ الاسلام صدر الدین شد و از آنجا
 کتابی در علم حدیث شرح کرده و در مدح سلطان مبالغت نمود
 و با بکره‌اله پارمی بر سلطان فرستاد و دران رساله نوشته که من
 از مصر قصد خدمت بادشاه و شهر دهلی کرده بودم و تا از برای
 خدای و مصطفی را مذهب علم حدیث در دهلی ثابت کنم و
 مصلحتان را از عمل کردن روایت دانشمندان بیداینت برهانم
 ولیکن چون شنیدم که بادشاه نماز نمی‌گذازد و جمعه حاضر نمی‌شود هم
 از ملتان باز گشتم و دوسه صفت در بادشاه ان شنیدم که ان صفات
 بادشاهان دیندار است و دوسه صفت شنیدم که ان صفات بر بادشاهان
 دیندار نسبتی ندارد و اما آنچه از صفات بادشاه دین دارست در
 بادشاه عصر و عهد شنیده ام یکی خواری و زاری و لا اعتباری و
 بی‌مقداری هندوان است که شنیدم که زن و بچه هندوان بر درهای
 مصلحتان گذاهی میکنند انریں ای بادشاه احلام بر این دین پناهی
 دین محمد صلی الله علیه و اله و سلم که تو میکنی که اگر ازین یک

بهمان فرمان برداری کنند و نمیدانم که آن حکم ها مشروع است و یا
 نامشروع و من در هرچه صلاح ملک خود می بینم و مصلحت وقت
 مرا در آن مشاهده میشود حکم میکنم و نمیدانم که خدای تعالی فردا
 قیامت بر من چه خواهد کرد ناما ای مولانای مغیث من یک
 چیز در مناجات خود با خدای تعالی میگویم که بار خدای تو میدانی
 که اگر یکی با زن دیگر سفاح میکند مرا در ملک من زیان نمیدارد
 و اگر کسی شراب میخورد هم مرا زیانی نیست و اگر دزدی میکند
 جایی از میراث پدر من نمی برد که مراد دزد اید و اگر مال میستانند
 و در نامزدی نمی رود و از نازقتن ده بستم نفر کار نا مزدی نمی ماند
 و در باب این هر چهار طایفه آنچه حکم پیغامبران است آن بکنم ناما
 درین عهد ادیبانی پیدا آمده اند که از یکی تا یک تا پانصد لک نامد
 هزار لک جز سخن کردن و باد بروت زدن و از دنیا و آخرت اتفات
 نکردن کاری دیگر ندارند و منزه جاهل و ناخوانده و نا نویسنده ام جز
 الحمد و قل هو الله و دعای قنوت و التّحیات چیزی دیگر خواندن
 نمیدانم در مملکت خود حکم کرده ام اگر زن داری زن یکی زنا کنند
 او را خصی کنند با چنّین حکم درشت و خون خوار چنّین کسان
 را پیش در مرا می آرند که با زنان دیگران سفاح میکنند و آنکه
 مواجب بستانند و نامزدی نرود از سه سال استدراک کنند و در
 هیچ نامزدی نیست که صد نفر و دو بستم نفر استدراکی نمیشود
 سیم می ستانند و نمی روند افتاده در بندی میزند و از دزدی
 فریستندگان و عاملان شاید که ده هزار نویسنده را در شهر گدای کنانیدم
 و در اندامهای ایشان گرمها انداختم تا این جماعت از دزدی دست

فرض برسد که مال موجب استدراک بمقتضای حکم کرده ام و شراب
 خواران و شراب فروشان را در چاه زندان میکنم و آنکه زن یکی را میگاید
 الت اورا می برانم وزن را می کشانم و در بلغاکیان نیک و بد و تر و خشک
 را میکشم و زن و بچه ایشان را بیدنوا و تلف میگردانم و مال مطالبه را
 بزخم انبر و چوب میطلبم و تا یک چیتل از مطالبه باقی میباشد در
 بند و زنجیر و تخت بند میدارم و بندیان ملکی را بند و ایذا میکنم
 خواهی گفت که همه نا مشروع است قاضی صغیف الدین از مجلس
 برخاست و در پایان رفت و پیدایشانی بر زمین نهاد و بدانگ بلند گفت
 که بادشاه جهان خواه من گدا را زنده بدارد و خواه مرا همین زمان
 بفرماید تا از میان دو پرکاله بگذرد همه نا مشروع است و در احادیث
 محمد علیه السلام و روایات علما جای نیامده است که از برای
 فتنه حکم هر چه اولو الامر باید بکنند سلطان علاء الدین سخن مذکور
 شنید هیچ سخن نگفت و کفش در پای کرد و درون حرم رفت و قاضی
 صغیف در خانه آمد و دویم روز اهل خانه خود را رداع اخرت کرد و صدقه
 بداد و غسله بکرد و ماخته تیغ در در سرا درآمد و در پیش سلطان رفت
 سلطان علاء الدین اورا پیش طلبید و بنواخت و جامیکه در بر داشت و
 یکهزار تنگه داد و گفت که قاضی صغیف من اگر چه علمی و کتابی
 نخوانده ام اما از چندین پشت مسلمان و مسلمان زاده ام و از برای
 آنکه بلغاکی نشود که در بلغاک چندین هزار آدمی کشته میشود
 بهر چیزیکه دران صلاح ملک و صلاح ایشان باشد بر خلق امر میکنم
 و مردمان ده دیدگی و بی التفاتی میکنند و فرمان مرا بجای نمی آرند
 مرا ضرورت میشود که چیزها در شت در باب ایشان حکم گذرم که ایشان

نفقه خاصه و حرم خود بر باید داشت و اگر خداوند عالم میان روی را کار فرماید و او بداند که بدین مقدار که حایر حشم را میدهد مبدور نشود و عزت اولو الامری نماند همان قدر که امرای معارف درگاه خود را چنانکه ملک قیران و ملک قیریک و ملک نایب و کیلدر و ملک خاص حاجب را میدهد از بیت المال بجهت نفقه خاصه و حرم خود را بر باید داشت اگر خداوند عالم بر حصت روایت علما و نیا از بیت المال نفقه خود و خاصه حرم خود بردارد آن قدر بر باید داشت که بنحبت دیگر بزرگان درگاه بیشتر و بهتر متانند که ازان بیشتر و بهتر خداوند عالم را از دیگران تفرد روی نماید و عزت اولو الامری بخواری نکنند و هرچه ازین سه طریق که عرض داشتم خداوند عالم از بیت المال بیشتر بردارد و لکها و کردرها و زرینه ها و مرصع ها اعطاء حرم کند جواب آن در قیامت باز پرحیده شود و سلطان علاء الدین در غضب شد و قاضی مغیث را گفت که از تیغ من نمی ترسی و میگوئی که چندان مالها که در حرم من خرج می شود مشروع نیست قاضی مغیث گفت که من از تیغ خداوند عالم میترسم و گفن خود را که آن دختار من است برابر می ارم و لیکن خداوند عالم از من مسئله شرع می پرسد چنانچه میدانم آن را جواب میگویم و اگر خداوند عالم از من مصلحت ملکی چیزی پرمح من بگویم که آنچه در حرمها صرف میشود یکی بهزار باید که ازان عزت بادشاه در نظر مردم بر مزید گردد و از دیاد عزت بادشاه مقتضی مصلحت ملک امت و بعد سوال و جواب مسائل مذکور سلطان علاء الدین قاضی مغیث را گفت که برین طریق که تو کارهای مرا نامشروع نام می نهی اینک من در باب سواری که در

مسلمانان باشد که اگر خداوند عالم تنها مال از جای حاصل کردی و آن را بجای مباح در شرع بردی آن مال از آن خداوند عالم باشد سلطان علاء الدین بر قاضی مغیث الدین تفت شد و گفت چگونه سخن میگوی و من تو خبر دارم که چه میگوی مالیکه من جان خود را و جان چاکران خود را در باختن باشم و از همدرانیکه نام و نشان ایشان در دهلی نمیدانستند در وقت ملکي آورده ام و آن را در خزانه بادشاه نهانیده و در تصرف خود داشته اینچنان مال چگونه بیت المال باشد قاضی مغیث الدین گفت که خداوند عالم از من مسئله شریعت می پرسد و اگر آنچه درین باب در کتاب خوانده ام بگویم و خداوند عالم برای امتحان آنچه از من می پرسد از دانشمندی دیگر پرسد و او برخلاف آن گوید که من گفته باشم و بروفق مزاج بادشاه دروغی گفته خداوند عالم در حق من چه اعتقاد ماند و بعد آن از من حکم شرع چگونه پرسد چهارم مسئله سلطان علاء الدین از قاضی مغیث پرسید که مرا و فرزندان مرا در بیت المال چه مقدار حق است قاضی مغیث گفت که مرا وقت مردن رمید سلطان علاء الدین گفت از چه وقت مردن رمید قاضی مغیث گفت که این مسئله که خداوند عالم از من پرسید اگر بحق جواب خواهم گفت خداوند عالم در خشم خواهد آمد و مرا خواهد کشت و اگر ناحق خواهم گفت فردا قیامت در دوزخ خواهم زنت سلطان علاء الدین گفت که هر چه حکم شرع است بگو من ترا نخواهم کشت قاضی مغیث گفت که اگر خداوند عالم اتباع خلفاء راشدین کند و درجات اخر طابد چنانکه خداوند عالم اهل جهاد را بصیحت می و چهار تنکه تعیین کرده است همان مقدار خداوند عالم را از برای

از زراعت و شير و جفرات مال بمال بگذرد و ذخيره و اسباب زيادتي نشود و دويم مسئله كه سلطان علاء الدين از قاضي مغييث پرسيد كه دزدى و اصابت و رشوت كار كنان و انانكه سياقت قلم ميكنند از جمع مي برند جاى دوشريعت امداد است قاضي جوابداد كه جاى نيامده است و من در كتابي نخوانده ام كه اگر عمال قدر كفايت نيابند و از مال بيت المال كه از خراج و عايا جمع شود بگذرند و يا رشوت ستانند و مال و خراج كم كنند اولو الامر تواند كه ايشان را چنانچه مصلحت بيند خواه بمال خواه ببحر و ايندا تعزير كنند فاما از بهر اين چنين دزدى كه از خزينه بگذرند دست بريدن نيامده است سلطان علاء الدين گفت كه من اصحاب ديوان را فرموده ام تا هر چه بنام كار كنان و مصرفان و عاملان در مستخرج بيرون آيد بزم چوب و انبر و شكجه و بند و زنجير بستانند و ازانكه بحد مطالبه گردند ميشنوم كه ديهاي و رشوتها درين وقت كمتر شده است وليكن من اين هم فرموده ام كه مصرفان و عهده داران را انقدر مواجب تعيين كنند كه ايشان را بآبرو بگذرد و اگر بان هم دزدى كنند و اصل مال كم كنند بزم چوب از ايشان بستانند چنانكه تو مي بيني كه در شق بر مصرفان و عاملان چه ميگذارند دويم مسئله سلطان علاء الدين از قاضي مغييث پرسيد كه اين مالي كه من با چندان خونابه ديدن در وقت ملكى از ديوگير آورده ام ان مال از ان من است و يا از بيت المال مصلحان قاضي مغييث گفت كه مرا جز حق گفتن در پيش تخت بادشاه ديگر راه نيست ان مال كه خداوند عالم از ديوگير آورده است به قوت لشكر اسلام آورده است و هر ماليكه بقوت لشكر اسلام آرد ان مال بيت المال

و ملک ایشان را غنیمت مازند و جز امام اعظم که ما مذهب او داریم در باب قبول کردن جزیه هندوان و از صاحب مذهبان دیگر روایتی نیامده است و نزدیک علماء دیگر در باب هندو - اما القتل و اما الاسلام - سلطان علاء الدین ازین جواب قاضی مغیث در خنده شد و گفت ازین سخنهایی که تو گفتی من هیچ نمیدانم و لیکن بمن بسیار رسیده بود که خوطان و مقدمان بر اچان خوب سوار میشوند و جامهای پاکیزه می پوشند و بکمان فارسی تیر میفرستند و یک دیگر جنگ میکند و شکار می روند و اصلا از خراج جزیه و کرب دچرای خود یک چیتل نمیدهند قسمت خوطی علاحد از دیها می ستانند و مجلس میبازند و شراب می خورند و بعضی اصلا بطلب و غیر طلب در دیوان نمی آیند و محصلان را التفات نمیکند مرا غصه درکار شد و خشم آمد و با خود گفتم که من میخوام که اقلیم های دیگر گیرم و دیارهای دیگر در ضبط ارم صد کردهی اقلیم من فرمان برداری من چنانچه حق فرمان برداری کردن است نمیکند من اقلیم های دیگر را چگونه در فرمان برداری خود در خواهم آورد ازین جهت میزان ها بستم و رعایا را فرمان بردار ساختم و چنان کردم که از فرمان من هر همه در سوراخ موش در روند و این زمان تو می گویی که در شرع هم چنین است که هندو را در غایت نهایت فرمان بردار سازند و بعد از سلطان گفت که ای مولی مغیث تو مردی دانشمندی اما تجربه هانداری من خواندگی ندارم ولی تجربه ها بسیار دارم بدانکه هرگز هندو فرمان بردار و مطیع مسلمان نشود و تا او بینوا و بی اسباب نگردد و من فرموده ام تا پس رعیت همان قدر بگذارند که ایشان را

و مطالبه‌ها جهد میشد و سلطان علاء الدین قاضی مغیث را گفت که امروز من از تو چند مسئله خواهم پرسید آنچه حق امت پیش من بگویی قاضی مغیث سلطان علاء الدین را جواب گفت که اجل من نزدیک رسیده می نماید سلطان علاء الدین گفت از چه میدانی قاضی مغیث گفت از آنچه خداوند عام از من مسائل دینی خواهد پرسید و من حق خواهم گفت خداوند عالم در غضب خواهد شد و مرا خواهد کشت سلطان علاء الدین گفت که من نخواهم کشت هرچه از تو بهرسم پیش من راست و درست بگو قاضی مغیث گفت هرچه خداوند عالم خواهد پرسید من هرچه در کتابها خوانده‌ام خواهم گفت اول مسئله سلطان علاء الدین از قاضی مغیث پرسید که خراج گذارد خراج ده در شرع چگونه هندوی را گویند قاضی گفت خراج گذارد در شرع هندوی را میگویند که چون محصل دیوان ازو میم طلب نمایند بلینت و تواضع بی هیچ خدشه بتعظیم زر ادا کند و اگر محصل خوی در دهن او اندازد او بی هیچ تفری دهن باز کزد تا محصل خوی در دهن او اندازد و در آن حالت محصل را خدمت کند و مراد ازین بلینت او تواضع کردن او و خوی انداختن محصل در دهن او غایت اطاعت ذمی است و عزت دین اسلام حق امت و خواری دین باطل است و خدای در خواری داشت ایشان میفرماید - من یدر هم صافرون - خاصه خواری داشت هندو ازوزم دین داربست زیراجه ایشان دشمن ترین دشمنان مصطفی اند زیراجه مصطفی علیه السلام در باب هندوان کشتن و غنیمت ساختن و بندگی گرفتن حکم کرده است یا ایشان اسلام آرند و یا ایشان را بکشند و به بندگی گیرند و سال

بمقام هر يکي بيرون مي آمد و بر حکم آن بزخم چوب و شکنجه و بند
 و زنجير ز مي ستد و ممکن نمائده بود که يک کسی تنگه خيانت
 با برشوت چيزی برشوت از هژدوان و مسلمانان بستاند و عمال و
 مصرفان و عهده داران را چنان عور و کدا حاکمه بود که بجهت هزارگان
 پانصد گان تنگه مصرفان و عمال را هالها در بند و زنجير ميداشت
 و عمل و تصرف و عهده داري مردمان را از تب دشمن تر شده بود
 نوپندگي عيب بزرگ شده و نويسانده را مردمان دختر نميدادند
 و تصرف کسی قبل ميگرفته که از سر جان خود مي خاسته و بيشتريام
 مصرفان و عاملان در شق محبوس گشته است و چوب ميخورند سلطان
 علاء الدين بادشاهی بود که خبر از علم نداشت و با علما او را وقتی
 نقصت و خاست نبوده است و چون در بادشاهی رسيد در دل او
 همچنين نقش بسته که ملک داري و هياتبانی علائحه کاريست
 و روايت و احکام شريعت علائحه امريست و احکام بادشاهی به بادشاه
 متعلق است و احکام شريعت بروايت قاضيان و مقديان مفوض است
 و بر حکم اعتقاد مذکور هرچه در کار ملک داري او را فراهم امدي
 و صلاح ملک دران ديدني آن کار خواه مشروع و خواه نامشروع بکردن
 و هرگز در امور جهانداري خود مسئله روايتی نپرسيدی و دانشمندان
 برو کمتر آمد و شد داشتند يکی قاضي فيء الدين بيانه دويم
 مولانا ظهير لنگ و دويم مولانا مشيد کهرامی نامزد مائده بودند
 که با امرا در مائده بيرون نشستند و پيش سلطان علاء الدين قاضي
 مفيت الدين بيانه آمد و شد داشته و در ميان امرا و در مجلس خلوت
 بنحسني و روزی همدران ايام که در کار گرانی خراجها و مصادره ها

که رشوتهای می شدند و خیانتها میکردند هر همه را معزول کردند و شرف قائمی نایب وزیر ممالک که در هر نوبت خدمت و خط خوب و درایت و کفایت و گیاست در چنین مملکتی نظیر خود نداشت و در درایت و کفایت و تحریر و تقریر و انگیزش مستثنی و ممتاز تمامی اهل عصر بود چند سال در نوبت و مبالغت ها نمود که تمامی دیوهای حوالی شهر و قصبات و ولایت میان دراب و از بیاض تا جهابان و از پالم تا دیوپال پور و لوهورو و جمیع ولایت مامانه و سنم و از ربواری تا ناگور و از کره تا کانودی و از امروه و افغان پور و کابر و از دیهای تا بداون و کهرک و کوبله و تمامی کتیر را در طلب خراج بر حکم مساحت و فابصه و کهری و چرای حکم یکدیگر گیرانید و این کار را چنان مستقیم کرد که تهر و عصیان و اسپ سوار شدن و سلاح بر دست گرفتن و جامه خوب پوشیدن و تندول خوردن از چودهریان و خوطان و مقدمان بکلی برفت و در مدت خراج هر همه را یک حکم شد و کار اطاعت بجای رسید که یک سرهنگ دیوانهای قصبات بصفت خوط و مقدم و چودهری را رشته در گردن کرده از برای مطالبه خراج از لیت و چوب میزد و هندو را سر بالا کردن ممکن نبوده و در خانه هندوان نقش زر و نقره و تنگه و چیتل و اسباب زیادتی که رویاننده تهر و عصیان است نمانده بود و از بی برگی زنان خوطان و مقدمان در خانههای ممالکان می آمدند و کار میکردند و مزدوری می یافتند و همین شرف قائمی نایب وزیر کار مطالبه و مصادره و کار کفای و مشرفان و عمال و عهده داران دفاتر و گماشتگان و محصلان بجای رسانید و مستخرجی پیدا آورد که یگان چیتل از بی پتواریان

امرا و ملوک از ترس دور منیدان با بهش می نهادند و اصلا مجلسی و جمعیتی نمی ساختند و سخن زیاداتی نمی گفتند و نمی شنیدند و هیچ بلغاکی و بد نامی و مشططی و قنده انگریزی را گرد خود گشتی نمیدادند و اگر در سرای میرفتند مجال نموده بود که سر یکدیگر در گوش کنند و سخنی بگویند و بشوند و یا یک جا زانو بزانو بزنند و به نشینند و غم دل و شکایت روزگار بگویند و کار ملوک با یکدیگر باشارت رسیده بود و ازین منع هم هیچ دوری در کنکاج و بلغات با سلطان علاء الدین نرسید و فتنه پیدا نشد و بعد فراغ فرمایش مذکور سلطان علاء الدین میزانی و ضابطه از دانیان میطلبید که هندو فرومایده شود و اسباب و اموال که واسطه تملک و طغیان است در خانه او نماند و هر همه را از خطه و بلاهر در دادن خراج یک حکم پیدا اید و خراج اقویا بر ضعفان یافتند و هندو را ان قدر نماند که بر اسب سوار شوند و سلاح بر دست گیرند و جامهای خوب بپوشند و تلذذ و تنعم کنند و از برای مهم مذکور که سر جمله مهمات ملکداری است ضرر ضابطه پیدا آوردن اول آنکه آنچه زراعت میکنند از قلیل و کثیر بحکم معامت و وفاء بصورت بکنند و بی هیچ تفاوتی نصف بدهند و درین دادن خوطان با بلاهران هیچ فرقی نباشد و از حقوق خوطی برخوردار هیچ چیزی رها نکنند دویم آنکه از گاو میش یا گوسفند هر چه شیر لز بود چرایی بستانید و چرایی تعیین شد و از پس هر خانه سکونت گری طلب نمایند تا هیچ غبتهی و شتر گریه در حدین خراج نماند و بار اقویا بر ضعفان نهند و اقویا را در دادن خراج یک حکم باشد و درین کار و در مطالبه عمال و نوپندان و مصرفان و کارکنان

از تنگی و صعوبت چاه هم درون چاه می مردند و بعضی را که
 بعد چند گاه بیرون می آوردند نیم مرده بیرون می آمدند و مدت ها
 می بایست تا ایشان بتداوی نیکو شوند و قوت گیرند و از خوف
 چاه زندان بسیاران ترک شراب گرفتند اگر نفس را بس نمیامدند
 در گذارای جون و دیبهای ده کروهی و دوازده کروهی می رفتند
 و شراب میخوردند فاما در غیاب پور و اندر پت و کیلوگری و
 قصبات حوالی چهار و پنج کروهی شراب بیرون خوردن و فروختن
 شراب مجال نمانده بود و بعضی جان بازان البته البته در خانهای خود
 شراب می انداختند هم می خوردند و هم می فروختند و فضیحت
 و رومو میشدند و در چاه زندان می افتادند و چون در منع شراب شدت
 بسیار شد سلطان علاء الدین فرمود که اگر کسی در خانه خود خفیه
 بهشتی بچکاند و خانه در بند و شراب بخورد و مجلس و جمعیت
 سازد و نفروشد منهایان دور این چنین کسی را ایذا نرسانند و دور
 خانه او در نروند و او را نگیرانند و ازان تاریخ که شراب و بگنی در شهر
 منع شد کنگاههای بلغاک کمی گرفت و ذکر و اندیشه بلغاک در میان
 مردم نماند چهارم از برای دفع بواعث بلغاک سلطان علاء الدین
 فرمان داد تا ملوک و امراء و بزرگان و معتبران در سرا در خانهای
 یکدیگر نروند و ضیافت ها و جمعیتها نکنند و بی آنکه پیش تخت
 نگذرانند و معلوم نکنند قربت های یکدیگر در میان نازند و خلق را در
 خانهای خود آمد و شد کردن نگذارند و درین فرمان هم چندان مبالغت
 شد که در خانهای ملوک و امرا هیچ بیگانه در نمی شد و ضیافتها
 و مهمانی ها خلق بسیار جمع شود از میان خامنه بود و هر همه

و شیشه جمله را بشکستند و پیش دروازه بداون پرکاله های شکسته
 بپاشیدند و انبار کردند و جمله بار دانه و قراپهای پراز شراب مجلس
 خانه سلطانی را در پیش دروازه بداون بیاروندند و بریختند و از
 بهیاری شراب ریخته طریق بشکال خلاب و خلیش پیدا آمده بود
 و سلطان علاء الدین مجلس شراب را بکای بگذاشت و ملوک را
 فرمود تا بر پیان بنشستند و در دروازه دهلی و کوچه ها و محلاتها
 و بازارها و در سراهای بیرون ندا دادند که کسی شراب نخورد و نفروشد
 و گرد شراب نگردد و شرم ناگان که بایرو بسته بودند هم از اول ندا
 ترک شراب دادند بی شرمان و بد نفسان و بی عاقدان و مبتلایان
 و لوندان و لوند پیشه کن در خانه بیگنی ها بر می شانند و از
 قند شراب می انداختند و می چکانیدند و هم میخوردند و هم نهفته
 گران می فروختند و از بیرون در مشکها پر میکردند و در خروارهای
 و گاه و هیزم شراب می انداختند و بصد حیل و چاره و تزویر ملع
 گری دیگر کرده شراب درون شهر می آوردند و مذهبان تبع و تفحص
 سخت میکردند و نقیبان در دروازه ها و بریدان دروازه ها نقیش
 می نمودند و شراب را با خصم شراب میگرفتند و پیش در سرا
 می آوردند و فرمان میشد که شراب را در پیدل خانه دهند
 تا پیان را بخوراند و انانکه فروخته اند و انانکه درون شهر آورده
 اند و انانکه خورده اند هر سه طائفه را لت و چوب میزدند و بزد
 و زنجیر میکردند و چند روز محبوس میداشتند و چون بسیار
 شد چاه های زندان در پیش دروازه بداون که ممر عام است
 بگودیدند و خورنده و فروشاده را در چاه زندان می انداختند و بعضی

کار بجای رسید که جز در خانه ملوک و امرا و کارداران و ملتانیان و ماهان هم آن قدری زر نماند و از نهایت طلبی او جز چند هزار تنگه او را در دهلی جمله ادرارات و انعامات و مفرز و اوقاف بلاد مملکت بکشادند و تمامی خلق در تحصیل رزق چنان مستغرق گشته که کسی را نام بلغاک بر زبان نرفت و دویم از برای دفع بواعث بلغاک استطلاع خبر و بسیاری منہیان بجای رسید که هیچ خبری از نیک و بد مردمان از سلطان علاء الدین پوشیده نماند و مجال نماند که کسی دم تواند زد و هر چه در خانهای امرا و ملوک و معارف و اکابر و کارداران و عمال میگذشت بکاه دور منہیان بدست او میدادند و آنچه بدر میرسید فرو گذاشت نمیکردند و جواب دور میطلبیدند و کار دور بحدی رسید که ملوک را در هزار ستون امکان سخن کشاده گفتن نمانده بود که اگر چیزی میگویند بشارت میکنند و در خانهای خود شب و روز از دور منہیان میلرزیدند و قوای و فعلی از ایشان در وجود نمی آمد که موجب عتاب و عزامت و تعزیر شوند و خبر جمله بازارها و خرید و فروخت و معاملات ایشان از دور منہیان به سلطان میرسید و تدارک میشد و دویم از برای دفع بواعث بلغاک اول منع کردن شراب خوردن و فروختن شد و آخر بگنی و بنگ و قمار را هم از میان برداشتند و در منع شراب و بگنی منع بحیار شد و جها و زندان وضع کردند و خماران و قماران و بگنی گران را از شهر بیرون کردند در اطراف فرستادند و خراجهای بی اندازه ایشان از دفاتر دور کردند و اول سلطان فرمود که تا مجلس خاتمه خاص را از مراحمی و معبری و بطهای چینی زراوند و عفاف

و شد ملوک و امرا بیکدیگر و قرابتی و وصیلت ایشان که اگر یک
 کس را حادثه می افتد بواسطه وصیلت و قرابتی و محبت صد
 کس دیگر بار لو میشوند چهارم زر که بواسطه ان بلاها و فتنه ها در
 مرها می روید و انبازدگی و جرمخوارگی بار می ارد و اگر زر بر
 مردمان نباشد بکسب و کار خود مشغول باشند و کسی را از بلغاک
 و فتنه یاد نیاید و اگر زر برقتانان و مشططان موجود نبود استعداد
 فتنه و بلغاک بی مایگان و بلغاکیان را هرگز در خاطر نگذرد و سلطان
 علاء الدین بعد بلغاک حاجی مولا سرچند گاه با خونابه و زحمت
 دیدن بسیار حصار رننهنبور فتح کرد و رای همیر دیورا و نو مسلمانانیکه
 از بلغاک گجرات گریخته بودند و در پنه او خزیده همه را بکشت
 و رننهنبور را با ولایت و آنچه در درون او بود بالغخان داد و سلطان از
 رننهنبور مراجعت کرد و در دهلی آمد و از آنکه از شهریان خشم
 کرده بود و بسیار صدور را از شهر جلا کرده درون شهر نیامد و در عمرافات
 شهر نزول کرد و الغخان چهار و پنجاه در غیبت سلطان حشم بسیار
 گفت و خواست که عزم تلفک و معبر مصمم گرداند و قضا اجل
 درآمد او را بوقت اوردن شهر مبارک دریافت و مرده او را در شر
 لوروند و هم در خانه او دفن کردند و مصیبت او سلطان را اندوهگین
 کرد و بروج او صدقات بسیار داد و سلطان علاء الدین از برای دفع
 بواسطه بلغاک اندیشه کرده بود اول اخذ اموال را مقدم داشت و
 فرمود تا هر کجا دهی از ملک و انعام و وقف کمی دارد بیک قلم
 بخاصه باز اوند و دست مصادره و مکبره بر خلق بکشانید و بهر بهانه
 که داشت از خلق زر بستانند و بس خلق زر را رها نکند تا بمرو ریاور

بود و از زر ستمده هر همه را بگرفتند و بند کردند و زری که از خزانه بخلق داده بود بعین آن باز در خزانه آوردند و مرشش هفت روز الخان از رنهنبور الاغ شد و در دهلی آمد و در کوشک مغربی فرود آمد و جمله بلغاکیان را در پیش بردند هر همه را میاست کرد و جوئی خون برآند و جهت آن بلغاکیان پسران و نبیدسگان ملک الامرا کوتوال قدیم را که خبر ازین بلغاک نداشتند و هر که از خلیخانه ملک الامرا مانده بود بزر تیغ بیدریغ گذرانیدند و نام و نشان ایشان را در جهان نگذاشتند و عبرت جهانیان ساختند و چون سلطان علاء الدین از بلغاک کجرات که نومسلمانان کردند تا بلغاک حاجی مولا چهار بلغاک تو بر تو مشاهده کرد از خواب غفلت و بیخبری بیدار شد و از مستی های متنوع هوشیار گشت و در حصار دیری رنهنبور جد و جهد می نمود و در روز و شب مجلس خلوت می ساخت و ملک حمید الدین و ملک اعز الدین پسران علاء الدین و ملک عین الملک ملتانی را که هر یک در رای زنی آصف و بزر چمهری بودند و چند داندایی دیگر را پیش می نشاند و بایشان رای میزد و بحث میکرد که باصف بلغاکها چیست سلطان علاء الدین میگفت که اگر مقرر گردد همان بواعث و وسایط را از میان بردارم تا بعد ازین بلغاک نشود بعد چند روز و چند شب رای آن بزرگ بر این اسود که باعثة بلغاکها چهار چیز است اول بیخبری بادشاه از معاملات نیلک و بد خلق دویم شراب که در شراب خوردن مجلسها میسازند و در آن مجلس آنچه درونها است بیرون میدهند و بار می شوند و بلغاک میکنند و نطفه ها انگیزند سویم ابتلاف و محبت و قربانی و آمد

بودند دروازه غربی باز کردند و در شهر درآمدند و بر دروازه بهندرکال
 میرفت و میان او و میان بلغاکیان تیراندازی میشد و در چنین محلی
 طایفیان و حریفان جان را بکف دست می نهادند و از حاجی زر
 می ستدند و بعد در روز که ملک حمید الدین امیر کوه و پسران
 او پس جمعی حلال زاده و حلالخوار و وفادار بودند بر بلغاکیان غلبه
 کردند و چندی یاران ظفرخان که بجهت عرض گذشتن از امر رها
 در شهر آمده بودند با ملک امیر کوه و پسران او یار شدند و ملک
 امیر کوه درون دروازه بهندرکال درآمد و در میان موزه دوزان و میان او
 و میان حاجی مولا در افتاد شد و امیر کوه از اسب فرود آمده بود و
 حاجی مولا را ته انداختند و بالای سینه او نشسته و کسان حاجی چندین
 تیغ بر امیر کوه شیر مرد حلالخوار بینداخت و چندین جا اعضاء او را
 مجروح کردند و اوتا حاجی مولا را نکشت از مینه او جدا نشد و بعد
 کشتن حاجی مولا مخلصان علایی در کوشک لال رفتند و مران باوای
 بشیر مسکین را از تن جدا کردند و در شهر در حر نیرزه بگردانیدند و با
 عرقه داشت فتحنامه و کشتن حاجی مولا در رتبه نبور بر سلطان
 علاء الدین فرستادند و چند نوع خبر بلغاک و فتنه که در دهلی خاسته
 بود و دهلی ته و بالا میشد بسلطان علاء الدین رسید از آنجا که او در گرفتن
 حصار رتبه نبور عزم الملوك را در کار آورده بود از جانه جنید و رخ
 جانب دهلی نکرد و چندان لشکر در حصارگیری مشغول شده بود
 من کل الوجوه تنگ آمده و در مانده از ترس و بال و نکال سلطان
 علاء الدین يك موار و پیاده نتوانست که جانب دهلی رخ نهد و
 با طرفی رود و در جمله سر پنج شش روز در شهر هر که یار حاجی مولا شده

پیغام داد که فرمان از سلطان آورده ام بیا مضمون آن بشنو او را محرمی
 هم از آن بلغاکیان باکاهانید و کیفیت غدر او پیش کوتوال حصار
 بیان کرد کوتوال حصار نو نیامد و خود را گرد آورد و مستحضر شد
 و دروازه های حصار نو را به ببندانید و حاجی مولو با غوغائیان دیگر
 در کوشک لعل فرود آمد در صفحه طاق بنشست و جمله بندگان علایی
 را رها کرد و بعضی از ایشان یار او شدند و بدرهای تنگه زر از خزانه
 بکشید و بر حلق زر ریزی آغاز کرد و اسلحه از سلاح خانه و امپ از
 پایگاه بلغاکیان را میداد و هر که با او یار می شد تنگه های زر در دامن
 او می ریخت و علوی بود که او را نبهه شه نجف گفتندی و از
 طرف مادر نسبت سلطان شمس الدین بود حاجی مولو از کوشک
 با جمعیت سوار شد و در خانه او در رفت و آن مسکین را بزور در
 کوشک لعل بیارود و بر تخت نشاند و مدبر و اکابر را از خانهای خود
 بستم می آورد و آن علوی را دست بوس میدهند و خدمت
 میکنند و زمان آتش فتنه بر می افروخت و بعضی بی سعادت
 که اجل ایشان نزدیک رسیده بود از طمع زر قاصدا و عامدا برو
 رفتند و او بنام بلغاکیان شغل های سلطانی تعیین میکرد و دست بوس
 علوی میکنند و خلق را از خوف سلطان علاء الدین و از هراس
 همان بد بختان خواب و خور فراموش شده بود شب و روز در تابناک
 میگذشت و در آن هفت و هشت روز که حاجی مولو انچنان غوغای
 کرده بود چند کت خبر به سلطان علاء الدین رسید اما لشکر را خبر مفرح
 معلوم نشد و شوری ناآهاده و سویم و چهارم روز فتنه حاجی ملک
 حمید الدین امیر کوه با پسران و اقربای خود که هر یک شیر شیره

مشاهده میکرد و در ماندگی اشکر در کار حصار رننه‌نپور و کشته شدن ایشان در حصار گیری بتواتر شنیده که خلق بغایت تنگ آمده است و از خوف استدراک سه سانه سلطان یک آدمی را از لشکر جدا شدن ممکن نیست حاجی مولای بد بخت بزعم آنکه خلق لشکر و خلق شهر از در ماندگی خود یار من خواهد شد جمله کوتوالیان قدیم را باز خود کرد و فتنه بسی بزرگ انگیخته و آتشی بر آورد که شعله‌های آن تا باحسان میرسید و نیمی روز آن ماه رمضان که در آن رمضان انتقام در جزا بود و خلق از هوای گرم درون خانه خزیده بودند و قیلوله کرده و آمده شد مردمان کم شده حاجی مولای مذکور فرمانی به تعمیه در بغل انداخته و با پایکی چند تیغ‌ها برهنه کرده در دروازه بدوان در آمد و پیش فرد خانه کوتوال ترمذی ایستاده کرد و به بهانه آنکه از سلطان آمده ام و فرمان آورده کوتوال را که قیلوله کرده بود و جمیعتمی از مغرد و غیر مغرد پهلوی او نبود و از درون فرد خانه پیش در طلبید و کوتوال از خواب خاشته و کفش در پای کرده پیش در فرد خانه آمد و بمجرد آنکه ترمذی کوتوال در نظر حاجی مولا در آمد پایگان را فرمود تا او را گردن زدند و چهر او را از تن جدا کردند و از بغل فرمان طغرای بیرون آورد و کسانی که در آن جمع حاضر بودند بدانشان نمود و گفت که من بحکم این فرمان کوتوال را گردن زدم و خلق ساکت شد و دروازه‌های که تعلق بکوتوال و ترمذی داشته و نقیبان دروازه‌ها بآران بد بخت شده بودند به بند آمدند و در شهر و هر جانه در میزدند آن شد و حاجی مذکور بعد کشتن کوتوال ترمذی علاء الدین ایاز کوتوال حصار نو را طلب فرستاد و خواست که او را هم بکشد و بر

و چشمهای ایشان را بر طریق پرکاله خور پزه از زخم گارد بگشاید
و خیل و تبع ایشان بر انداخت و آنکه از سوار و پیاده ایشان یار
شده بودند بعضی بگریختند و آواره شدند و بعضی بدست امرای
هندستان افتادند و محبوس گشتند.

ذکر بلغاک حاجی مولای ملک الامرا فخر الدین کوتوال

و سلطان علاء الدین در حصار گیری رنتنبور مشغول بود
و با تمامی لشکر مستغرق شده که در دهلی حاجی مولا ملک
فخر الدینی کوتوال قدیم بلغاک کرد و فتنه بس بزرگ انگیزت و خبر
بلغاک او سلطان را سریم روز در رنتنبور رسید و دران بلغاک خلق
دهلی و خلق لشکر زیر زبر میشد و حاجی نام شخصی بود از مولی
ملک الامرا کوتوال قدیم که بس قتل و مشطط و بیداک خبیث
سرشت افریده شده بود دران ایام که سلطان علاء الدین در حصار
رنتنبور با جمیع لشکر پیچیده بود و خلقی آنجا کشته میشد و مردمان
بجان تنگ آمده بودند حاجی مولا مذکور شکنجی خالصه بر تن
داشت و ترمندی نام کوتوالی بود در شهر که از ظلم و تعدی او خلق
شهر بجان رحیده بودند و او دروازه جانب بداون را عمارت میکرد و
نزد یک دروازه جانب درون فروخانه عمارت کرده بود و در آنجا میبود
و بجهت دیوان وزارت در محرابی سیری چهارها بسته بودند و کار
خلق آنجا پرداخت می رسید و علاء الدین ایاز پدر احمد ایاز
کوتوالی حصار نو داشته و حاجی مولی مشطط مذکور شهر را خالی
دیده و مردمان شهر از ظلم و تعدی ترمندی کوتوال شاکی و نال

و بقیه بلغا کیان اکتخان را میاست کرد و پیش ازان حصار را محصر کرده بودند در رفتن سلطان مبالغت شد و از اطراف ممالک جسیریان آوردند و خریطه با فزنبده بر لشکر قسمت کردند و خریطه ها را ریک پر میکردند و در غار می انداختند و بهائی های پاشیب می بستند و گر گچ بر می آوردند و سنگ مغریها نصب کرده بودند و سنگ مغربی پاشیب را خراب میکردند و از بالای حصار آتش میریختند و خلقی از طرفین کشته میشد و لایت جهایی را تاحد دهار تاخت برد در تصرف آورده •

ذکر بلغاک ملک عمرو منگوخان خواهر زادگان سلطان علاء الدین در بداون و اوده که اقطاع ایشان بود و رسیدن خبر آن بلغاک ایشان در رنتهنپور

و همدران نزدیکی که سلطان از کار بلغا کیان اکتخان فارغ شد و در حصار گیری جهد فرمود و جمله لشکر را دران مشغول کرده که خبر بر سلطان رسید که امیر عمر و منگوخان سلطان را غیبت دیده اند و اشتغال سلطان در حصار گیری و دشوار گرفتن حصار رنتهنپور شنیده بغی ورزیده اند و خلق هندوستان را جمع میکنند سلطان بعضی امرای بزرگ هندوستان را نامزد ایشان کرد و ایشان که بغی آغازیده بودند و کاری نکرده هر دو برادر را گرفته و بند کرده در رنتهنپور بر سلطان آوردند سلطان علاء الدین درشت مزاج و بد خو و سخت دل بود هر دو خواهر زادگان خود را پیش خود سپاست کرد

خداوند عالم بران آورد که خود را با او بکشایند سلطان علاء الدین را رای
 حمید پسندید نمود و در زمان سوار شد و رخ جانب لشکر گرفت
 و در میان راه هر مواریکه سلطان علاء الدین را علامت دید به سلطان
 پیروحت و سلطان در لشکرگاه رسید و پانصد و شصت سوار در رکاب
 سلطان گرد آمده بود و سلطان چون نزدیک لشکر رسید بر بلندی بر
 آمد و خود را نمودار کرد و بسیاری از لشکرها نظر بر چتر سلطان علاء الدین
 افتاد و جمعیت در سرا بشکست و ملازمان درگاه بنامی بابیان
 بدرگاه او آمدند و انگنخان از جانب شرز سراجی بیرون آمد و
 برامپی سوار شد و راه افغان پور گرفت و سلطان علاء الدین از آن
 بلندی با کوبه و دبدبه بادشاهی آمد و در بارگاه خود در رفت و
 بر تخت خود نشست و بارعام داد و ملک اعزالدین یغان خان و ملک
 نصیر الدین نورخان تعاقب انگنخان کردند و او را در دیبه افغان پور
 در یافتند و همراه پیریدند و پیش در سرا آوردند و سلطان فرمود
 تا سران مدبر را در نیزه بستند و در تمامی لشکر گردانیدند و در شهر
 دهلی هم گردانید و از شهر دهلی بافتخنامه بشارت در جهاب بر
 افغانان فرستادند و پراکد خورد او را که قتلخ خواجه خطاب بود در
 ساعت بمل کردند و سلطان علاء الدین چند روز هم در لشکرگاه رفته
 کرد و کار داران و سواران و ازان را که باغاک انگنخان خبری و اثری
 بود به تتبع و تفحص بسیار بکیرانید و بزخم دره آهنی بکشت و
 خانمان ایشان را سلطانی کرد و زن و بچه ایشان را بند کرد و در حصارهای
 طراف فرستادند و بعد فراغ تفحص بلغا کیمان و فتده انگنخان سلطان
 علاء الدین کوچ بکوچ متواتر در رنجه پور رفت و در آن اشکرگاه ساخت

در میان ایشان شور افتاد و هر کسی در طرفی شد و بر سلطان
علاء الدین سوار و پیلان بقیاس شصت و هفتاد نفر مانده بودند چون
سلطان علاء الدین بعد از باز گشتن اکتخان بهوش آمد دیدند که در
بازوی سلطان دو زخم رمیده است و خون بسیار روان شده زخمها را
بشمسکه و به بستند و بازو را برویاکها در گردن او معلق کردند
و سلطان فراهم آمد و دانست که مگر با اکتخان ملوک و امرا و
خلق لشکر بسیار یار خواهد بود و گرنه او بیقوت خلق ایلیچین مبارزه
نتوانستی کرد سلطان خواست تالشکر را ترک دهد و هم از آن
جایگاه بر اکتخان در جهان رود و شب و روز راه کرده به برادر رسد
و از آنجا هر تدبیری که کردنی باشد و در بدست آوردن ملک و یا از آنجا
دور رفتن رفتن تاچه مصلحت افتد معمول گرداند و درین اندیشه
میخواست که بر عزم جهان سوار شود ملک حمید الدین فایب
و کلدلر پسر عمده الملک قدیم که نظیر از مطاطالینس و بزرچمهر
عصر بود سلطان علاء الدین را از رفتن جهان مانع شد و گفت خداوند
عالم را همین لحظه جانب سرا پرده سلطان باید رفت که خلق
لشکر بنده و پرورده درگاه است بمجرد آنکه چتر سلطانی در نظر خلق
خواهد آمد و لشکر را از علامتی ذات بادشاه روشن خواهد شد همه
بدرگاه خواهند پیوست و پیلان را پیش خواهد آورد همین زمان مر
اکتخان کافر نعمت را بخوانند برید و بر سر نیزه خواهند آویخت
ناما اگر شب بگذرد و خلق را روشن نشود که پادشاه بصحبت و
سلامت است یا نه شاید که کسی یاران بدبخت شود و فتنه بزرگ
تر ازین قایم شود و خالق چون بار او شد و باریعت کرده هزار

و دست بر سلطان بزنند و دران معرض پایگان فریاد کردند که
سلطان مرد و اکتخان مذکور جوان و ابله و احمق و بی تمیز بود و هیچ
عقلی و فهمی نداشت با چنان غلبه که با چندان سواران حکم انداز
بر هر سلطان رسیده بودند نتوانست که بلغاک خود را بخته کند و
سر سلطان را از تن جدا گردانند بعد ان دنبال کار دیگر گیرند از
و نور حماقت تعجیل کرد و هم بگفته پایگان کفایت نمود و باز
گشت و هر چه تعجیل تر در محرابی تلپت آمد و سواران در بارگاه
سلطانی در رفت و بر تخت سلطان علاء الدین نشست و اهل در
سرا را ببانگ بلند گفت که من سلطان را کشتم و مردمان را هم گناه
افتاد که اگر سلطان را نکشته است چگونه سوار در بارگاه در آمده
است و بکدام زهره بر تخت علایی نشسته است و بار داده و در لشکر
عسری و شعبی در افتاد وزیر و وزیر شدن گرفت و پیلان و اعماری انداختند
و پیش درگاه آوردند و ملازمان درگاه در آمدند و هر کسی در محل
و مقام خود ایستاده شدند و نقیبان بانگ و فریاد میکردند و مقریان
قران میخواندند و مطربان هماغ میگفتند و بزرگانیکه در لشکر بودند
بمبارکباد بادشاهی ان بد روز را دست بوس کردند و خدمتها
پیش میگذاشت و حجابان لوازم الله بر می آوردند و اکتخان
بد بخت از سر بر سهی و حماقت خواست که دران زمان درون
حرم رود ملک دینار حرمی گذاشت و با یاران خود اسلحه بپوشید و
پیش در حرم نشست و مستحکم کرد و اکتخان بد روز را گفت که
مرا سر سلطان علاء الدین بنما تا ترا درون حرم لورها کنم و درانجا که
سلطان علاء الدین زخم تیر کرده بودند با سواران ترک تفرقه شدند و

نیامد و روز دوم پیش از طلوع آفتاب فرمان داد که نرگه کشند
کار داران بار و جمعیت سوار در نرگه کشیدن مشغول شدند و سلطان
در محرابی فرود آمده بود و بر موزه نشسته و چند نفر آدمی معذور گرد
سلطان بودند سلطان منتظر نشسته بود که چون نرگه تمام کنند سوار
شوند که درین معرض اکتخان برادر زاده سلطان که شغل وکیل در پی
داشت با سلطان بلغاک رود و بزعم وطن آنکه چنانچه سلطان
علاء الدین عم خود را بکشت و بر تخت او نشست من هم سلطان
علاء الدین را بکشم و بر تخت او به نشینم وزیر اندیشه خام با چند نفر
سواران نو مسلم حکم انداز که چاکر قدیم او بودند اکتخان با سواران
مبغوض شیر شیرگذاشت بر سلطان علاء الدین در آمدند و نزدیک او
رسیدند و چند چوبه تیران حکم اندازان بر او بکشانند و ایام زمستان
بود سلطان قبا و دگله در برداشت و در آن حالت که ایشان تیر باران
میکردند از موزه فرود آمد و همان موزه را سپهر تیر ساخت و بیشتر
تیرها بر آن موزه رسیدند و دو تیر بر بازوی سلطان رسید و بازی
سلطان بدان مجروح شد و لیکن تیری کاری بر تن سلطان نیامد و
بنده بود مانک نام در آن محل که آن نو مسلم تیر بر سلطان روان
میداشته خود را سپهر سلطان ساخت و سه چهار تیر بر خود گرفت
و مجروح شد و بندگان پایک که پس پشت سلطان ایستادند بی
بمهرهای خود سلطان را پیوستند چون اکتخان بان سواران بر سر
سلطان رسید سواران خواستند که از اسبان فرود آیند و سر سلطان ببرند
دیدند که پایکن تیغها کشیده اند مستحضر در افتاد شد بانچنان
بلغاکی و فتنه و مکره که کرده بودند نتوانستند که از اسبان فرومایند

هموز نشده بود و اول سلطان علاء الدین گرفتن حصار رنتهنبور که هم نزدیک دارالملک دهلی بود و هم همیر دیو نبضه پتهورا رای دهلی بود آن قلعه را فرو گرفته مانده بود همان را مقدم داشت و الغخان را که اقطاع بیانه داشت اینجا نامزد کرد و نصرتخان را که در آن حال مقطع کزه بود فرمان داد تا با جمله حشم کزه و حشم اقطاع سمت هندوستان در رنتهنبور رود و در گرفتن حصار رنتهنبور یاری ده الغخان شود و الغخان و نصرتخان جهابن را بگرفتند و حصار رنتهنبور را محصر کردند و در گرفتن حصار مشغول شدند و روزی نصرتخان نزدیک حصار رفته بود و در بختن پاشیب و بر آوردن گرگچاهه میکرد و از درون حصار سنگ مغربی روان میداشتند ناگاه سگهای بر نصرتخان رسید و او بدان مجروح گشت و بعد دو سه روز نقل کرد و این خبر به سلطان علاء الدین رسید سلطان علاء الدین با کوبه بادشاهی از شهر بیرون آمد و جانب رنتهنبور نهضب کرد •

ذکر روان شدن سلطان علاء الدین بجانب رنتهنبور و نزول کردن او در تل پت و بلغاک کردن الغخان در تل پت

چون سلطان علاء الدین از دهلی بر عزم گرفتن حصار رنتهنبور روان شد و در تل پت نزول کرد چند روز اینجا وقفه فرمود و هر روز در شکار سوار میشد و نرگه میکشید روزی بر حکم معهود بشکار رفته بود بیکه شد و شب نزدیکی دبه باده سوار نزول کرد و همان جا ماند و در بارگاه

و درهای غادران در غدر کشاده گردد و اگر بے شراب و شکار نمیتواند بود شراب بعد از نماز دیگر بی مجلس و بی حریفان تنها باید خورد و آن قدر نباید خورد که مدهوشی بار آرد و از برای شکار قصری در سیري بنا باید فرمود که هر چهار طرف آن قصر میدانهایی نواز و فراخ بود و در آن میدان ها شکره سر باید کرد و شکره باید پرانیده و برین طریق هوس شکار استیفا باید کرد تا طامعان ملک و غادران را طمع خام در سر نیفتد و ما را حیات بادشاه و استقامت ملک بادشاه مطلوب است که حیات ما و خیل و تبع ما بحیات بادشاه و استقامت ملک بادشاه متعلق است و اگر نعوذ بالله منها این ملک بدست دیگری افتد نه مارا و زن و بچه مارا و نه خیل و تبع مارا زنده بگذارد و چون سلطان علاء الدین رای های علاء الملک بشنید خوش شد و او را گفت که اندیشه های صواب همین است که تو گفتی ما همچنین کردنی ایم که خدای عز و جل از زبان تو بیرون آورده است و سلطان علاء الملک را جامه زر دوزی صورت شیر و کمر بافت زر نیم منی و ده هزار تنگه و دو اسب تنگ بست و در دیده انعام داد و آن هر چهار خان که بحضور ایشان از اول بامداد تا میانه روز علاء الملک اندیشه های مذکور پیش تخت تقریر کرده گان چهارگان هزار تنگه و دو گان و سه گان اسب تنگ بست در خانه علاء الملک فرستادند و رای های مذکور در صبح دزیران و وزیر پدیده گان و دقایبان شهر رسید بر رای و رویت و اندیشه علاء الملک انرفتها گفتند و تحسین ها کرده اند و ماجرایی مذکور در آن ایام بود که ظفر خان زنده بود از مهم سیوستان بدرگه آمده بود و محاربه قتلغ خواجه ملعون

و عشقن امرای بزرگ و نامور در همت در آمد مقل بحسب
خواست دل بکفایت انجامه بادشاه را بخاطر جمع در دلا الملک
دهلی که مرکز ملک است مصتقیم باید بود و در امور جهانبنایی
بدل فارغ مشغولی باید که استقامت بادشاه در مرکز بواسطه استقامت
امور بلاد ممالک بود و بعد استقامت ممالک خاص بادشاه بر تخت
دولت نشسته جهانگیری کند و در هر طرفی بندگان مخلص و معتمد
را با حشم مستعد و مرتب و امرای مخلص دولت نام زد فرماید
تادر اقلیم های در دست برونند و بستانند و اقلیم و عرصات هند را
نهب و تاراج کنند و پیل و مال و اسب پس رایان و رانگان رها نکنند و
در بندگی بادشاه ازند و اقلیم و عرصات را هم بدان رایان و اقلیم داران
و عرصه داران مقرر دارند و شرط کنند که ایشان هر سال پیل و مال و اسب
در حضرت فرستند و بعد از تقریر رای های مذکور علاء الملک خدمت
کرد و گفت آنچه بنده مرصه داشت کرد میسر نشود تا بادشاه دست
از شراب خوردن بافراط و دایم از مجالسها و جشنها ساختن و شب
و روز در شکار گشتن دست ندارد و در مرکز ملک نه نشیند و مستقیم
نه شود و بمشورت بندگان مخلص رای زن امور جهاننداری و مصالح
جهانبنایی بپرداخت نرساند که از شراب خوردن افراط بادشاه همه
کارها مهمل و معطل ماند و بر حسب رای صواب جهانبنایی هیچ
کاری دست ندهد و از بسیاری اشتغال شکار هم غدر و مکر غادران
و ماکران بود و نفس بادشاه در تزلزل باشد و هر گاه که خواص و عوام
و عایا مبلک را متیقن گردند که بادشاه شب و روز در شراب و شکار
مغلول و مستغرق می باشد و عیب بادشاه در دلها منقش نشود

ایشان ذمه و نای امت چگونه برتابد سلطان علاء الدین علاء الملک را گفت چندین مال و پیل و اسب که بردست من آمده است اگر من جهان گیري نکنم و اقالیم های دیگر نگیرم و هم بملک دهلي قناعت کنم فایده چه باشد و نام جهانگیري من چگونه براید علاء الملک گفت که من بنده قدیم بادشاه ام مرا مصلحت هیچین رومي نماید که بادشاه دو مهم را از جمله مهمات مقدم دارن بعد ازان دنبال مهمات دیگر شود سلطان علاء الدین پرسید که ان دو مهم کدام است که ان را مقدم می باید داشت علاء الملک گفت که یکی ازان دو مهم مطیع و فرمان بردار ساختن تمامی اقالیم هندوستان است چنانکه رنتهپور و چنور و چندیری و مالوه و دهار و اوچین و از ممت شرق تا لب اب هر و سواک تا جالور و ملتان تا مريله و از پالم تا لوهور و دیو پالپور همچنین مطیع و منقاد می باید که نام مفسد و متدرد بر زبان کسی نگذرد و دویم مهم که بزرگتر است بعثت راه ملتان از اسیب مغل امت و بستن راه در آمدن مغل از استیقام حصارهای ان سمت بکوتوالن معتبر و مرمت حصار ها و کاوانیدن خندق ها و اسلحه بسیار و گاه ذخیره و مرتب داشتن منجنیق و مراده و مفردان هنر مند و یله گیران است و بدانچه سری در سامانه با حشم بسیار و سری در دیو پالپور و سری در ملتان با حواریان بسیار مستقیم باشند راه در آمد مغل بسته گردد فاما انکه مغل بکلی دست از مزاحمت هندوستان بدارند تعلق بسر لشکران کار دیده و وفادار و حشم چیده و کزیده و نیلک اسپه و بسیار و مستعد و مرتب است و هرگاه این دو مهم اعنی دفع تمدد هنود از اقالیم و عرصات هندوستان

سکندر و عهد مکندر روزگاری دیگر و عهدی دیگر بود و در هر دو
 روزگار رسم و رسوم و طریقی و عادتى بوده است که اگر قرنها
 بگذشتی بران قولیکه کردندى ثابت و راسخ بودندى و قدر و مکرو
 دروغ و تعمیه و شکستن عهد و بیقولی دران اعصارها کمتر بودی و
 اگر امر و ماموران اقلیمی و دیاری قولی و عهدی با سکندر و پادشاهی
 دیگر به کردندى در حضور و غیبت ازان قول و ازان عهد نکند شدندى
 و همچو ارسطاطالیس وزیرى کجا یابند که خواص و عوام اهل رومی
 زمین با چندان کثرت خلق و درازی و فراخی اقلیم و بسیاری
 نعمت و ثروت ایشان چنان معتقد و محکوم و مامور ارسطاطالیس
 باشند و بر قول و قلم و دین و دیانت او اعتماد کنند و بوزارت و
 نیابت او بیمدد و معاونت حشم و خدم راضی و معتقد باشند که
 سوزنی در غیبت مکندر از حکم و اشارت او سر نهیچند و تمرد و عصیان
 نورزند و چون سکندر می و دو سال از کار جهان گیری فارغ گردد و
 باز در دارالملک اقلیم خود اید اقلیم دویم را حلاست و فرمان بردار
 و مضبوط یابد و در مدت یک قرن بلکه زیادت هیچ فتنه و شططی
 در ملک قدیم او نرزد بخلاف مردمان زمانه و عصر ما خاصه هند و
 که اصلا در ایشان عهدی و پیمانی نیست که اگر پادشاهی قاهر و
 کامگار بر سر خود نه بیند و سوار و پداده انبوه تیغ و تبر کشیده بر
 جان و روان و ملک و اسباب خود معائنه نکند هرگز فرمان برداری
 نکنند و خراج ندهند و صد عصیان و تمرد ورزند و اقالب خداوند عالم
 اقلیم هند است غیبت خداوند عالم خاصه غیبتی که ان بحالها
 متعلق گردد از چنین مردم که نه در ایشان قولی و عهدی و نه در

و بارها دیده ایم و آزموده ایم که پیش ما در رای زدن آنچه راست است و در صحت است گفته و سخن حق نپوشیده و من این صفت فکر کردم دیدم که همچنین است که تو میگوئی مرا این سخنان نمی باید گفت و بعد ازین گاهی در هیچ مجلسی کسی این چنین سخنان از من نشنود و صد رحمت بر تو باد و بر مادر و پدر تو باد که بر روی من راست گفتی و حق نمک من محافظت نمودی و در مهم دریم چه میگوئی که آن هم خطا است یا صواب علاء الملک در پرداخت مهم دریم که آن جهانگیر است پیش سلطان علاء الدین گفت که قصد مهم دریم قصد سلاطین عالی همت است و رسم و رسوم جهانگیری است که خواهند همه جهان بگیرند و در تصرف خود درارند و خداوند عالم تواند که با بچندین خزائن و دناشن و حشم و پیل و اسب از دار الملک ساخته و مستعد بیرون آید و داد جهانگیری بدهد و من پرداخت این مهم دریم را منکر نیستم و میدانم که در پیل خانه و پایگاه پیل و اسب بسیار گرد آمده است و در خزائن گنجها فراوان جمع شده خداوند عالم می تواند که دو سه لک سوار بگیرد و جهان گیری کند فاما بادشاه را در خاطر باید گذرانید و اندیشه باید کرد که دهلی و اقلیم دهلی را بچندین زر ریزها و خونابه بدست آورده است بکه سپارد و آن کس را چند حشم دهد و خود چند بستاند و دنبال جهانگیری شود و همچو سکندر ربع مسکون بگیرد و هرگز بادشاه در دهلی بنشاند و یا در اقلیمی دیگر بنشاند چون خواهد که از جانب دار الملک خود مراجعت فرماید آن کسان را و آن اقلیمها را در چندین ایام بنوی و روزگار عشط چگونه سلامت یابد و روزگار

علیحدہ بنا کنند در گوش خواص و عوام مردم افتد هر همه خلق از پادشاه
 بگردند و یک مسلمان نزدیک پادشاه نیاید و از هر طرف فتنه و سمیع
 خیزد و از چنین کلمات در ملک خللها زاید و خداوند عالم شنیده است
 که چندین جوی های خون که چنگیز خان از شهر های مسلمانان روان
 کرد نتوانست که دین مغلی را و احکام مغلی در میان خلق نهداند بلکه
 بیشتر مغلان مسلمان شدند و دین محمدی قبول کردند و هیچ مسلمانی
 منحل نشد و دین مغلی قبول نکرد و من بنده حلال خوارم و جان و
 روان من و زان و بود من و حیات و زندگانی من بوجود پادشاه باز
 بسته است که اگر در ملک پادشاه فتنه خیزد نه مرا و زب و بچه مرا
 و نه خیل و تبع مرا یکی بر روی زمین زنده بگذارند و اگر من چیزی
 خلل در ملک پادشاه بدم و ان را کشاده کرده عرضه ندارم بر جان
 خود و بر جان زن و فرزند و خیل و تبع خود نه بخشوده باشم و ازین
 کلمات که از زبان خداوند عالم بیرون می آید فتنه زاید که بر روی مد
 بزرچمهر فرو نه نشیند و انها که دعوی بندگی و اخلاص پادشاه میکنند
 و در بسی مجالس از بندگی پادشاه سخنان مذکور شنیده اند و
 صدق زده و افرین گفته مدهانت کرده اند و حق نمک پادشاه نگاه
 نداشته سلطان علاء الدین از استماع کلمات علاء الملک سر در پیش کرد و در
 تفکر شد و ان چار بار سلطان علاء الدین را کلمات علاء الملک بدل جان
 خوش آمد و منتظر می بوده اند که از زبان سلطان در کلمات مذکور
 که علاء الملک گفت چه بیرون خواهد آمد و بعد ساعتی سلطان
 علاء الملک را گفت که ما ترا محرم خود گردانیده ایم و چندین مرحمت
 در باب تو میفرمائیم سبب همین است که ترا حلال خوار میدانیم

و از هراس بد مصنفي و بد مزاجي او سخن راحت پيش او نمیتوانند
گفت و آن روز همه از زبان سلطان کلمات مذکور شنید و ازو تدبیر
طلبید علاء الملک جواب گفت که اگر خداوند عالم بفرماید که شراب از
مجلس بردارند و جز چهار ملک را که درین مجلس اند دیگر را نگذارند
مرا در پرداخت این دو مهم خداوند عالم رای و تدبیری فراهم آورده
است کشاده پومت باز کرده در بندگی تخت عرض کنم سلطان علاء الدین
فرمان داد تا شراب از مجلس برداشتنند و جز الخان و ظفر خان
و نصرت خان و الخان دران مجلس دیگر را نگذاشتند و امرای دیگر
را باز گردانیدند سلطان علاء الملک را گفت که آنچه در پرداخت این
دو مهم من ترا تدبیری و رایی در خاطر گذشته است بحضور این
چهار یار من پیش من بگو تا در پرداخت این مشغول شوم علاء الملک
این عذر خود تمهید کرد و بعد ان گفت که خداوند عالم را سخن
دین و شریعت و مذهب اصلا و البته بزبان نباید آورد که این کار
انبیا است نه پیشه بادشاهان و دین و شریعت بوحی اسمانی
تعلق دارد برای و تدبیر بشری هرگز دین و شریعت بنا نشود
و از گاه ادم تا امروز دین و شریعت از انبیا و رسل پیدا آمده است و
جهانداری و جهانبنایی بادشاهان کرده اند و تا جهان بوده و هست
و خواهد بود نبوت بادشاهان نکرده اند فاما بعضی پیغمبران پادشاهی
کرده اند و التماس بنده درگاه ان است که بعد ازین سخن بنای دین
و شریعت و مذهب و آنچه خاصه پیغامبرانست و به پیغامبر ما مهر
شده است در مجلس شراب و غیر شراب از زبان پادشاه بیرون نیاید
و اگر ازین بابت کلمات که پادشاهی خواهد که دینی و مذهبی

کیست که پیش من خواهد ایستاد و سامعان مجلس با آنکه
میدانستند که از وجود مال و نپیل و اسپ و حشم و خدم و جهل
مادرزاد مست و بیخبر شده است و هر دو سخن از مدهوشی
و نادانی از سرفضول و حلق میگوید و لیکن بضرورت مزاج درشت
و خوی زشت او را محافظت می نمودند و از خوف بد معنی او
بر سخنان او افرین میگفتند و نظیرها و مثلهای دروغ و راست کرده
بر وفق مزاج درشت او تقریر میکردند و او در گمان می افتاد که مگر
ان محالهایی لا یمکن که از دل و زبان بیخبر او بیرون می آید شدنی
است و حشوبات مذکور که از زبان او در مجلس شراب بیرون می آمد
در شهر منتشر شده بود بعضی بزرگان شهر بخندیدند و بر جمل و
حلق او حمل کردند و بعضی دانایان بترسیدند و با یکدیگر
بگفتند که این مرد فرعون صفت است و علمی و خبری ندارد
و گنجهای بسیار که دیده حکما را کور کند تا بدیده بیخبران و غافلان
چه رسد بدست این بیخبر افتاده است که اگر شیطان راه و روشی
کنیر بر خلاف دین در دل او القا کند و این مرد در تلقین کردن آن
بی راهی آدمی شصت و هفتاد هزار بکشد حال مسلمانان و
مسلمانی چه باشد و چه شود و عم من علاء الملک کوتوال دهلی
از سبب غایت نر بهی خود در غره هر مهی بسلام سلطان علاء الدین
رفت و حریف شراب او شد و در غره بحکم معهود رفته بود
حریف شراب او شده سلطان علاء الدین تدبیر دو مهم نا شدنی خود
لزو پرسید علاء الملک از دیگران هم شنیده بود که سلطان کلمات مذکور
در مجلس میگوید و حاضران مجلس بر سخن سلطان صدق میزنند

شریعت و دین پیدا کرد و نام پیغامبر از پیدا آوردن دین و شریعت تا قیامت بماند و بعد پیغامبر علیه السلام هر که خود را مسلمان دانست و مسلمان گویند خود را از امت و ملت او تصور کرد مرا هم خدا بفرموده چهار یار داده است یکی الف خان دویم ظفر خان سیویم نصر خان چهارم البخان و از دولت من ایشان را قوت و شوکت بادشاهان شده است اگر من بخواهم از قوت این چهار یار دینی و مذهبی دیگر پیدا کنم و بزخم تیغ من و تیغ یاران من همه خلق ان راه و روش گیرد که من پیدا ارم و از ان دین و مذهب نام من و نام یاران من همچنان که نام پیغامبر و نام یاران پیغامبر در میان خلق تا قیامت باقی مانده است باقی ماند و از سرمستی و جوانی و جاهل و بی تمیزی و بیخبری و بی باکی سخن مذکور کشاده و بی التفات در مجلس شراب بگفتی و در پیدا آوردن دین و مذهب علحدّه با ملوک مجلس مشورت کردی و از حاضران بپرسیدی که چگونه چیزها پیدا باید آورد تا نام من دامن قیامت گیرد و هر چه ما پیدا آورده باشیم بعد انکه رفته و مرده باشیم خلق ان راه به سپرد و از مهم دویم خود حاضران را اعلام کردی که بر من مال و پیل و حشم بی اندازه گرد آمده است من میخواهم که دهلی را بیکى بسپارم و خود همچو سکندر دنبال جهان گیری شوم و ربع مسکون را در تصرف خود در ارم و از فضل انکه چند مهم بر حسب خواست او بر آمده بود خود را در خطبه و سکه سکندر ثانی میخوانید و می نویسانید و در عین شراب خوردن لاف زدی که هر اقلیم را که خواهم گرفت به یکی از معتمدان ملک خود خواهم سپرد و من دنبال اقلیم دیگر خواهم گرفت

و هر روز تماشای جواهر و مبرارید که صندوقها و طلبها بر داشت
می کرد و پیلان بهیار در پیل خانه مشاهده می کرد و بر هفتاد هزار
اسپ در پایگاه شهر و اطراف نظر دل او می افتاد و دو سه اقام
بر بسته فرمان خود می یافت هیچ مخالف ملک و شریک ملک
در خاطر او نمی گذشت از مستی های متنوع مذکور مست شد و
هوا های بزرگ و تمنا های شگرف که نه اندازه او و نه اندازه صد
هزار همچو او بود بر سر او بیضه کرد و چیز های در خاطر او افتاده
که در خاطر هیچ بادشاهی نیفتاده بود و از نهایت مستی و بیخبری
و غایت رعونت و غفلت و بسیاری جهل و جهالت و کثرت
حمایت و بلاد دست پا گم کرد و در لایمکنات و محلات اندیشه
کرون گرفت و هوسهای ناشدنی در خاطر او میگذشت و او مردی
بود که از علم خبر نداشت و با علما هم نشست و خاست نکرده بود
و نامه نبشتن و خواندن ندانستی و در مزاج بدخو و در طبیعت
سخت گیر و در دل قسارتی تمام داشت و هر چند دنیا بیشتر
رو می نمود و مقصودها بیشتر در کنار می افتاد و دولت توافق
بیشتر میکرد بخبر تر و مدحش تر می شد و مقصود از ایراد
مقدمه مذکور آنست که سلطان علاء الدین در ایام آن مدح و هوشیا
و بیخبری ها در مجلس خود گفتی مرا در مهم پیش آمده و
در برآمد هر دو مهم با حریفان و جلیهان مشورت کردی و از ملوک
حریف پرسیدی که چگونه کنم که این دو مهم من برآید یکی از آن
دو مهم که در برآمد آن بحث کردی آن است که گفتی که خدایتعالی
پیغامبر را علیه السلام چهار بار داده بود که از قوت و شوکت ایشان

کرد که بر من نیا تا ترا بر پدر خود برم پدر من ترا بزرگ تر
ازین خواهد کرد که بادشاه دهلی کرده است و ظفرخان
بعضی او التفات نکرد و مغل دید که او زنده بدست نخواهد آمد
از چهار جانب او درآمدند و او را شهید کردند و بعد از آنکه او را
شهید کردند امرای نوج او همه شهید شدند و پیلان فوج ظفرخان
را زخمها کردند و پیلانان را بکشتند و مغل دران روز بحیله شب
گرفتند و از حمله ظفر خانی هراسی بس شگرف در سینه های
مغل متعش گشت و آخر شب از یورش گاه خویش مراجعت
کردند و در مسامت سی کوره از دهلی رفتند و فرود آمدند و از آنجا
بهنگل کوره منزل می کردند و تابه سر حد ولایت خود بر میدند
در هیچ منزلی وقفه نکردند و هراس حمله ظفرخان سالها در دل ایشان
بماند اگر (دواب ایشان اب نخوردی گفتندی مگر ظفر خان
را دیدی که اب نمیکشوری و بعد ان هیچ وقتی ان چنان لشکری
بزرگ بر قصد محاربه در حوالی دهلی نیامد و سلطان علاء الدین
از کبلی باز گشت و هزیمت مغل و شهید شدن ظفرخان که بی
بدنامی انچنان سر بازی بیباکی دفع شد فتحی بزرگ شمرد و
در سه سال جلوس سلطان علاء الدین را جز عیش و عشرت و کام دل
راندن و مجلسها ساختن و جشن ها ساختن کاری دیگر نبوده است
و از آنکه بسی مهمات ملکی او تو بر تو آمد و از هر طرف فتحنامهها
میرمید و در هر سالی دوگان سه گان پسر تولد می شد و در هر مهمی
قبها می بستند و شادیهها میکردند و مصالح ملکی بر حسب مراد
دل او بکفایت می انجامید و در خزائن خود گنجهای فراوان میدید

و از آنکه در هیچ عصری و عهدی این چنین دو لشکر گران در مقابل یکدیگر در قصد حرب مشاهده نشده بود و خلقی را تعجب و حیرت بار آورده هر دو لشکر صفها را راحت و در مقابل یکدیگر منتظر مقاتله ایستاده شدند و ظفر خان که سر فوج میمینه بود با امرای که در فوج او بودند تیغها از میان بکشیدند و بر لشکر مغل حمله کردند و با لشکر مغل در امیختند مغلان تاب نیاوردند بشکستند و مذبحزم شدند و لشکر اسلام در تعاقب ایشان در نشست و ظفر خان که رستم وقت و گرد زمانه بود از تعاقب مغل باز نگشت و بزخم تیغ لشکر مغل را پیش کرده می دوانید و سرهای ایشان می درود تاهزده گروه تعاقب ایشان کرد و مغلان را مجال باز گشتن نبود و چنان در هزیمت شدند که لگام از پاردم نمی شناختند و الغخان که سر فوج میسره بود و امرای کبار و حشم بسیار در فوج او بودند از جهت آنکه با ظفر خان عداوت داشت از جا نجنبید و بمدد ظفر خان پیشتر نرفت و طرغی ملعون با تمن خود بر طریق بوررجی کمین زده بود مغلان بر درختان بر رفتند هیچ سواری یاری دهی ظفر خان را مشاهده نکردند و طرغی دید که ظفر خان لشکر مغل را تعاقب کرده پیشتر نرفت و دنبال او فوجی دیگر بمدد نمی امد از پس ظفر خان در امد و لشکر مغل در هر چهار جانب بر طریق حلقه در امدند و در چنان حالتی که حلقه کرده بودند و زخم چوبه تیر می کردند ظفر خان از اسب خطا کرد و آن مقدر عهد و صف شکن روزگار پیاده شد و تیرها از ترکش پیش خود بر ریخت بهر تیری سوار را از مغل می انداخت دران معرض قتلخ خواجه بر پیغام

دمار از نهاد دشمن بر آوردن دیگر اندیشه و رای و روی نمانده است و تو حکایت خانه میگوی ب بازار راست نمی آمد و کلماتیکه بر چهار گز جامه خانه پیچیده و پاکیزه توان گفت در صحراء نبرد و میدان خونریزی که از یکدیگر جوی های خون روان خواهد شد لایق نبود و آنکه میگوی که از برای دفع در آمد مغل اندیشه ها کرده ام ریزی که ما ازین حرب فارغ ایم و حق این حرب نگذاریم اندیشه های ترا خواهم شنید تو مردی نویسنده و نویسنده زاده هرابنه در دل تو ازینها گذرد که پیش من گفتی علاء الملک عرض داشت کرد که من بنده قدیم ام و همه وقت آنچه در خاطر بنده گذشته است عرض داشت کرده ام سلطان گفت که تو حلال خواری پیوسته رای ترا من مبارک گرفته ام فاما این حالتی پیش آمده است که عقل را در گوشه می باید نهاد و جز خونریزی و خون ریختن و از سر جان خود بر خاستن و تیغها برهنه کردن و با خصمان در اوختن کاری و اندیشه دیگر نمی باید کرد و علاء الملک دستبوس بودند کرد و باز گشت و در شهر در آمد و جمله دروازه ها بندانید و دروازه بداون باز داشت و خرد و بزرگ شهر در حیرت شدند و دست بدعا برداشتند *

ذکر محاربه علاء الدین با قتلغ خواجه و منهزم شدن مغل و شهید شدن ظفر خان و امرای دیگر

مسلطان علاء الدین با لشکر اسلام از سیری در کیلی رفت و لشکرگاه حاجت و قتلغ خواجه با لشکر مغل در مقابل لشکر سلطان نبرد آمد

پشت کوهان شتر پی خربیدن و مغلان را بزیان دانستن و از جنگ
 احتراز کردن هرگز میسر نشود و واجب نکند که محاربه مغل را
 بدست دمه و فسفسه نامرادان دفع کنم اگر همچنین بخریم که توری
 میزنی مردمان عهد ما و اناکه بعد ما پیدا خواهند شد بر ریش ما
 بخندند و بر نامردی ما حمل کنند خاصه دشمنانی و مخالفانی
 که دو هزار گروه از زمین خود مالیده باشند و بر قصد محاربه من
 در زیر پای مناره دهلی آمده توجه میگویند درین محل من معنی و
 نامردی کنم و کوهان شتر پی پیش گیرم و همچو بط و مرغ بر بیضه
 بنشینم و ایشان را برای تدبیر دفع کنم و اگر من هم چنین کنم
 که تو میگوئی من این روی بکه نمایم و درون حرم خود چگونه روم
 و اهل مملکت من مرا بکدام حساب گیرند و از کدام جلالت و شجاعت
 من متمردان و مرتابان مرا فرمان برداری کنند هر چه اید من فردا از
 میز پی در محرابی کیلی رفتنی ام و انجا با قتلغ خواجه و لشکر او مصاف
 خواهم کرد تا وقت محاربه و مقاتله از میان من و او خدای ظفر
 کرا خواهد بخشید و نصرت کرا رو خواهد نمود ای علاء الملک
 کوتوالی شهر ترا داده ام و حرمها و خزینها و تمامی شهر بقو سپرده
 از میان من و او هر که مظفر منصور گردد تو کلید های دروازه ها
 و خزانه ها بدو می و پیش او نهی و بنده فرمان بردار او شوی و تو
 با چندین عقل و گیاست این قدر هم نمیدانی که رای و تدبیر
 دفع محاربه را وقتی مجال و مصاف باشد که دشمن گیرا گیر نرهد
 و چون دشمن با چندان لشکر رو با روی در آمد ما را جز رو با روی
 در افتاد کردن و جانها بر کف دست نهادن و بزخم تیغ و تیر و گرز

خواهم رسانید ویرین کرت که ملاعین مذکور با اینچنین هجومی
آمده اند و ما هم داده خدا لشکر بسیار و مستعد داریم اما
لشکر ما بیشتری حشم هندوستان است که عمر ایشان در محاربه
هندوان میکند و گهی این لشکرها با مغل محاربه نکرده است
و رسم خداع و بازگشت و کمین زدن و مکرهای مغل را نمیدانند
که اگر این بار مغل بتدبیر صواب اواره باز گردد و بعد ازین تتبع و
تفحص حشم دهلی چنان شود که جنگ مغل را حشم ما بازو طلبد
و سلطان علاء الدین چون عرضداشت حلال خواری و هواخواهی ازان
ملک علاء الملک را استماع کرد بر علاء الملک و هواخواهی او
افزون فرمود و خانان و ملوک کبار را پیش طلبید و محضر کرد و
با ایشان در مجمع گفت که شما میدانید که علاء الملک وزیر و
وزیرزاده است و ما را بنده مخلص و هواخواه است و از ایام ملکی
الی یومنا پیش ما رای زنی کرده است و ما بصبب فریبی او را
کوتوالی داده ایم و الا حق او وزارت است و این زمان بجهت آنکه ما
با مغل محاربه نکندیم چندی رای های متین زده است و دلیل های
روشن گفته اکنون ما بحضور شما که ارکان ملک مفید او را جواب
میکویم شما هم بشنوید و سلطان دران جمع روی صوی علاء الملک کرد
و گفت ای ملک علاء الملک که تو ما را بنده مخلص و چاکر قدیمی
و دعوی وزارت ملک و دانائی میکنی از من که ولی نعمت و
مری و بادشاه توام سخن راست و درخت بشنو که پیش از من
و تو مثلی زده اند و گفته که اشتر دزدیدن و کوز رفتن راست نیاید
و همچنین بادشاهی دهلی کردن و چنانکه تو پند میدهی که پس

بادشاهان اندیشه بهیاری کرده اند و تا بتوانسته اند بحبل متین و
 رای صواب دفع کرده پس این چنین مهلکی که بادشاهان نتوانسته اند
 دفع کرده اند بادشاه عامد و قاصد بی هیچ اندیشه و التفاتی چرا
 اختیار میکنند خداوند عالم میتواند که کوهان عتري را از برای
 در آمد مغل که حکم يك سوار دارد در پیش اندازد و بالشرها
 فرود آید و چند روز از محاربه مغلان که همچو مور و ملخ ریخته اند
 مکث فرماید و به تعلل بگذرانند تا به بینم که ایشان چه میکنند و
 چه میشود و کار کجا میروند و اگر از محاربه چاره نخواهد ماند
 میتوان کرد و ایشان چون در غنیمت دست نمیزنند و خلق خود
 را گرد آورده در حصارها خزیده این چنین لشکری گران که ایشان
 دارند و ده سوار از خود جدا نمی کنند بی عاف چند که توانند
 بود و چگونه توانند ماند و اگر چند روز که مزاج و قصه و نیت ایشان
 بتحقیق دریابم در آمد و شد رسولان بگذرد نیکو باشد و باشد که ایشان
 تنگ آیند و باز گردند و به غنیمت مشغول شوند در آن محل که اگر
 خداوند عالم چند منزل بر سبیل تعاقب بیشتر نهضت فرمایند
 چگونه باشد و بعد تقرر عرض داشت مذکور علاء الملک عرضداشت
 که من بنده قدیم ام و پیوسته آنچه در خاطر بنده در کارها میگذاشت
 عرضداشت کرده ام و از پیش مرحمت یافته درین مهم بزرگ هم
 آنچه در خاطر بنده گذشت عرض داشتم صواب و صلاح همان است
 که در خاطر خداوند عالم گذشته و رای اعلی بادشاه از همه رایهای
 بندگان بر تراحت و بنده را از برای دفع در آمد مغل چند اندیشه
 در خاطر گذشته است آن اندیشه ها را بغرمت بسمع همایون

نه گهی دیده و نه بوقتی شنیده بودند و خرد و بزرگ اهل شهر را
 حیرت باری آورد و در شهر چندان جمعیت شده که در کوچه ها
 و بازارها و مسجد ها مردم نمی گنجیدند و جمله اسباب در درون
 شهر گرانی گرفت و راه های کاروانیان و سودگران بسته شد و خلق را
 در ماندگی پیش آمد و سلطان علاء الدین با کوبه و دبدبه بسیار
 از شهر بیرون آمد و سرافرده سلطانی در میبری نصب کردند و ملوک
 و امراء و حشم را از هر چهار جانب در دهای طامب شد و دران ایام
 عم موافک ملک علاء الملک که از مختصان و رای زنان سلطان
 علاء الدین بود کوتوالی دارالملک دهلی داشت و سلطان شهر و حرم
 و خزاین را بدو سپرده بود و بر قصد حرب بزرگ از شهر بیرون آمده
 و ملک علاء الملک در میبری بوداع آمد و در مجلس خلوت با سلطان
 گفت که بادشاهان قدیم و روزای ما تقدیم که در عالم جهانداري و
 جهانبانی کرده اند از جنگ های بزرگ که نتوان دانست که در
 یکساعت چه شود و فتح جانب که رود احتراز و اجتناب کلی
 فرمودند و از محاربه هم سران که خطر ملک و دولت بادشاه و عامه
 خلق و رعایا مملکت اومت بقدر الوسع و الامکان بدفع و میت کرده
 در و مایای ملوک اقلیم نهشته اند که جنگ پله تراز را ماند از غلبه
 چند نفری معدود یک پله گران میشود و پله دویم سبک میگردد و
 در ساعت کار از دست می رود دست رفتی که امید باز گشت ان
 و فراهمی ان در خاطر نمیگذرد و اگرچه در حرب ها سران لشکر را از
 انهماز و شکست چندان خطری نبود و امید باز گشت منقطع نگردد
 اما در حرب های همصران که ملک بیک دار باختی است

بگذرد با آن هم ظفر خان بر زخم تبر و تیغ فتح کرد و سلسلی و برادر
 او را با جمله مغلان زن و بچه ایشان بدست آورد و هزهمه را بنده
 و طوق و زنجیر کرده در دهلی فرستاد و ازین فتح رعب ظفر خان در
 دلها متمکن گشت سلطان علاء الدین از بیباکی و صغدری و دلوزی
 او که رحمت دیگر در هندوستان پیدا آمده بود چشم زدن گرفت و الغخان
 برادر سلطان علاء الدین را با ظفر خان از نهایت شیرازی و صغدری
 که بر سر او بیضه او نهاده بود عداوت و عناد افتاد در آن سال او
 اقطاع سامانه داشت و از بسکه او نامور شده بود سلطان علاء الدین
 که غیرتی بس بی اندازه داشت در اندیشه کار او بود و از دو معامله
 یکی میخواست که با او مباشرت نماید و یا آنکه او را چند هزار سوار
 دهد و طرف لکنوتی فرستد تا اقلیم لکنوتی بگیرد و همانجا باشد و
 پیلان و خدمتی از آن جابر سلطان علاء الدین روان سازد و با بقومی از نهر
 دادن و میل کشیدن او را از پیش خویش دفع کند و در آخر حال
 مذکور قتلخ خواجه پسر ذود العین با بست تمن مغل قصد هندوستان
 کرد و از ماوراالنهر ساخته و مستعد حرب بزرگ از اب حنده بگذشت
 و منزل بمنزل در حوالی دهلی در آمد و در آن سال مغل را چون
 قصد دهلی بر سر افتاده بود ولایت های سمت در آمد و انهب
 نمیگردند و حصارها را زحمت نمیدادند و از آمدن آن ملعونان که با
 لشکری همچون مور و ملخ و آنکه قصد دهلی کرده بودند ولایت ها را
 نهیب نمی کردند و غنیمت نمی ساختند در دهلی تشریفی بس
 بزرگ روی نمود و خلق تصبات حوالی را بنامی در حصار دهلی
 در آوردند و حصار کهنه عمارت نشده بود و مردمان انچنان تشویق

دهلی آمدند در آنچه خبر بلغاک نومسلمانان در دهلی رحیده سلطان
 علاء الدین از فرعنتی که در مراد رسته بود فرمان داد تا زن و بچه
 خاص و عام بلغاکیان را بگرفتند و حبس کردند و گرفتن زن و بچه
 از جرم مردان از آن تاریخ آغاز شد و الا پیش از آن در دهلی از گناه
 مردان در زن و بچه ایشان دست نمی انداختند و زنان و اطفال
 مجرمین را نمی گرفتند و حبس نمی کردند و در آن ایام ازین ظلم
 که زن و بچه بگیرند ظلمی دیگر فاحش تر از نصرت خان که بادی
 بسی ظلمها در دهلی او بود مردمان را مشاهده شد که اواز انتقام
 برادر خود زنان کسانیکه برادر او را تبرزه بودند نصیحت و رسوا
 میکرد و بکناسان می داد تا بران بی چاره کل سفاح کنند و بچکل
 طفل ایشان را می فرستاد تا بر سر مادران ایشان بتروانند و این
 ظلم در هیچ دینی و مذهبی نکرده اند که او کرد و هرچه ازین
 بابت ها از دور وجود می آمد خلق دهلی در تعجب و حیرت
 می شدند و لرزه در سینۀ خلائق می افتاد و همدرین حال که
 الفغان و نصرتخان در گجرات نامزد شده بودند ظفرخان در سیوستان
 نامزد شد سیوستان را صدی و برادر او و مغان دیگر فرو گرفته بودند
 ظفرخان با حشم بسیار در سیوستان رفت و حصار سیوستان را
 محصر کرد و بزخم تیر و تیغ و ناخن و نیزه انچنان حصار می زد
 بشاد و بی آنکه معرّبی و منجنیقی و غراده در کار شود و سباط و
 پاشیب و گرگج برارند حصار سیوستان که بدست صدی و برادر
 او و مغان دیگر افتاده بود بستند و از درون مغان هر چهار طرف حصار تیر
 اندازی میکردند چنانکه پرنده را مجال نمی بود که نزدیک حصار

از خواججه او بزرگتر بستند و بر سلطان علاء الدین آوردند و با نهب و
تاراج گجرات الغ خان و نصرت خان با غنائم بسیار مراجعت کردند
و در هنگام مراجعت خلق لشکر را در طلب خمس غنائم و تتبع و
تقصص غنائم در شدت و است و چوب کشیدند و نهایت طلبی را کار
نرمودند و بدانچه خلق می نویسانند امد اعتماد نمی کردند و بیشتر
می طلبیدند و بنمک آب زر و نقره و جواهر و نقایص غنیمت
بتمامی از خلق باز میخواستند و بانواع ایذا میکردند و خلق
لشکر از ایذا بسیار و تتبع بیشمار به تنگ آمد و در آن لشکر امرای
نو مسلم و سوار نو مسلمانان بسیار بودند هر همه یکدل شدند و در
سه هزار سوار جمع شدند و بلغات کردند و ملک اعز الدین برابر
نصرت خان را که امیر حاجب الغ خان بود بگشتند و غوغا کردند
و در بارگاه الغ خان در آمدند و الغ خان امرج سراچه بیرون آمد و
بجمله و چاره خود را در بارگاه نصرت خان انداخت و خواهر زاده
سلطان علاء الدین در زیر بارگاه الغ خان خفته بود بلغاکیان گمان
بردند مگر الغخان است او را بگمان الغخان بگفتند و در تمامی
لشکر که شنیعه خاست و نزدیک شد که خیل ها غارت شود و چون
دوات علائی رو باز دید داشت چنان شنیعه زد و ترغیر و نشست
و سوار و پیاده لشکر پیش بارگاه نصرت خان گرد آمدند و امرای
نو مسلم و سوار نو مسلمانان تفرقه شدند و انانکه از ایشان مایه
نصاف و واسطه فتنه شده بودند بگریختند و برریان و متمروران رفتند
و در لشکر تتبع غنائم ترک آوردند و الغخان و نصرت خان با مال و
پدل و برده و غنائمی که از نهب گجرات بدست آمده بود در

ایشان بمقتدند و خانهای ایشان را ملطانی کردند و دیهای ایشان را
 بخاصه باز آوردند و هیچ چیزی پس فرزندان ایشان نگذاشتند و حشم
 و خدم ایشان را در اتمام امرای علائی کردند و خیل خانهای ایشان را
 بر انداختند و از جمله چندان ملوک و امرای جلای سه کس را
 سلطان علاء الدین خلاص یافتند و تا آخر عهد علائی بدیشان از آن کفتی
 نرسیده یکی ملک قطب الدین علوی دوم نصیر الدین رانه ششم
 پیل و سوم ملک امیر جمالی خلجی پدر قدرخان که این سه کس از
 سلطان جلال الدین و پسران او نگشتند و از سلطان علاء الدین مالی
 نداشتند و هر سه کس سلامت ماندند و دیگر امرای جلای را از بدین
 و بن بر انداختند و درین سال نصرت خان از مصادره و مطالبه
 بک کرد و مال حاصل کرد و در خزانه رسانید و در اوایل سال سوم
 جلوس علائی الغخان و نصرتخان با امرا و مرلشکران و حشم بسیار
 جانب گجرات لشکر کشیدند و نهر واله را و تمامی ولایب گجرات را
 نهب و تاراج کردند و کرن رای گجرات از نهر واله بگریخت و برآمد و
 در دیوگیر رفت و زنان و دختران و خزانه و پیلان رای کرن بدست
 لشکر اسلام افتاد و تمامی ولایت گجرات را غنیمت ساختند و بدی
 را که بعد فتح سلطان محمود و شکستن منات بره زن سومناتپه نام
 کرده بودند و معبود هندوان شده ازان جا بکشیدند و در دهلی فرستادند
 و آن را در دهلی پی مهر خلق گردانیدند و نصرتخان در کپایت
 رفت و از خواجگان کپایت که در غایت مال دار شده بودند
 جواهر و نفایس بسیار بستد و کافور هزار دیناری را که ملک نایب
 شده بود و سلطان علاء الدین اشفته جمال او گشته نصرت خان او را

و خزانه که سلطان علاء الدین در کوه بروگذاشته بود طلب شد و امة
 تاملک علاء الملک را که در غایت غریبه و معطل شده از مملوک ملک
 الامراء قدیم کوتوالی دهلی دادند و جمله بندیان تازک تسلیم
 او شدند و هم ازین حال دست در املاک و اسباب ملوک و امراء
 جلالی زدند و نصرت خان در تحصیل اموال مبالغت می نمود و
 هزارها حاصل میکرد و از هر وجهی که او را دست میداد مالها در
 خزانه می آورد و تتبع و تفحص گذشته و حال در پیش گرفته بود
 و هم درین مال که شهرور منته صفت و تسعین و مئمانه بود که تشویش
 مغل شده و بعضی مغل از لب سنده بگذشت و در ولایت درآمد
 و الغخان و ظفرخان با امراء علائی و جلالی و لشکرهای بسیار نامزد
 مهم مغل شدند و لشکر اسلام را در حدون جالندهر با ملائین مقاتله
 و محاربه شد و علم اسلام مظفر گشت و مغل بصیار کشته و امیر
 شد و مرها در دهلی رسید و از فتح ملتان و بدست آمد پسران
 سلطان جلال الدین مکه ملک علائی مستحکم شده بود و از فتح مغل
 مستحکم تر شد و قوت و شوکت او بر مزید گشت و در شهر فتحنامه
 خواندند و طلبها زدند و قبه ها بستند و شادیها کردند و جشن ها
 ساختند و امتقامنی در ملک علائی پیدا آمد و جمله ملوک
 جلالی که ولی نعمتان خود را پشت داده بودند و بر سلطان علاء الدین
 پیوسته و زرها بمن ها ستده و شغلها و اقطاعها یافته در شهر و در
 لشکر هر همه را بگرفتند و بعضی را در حصارها انداختند و بند
 کردند و بعضی را میل در چشم کشیدند و بعضی را بکشتند و آن
 مالها که از سلطان علاء الدین یافته بودند با خان مان و ملک و اسباب

و ظفرخان را با ملوک و امرا و سی چهل هزار حوار در ملتان نامزد کرد و ایشان در ملتان رفتند و ملتان را محصر کردند و یکدو ماه محصر داشتند و کوتوال و ملتانیان از پسران جلال الدین برگشتند و بعضی امرا از درون برالخ خان و ظفرخان آمدند و پسران سلطان جلال الدین شیخ السلام شیخ رکن الدین را در میان آوردند و از الخ خان امان خواستند و عهد و پیمان بستیدند و شیخ را برابر کردند و با ملوک و امرای که برایشان بودند برالخ خان آمدند و حالیا الخ خان ایشان را تعظیم داشت کرد و متصل سراچه خود فرود آورد و از ملتان فتحنامه در دهلی فرستاد و در دهلی قبه ها بستند و طبیل شادیانه زدند و فتحنامه ملتان بالای مغایر خواندند و در اطراف فرستادند و ملک هندوستان سلطان علاءالدین را مسلم و مطیع گشت و منازع و شریک ملکت نماند و الخ خان و ظفرخان پسران سلطان جلال الدین را که هر دو صاحب چتر بودند و ملوک و امرای ایشان را بدست آورده مظفر و منصور از ملتان بجانب دهلی مراجعت کردند و نصرتخان از دهلی نامزد شد و در انفاء راه برالخ خان رسید هر دو پسران سلطان جلال الدین و الفو داحاد او را احمد چپ نایب امیر حاجب را میل کشیدند و حرمهای ایشان را جدا کردند و تمامی احباب و اموال و زرینه و غلام و کنیرک و هر چه برایشان بود نصرت خان بستند و پسر سلطان جلال الدین را در حصار هانسی موقوف کرد و پسران ارکلیخان را به تمامی بکشت و ملکه جهان و حرمهای ایشان را احمد چپ را در دهلی آورد و در خانه خود موقوف داشت و دوم سال جلوس نصرت خان وزیر شد و ملک علاءالملک عم مولف با ملوک و امرا و یک پیل

فرمود و نصرت خان اگرچه نایب ملک بود در سال اول جلوس
 کوتوال شد و ملک فخر الدین کوچی دادبکی حضرت یافت و
 ظفرخان عرض ممالک شد ملک اباچی جلالی اخوریک شد و
 ملک هرن مار نایب باریک گشت و از خانان و ملوک جلالی و
 علائی در برای سلطان علاء الدین چنان اراسته گشت که انچنان
 اراستگی در عهد دیگر کسی را مشاهده نشده است و بر ملک
 علاء الملک عم موان در حال اول جلوس کوه و اوده مقرر داشتند و
 ملک جونای قدیم نیابت وکیلداری یافت و موید الملک پدر مولف
 را نیابت و خواجگی برن دادند و اشغال خطیر و اقطاعات بزرگ
 بر نیکنان و نیکامان و کار دانان و کار گزاران مفوض گشته و دهلی و
 تمامی بلاد و ممالک گلستانی و بوستانی شد و املاک و اوقاف
 بر اهل وقف و زمینها بر مغرورزان و ادارات و انعامات بر ادرار
 خواران و انعامیان مسلم و مقرر شد بر آنچه بود بسیاری بیفزود و
 خلق را اشتغالهایی تازه فرمود و خلق چنان نریخته زر گشت که نام قلیچ
 فعل سلطان علاء الدین و کفران نعمت او بر زبان کسی نمیرفت و
 از ذوق گرفتن مردمان را پروایی هیچکاری نمانده بود و هم دران حال
 جلوس علای حشم قدیم و جدید علای بسیار شده بود هر همه را
 موجب مالینه و ششماهه انعام نقد رسیده و دران حال خواص و عوام
 خلق را عیش و عشرتی روی نموده که من انچنان تنعم و تلذذها در
 هیچ عهده و عصری یاد ندارم و آنان که از ما برتراند ایشان هم باد
 ندارند و هم دران وهله که سلطان علاء الدین بر تختگاه دهلی متمکن
 گشت مهم دفع پسران سلطان جلال الدین را مقدم داشت ایغ خان

دهلی در دولت خانه جلوس فرمود و از آنجا در کوشک لعل فرود آمد و کوشک لعل را دار الحاکمیت ساخت و از آنکه در خزانه سلطان علاء الدین زر بی اندازه جمع شده بود و بر خلق هم بانواع زر ریزیها شده و همیانها و کیسه ها پرتانکه و چیتل گشته مردمان در عیش و عشرت و شراب و ذوق و تمتع مشغول شدند و در درون شهر چندین جاهای قبه ها شگرف بستند و شراب و شربت و تنبؤل سبیل کردند و در هر خانه مجلسی می اراحتند و ملوک و امرا و معارف و اکابر یکدیگر را مهمان میطلبیدند و شراب و شاهد و مطرب و مسخره را رواج ها پیدا شده بود سلطان علاء الدین از مستی جوانی و مستی دولت و مستی گنج های بی اندازه و مصطفی حشم و خدم و پیدل و اسب بسیار بعیش و کامرانی مشغول شد و از بسیاری انعام و اکرام خلق را هوا خواست ملک و دولت خود ساخت و از برای مصلحت ملک ملوک و امراء جلای را که بدو پیوسته بودند شغلها و اقطاع ها داد و خواهی خطیر را که نیکنام ترین دزرا بود وزارت فرمود و قاضی صدر جهان صدر الدین عارف پدر دار ملک را قضای ممالک داد و سید اجل و شیخ الاسلامی و خطابت بر رسید اجل و شیخ الاسلام و خطیب قدیم مقرر داشت و دیوان انشا به عمدة الملک قدیم پدر ملک امیر الدین و ملک اعز الدین تفویض کرد و ملک حمید الدین و ملک اعز الدین پسران عمدة الملک را که در رای و هنر و شناخت مردم و بزرگی و بزرگزدگی و انواع فضائل نظیر خود نداشتند بر کشید و یکی مختص درگاه شد و دویم را پرداخت دیوان انشا حواله

جا بنجا در نثاره چون وقفه میکرد ستاره مهیل طلوع کرد و ابها
 بالخاصیة کم شد سلطان علاء الدین با تمامی لشکر خود از گذرگاه
 عبّره کرد و در صحراء جوده فرود آمد و سلطان رکن الدین ابراهیم با
 جمعیتی که داشت و با کوکب بادشاهی از شهر بیرون آمد و در مقابل
 لشکر سلطان علاء الدین نزول کرد و خواست که با سلطان علاء الدین
 محاربه بکند چون شب در آمد بموازنه نیم شب تمامی لشکر میصره
 سلطان رکن الدین ابراهیم سوار شد و غوغا می خواست و هر همه برنفتند
 و به سلطان علاء الدین پیوستند و سلطان رکن الدین شکست و آخر
 شب دروازه بدارن باز گذاید و چند بدره تنگه زر از خزانه و چند چپ
 چیده از پایگاه به بستند و مادر و حرمها را در پیش انداخت و شباشب
 از دروازه غرنین بیرون آمد و راه ملتان گرفت و ملک قطب الدین
 علوی با پسران و ملک احمد چپ ترک خانمان دادند و برابر
 ملکه جهان و سلطان رکن الدین در ملتان رفتند و روز دیگر سلطان
 علاء الدین با کوکبه و دبدبه بادشاهی حواری شد و در صحرائی سیّری
 آمد و همان جا نزول فرمود و بادشاهی او مسلم گشته و همدرسیري
 لشکرگاه ساخت و دواوین و شکنگان پیدل با پیلان و کوتوالان با کلید
 حصارها و قضات و صدور و اکابر و معارف شهر بر حاطان علاء الدین
 آمدند و جهان بر رسم و رسوم دگر شد و در عالم کار و باری نو پیدا آمد
 و از بسیاری زروحشم خواه کسی در بیعت سلطان علاء الدین در آید و
 خواه در نیاید خطبه او در دهلی خواندند و سکه دار الضرب بنام او زدند
 و در آخر سال شهر سنه خمسّه و تسعین و مئائت سلطان علاء الدین با
 دارائی بس شگرف و جمعیت بی اندازه درون شهر در آمد و بر تختگاه

بهت دادند و به دشمن پیوستند این قدر مردمان بی انصاف
 نمیدانند که ملک جلای انروز رفته بود که سلطان جلال الدین از
 کوشک کیلوگهری حواری شد و بیای خود روان در کوزه زفت و دیده
 روانخته و معاينه و مشاهده کرده مر خود و سر نزدیکان خود برانید ما
 چه کنیم که هر سلطان علاء الدین در نیائیم و درین محل که ملوک
 سلطان علاء الدین پیوست و خیالخانه جلای بشکست مایه جهان که
 ناقص عقل ترین ناقصات عقل بود ارکلیخان را از ملتان طلب فرستاد
 و بر نوشت که من خطا کردم که بوجود تو پسر خورد را بر تخت
 نشاندم کسی از ملوک و امرا از چشم نمی زند و بیشتری ملوک بر
 سلطان علاء الدین پیوست و کار بادشاهی از دست میرزد اگر میتوانی
 الف شو بر ما برس و بر تخت پدر بنشین و ما را فریاد رس این
 پسر که بر تخت نشسته بود تو برادر مهنر اوئی و شایسته و بایسته
 ملکی پیش تو دست بسته خدمت خواهد کرد من عورتی ام و
 عورات ناقصات عقل میباشدن خطائی کردم خطای مادر خود بگیر
 و ملک پدر خود را گرد او و اگر تو غصه خواهی کرد و نخواهی آمد
 چنانکه سلطان علاء الدین با قوت و شوکت می آید آمده تا دهلی
 خواهد گرفت نه ما را رها خواهد کرد و نه ترا رها خواهد کرد و ارکلیخان
 بطلب مادر نیامد و بجانب مادر عذر نوشت که چون ملوک و حقم
 ما بخصم ما پیوست آمدن من چه فائده دهد و سلطان علاء الدین
 شنید که ارکلیخان از طلب مادر نیامد فرمود تا لشکر طبل شادی
 بزدند و سلطان علاء الدین از جهت بسیاری اب چون و از جهت
 آنکه بحر بدست او نبود در کفاره گذرهای چون وقفه شد و همدرانکه

در بدون رحید پنجاه و شش هزار سوار و شصت هزار پیداده در چنان
 بشکالی در لشکر او گرد آمده بود و نبوهی بسیار شده و دران که سلطان
 علاء الدین در برن رحید نصرت خان در صحرائی نمازگاه خالق برن را از
 بزرگزانگان و معارف بچگان و لشکریان چاکر میگرفت و در دانی قزو
 مواجب و ضمان گیریا احتیاطی نمیکرد و به بانگ بلند میگفت که
 اگر ملک دهلی بدست ما خواهد افتاد من می توانم که صد چندی
 مال که میریزم در سال اول حاصل کنم و در خزانه جمع کنم و اگر
 ملک بدست ما نخواهد افتاد مالیکه ما بچندی خون جگر از دیو گیر
 اوزده ایم بمردان رسد اولی تر که بدست خصمان و دشمنان ما افتد و
 چون سلطان علاء الدین در برن رسید و ظفر خان را لشکری داده بود
 و او را فرموده که در راه کول اید و بموازنه که سلطان در راه بدون و برن
 کوچ میکرد اوهم در راه کول همبران موازنه کوچ کردی و ملوک و امرای
 کبار جلالی که از دهلی در مقابلۀ سلطان علاء الدین و ظفر خان نامزد
 شده بودند چنانچه ملک تاج الدین کوچی و ملک اماجی اخوریک و
 ملک امیر علی دیوانه و ملک عثمان امیر اخور و ملک امیر کلان و ملک
 عمر سرخه و ملک هرن مار در برن آمدند و بسطان علاء الدین
 پیوستند و بستگان و سیگان من زر و بعضی پنجاه گان من زر
 یافتند و تمامی حشم را که با آن ملوک و امرا آمده بودند بهریک میصدگان
 تنه نقد انعام دادند و خیدل خانه جلالی تمامی بشکست و امرای
 که در دهلی مانده بودند و متزلزل شدند و ملوکی که به سلطان
 علاء الدین پیوستند ببانگ بلند می گفتند که خلق شهر ما را غیبت
 میکنند و می گویند که حرام خوارگی کردند و مخدوم زاده خود را

که بعد طلوع سپید عزم دهلی کند و از ارکلیخان پسر میانگی سلطان
جلال الدین که از رحمتان عصر و صف شکنان روزگار بود اندیشه میکرده
که ناگاه از دهلی خبر رسید که او نیامد سلطان علاء الدین نا امدن
او را توقف دولت خود تصور کرد و دانست که از سلطان رکن الدین
ابراهیم تخت دهلی بر قرار نماند و زر در خزانه جلالی چندان
نیست که حشم جدید از آن مرتب و مستعد شود وقت را غنیمت
شمرد و در عین بشکال جانب دهلی روان شد و در آن سال از بسیاری
باران گنگ و چون دریائی شده بودند و هر جوی گنگ و چون شده
و از بسیاری خلاب و خلیش راه ها مانده سلطان علاء الدین در چاهین
هنگام با پیل و مال و لشکر از کوه بیرون آمد و خانان و ملوک و اسراء
خود را فرمود تا در گرفتن سوار جدید مبالغت نمایند و در تعیین
موجب تعضض و احتیاط نکنند و سال مه نگیرند و وزرها بیدریغ
بویزند تا از زر ریزی جمعیههای بسیار گرد آید و در آنچه سلطان
علاء الدین جانب دهلی می امد منجذیقی خورد و حبک و نقلی
ساخته بودند که هر روز پنجمن اختر زر در هر منزلیکه مرپرده سلطان
علاء الدین بر می امد بوقت نزول در پیش دهلیز در منجذیقی
می بیداند و بر نظارگیان پیر تاب میگردند و خاقان اطراف گرد می امد
و آن اختراهای می چیدند و هر روز پیش دهلیز سلطانی جمعیت بیشتر
میشد بر مردوسه هفتده در جمله خط و قصبات هندوستان خبر
منتشر شد که سلطان علاء الدین بگروتن دهلی میروند و بر خا -
میریزد و سوار بی حساب چاکر میگیرد از هر چهار جانب خلق از
لشکری و غیر لشکری طرف لشکر سلطان دود و نا سلطان علاء الدین

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوة على رسوله محمد و آله اجمعين
و سلم تسليما كثيرا كثيرا برحمتك يا ارحم الراحمين چنین گوید
دعا گوی ضیای بونی که چون در شهر سنه خمس و تسعین و ستمائة
سلطان علاء الدین بر تختگاه بادشاهی جلوس کرد * برادر را الغ خان
و ملک نصرت جلایسری را نصرت خان و ملک هزبرالدین را طفرخان
و سنجر خسرو پوره امیر مجلس خود را الپ خان خطاب کرد و یاران
معارف خود را امیر گردانید و انانکه امرا بودند ایشان را در زمره ملوک
هر آورد و هر یکی را از در پیوستگان قدیم خود بمرتبه که مناصب او
بود سر بلند گردانید و خاندان و ملوک و امراء خود را تنکها داد تا
سوار جدید چاکر گیرند و ازانکه زر بی اندازه در دست افتاده بود و
کاری ناشایسته دین و دولت از در وجود آمده چه از برای مصلحت
وقت و چه از برای فریبش خلق و چه از جهت پوشیدن جرم قتل
سلطان جلال الدین در اکرام و انعام بر خواص و عوام خاق بکشد و
در استعداد آمدن شهر دهلی مشغول شد و لیکن از نزول تواتر باران
و بمباری ابها و کثرت خلاب و خلیش مکث میکرد و میخواست

لغتیار الدین مل افغان • ملک یمن الملک ملذانی • ملک حسن
 بگی خاص حاجب • ملک اختیار الدین نکین • ملک احمد الدین
 مالری • ملک سید ظہیر الدین • ملک جبار الدین تمر • ملک
 کمال الدین کزک • ملک کافور هزار دیناری اعنی ملک نایب •
 ملک کافور مرهتہ نایب وکیلدر • ملک دینار شخنہ پیل • ملک
 اتابک اخریک • ملک شاہیں نایب باریک • ملک فخر الدین
 کھنڈ برادر زادہ نصیر خان • ملک اشبک خداوند زادہ حامی گر •
 ملک قیریک • ملک قیران امیر شکار • ملک رکن الدین ابنہ •
 ملک اعز الدین لغایخان • حلوی کتابخان •

و عالم و جاهل و دانا و نادان و پیر و جوان بلاد و ممانگ دهلی را برای
العین مشاهده شد که سلطان جلال الدین خود را از طمع زر کشانید و
سلطان علاء الدین که کفران نعمت و رزید از حب زر و رزید و
ملوک و امرای جلالی که حرامخوارگی کردند از حرص زر کردند

• بیت •

خون همه زر بر بخت و زر بر جای است
کس نیست که از زر طلبد خون همه

اسکندر ثانی السلطان الاعظم ملاء الدنيا و الدین محمد شاه خلجی

صدر جهان • قاضی صدر الدین عارف • قاضی مغیث الدین بیانہ • قاضی
حمید ملتانی • خضر خان شاه زاده • مبارک خان شاهزاده • شاد لخان
شاهزاده • فرید خان شاهزاده • عثمان خان شاهزاده • ملک شهاب الدین
پسر حورد شاهزاده • الغ خان الماس بیگ برادر • نصرت خان وزیر •
ظفر خان عرض معالک • الب خان امیر ملتانی • ملک علاء الملک
کوتوال • ملک فخر الدین جونا داد بک • ملک بدر الدین اصغری
سرد و اتدار • ملک تاج الدین کانوری • خواجہ عمدۃ الملک علاء دبیر •
ملک اعز الدین جیش • نصیر الملک • خواجہ حاجی • ملک
معین الدین • سید ملک تاج الدین جعفر • ملک اعز الدین دبیر • ملک
کمال الدین دبیر • ملک حمید الدین نایب وکیل در غازی • ملک شیخیک
بارگاه اعنی سلطان طغلق • ملک نصیر الدین کلاه زر • ملک محمد
شہ • ملک حمید الدین امیر کوہ • ملک علاء الدین ابار کوتوال • ملک

کرد و هم در ملتان مانده در شهر نیامد و هم در خانه سلطان
جلال الدین میان مادر و پسر در کاری اختلاف افتاد و از حال تا آمدن
ارکلی خان و مخالفت مادر و پسر علاء الدین در کوه شنید و
اختلاف خانه دشمن را غنیمت شمرد و از نه آمدن ارکلی خان از
ملتان مستظهر و محروم گشت و در چنان بشکالی که مثل آن
کمی یاد ندارد و تا دم کشتن سلطان جلال الدین زر ربزی کنان و
حشم گیران و جمعیت کنان در کفاره جون رسید و ملوک و امرای
جلالی را که یسی گاه و چهلگان من زر بفریفت و آن نا جوانمردان
از طمع زر مرده ریگ نظر در حلال خوارگی و حرام خوارگی نینداخت
و ملکه جهان و سلطان رکن الدین ابراهیم پسر خود سلطان جلال الدین
را پشت دادند و به علاء الدین پیوستند و علاء الدین بعد پنج
ماه که او را در راه گذشت در دومه کروهی دهلی با جمعیتهای
بی اندازه فرود آمده و ملکه جهان با سلطان رکن الدین ابراهیم شاه
از شهر بیرون آمد و راه ملتان گرفت و چند نفر ملوک حلال
خوار جلایی ترک زن و فرزند و خیل و تبع خود دادند و با ملکه
جهان و سلطان رکن الدین موافقت نمودند و برابر ایشان در ملتان
رفتند و سلطان علاء الدین در مدت پنج ماه که بعد کشتن سلطان
جلال الدین از کوه روان شد و در دهلی آمد و بر تخت گاه دهلی متمکن
گشت چندان زر زبری کرده که قتل سلطان جلال الدین کفران نعمت خلق
را مهمل نمود و مردمان در بادشاهی او راغب شدند و هم از زر ربزی او
ملوک و امرای جلایی و لی نعمت زادگان خود را پشت دادند و بدو
پیوستند و از حادثه سلطان جلال الدین خواص و عوام خرد و بزرگ

نخواهم کرد که اگر مرا عری بگذرم و مداهنت و رزم و معاملات خیر محض نویسم و از بد کرداریها بر شکنا گنم نوشته مرا در نظر معادت مطالعه کنندگان هیچ اعتباری نماند و مرا عند الله تعالی نجاتی و خلاصی نباشد بذابر محافظت شرط مذکور آنچه در وقت ملکی از سلطان علاء الدین در کشتن ولی نعمت دیدم نوشتم و آنچه در عصر بادشاهی او از معاملات جهان داری و جهان گیری او معاینه کرده ام انهم در قلم آورده ام *

و چون خبر شهادت سلطان جلال الدین بملک احمد چپ که لشکر را برای خشکی می آورد رسید احمد چپ در زمان بازگشت و در دهلی رفت و لشکر میان باران و خلاب و خیلش دم ریز و دم ترازو شده باز گشتند و در خانه های خود رسیدند و ملته جهان حرم سلطان جلال الدین که بس استقلالی داشت از سرنقص عقلی و نادانی بی صواب دید بزرگان ملک تخت گاه دهلی را به آمدن ارکلی خان از ملتان که صفدری بهس نامور بود در توقف نداشت و او را از ملتان نطلبید و عجلت و ناعاقبت اندیشی را کار فرمود و بی هیچ مشورتی و اتفاقی رکن الدین ابراهیم پسر خورد سلطان جلال الدین که در آغاز جوانی و عنفوان شباب بود و خبر از عالم نداشت بر تخت نهادند و با ملوک و امرا و اکابر و معارف خانه خیم از کیلوگهری در دهلی آمد و در کوشک سبز نزل کرد و شغل های سلطانی و اقطاعات میان ملوک و امراء جلالی که در دهلی بودند قسمت شد و ملکه جهان جهان داری و جهان بینی آغاز کرد و عرضه داشت های پیر او میگذشت و حکم هم از پیش او می شد و ارکلی خان از شنیدن بی مزاجها و بی طریقه های مادر خاطر کوفته

کوتوال و نه ملک اصغری سردار و اتدار و نه ملک جوڑا داد بک که دران
 خدایان هم داستان بودند و نه افانکه در مشورت سلطان جلال الدین رای
 میزدند بر روی زمین بماندند و پسر سالم دوزخی که اول تیغ
 انداخت بعد یکدو سال پیست اندامش بگذاخت و اختیار الدین
 هود بد بخت که سران چنان مروری بفرید بهر چه زود تردیوانه شد
 و در ساعت مردن نعره میزد که سلطان جلال الدین تیغ برهنه
 بردست گرفته آمده است و سر من می برد و اگر چه سلطان
 علاء الدین از روی اضلال دیگران و استدراج بر تخت ماند چند گاهی
 کارها بحسب هوای او بر آمد و زن و فرزند و خیل و تبع و مال و
 ثروت بمیار شد و لیکن از شومت ریختن خون رای نعمت چندان
 خرنهایی ناحق از ریخته شد که از فرعون ریخته نشده بود اخر فلک
 غدار او را پیش پای زد که خان و مان او هم از دست او خراب شد
 و این روز کار مکار نا بکار فرزندان او هم از دست او بند گناید و
 مهربان او هم از دست او کشانید و از غلام پرورده و برآورده او پسران او را
 کور گناید و هم از مولا زاده غلام او پسران او را همچون ترب و تیره برانید
 و دختران او را بدست هندوان و کافر نعمتان داد و آنچه هم از کسان
 او پروردگان او بمکامات کشتن سلطان جلال الدین بر خان و مان او
 گذشت در هیچ گبرستانی و کفرستانی و مغلستانی نگذشته است
 و نگذرد و منده مولف تاریخ فیروز شاهیم در دیباجه تالیف مذکور
 شرط نوشتن کرده ام که آنچه درین تاریخ خواهم نوشت راستا راست
 خواهم نوشت و از محاسن و مقایح کسانیکه تاریخ ایشان میفریسم
 در قلم خواهم آورد و خیر اشخاص را اظهار و شر ایشان را کتمان

انظار در ماه معظم رمضان چون جوی آب بر خاک ریختند و انچهان
 کفرانی و خذلانی و خرابی که رویاهی ان تا قیامت و بعد از
 قیامت از ورهائی ایشان شسته نشود و بجهت جاه چند روزه دنیا
 نا پایدار اختیار کردند و ان چنان غلیظ اُتمی که عقاب ان در آسمان
 و زمین ننگبذ از برای تلذذ و تنعم چند گاه ارتکاب نمودند آه صد
 هزار آه و افسوس هزار افسوس که بر سر چنان کافر نعمتان مکابر و بر
 چنان حرام خواران بی شرم در ساعت حرام خوارگی در زمان
 گنده نمکی از آسمان قهر باری تعالی سنگ نبارید و شعله های آتش
 سقر زنده از زمین زیر پای ایشان بر نیاید و ان جمع حرام خوار گنده نمک
 سنگدل نا مسلمان را نیست و پست نگردانید و از باران بلاهای
 گوناگون طوفانی دیگر پیدا نیامد و نشان ان بی سعادتان کافر خو
 ر از روی زمین محو نگرد و میلاد حوادث ان گروه بد بخت را
 در چاه ظلمات نینداخت و بر افتادن و ذره ذره کشتن حرام خواران
 کافر نعمت کار عبرت جهانبیان نه ساخت و در جمله هم در زمان ان
 چنان خون ریزی که خون از سر بریده سلطان میچکید نا جوانمردان
 بی عاقبت چتر سلطان جلال الدین بیدار شدند و بر سر سلطان علاء الدین
 افراشتند و شرم از دیده ها برداشتند و از بی ایمانی و نا مسلمانی
 فدایی ساطعت سلطان علاء الدین به پیلان سوار در دادند اگر
 چه ان کافر نعمتان مکابر گزیشتری را اندک تر و سلطان علاء الدین
 را چند مالی پیشتر به استدراج و مکر مهلتی دادند تا مامهل
 نگذاشتند و بر سر سه چهار سال نه الغ خان فریب دهنده و نه نصرت
 خان اشارت کننده و نه ظفر خان فاذه انگیزنده و نه عم من علاء الملک

خورده جانب اب دويد و در حالت دويدن جانب اب از زبان سلطان
بيرون آمد اي علاء بد بخت چه كردى و اختيار الدين هود كانر
نعمت بيدولت دنبال سلطان رفت و انچنان بادشاهى عدو بند و
كشور كشائى مسلمان سني را در زمين انداخت و سر انچنان سردرى
از تن ببرد و هم چنان خون چكان پيش سلطان علاء الدين آورد و
شديدم كه سلطان جلال الدين در حالت سر بریدن دو كلمه شهادت
گفت و نزديك افطار بدولت شهادت رسيد و ان چند نفر مقرب
مختص كه برابر سلطان جلال الدين از كشتي فرود آمده بودند و
بعضي در كشتي مانده همه را بكشتند و روزگار غدار و فلک بي مهر
جفا كار ان چنان قساوتى و مكاره گري و ان چنان خذلانئى و انچنان
نباهى و انچنان حرام خوارگى و انچنان سنگدلى و بى شرمى ازان قوم
غدار نا بكار حرام خوار در وجود آورده و از دوستى ملك و حرص
دنياه نا پاينده كه از ادم الهى يومنابر كسى نمانده امت و تاقيامت
هر كسي نخواهد ماند برادر زاده و داماد كه از شير خوارگي اش
پرورده بودند و انگشت از نعمت هاي عم و مربى و خسر پالوده و بزرگ
گشته عم و خسر و مربى و دلبى نعمت و بادشاه و مخدوم خود
روزه دارا حبارا و اعلا نا در هفدهم ماه معظم رمضان بكشت و سر انچنان
هرى و سرورى از تن جدا كنانيد و بر سر نيزه بيندايد و چون
مرهاي بلغاكيان و باغيان در تمامي كره و مانك پور بگردانيد و در
لوه فرستاد دران جا هم بگردانيد و حق خون و پيوند و حق نمك
و پرورش و حق مسلماني انچنان بادشاهى مسلمان ان كافر دلاان
سياه رو را مانع نيامد و خون او خون چندان سياهان بى گناه برقت

بر سلطان بودند مرگ خود را اشکارا معاینه میکردند و سوره یس که نزدیک مردن میخوانند می خواندند و چون سلطان جلال الدین اول وقت نماز دیگر در کناره آب رسید و با چند خواص مقرب از کشتی فرود آمد سلطان علاء الدین پیشتر آمد و با جمعیت امراد معارف خود شرایط خاکبوس بجا آورد و نزدیک سلطان آمد و در پای افتاد و سلطان جلال الدین بر طریق پدران مشفق بر چشم و رخساره بوسه داد و ریش او بگرفت و دو طپانچه مهر امیز بر رخساره او زد و او را گفت که ای علی کمیزی در اوان طفلی در کنار من کرده بودی بوی آن هنوز از جامه من نمیروید که تو چرا از من میترسی و در خاطر تو چیست که من با تو بد خواهم کرد من ترا از شیرخوارگی تا امروز که مرد بزرگ میمنائی بجهت آن پرورده ام و درجه درجه تا اینجا رسانیده ام که ترا بکشم و تو نزدیک من پیوسته از پسران من عزیز و عزیزتر بودی و هستی چندین ترس چپست که مرا روزه دار تا اینجا آورده میان من و تو دیگری نمی گنجد و این بیگانگی که از برای زر بر تو گرد شده اند اگر زر نه بیند یکی گرد تو نکردند اما اگر جهان بگردد مهر و پیوند من از تو کم نشود این بگفت و دست علاء الدین گرفت و جانب کشتی خاص کشید و گفت ای علاء الدین چند از من خواهی ترسید خون من آب کردی و همداران اوان که سلطان جلال الدین دست علاء الدین گرفته جانب خود میکشید اشارت غداران سنگدل در کار شد محمود عالم که مفرد و مفرد زاده بد اصل سامانه بود تیغ جانب سلطان انداخت آن تیغ کاری نیامد دست آن خاکسار بد روز بریده تیغی دیگر انداخت سلطان زخم

می بود هر همه دست از جان خود بشستند و بخواندن سورة های
قران مشغول شدند و ملک خورم وکیلدر الماس بیگ را گفت که
تو از ما سلاح کشانیدی و سواران ما را هم بر کناره اب داشتی اشکر
شما همه غرق ملاح شده مستعد جنگ می نماید و پیلان و اسپان
شما را برگستوان ها کرده اند این چه حالت است و این چه طریق
است الماس بیگ دانست که ملک خورم غدر ایشان را دریافته
جواب داد که برادرم میخواند که اشکر را اراسته خاک پوس درگاه
کناند و ملطان را اجل چنان کور ساخته بود که با آنکه غدر ایشان را
بچشم خود دید تا هم از میان گنگ باز نگشت و کشتی ها را باز نگردانید
و الماس بیگ را گفت که من چندین دور روزه دار بر شما آمده ام
علاء الدین نمیتواند و دل او نمی کشد که در زورق هوار شده باستقبال
من پیش اید الماس بیگ مکار سلطان را جواب داد که برادر مرا
مطلوب و ارزو است که چون خداوند عالم بدولت دران گذر فرو
خواهد آمد او با پیلان و صندوقهای جواهر و مروارید و امراء خود
دست بوش خواهد کرد و مستظهر خواهد شد و ساختگی افطار
خداوند عالم مرتب کرده است خداوند عالم در خانه بنده و فرزند
و پرورده خود افطار کند تا ما زنده باشیم این شرف و بزرگی در میان
عالییان ما را حاصل بود الماس بیگ ازین بابت فریبها میداد
و ملطان بران اعتمادیکه بر هر دو برادر زادگان و دامادان و پروردگان
خود داشت بر سر حرف نمیشد و بیدار نمی گشت و در کشتی
رحل و مصحف پیش نهاده قران میخواند چنانکه پدران در خانه
بهران خود ایمن و بی هراس بیایند می آمد و جمله کشتی سواران که

لشکر فرود آمده ام بیداید الماس بیک حرام خوار در زورق نشسته بر
 سبیل تعجیل بر سلطان جلال الدین آمد دید که چند کشتی پر از
 سوار جراره برابر سلطان آمده است پیش سلطان گفت که برادر من
 اداره میشد من با اعتماد کرم خداوند عالم داشتم ام و اگر من نیامدمی
 خدا داند که او بکدام طرف برقی و اداره شدی و اگر خداوند عالم
 او را زود تر در نخواهد یافت او خود را هلاک خواهد کرد و مال ها
 غارت خواهد شد و اگر این زمان سواران اسلحه پوشیده بر کشتی
 نهسته برابر خداوند عالم خواهد دید خود را در زمان هلاک خواهد
 کرد سلطان فرمود تا آن سواران و آن کشتی ها که برابر آمده اند هم
 در کنار آب بمانند و سلطان جلال الدین با دو کشتی و چند نفر
 خواص و چند کس که ملازمان درگاه بودند جانب کناره دریم راند
 همین که هر دو کشتی پیشتر شد و اجل سلطان نزدیک رسید باز
 الماس بیک خداع حرام خوار پیش سلطان گفت که فرمان شود
 تا ملوک و خواصان که درین کشتی نهسته اند سلاحها از کمر بکشایند
 نباید که چون نزدیک رسند برادر مرا بر ایشان نظر انده راس
 خورد سلطان شهید شده در چنین مکابره هم بر سر حرف نشد فرمود
 تا خواصان سلاحها از کمر بکشایند و چون هر دو کشتی سلطان در میان
 گنگ رسیدند نظر ملوک و امرا در لشکرگاه سلطان علاء الدین
 افتاد دیدند که جمله لشکر او در سلاح غرق شده است و پیلان و امپان
 برگستوان ها کزده و جا بجا سواران گره بسته استاده شده جمله
 ملوک و امرا و آنانکه بران دو کشتی سوار بودند چون زور دانستند که
 الماس بیک عم و موی خود را بچرب زبانی ها در فریفته کشانیدند

برادر سلطان جلال الدین را که اجل در قفا رسیده بود هیچ اندیشه
 مواب در خاطر نگذشت و سخن هیچ نیک خواهی و مخلصی
 نشنید و با همه دولت خواهان مکابره کرد و از طبع مال و پیل کور
 و کرگشت با چندین نفر خواص و یک هزار سوار جراره از کیلو گهری
 سوار شد و در قبهائی امد و در بحر بر نشست و احمد چپ را
 سر لشکر کرد و او را فرمود تا با لشکر در راه خشکی بر سمت کوه
 منزل بمنزل بیایند و خود بر بجره سوار شد و فرمود تا کشتی ها را
 جانب کوه آلاهو کنند و هر طرنی از کثرت آب بارانها سیلها بیرون زده
 بود و جهانی پر آب شده و اجل سلطان جلال الدین را موسی کشان می برد
 و هفدهم ماه رمضان سلطان بر بجره نشسته در کوه رسید و ازین
 جانب آب گنگ نمودار کرد و علاء الدین و علانیان چون شنیدند که
 سلطان علاء الدین میرسد طریقه دفع او را با خویش راست گرفته بودند
 سلطان علاء الدین پیش از آنکه سلطان جلال الدین در کوه رمد آب
 نذک را از کوه عجره کرده بود و با پیل و مال و استعداد و لشکر بران
 طرف آب میان کوه و مازک پورا لشکرها کرده و فرود امد و آب گنگ
 جهان در جهان شده که ناگاه چتر سلطان جلال الدین در نظر ایشان امد
 لشکر علاء الدین مستعد شد و سلاحها پوشیده و پیلان و اسبان را
 برگستران کردند و سلطان علاء الدین در زمان الماس بیگ برادر خود را
 بر زورقه سوار کرد و بر سلطان جلال الدین فرستاد و بر راه کرد تا بهر
 فریبی که داند و تواند سلطان را بفریبد و بران ارد که آن هزار سوار
 جراره را بر کشتی سوار کرده برابر آورده است ایشان را همانجا بگذارد
 و بر سر گذر نیارد و خود با چند نفر معدود که درین گذر که با من با

و یا خود را در آب غرق کزد و بعد از چند روز نامه سلطان علاء الدین بر برادر ابو الماس بیگ رسید که من بی فرمانی کرده ام انفس زهر در دستارچه کرده میدارم اگر سلطان جریده تری خود بیاید و مرا دست گیرد ببرد من دل بر آمدن توانم نهاده و الا یا زهر خواهم خورد و یا پیل و مال را پیش خواهم گرفت و سر در جهان خواهم نهاده و اینچنین نامه بر امیدانکه باشد که سلطان جلال الدین طمع در بندد و جریده در کوزه بیاید و ما او را دفع کذب رای زنان سلطان علاء الدین انگیزند و بر برادر سلطان علاء الدین نامه فرستادند برادر سلطان علاء الدین عین ان نامه را مهر باز کرد و بر دست سلطان جلال الدین داد و چون قضای اجل سلطان جلال الدین نزدیک رسیده بود ان مکتوب فریش و غدر را راست پنداشت و بی هیچ فکری و تاملی الماس بیگ برادر سلطان علاء الدین را بالاغ در کوزه روان کرد و گفت تو هرچه زود تر بر علاء الدین برو و او را جای رفتن و اواره شدن مدهی اینک من جریده در کوزه می ایم او فرزند من و نور دیده من است دست او میگیرم و می ارم الماس بیگ در کشتی سوار شده بر میل الاغ هفتم هشتم روز در کوزه بر برادر رسید سلطان فرمود تا طبل شادی بزنند و گفت که چون برادر من بمن رسید هیچ اندیشه و هراس نماند و دانایانیکه پیش سلطان علاء الدین محل و مرتبه گرفته بودند با او گفتند که ترک عزم لکهنوتی گیریم اعنی سلطان جلال الدین از طمع مال و پیل کور و کرگشته و خود را در چندین بشکال (؟) در راه خواهد انداخت و بر تو خواهد آمد و بعد ان تو دانی هرچه باید بکنی و بعد روان کردن الماس بیگ بر

مال و لشکر و زن و بچه لشکر بشدایم و از اب سر و بگذریم و در لکه نوتی
 برویم و ملک لکه نوتی را فرو گیریم تا اینجا بر ما از دهلی کسی
 نتواند رسید و جمله ارکان ملک جلای و دانایان شهر دریافته بودند
 و با یکدیگر میگفتند ملک علاء الدین بر سلطان جلال الدین نه آمدنی
 است و نه پیدل و مال فرستادنی هر چه می نویسد تعمیه و فریب
 است و او با پیدل و مال و لشکر هندوستان در لکه نوتی خواهد رفت
 و کمی نمیتوانست که با سلطان جلال الدین سخن پوشت باز کرده بگوید
 و اگر محرمی در باب سلطان علاء الدین خبری میگفت سلطان
 جلال الدین برو تفت می شد و میفرمود که مردمان میخواهند که
 بچه ام را از من اکفت رسانند و مرا شیری میسازند و او را مینمایند
 و سلطان جلال الدین عهد نامه با صد شفقت و مهر بجانب سلطان
 علاء الدین بخط خود در قلم آورد و بدست دو مجرم از محرمان بزرگ
 خود داد و در کوزه فرستاد و محرمان سلطان چون با توقیع سلطان
 انجام میدند دیدند که کارها بکلی باطل شده است و سلطان علاء الدین
 و تمامی لشکرا و از سلطان جلال الدین برگشته و هر چند این
 مجرمان خواستند که از حال برگشتن سلطان علاء الدین و لشکر
 او سلطان جلال الدین را معلوم کنند و نوشته از کوزه برو بدوانند بهیچ
 میلی نتوانستند و همدران گفتگو بودند بارانها از امان نازل شد
 و راه ها پر آب گشت و ماه رمضان در آمد و برادر سلطان علاء الدین
 الماس بیگ که او هم داماد و برادر زاده سلطان بود و شغل اخور بگی
 داشت بارها پیش سلطان میگفت که خلق برادر مرا می ترسانند
 نباید که برادر من از ترس و شرم خداوند عالم زهر بخورد و بمیرد

سلطان بخاسف و در هنگام باز گشتن دست بر دست می زد و
تاسف میکرد و این بیت می خواند و مکرر میکرد • بیت •
چو تیره شود مرد را رزگار • همه ان کند کش نیاید بکار
و سلطان جلال الدین از ساده دای و راهتی خود بر سلطان
علاء الدین اعتماد کرد و برای ملک فخر الدین کوچی از گوالیر بر
سنت دهلی مراجعت فرمود و در کیلوگهری آمد و هنوز از
رحیدن سلطان چند روز نگذشته بود که خبرهای متواتر رسید
که سلطان علاء الدین با چندین زر و جواهر و مروارید و نغایس و پیل
و امپ در کتّه رسید هم دران اوان عرضه داشت او بر سلطان جلال الدین
آمد که من چندین خزائن و جواهر و مروارید و سی یک زنجیر
پیل و اسپان و نغایس بجهت بندگی درگاه آورده ام و لیکن چون
سالی زیاده در مهم مشغول بودم و بی فرمان در اقلیمی رفته بودم و
دریغ مدت نفرمانی بر من رسیده است و نه عرضداشتی فرستاده ام
و نمیدانم که در غیبت من دشمنان من در باب من پیش تخت
چه نوع سخنان گفته اند من می ترسم و کسان من هم خایف شده
اند اگر فرمان بادشاه بخط توقیع بمن برسد من و امراثیکه با من
جانبازی کرده اند آنچه از پیل و مال آورده ام پیش گیرم و بندگی
درگاه ایم و سلطان علاء الدین مثل فریب های مذکور بر سلطان
جلال الدین را میداشت و زر میگرفت و امتعداد رفتن لکهنوتی میکرد
و ظفرخان را در آورده فرستاده تا کشتی های گذشتن اب مرور مرتب
کند و باعوان و انصار خود اتفاق کرد و رای زد که چون بشنویم که دهلیز
سلطان جلال الدین بر محنت کتّه بیرون آمد و نصب شد با پیل و

همچون نبات رسیده مرا مصلحت همچذین بینماید که بادشاه بدولت طرف شهر مراجعت نماید و ماه رمضان در دار الملك گذرانند و اگر رامت امت که ملک علاء الدین پیل و مال آورده امت او را بگذارند که آنچه آورده است سلامت در کوزه رسانند و در ولایت باغی و در دردمت نبرد و عرضه داشتهای او پیش تخت آید مزاج نیک و بد و صلاح و فساد خاطر او از عرضه داشتهای او روشن خواهد شد اگر در نوعی مخالفت خواهم دید بیک لگام زیر سلطانی او را و لشکر او را ته و بالا می توانیم کرد و او از پیش ما کجا خواهد رفت و یکبار همدین نزدیکی صدمت لشکر سلطانی سوار و پیاده هندومتان دینده است در میان ایشان کیست که مقابل لشکر سلطانی ایستاد خواهد کرد و اگر در ملک علاء الدین سر تا بی خواهند دید او را بسته پیش خداوند عالم خواهند آورد ملک احمد چپ فخر الدین کوچی را گفت که کار بجان و کار باستخوان رسیده است درین معرض منافعت و مدهذت چرا میکنی و حق و صواب را دیده میبوشی که اگر ملک علاء الدین با پیل و مال سلامت در کوزه برمد و دوسه ماه به شکل (؟) فرصت بابد و یا موال و پیل و لشکرها از اب سر بگذرد و قصد ملک لکنوتی کند من دنبال او خواهم کرد و یا تو خواهی کرد سلطان احمد چپ را گفت که پیوسته با علاء الدین بد گمان بوده او را من کفار کرده پرورده ام و چندین حق ها در گردن او دارم چگونه از من خواهد گشت اگر پسران من بگردند او هم از من بگردد و باز احمد چپ مکبره کرد و گفت خداوند عالم از اینجا جانب دار الملك مراجعت فرمود ما را بدست خود کشت و از مجلس

کلمات ملک احمد سلطان را دشوار نمود گفت که بچه ام را در
 نظر من شیر می کنند و می نمایند من در حق علاء الدین چه بد
 کرده ام که از من خواهد گشت و مال و پیل پدش من نخواهد
 آورد سلطان دران مجلس با ملک فخرالدین کوچی و کمال الدین
 ابو المعالی و نصیر الدین کهرامی گفت که شما رای احمد را
 شنیدید شما را درین مهم چه مصلحت روی می نماید پیش من
 کشاده کرده بگوئید ملک فخرالدین کوچی خدا نا ترس با انکه
 دانست که آنچه ملک احمد چپ گفته است محض صواب است
 و لیکن دید که سلطان را رای او و سخن او خوش نیامده است
 مذاومت و مدهانت را کار فرمود و پیش سلطان گفت که از باز
 گشتن ملک علاء الدین و آوردن پیل و مال از عرضه داشت او تحقیق
 نشده و ثقف از میان لشکر او در بزدگی تخت نیامد که بر قول او
 اعتماد کلی توان کرد و از رسیدن اوازه اراجیف راحت باشد یا
 دروغ و مثالی معروف است پیش از ابدیدن موزه نتوان کشید و
 اگر ما با لشکر پیش او برائیم و راه گری او کنیم ایشان اوازه رسیدن
 لشکر بادشاه بشنوند همه در هراس شوند و از بی فرمانی رفتن خود
 بترسند و هر جا که رسیده باشند هم از آنجا باز گردند و مواشی بگیرند
 و در جنگلی بخزند و پیشتر بمانند و مالهاییکه می آرند همه غارت
 شود و خلق مرخود گیرد و متفرق گردد و ما را ضرورت شود که دنبال
 ایشان در دیو گیر بایند رفت و در شکل (؟) لشکری باید کرد و پیش
 از آنکه از قومی مخالفتی و تمردی مشاهده شود قصد ایشان کردن
 جایی نیامده است فاما ماه رمضان می رسد و در دهلی خور ربوژه

که آنچه می ارد خواه دل او خواهد خواه نخواهد پیش تخت ارد
و بادشاه اموال نقود و زر و جواهر و مروارید و پیل و اسب که واسطه
ننذ انگیزست از و بستاند غذائیم دیگر او را و لشکر او را مسلم دارد
او را بنوازند و در اقطاع او اقطاعی دیگر مزید گرداند خواهد او را
برابر خود در شهر برد خواهد او را بمراجعت کوه اجازت فرماید
و اگر مخدولند عالم مهم او را مهم نداند و بر نرزدنی و دامادی و پرورش
و بر و اعتماد کند و تجارب بادشاهان قدیم را بهیچ شماره و بنامیده
پیل و مال و جواهر و مروارید جانب دهلی مراجعت فرماید و
بگذارد تا ملک علاء الدین و لشکر هندوستان با چندین گنجها که مایه
بادشاهی ده بادشاهی است سلامت در کوه رسند خود را در اندر
اتفاقات ملکی انداخته باشد و ما هر همه را بر انداخته و از برای
سندن پیل و مال هرگز این چنین محل نباید که لشکر ملک علاء الدین
شکسته لشکری و بی استعداد شده و پیر و پیمان مال و غذایم
می امد و لشکر پادشاه مستعد و مرتب و جرار پیش میرود درین
معرض ایشانرا زهره نهاده که در رسانیدن پیل و مال مضایقه در خاطر
گذرانند و نیز بنده را معلوم است که ملک علاء الدین سالها است که
از ملکه جهان و حرم خود ازارها دارد و این معنی بندگی تخت
از ترس ملکه جهان کسی عرضه نداشته است و آن کس که ازده باشد
از وفا داری طمع نتوان داشت و بنده را آنچه صلاح ملک پادشاه
است در خاطر گذشته است بندگی پادشاه عرضه داشت کردم
فرمان پادشاه راست و از آنجا که اجل سلطان جلال الدین گیرا گیر
رسیده بود و دولت برگشته رای احمد چپ را خار داشت و اجتماع

سلطان جلال الدین و اعوان و انصار او را بقواتر اخبار ملحق گشت که سلطان علاء الدین مالی از دیوگیر می آرد که در دهلی در خزانه هیچ بادشاه را نبود روزی سلطان جلال الدین فرمود تا مجلس خلوت سازند و در آن مجلس چند زانی زنان ملکی و چند محرمان اصرار ملکی را طلب شد سلطان بطریق مشورت از ملک احمد چپ و ملک فخرالدین کوچی که زانی زنان ملک او بودند پرسید که علاء الدین از دیوگیر مال و پیدل بسیار می آرد باز درین معرض چه باید کرد همین جا که هستیم وقفه باید کرد یا پیشتر برسمت لشکر علاء الدین باید رفت و یا بجانب شهر دهلی مراجعت باید کرد ملک احمد چپ نایب باریک که در قسم رانی زنی نادره روزگاریا بوده است پیش از آنکه دیگری سخن گوید باسلطان گفت که پیدل و مال خاصه که بسیار و بی اندازه باشد واسطه فتنه های بزرگ است و بدست هرکه افتد او را چندان مست و مغرور گرداند که او دست از پای خود نشناسد و بر ملک علاء الدین مقطع کوه مشططان و راهیان و بلغاکیان ملک چچو بسیار جمع شده اند و او را بی فرمان در اقلیم دیوگیر برده و جانبازها کرده و گنج های بدست آورده و بادشاهان قدیم گفته اند که مال و فتنه و فتنه و مال یعنی مال و فتنه ملازم یکدیگر اند و خداوند و بس که از مشاهده چندان مال چند نوع فتنه بر سر علاء الدین بر رفته باشد زانی صواب نزدیک من است که خداوند هر چه زود تر ازین مقام کوچ کند و سوی چندیری نهضت فرماید و از پیش ملک علاء الدین براید و راه بندگی او کند و چون او لشکر بادشاه را نزدیک رسیده بشنود او را ضرورت شود

و بادشاهی و خانگی و ملکی دران دیار فرمیده و دیوگیر از زر و نقره و جواهر و مروارید و نفائس بصیّار پرو پیمان بود رامدیو را از آمدن لشکر اعلام خبر شد و اشکریکه موجود داشت با هراشکری از رانگان خود تاکنتهی لاجوره فرستاد و سلطان علاء الدین لشکر رامدیو را بمالید و بشکست و در دیوگیر در آمد و در روز اول سی و اند زنجیر فیل و چند هزار اسب از پیلخانه و پالگاه رامدیو بدست سلطان افتاد و رامدیو در آمد و او را اطاعت نمود و سلطان علاء الدین از دیوگیر چندان زر و نقره و جواهر و مروارید و نفایس و اوانی و ابریشم و پتوله آورد که دو قرن زیادت ازان تاریخ بر آمده است و در هر عصری از اعصار بادشاهان در هنگام تبدیل و تحویل زرهایی فاخر خرچ شده هنوز بخی پیل و مال و جواهر و مروارید آورده سلطان علاء الدین در خزانه دهلی موجود است •

ذکر تنه ملک جلالی

در شهر سنه خمسة و ستمائة سلطان جلال الدین طرف گوالیار لشکر کشید و هم دران زمین چند گاه وقفه فرمود و در لشکر سلطان جلال الدین خبر ارا جیف رسید که سلطان علاء الدین امیر کوه دیوگیر را نهیب کرد و پیلان بسیار و مال بی اندازه بدست آورد و از انجا مراجعت کرده است و در کوه می اید سلطان جلال الدین از بلخبر بغایت خوشدل گشت و از ماده باطنی خود که او فرزند و برادر زاده من است هر چه می ارد بمن می ارد و از شادی آمدن سلطان علاء الدین مجلسهایی عیش می ساخت و هراب می خورد و

جهان گیرند و در دیاری دیگر مریزند و در آنکه سلطان اطرف بهیلعان رفت حکایت بسیاری مال دیوگیر در سمع او افتاد و راهها را سر کرده بود این کرت که فرصت طلب فواضل یافته در کوزه آمد و سه چهار هزار سوار و دو هزار پانک مال محصول و فواضل بداد و مستعد کرد و بر عزم دیوگیر از کوزه بیرون آمد و در ظاهر مینمود که به نهب و تاراج ولایت چندبری می رود و در باطن قصد دیوگیر داشت و نام دیوگیر پیش کسی نمی کشاد و در غیبت خود نیابت کوزه و اوده بعم مولف ملک علاء الملک که از مختصان او بود تفویض کرد و کوچ بکوچ در ایلمچپور رفت و از راه ایلمچپور در آمد و در گهتی لاجوره سر بر آورد و خبر او منقطع شد و عم مولف عرضداشتها بی متواتر از کوزه بر سلطان جلال الدین میفرستاد و از اخبار اراجیف می نوشت که سلطان علاء الدین در نهب و تاراج ولایت متمردان مشغول است امروز و فردا عرضداشت او بدرگاه خواهد رسید و چون سلطان علاء الدین پرورده و برآورده سلطان جلال الدین بود و از آنکه دل او بد شده است هیچ رش سلطان را هیچ بد گمانی در دل نمی افتاد فاما بزرگان در سراو و دانایان شهر از غیبت کردن سلطان علاء الدین گمان بردند که او از مخالفت خشو و بی فرمانی زن سر در جهان گرفت و در اقلیمی دور دست رفت اینمعنی بظن و قیاس در میان خلق چکاچک شده بود و دران ایام که سلطان علاء الدین باسوار و پیاده انبوه در گهتی لاجوره رسید لشکر رامدیو با پسر او بطرفی دور دست رفته بود و خلق دیوگیر وقتی از اوقات و از زمان ماضی خبر اسلام نشنیده و هیچ گهی زمین مرهت را لشکری نمالیده

بی اندازه ارم هم غنایم و هم فواضل اقطاعات خود بیک مره در دیوان
 رسانم سلطان جلال الدین از غایت صفای دل و حسن اعتقاد خود در
 نیابت که سلطان علاء الدین از خشود از حرم خود ازیده است و باطن
 او بکلی گشته و میخواهد که از جفاء ملکه جهان و حرم خود در دست
 ورد و اقلیمی و یا دیاری فرگیرد و همانجا باشد و بدش درین جانب
 و درین دیار نیاید سلطان علاء الدین را در گرفتن موار و پداده جدید
 اجازت فرمود و طلب فواضل هر دو اقطاع او در توقف داشت و از
 طمع آنکه غنایم بسیار خواهد اورد اجازت مراجعت فرمود و سلطان
 علاء الدین با حصول مقصود از دهلی باز در کتره رفت *

ذکر سبب مخالفت سلطان علاء الدین با سلطان

جلال الدین که عم و خسرو مربی او بود

و کیفیت رفتن سلطان جلال الدین جانب دیوگیر و آوردن
 فیان و خزاین و جواهر بی اندازه از دیوگیر و سلطان علاء الدین از
 ملکه جهان که زن سلطان جلال الدین و خشوی او بود ازار بسیار
 داشت و از مخالفت حرم خود که دختر سلطان جلال الدین بود
 بجان رسیده و از خوف قصد ملکه جهان که بر سلطان جلال الدین
 بغایت مستولی بود و از هشمت و عظمت سلطان جلال الدین
 نمیتوانست که مخالفت و بی فرمانی حرم خود پیش سلطان
 عرضدار و از ترس فضیحت و رموی نمیتوانست که کیفیت در
 ماندگی خود پیش دیگری کشف کند و دایما در اندوه و کاهش می
 بود و در کتره با معمران خود مشورت کردی و خواستی که مرد

و در آخر سال مذکور سلطان در مندر رفت و بیک لگام زیر مندر را بگرفت و حوالی آن نهب و تاراج کرد و باغهای بسیار مراجعت فرمود و بز کرت دویم جانب جهابن لشکر کشید درین کرت هم عرصه جهابن را نهب و تاراج کرد و لشکر را غذایم بسیار افتاد و مظفر منصور باز گشت و در آن سال که سلطان جلال الدین در مندر زنده بود سلطان علاء الدین در آن ایام مقطع کرت بود از سلطان جلال الدین فرمان طلبید و از کرت لشکر کشید و تابهیلسان رفت؛ و در آن لشکر او را غذایم بسیار افتاد و بت روئین که معبود هندوان اندیاری بود در گردن ها بار کرده و باغهایم گوناگون در دهلی بخدمت سلطان آورد. و آن بت را بر دروازه بداون فرو بردند و پی سپر خلاق ساختند و سلطان علاء الدین برادر زاده و داماد و پرورده و برادر دایه سلطان جلال الدین بود درین کرت که او از بهیلسان غذایم بسیار آورده او را بنواخت و عرضي ممالک داد و اقطاع اوده بر اقطاع کرت زیادت کرد و در آنچه سلطان علاء الدین در بهیلسان رفت خبر بهیاری مال و پیل دیوگیر در سمع از افتاده رفتن دیوگیر از انجائیان پرسید و در خاطر کرد که از کرت استعداد کند و سوار و پیاده بسیار چاکر گیرد و سلطان جلال الدین را علم ندهد و جانب دیوگیر لشکر کشد و چون در دهلی آمد سلطان را برخود مهربان تر و با شفقت تر دید از طلب فواضل اقطاع کرت و اقطاع اوده فرصت طلبید و عرضه داشت که من در حد چندیری و بیشتر آن ولایت ها مفت و اسوده و بشنجر از حشم دهلی شنیده ام اگر فرمان شود از وجوه فواضل اقطاع خود سوار و پیاده جدید چاکر گیرم و تا آنجا که نشان ولایت ها ابادان شنیده ام بدوانم و غذایم

یزکیان مغل گرفته پیش سلطان می آوردند تا روزی بعضی مقدمه
 لشکر مغل آب را عبور کردند و مقدمه لشکر اسلام پیشتر شد
 و میان هر دو مقدمه محاربه و مقاتله صعب رفت و مقدمه لشکر
 سلطان مظفر گشت و مغل بسیار را غلب تیغ گردانید و یکصد امیران
 هزاره و چند امیر صده مغل را امیر کرده پیش تخت آوردند و در
 آخر کار رسول طرفین آمد و شد کردند و طرفین را از محاربه و مقاتله
 که متضمن خطر عظیم است باصلاح باز آوردند و سلطان را و عبد الله
 نبهه هلو لعین را از دور با یکدیگر ملاقات گذاشتند و سلطان او را پسر
 خواند و او سلطان را پدر گفت و جنگ از میان برخاست و از
 هر دو طرف تحف و هدایا می آوردند و می بردند و بعد اصلاح
 هر دو لشکر با یکدیگر خرید و فروخت کردند و عبد الله با لشکر مغل
 باز گشت و الغو نبهه چنگیز خان لعین با چند امیر هزاره و امیر
 صده مغل به سلطان پیوست و آن مغلان هر هده کلمه گفتند و مسلمان
 شدند و سلطان الغورا بدامادی مشرف گردانید و آن مغلان که
 بالغوامده بودند زن و بچه خود را در شهر آوردند و از سلطان مواجب
 و نوازش یافتند و در عمرانات کیلو گهری و غیاث پور و اندریت و تلوکه
 سراها ساختند و ساکن شدند و ابا انبهای ایشان را مغل پور میگفتند
 و آن مغلان را سلطان جلال الدین یکصد سال مواجب داد ایشان را
 هوای هندوستان و حکومت حوالی شهر موافق نیفتاد و پیشتر
 از ایشان بازن و بچه باز در ولایت خود رفتند و بعضی از معارف
 آن مغلان هم درین ولایت ماندند و دیبها و مواجب یافتند و با
 مسلمانان بیامیختند و قرابتی کردند و ایشان را نو مسلمان میخواندند

ایشان مارا مباحثات و مفاخرت باشد و بزرگی بود و نیز ای بابا که خبر از جهان نداری ایشان را در روز قیامت جواب خود می باید داد و مارا جواب خود و من پیر شده ام و عمر من بهشتان رسیده است مرا انتظار مرگ می باید بود و کارهایی می باید کرد که بعد از مرگ مرا منفعت کند و تو پیش من سخفانی میگوی که گوی با چک ملکیت دنیا آورده ایم ملک احمد چپ از مجلس بخاست و در پای سلطان غلطید و گفت که حق و درست که علما و عقلا و دین داران عالم پسندند همینست که در خاطر خداوند عالم میگذرد و خداوند عالم میگیرد و من جوانم و از دولت خداوند عالم بدین مرتبه رسیده ام می اندیشم که اگر همچنین کنند و همچنین باشند که همچنین شود پیش آمده

و در شهر سنه احدی و تسعین و ستمائة

عهد الله نبیسه هملوعین با ده پانزده تمنی مغل قصد هندوستان کرده و سلطان جلال الدین لشکریهای اسلام جمع کرد و با داروگیر بادشاهان و کوبه و دبدبه سلاطین از دارالملک بیرون آمد و با جمعیتی هرچه پیشتر بکوچ متواتر بر سمت لشکر مغل پیشتر رفت و چون در حدود بررام رسید مقدمه لشکر مغل نمودار کرد و لشکر اسلام و لشکر مغل اب را در میان کردند و در مقابل یکدیگر فرود آمدند و در ترتیب مصاف مشغول شدند و دران شدند که از برای محاربه و مقاتله روز تعیین شود و در صحرائی بزرگ باندازه جمعیت لشکرها در می آوردند و دران چند روز مشغولی استعداد حرب بزرگ یزکیان طرفین را ملاقات میداد و یزکیان لشکر اسلام غلبه میکردند و چندگان نفر از

کوشک من میگذارند و در جون می آیند و بت پرستی میکنند و احکام شرک و کفر را در نظر ما قوادکان بی حمیت که خود را بادشاه مسلمانان میخوانانیم و بادشاه اسلام میگویانیم رواج میدهند و از ما و از قوت و شوکت بادشاهی ما بروت نمیزند که اگر من بادشاه اسلام باشم و بادشاه بادشاهزاده راستین باشم و قوت و شوکت بادشاهان دین پناه بر خود به بینم از حمیت دین اسلام و عصیت دین حق ندارم که یکی از دشمنان خدا و دین مصطفی خاصه هند و که دشمن ترین دشمنان دین مصطفی است بیدر تنبول بغراغ دل بخورد و یا جامه سپید بپوشد و یا نوعی میان اهل اسلام مراغه زند شرم بر ما و بر بادشاهی ما و بر دین پروری ما و دین پناهی ما که را دارم که نام ما را روز جمعه بر بالایی منابر بخوانند و خطیبان ما از دروغ زنی ما را حامی الاسلام بر زبان رانند و در عهد بادشاهی ما دشمنان خدا و دشمنان دین مصطفی در نظر ما و در دارالملک ما با هزار ناز و کرمه و با ثروت و نعمت زیند و تلذذها و تنعمها گیرند و در میان اهل اسلام مباحی و مفاخر باشند و اشکرا و کشاده بت پرستی ها بکنند و طبل زنان احکام کفر و شرک را رواج دهند خاک بر مرما و خاک بر بادشاهی و دین پناهی ما که ما دشمنان خدا و رسول خدا را در ناز و نعمت روا داریم و از خون ایشان جویها روان نکنم و برچند تذکره که بر طریق صدقه از ایشان بستانیم راضی شویم ای پسرک در نظر مردمان هنوز طفل شیر خواره اندیشه های فضول در باقی کن و ما را و بادشاهی ما را با سلطان محمود و سلطان منچر و بادشاهی ایشان قیلس مکن که ما قره غلامانیم تا آنکه بادشاه شده ایم بغلامی و بندگی

بر قول و فعل بادشاهانی که دعوی خدایی کرده اند و از دایره بندگی بیرون برآمده حمل میفرماید چرا خداوند عالم برسم و رحم سلطان محمود و سلطان سنجر که هریک پناه دین محمدی بودند و جهان گرفته و جهان را داشته اتباع و اقتداء نمیکند و عزم ایشان و جهان گیری ایشان را پس روی نمیفرمایند ازین سخن احمد چپ سلطان بخندید و گفت ای احمد دیدی که از مرجوانی و مسنی دولت غلط میکنی ای پسرک سلاح داران و رکبداران سلطان محمود و سلطان سنجر از ما بهتر بوده اند و صد بار از ما شرف پیشتر داشتند ما را کجا رمد که درین بادشاهی چند روزه که عاریت شکل یافته ایم در خاطر گذرانیم که آنچه این جهانباان و جهانگیران رامتین کرده اند ما هم همچنان کنم ای بابا دماغ تو گنده شده است و غلطها میکنی ان بادشاهان اسلام دین پناه و دین پرور بوده اند و نشنیدی که در تمامی ملک محمودی با چندان طول و عرضیکه داشت یک بی دین و یک بد مذهب را ماکن شدن نگذاشته اند و از قوت و شوکت ان بادشاه دین دار دین پناه شعار اسلام تا اسمان رسیده و بت پرستی را از بین قلع کرده و کلمه دانان سلطان سنجر نامزد شده اند و با سلطان علاء الدین جهان سوز محاربه و مقاتله کرده و رشته در گردن او انداخته بخدمت سلطان سنجر برده و ما کدام اد میانیم و کدام بادشاهی قوت و شوکت داریم که در دل گذرانیم آنچه سلطان محمود و سلطان سنجر کرده اند ما هم بکنیم ای ابله خود را بنزد خود بزرجمهر میدانی نمی بینی که هر روز هندوان که دشمن ترین دشمنان خدا و دین مصطفی اند مندل زنان و بوق زنان در زیر

نمیدانم و ندان من میگویم مسلمانی و آنچه خدا و رسول خدا فرموده است چیزی دیگر است و آنچه جبار و فراعنه کرده اند و نازک و رسم و رسوم قصد و عزم ایشان اتباع و اقتداء کرده چیزی دیگر و من در بادشاهی خود اندیشه کسانی میکنم که ایشان را در دل نهشته باشد که آنچه پیغمبران گفته اند راست و قیامت قائم شدنی است و جواب نیک و بد و هرچه در دنیا بکنید پیش خداست و دادنی است و هرچه جباران و قهاران از برای ابروی چند روز ملک ناپایدار خویش کرده اند و روزی چند باد بروتی برآورده و عذاب دوزخ انگیزته ان هیچ اصلی ندارد و اتباع و اقتداء ان اگرچه واسطه رعب مردم و هراس رعیت میشود و لیکن آدمی را از مسلمانی همچنان بیرون می آرد که موی از خمیر بیرون آرد پس چیزیکه من میگویم و میکنم از مسلمانی میکنم و از مسلمانی میجویم و تو که فرزند و پرورده منی بر من از جهت قول و فعل بادشاهان بر می آئی و بر طریق آنکه من نیک خواه دولت و ملک ام و راجی های ملکی نیکو میدانم مرا عیب میکنی اینقدر نمیدانی که آنچه تو در کار ملکی شنیده و میدانی من بیش از تو شنیده ام و بیش از تو میدانم احمد چپ عرضه داشت کرد که من گستاخ کرده کرم بادشاهم و مرا بارها فرمان شده که آنچه در صلاح ملک و دولت بادشاه مرا فراهم آید عرض دارم انگاه من هر چیزی عرضداشت میکنم و هم درین کرت که بادشاه رنجهتور را نافتج کرده باز گشته است می بینم که رواج امر بادشاهی در دلها خلق کم خواهد شد دل من می هرزد آنچه در خاطر میگذرد عرضدارم و خداوند عالم صواب دید مرا

یافته باشم نزدیک من تلخ تر از زهر گردد این رای بزد و خفمت
 تابیدن در حصار بیرون داد و روز دیگر مراجعت نمود و سالم غانم
 کوچ بکوچ در دارالملک خود باز رسید و دران معرض که سلطان حکمت
 باز گشتن خود باملوک و امراء تقریر کرد احمد چپ عرضداشت کرد
 که جهانگیران اگر عزم مهمی کرده اند هیچ اندیشه ایشان را مانع
 نیامده است تا ان مهم تمام نکرده اند بارنگشته اند که اگر خداوند
 عالم پیش از آنکه حصار را فتح کند باز گردد رای اینجا خیره شود
 و او را هوسهای دیگر در سرانند و رعب جهانگیری بادشاه از میزده ها
 کم شود سلطان او را جواب داد که ای احمد من هم میدانم که
 بادشاهان و جهانگیران از برای آنکه کام دل ایشان برآید وصیت جهانگیری
 ایشان منتشر شود و سکه و نفاذ امر در بلاد ممالک ایشان جاری تر
 گردد هزاران در هزار آدمی را در مهالک صعب انداخته اند و در
 حصار گیرها تلف شدن مسلمانان ایشان را غم نداشته و در اقلیم
 دور دست رفته و از برای برآمدن نام جهانگیری نظر در هلاک مردم
 نکرده و عزم الملوک را کار فرموده تا مهمی که عزم کرده اند و اگر چه
 ان بر مردم سخت تر و صعب تر بود و بسی خلق دران اواره و
 ابر شده اند بر نیامده است باز نگشته اند و سالها در بر آمدن ان
 مهم مانده و ایشان را دشواری و هلاک مردم مانع نیامده است
 و من اینهمه میدانم و سالهاست که پیش من تواریخ بادشاهان
 خوانده اند و الی یومنا که بادشاه شده ام هیچ روزی نمیگذرد که هم
 بحضور تو چند ورق تواریخ نمیخوانم و تو مرا محل فرزند باشی پیش
 من رایهای ملکی بر طریق میزنی که گوی ان تو میداننی و من

رنتهتنبور لشکر کشید و دران ایام خانخانان پسر مهتر سلطان جلال الدین
 نقل کرده بود و سلطان ارکلیخان پسر میانکی را چتر داد و در
 کیلوگری او را نایب غیبت فرمود و خود جانب رنتهتنبور نهضت
 کرد و رفتن جهابن را بگرفت و بتخانه های ایشان را خراب
 کردند و بتان را بشکستند و موختند و ولایت جهابن و مالوه را نهب
 و تاراج کردند و غنایم بسیار گرفتند و لشکرها بیاسود و رای رنتهتنبور
 بارلوتان و مقدمان و معروفان و زن و بچه ایشان حصارى شد و
 سلطان خواست تا رنتهتنبور را بگیرد و محصر کند فرمود تا مغربها
 مرتب کنند و سبابها و گرگچها برارند و در استعداد حصار
 گیری مشغول شوند و هم درین ساختگی بودند که سلطان از جهابن
 سوار شد و در رنتهتنبور آمد و حصار را در نظر آورد و بسیار فکر کرد و
 در اخران روز باز در جهابن رفت و دویم روز ان ارکان دولت و حران
 لشکر را بطلید و فرمود که من میخواستم تاحصار را محصر کنم و لشکر
 دیگر را بطلبم و هشم از ولایت هندوستان بیارم دیروز چون حصار
 را در نظر آوردم فکری درست کردم دیدم که این حصار دست نمی
 آید تا چندین مسلمانان در گرفتن این حصار کشته نمیشوند و به ثمن
 ده همچنین حصار خود را فدا نمیکند و در ته سبابها و بر آوردن
 پاشیب و بستر گرگچ و بر رفتن حصار کشته نمیشوند و من ده
 همپو این حصار را در مقابله یلگ تار موی مسلمانان و زان فدا دارم و ان غنایم
 و اسباب و اموال در دنیا مرا چه کار آید که بعد کشانیدن چندین
 مسلمانان در دست من افتد و ان لحظه که زنان بیوه گشته و اطفال
 یتیم شده کشتگان بیایند و پیش من بایستند هر چه من درین حصار

سلطان با زبان خود با او مباحثه کرد و دران جمع شیخ ابو بکر طرمی
 حیدری با جمع حیدریان دیگر حاضر بود سلطان روی طرف
 ایشان کرد و گفت که ای درویشان انصاف می ازین موله بستانید
 بحری نام حیدری بیباک شده بر سیدی در آمد و چند انتره بزد
 و بجوال درز او را مجروح کرد و ار کلنخان از بالای کوشک طرف
 پیلانان اشارت کرد و پیل بر سیدی براند و سیدی را بکشتند
 و انچنان بادشاهی حلیمی طاقت امتناع کنکاج نیاورد حکمی بکرد
 و حرمت صورت درویشی و هیت درویشان محافظت ننمود و منکه
 مولف ام یاد دارم که روز قتل سیدی موله بادی سیه بر خاست
 که عالم تاریک شد و بعد قتل سیدی موله ملک جلالی در قنور
 گرفت که بزرگان گفته اند درویش کشتن شوم باشد و هیچ بادشاهی
 را نیکو نیامده است و هم دران نزدیکی که موله کشته شد اصحاب
 باران شد و در دهایی قحط افتاد و غله بیک چیتل سیری رسید
 و در زمین موالک قطره باران نچکید هندوان انزمین یا زن و بچه
 در دهلی می آمدند و بست گان و سی گان یک جامی شدند و از
 گرسنگی خود را در آب جون می انداختند و غرق می شدند و از
 سلطان و امراء و فقرا و مساکین صدقات بر سیل روز مره می
 یافتند و از صدقات اغنیا خلق زبره قحط گذرانیده و در سال دریم
 باران ها مشیع چندان بارید که انچنان باران ها مردم کمتر بدید دارد

وامدم باز در بیان بقیه اخبار و اثار عهد جلالی

که در شهر سنة تسع و ثمانین و ستمائة سلطان جلال الدین جانب

بر حسب جمیعت ایشان قسمت شود و شخصی از معاوی
 ییکاران دران کنگاج یار بود از ایشان بگشت و کیفیت نغذ انگیزی
 بمع سلطان جلال الدین رسانید سیدی را و هر همه متهمان را بگرفتند و
 پیش سلطان آوردند و هر چند سلطان صورت حال ایشان تتبع کرد هر
 همه بیک زبان منکر شدند و دران ایام رسم نبود که منکر را بلب
 و چوب اقرار کنند بر د ب حکم شد و سلطان را و خلق را از کنگاج
 ایشان روشن گشت و لیکن چون هر همه بانکار پیش آمدند و در انکار
 حکمی برایشان نمیتوانستند که بکنند در صحرای بهار پور اتش بس
 بلند و سهنک با فروختند و سلطان با خانان و ملوک انجا آمد
 و کوشک خاص نصب کردند در انجا نشست و جمله صدور اکابر و
 علما و مشائخ شهر را انجا آوردند و محضر ساختند و دران صحرا
 خواص و عوام شهر گرد آمدند و انبوهی بس شگرف شد سلطان
 فرمود که متهمان را در اتش درازند تا صدق از کذب روشن شود و درین
 معنی از علما فتوی طلبید علماء متدین بیک زبان گفتند که د ب
 مشروع نیست و اتش سوزنده است و خاصیت چیزیکه سوختن بود
 محل صدق و کذب نتواند بود و انکه از حال نغذ ایشان اخبار میکند
 يك کس است و گواهی یک شخص در چنین جرمی در شرع
 مسموع نیست و اخر سلطان ترک د ب کرد قاضی جلال را که سر
 جمله نغذ شده بود در بداون فرستاد و قضاء بداون او را داد و
 خان زادگان و مالکزادگان را در اطراف جلا کرد و املاک ایشان بکشید و
 کوتوال برنچتن و هتدا پایک را که بکشتن سلطان متکفل شده بودند
 سیاست فرمود و سیدی موله را بسته پیش کوشک سلطان آوردند

بود میدی بر حسب خواست دل خرچ ها بی صرفه میکرد و آمد
و شد برادر او بسیار شده بود و در عهد جلای بیشتر ازان شد و
خانخان پسر مهتر سلطان جلال الدین معتقد و مخلص و پسر خوانده
میدی شد و امرا و کار داران او بخدمت میدی بیشتر آمد و شد
میکردند و قاضی جلال کاشانی که بحسب بزرگ قاضی بود و
لیکن فتنه انگیز بود او را بامیدی محبت شد و دوکان و سه گان
شب در خانقہ میدی بماندی و در خلوتها میان ایشان محاوره
شدی و مولا زادگان بلبنی که فرزندان ملوک و امرا بودند و در
عهد جلای بی نوا و محجور و بی اقطاع و حشم مانده و کوتوال
برنج تن و هتیا پایک که از زمره بیباکان و پهلوانان بودند و در عهد
بلبنی یگان لك چیتل نان داشتند و در عهد جلای بی نان
شده و بعضی اکابر معزول در خانقہ میدی آمد و شد بسیار
میکردند و شبها می خفتند و ازو چیزی می یانند و خلق را گمان
می افتاد که رفتن مردمان برادر او بطریق تبرک است و آخر
چنان معلوم شد که قاضی جلال کاشانی و خان زادگان و ملکزادگان
بلبنی و کوتوال برنجتن و هتیا پایک شبها پیش سیدی می
نشینند و کنکاج میکنند و فتنه میخواستند پیدا آرند و کوتوال برنجتن
و هتیا پایک متکفل شده که روز جمعه بر وقت سواری سلطان جلال الدین
طریق فدائیان بیایند و بدو اکفت رسانند و درین فتنه انگیزی میدی
را میخواستند خلیفه سازند و دختر سلطان ناصر الدین در حباله
سیدی در آرند و قاضی جلال قاضی خان شود و ملتان اقطاع یابد
و شلغهای در مرا و اقطاعات میان خان زادگان و ملکزادگان بلبنی

و صد گان و در یستگان من نبات خریدی و پیش در خانقه از انبوه ها
شدی و دیهی و اندراری و انعامی نداشت و فتوحی نستی و
بنواتر میگفتندی که بهای اشیای و آنچه کسی را میدهد فروشنده و
معطی را میگوید برو و زیران مذگ و یا زیران خشت چندین تنگه
نقره است بستان همچنان میکردند و در طاق و یا در زیر سنگ و
خشت همچنین تنگه و زرو نقره می یافتند که گویی این زمان از
دار الضرب آورده اند و از یونه کشیده و منکه مولف ام در عهد جلای
پدرم نایب ارکیخان بود و خانه در کیلو گهری بس بلند و رفیع
برآورده من از آنجا با استادان و رفیقان بزیارت سیدی موله می آمدم
و او را زیارت کرده ام و هم لقمه شده ام و در در سیدی موله هجوم خلق
شده بود و آمد و شد امرا و اکابر و معارف بیشتر روی نموده و هم
چنین شنیده بودم که آنچه سیدی موله در دهلی میامد در اجوده
بر شیخ فرید رفت و دو سه روزی نزدیک خدمت او شده روزی
شیخ فرید در محاوره از سر حال با او گفت که سیدی در دهلی
می روی و میخواهی دری بکشائی و باز نام پیدا اری تودانی هر چه
دران صواب و صلاح خود بینی هم چنان بکنی اما یک وصیت من
نگهداری با ملوک و امرا اختلاط نکنی و آمد شد ایشان را در خانه
خود از مهلکات تصور کنی که هر درویشی که در اختلاط با ملوک و امرا
بکشد عاقبت او وخیم گردد و سیدی را اخراجات بی صرفه کردن
و ده گان و پنچگان هزار تنگه مردمان معتبر را دادن و در اختلاط آمد و
شد امرا و ملوک کشادن در عهد سلطان بلبن که امور ملکی
بامتقاصت پذیرفته میسر نشد و در عهد معزی بی خبری و غفلت

سلطان علاء الدین را که با ولی نعمت خود ان کرد که هیچ جهودی و زندیقی نکند مالها بر تخت جهانداري متمکن و کامگار داشت و خواص و عوام بلاد ممالک را از تجربه کفایت و از تاثیرات خوبی بد او اب در جگر کسی نماند و با چندان مکارم اخلاق سلطان جلال الدین و وفور حلم و کرم در عهد جلایی ان حادثه افتاد که میدی موله را زیر پای پیل انداختند و بعد از کشتن او خاندان جلایی ابتزو پریشان شد و ماجرای کشتن سیدی موله بر این جمله بوده است که سیدی موله درویشی بود از ولایت ملک بالا در اول عهد سلطان بلبن در شهر آمده بود و بر العجب طریقهها داشت در انفاق و اطعام بے نظیر بود و لیکن در مسجد جمعه به نماز جمعه نیامدی و اگرچه نماز گذاردی اما شرایط جماعت چنانچه بزرگان دین محافظت نمایند بجا نیامدی و مجاهدت و ریاضت بصیاد داشت و جامه و چادر پوشیدی و نان برنج با نانخورشی سهل خوردی و زنی و کنیزکی و خدمت کاری نداشت و گرد استیفاء هیچ شهوتی نگشتی و از هیچ انزیده چیزی نستی و چندان خرج کردی که مردمان را حیرت بار آوردی و بیشتري خلق گفتی که سیدی موله علم سیمیا دارد و در پیش صحرای دروازه خود خانقاهی بس با بوش عمارت کرده بعد و هزارها دران صرف کرده و دران خانقه طعام بصیاد کردی و مسافران بر و بحر در خانقه افرود آمدندی و در وقت مایده میکشیدند انچنان مائده با نعمت های گوناگون خان و ملوک را میسر نشود و دران خانقه جمیعتها کردی و دوکان هزارگان من میدی و پانصد کان مسلوخ و دویستگان و سی صدگان من شکر تری

تاهری مکابره گری و کژ گیری و خود کامی و خود رائی که او را از
 احکام شریعت و معاملات خبری و علمی نبود در خواهند ماند و
 عاجز و بی چاره و بینوا و مفلس خواهند گشت و انگاه که بدست
 پادشاهی فرعون صفنی و بیدایی خود کامی و اعوان و انصار ظلمه
 و اعونه او در مانند و ملک و سباب به باد دهند و امن و بیغمی را
 کم کنند از سلطان جلال الدین و کار گذاران و کار کنان او یاه خواهند
 نوزد و هم ایشان از تجربه خویش گفتندی که روزگار غدار نا کس
 پرور هم این چنین پادشاه حلیم و کریم و این چنین فرمان زوایان
 و کار گذاران مهربان و خدا قوس بر مر بندگان خدا نتواند
 دید و روزگار از رسم و عادت جفا کاری و اشراف ازاری و ایذا
 و ایلام احرار و دشمن داری هنرمندان و درون پروری و سفته نوازی
 از قدیم الیام باز است و فلک از دل و جان یار پادشاهی باشد و
 بر تخت پادشاهی الو الامری را پمندی که ناقص و معیوب و مغله
 نواز و درون پرور و ظلم مزاج و بد خو و کژ گیر بود و در عهد او همه
 جفا و ایذا و اتلاف به بزرگان و بزرگ زادگان رسد و کرما و استخیا و
 اشراف و احرار را که بر ضد مزاج فلک انداز خوی بد و طبیعت
 کژ و جهل و جهالت و تغندی و ژفت مزاجی این پادشاه درماندگیها
 و آوارها و بی نوائیها و عجزها پیش آمد و چند ماه معدود از سخن
 این بزرگان دین و دولت نگذشت که فلک فاحشه نواز و روزگار مابون
 پرور پادشاهی همچو سلطان جلال الدین را که از اب حیات سرشته
 بود و از باغ مسلمانی و معاملات رسته از سلطان علاء الدین کژگیر
 و کج مزاج که مر بی او بود روزه دار اهلانا و اجهارا بکشایند و

درین عهد چیزی را بجای و رونقی نمی نماید و از مشاهده سرب
 ده بچگان گمنام و از سرور و نعمت دون زادگان بد نام خون در تن اکابر
 و اشراف نمی جوشد و از کامرانی زوالگان مجهول النصب و از فرمان
 روائی لا یفلحان مردود الحصب کریم زادگان و بزرگ زادگان در
 طشت خون نمیباشند و بد دربان و بد مذهبان فلسفیان و بد اعتقادان
 را درین عهد در هیچ دری مدخلی نیست نمی دهد و حامدان
 را از زوال نعمت منعمان کار نمی کشاید و دعت و پای ظلم و
 ظلمه به تیغ انصاف و دشنه عدل بریده شده است و هر کس مال
 و اسباب بی هراس بیرون می تواند آورد و بر خورداری میتواند
 گرفت و درهای سعایت و بر اندازگری بکلی معدود گشته و من
 هم از آن بزرگان می شنیدم که بارها بطریق نالاش و انعوس در
 مجلس پدرم گفتندی که ما می بینم و می شنوم که مردمان از
 ناحیامی و انبارگی و غفلت و بیخبری قدر اینچنین عهدی مبارک
 و میمون و سلامت و با عافیت نمیدانند و شکر این چنین نعمت
 که باری تعالی الوالمری هداترس و مسلمان بر مرایشان امر گردانیده
 است نمیگویند و بلکه از کافر نعمتی و نا سپاسی سلطان جلال الدین
 را دعاء بقا نمیکنند خود رویان سایه پرور که از نعمت و سرور بحیار
 و امن و امان بیحد کز و کور شده میگویند که پادشاهی را باخلچیان
 نسبتی نیست و سلطان جلال الدین طرق و طرایق جهاندار می
 نمیداند و صد تعیب پادشاه را میکند و صد نام کار داران او میهند
 نه بس روز کار بگذرد که این نا حق شناسان نا مپاس و از شومست
 ایشان تمامی اهالی بلاد ممالک بدست امر و امارات جابری

از در من محروم باز میگرددند از آنکه زنده کریم و خلف کرامم مردن را ازین روز هزار بار بهتر میدانم و نه چیزی دارم و نه از کسی وام می یابم و شب و روز در حسرت آنکه ایثاری کنم و درم و دیفاری دهم میگذرم و می میرم و اگر در تالیف این تاریخ منفعتی دیگر بمن نمیرسد باری ذکر کریمانی که کرم و بذل ایشان از پدر و جد خود شنیده ام و بعضی را بچشم خود دیده درین تاریخ آورده ام و از یاد کرما و ذکر کرما تسکینی و تسلیی در باطن شکسته خراب گشته خود احساس میکنم و مرده از نام ایشان زنده میشوم و من که مولف تاریخ فیروز شاهي ام در عهد جلالي قران تمام کرده بودم و از مفردات گذشته و خط اموخته از خدا ترمان و دانایان که بر پدرم موبد الملک امد و شد داشتند شنیده بودم که در مجلس مختلف پیش پدر من بگفتندی که عهد جلالي از نوادر عهد است و چگونه عهدیست که مکابره و مصادره و دزد مال و اسباب دیگران بازیدن و در املاک و اوقاف مردمان دست زدن و در میراث گذشتگان و در فخایر و دقایق ایشان نظر انداختن و به لبت و چوب و بند و زنجیر از مسلمانان مال ستدن اصلا مشاهده نمیشود و از فرماندهان این عهد نا مشروع گفتن و کردن از معایب بزرگ می نماید و از ظلم و تعدی پادشاه و نایبان عهد و نصب کردگان پادشاه امان عام در باطن های خواص و عوام رسته است و در پادشاه جز حلم و خدا ترسی و در اعوان و انصار ملک جز علم و عقل و کرم و شفقت و بر احکام شریعت و معاملات کار کردن چیزی دیگر معاینه نمی گردد و لیام و احوال و کم اصلا و جلایان و بازاریان و ناکس و نا کس بیچکان را

طائفه هنرمندان که در چنین دارالملک مشهور و معروف بودی
اراسته و پیراسته نمودی و هر دو برادر قدر و قیمت احرار و اشراف
و عزت و نفاست هنرنیکو دانستندی و به مهتری و سروری سالها
نامور شده بودند ملک نصرت مباح که از سماحت و لطافت و
ظرافت و شیرینی سخن و ملکی و ملکزادگی و پرورش معارف و
نازکشی هنرمندان ارایش ملک جلای بود و او را از بسیاری جود و
گذرت بذل ثانی علاء کشلیخان گفتندی و در هر مجلس که نشستنی
از شیرینی کلام او و لطافت حرکات و سکانت او حاضران مجلس
نتوانستندی که چشم از جانب او بردارند و جای دیگر نگرند و
عامة مطربان و اهل طرب شهر و اطراف ملازم در او بودندنی و هر که
ازان ملک و ملکزاده که معدن کرم و منبع جود بود چیزی بخواستی
و حاجتی عرض کردی که اگر صد حیل و چاره درمیان بایستی آورد
و بهر سودی و ربائی که وام بدست آمدی بدان سایل و حاجتمند
بدادی و هیچ روزی برو دشوار تر از آن نگذشتی که در آن روز اعطا و
ایثار او بخلاق نرسیدی و اینک سایل و حاجتمندان با شکوه هر که
هست از در او بقعرض باز گردد کمتر بودی و با آنکه شغل سر
دیوانداری و انقطاع کانون و جوابه و هفت صد سوار داشت دائم
مدیون بودی و متقاضیان وام از در او دور نه شدندنی و در هر مجلسی
که او مهمان شدی و دست در قمار زدنی باران تنگ و چیتل بر سر
مطربان و غزل خوانان و شاهدان بباریدنی و من آن کریم ابن الکریم
ابن الکریم را دیده بودم و در خانه پدر من بارها مهمان شده بود و
اگر چه من درین ایام سخت در مانده و عاجز شده ام و خواهند گل

نظر نیکو داشتی و هم شطرنج خوب باخنی و هم همتی بس عالی داشت و شبی ندیمان و مطربان مجلس سلطان را مهمان طلبید یک لک تنگه انعام داد و دیوخت و مده صد کس را کلاه و صد اسپ تنگ بخت ببخشید و از جهت آنکه فضائل ذاتی بسیار داشت مکنّت و حشمت او در نیابت باربکی از مکنّت و حشمت باربکان تجاوز کرده بود و بزرگ منشی او اندازه تحریر نیست و تلمی در سرای جلایی بر بخت اشارت او شده بود ملک تاج الدین کوچی و برادر او ملک فخر الدین کوچی که از بقایای ملوک بزرگمنش تا عصر جلایی مانده بودند و باشغال خطیر و اقطاع بزرگ اراسته گفته و ملک تاج الدین مذکور که در مهتری و سروری و لطافت و ظرافت نظیر خود نداشت گوئی فلک قبای ملکی و سروری بر قد او دوخته بود و هر چه در اوصاف ملوک کبار از بزم و رزم آرای و ادبی شناختن و هنر پروری و سایر مهتری و سروری دیده اند و خوانده اند باری تعالی او را بدان اراسته بود و معدن کرم و منبع لطف و جهان لطافت و عالم ظرافت انریده شده و در عصر جلایی اوده اقطاع داشت و ملک فخر الدین برادر او داد بک حضرت و جلیس و رای زن درگاه جلایی بود و هر دو برادر ملک و ملکزاده بودند و داد ملکی و بزرگی میدادند و انچنان ملکانی که هم بسخاوت و هم بشجاعت و هم برای ملکی و هم بطریق و طریق سروری اراسته و پدراسته باشند بعد از ایشان دیگری در نظر نیامده و آن هر دو برادران ملکانی بودند که از شرف و بزرگی ایشان اکابر و معارف شهر به پیوستن و متعلق شدن بد ایشان مفاخرت کردند و در مرای ایشان از هر

نایب وزیر مولانا جلال الدین بهکری محتوفی ممالک که هر یک از ملوک مذکور در صدر فرماندهی و مسند اشغال خطیر متمکن بودند و در زمانیکه در دواوین امارت نشینندی بوقت حکم و غیر حکم سخن نا مشروع از زبان ایشان بیرون نیامدی و در عهد ان بادشاه مجال نبود که فرماندهان بمکابره گری با خلق معاملات ورزند و اگر کسی غیر احکام شریعت و معاملات با مردم ان زمانه پیش امده ان کس مطعون شدی و لا اعتبار گشتی و چند ملک در عهد جلای باوصاف جمیل و حمید و شیم بزرگی و علو همت و شرف ذات موصوف بودند یکی ازان ملکان ملک قطب الدین علوی بود که نایب ملک شده بود همتی بس عالی و کرمی بس وافر داشت و با مردمان باخلاق زندگانی می ورزید که در چنان جاهی بچنان اخلاق معامله ورزیدن کسی را میسر نبود و از علو همتی که بدان مجبول بود در چنان ایام که زر و نقره بر مردمان کمتر بودی دولتک تنگه در کار خیر پسر بزرگ خرج کرد و در روز عقد صد اسپ تنگ بحت بداد و هزار نفر را قبا و کلاه پوشانید و تمامی مصر او در مباشرت خیرات و مبرات صرف شده دویم ملکی از نوادر ملوک عصر جلای ملک احمد چپ نایب امیر حاجب بود در رای صواب ملکی و اندیشه راست امور جهانبانی نظیر خود نداشت و آنچه در مصالح ملکی باید و شاید پرداخت امور جهانبانی همچنان واجب و لازم نماید در خاطر جهان نمایی او جلوه میکرد و در هنر فروسیت و سختی کمان و درستی تیر ضرب المثل ان عصر شده بود و در دیوان خاقانی شعوری داشت و از تواریخ سلاطین باخبر بود و هم

و مزاج نفیس بود بر خور داری گرفتم و درین ایام که پیر و کوز و جائی
مانده و بی نوا و بیچاره شدم جز حسرت نمیخورم و جز حسرت نمی‌درم
بارها این ابیات بر حسب مشاهده روزگار خود میخوانم • ابیات +

نه کافر نه مسلمان نه دل بدست نه دینم
خدای بر دل من دارد اگهی که چنیدم
نه راسخ به امیدي نه واثق بنجاتي
هزار جائی خلل یانت امت راه یقینم
کجا روم چکنم حال خویشتن بکه گویم
نه رائی رفتن دارم نه روی آنکه نشینم
مثال سینه مور است شرق و غرب جهانم
بسان حلقه تنگست آسمان و زمینم
مگر خدای کشاید دری ز رحمت خویشم
که سخت عاجز و بیچاره و غمین و حزینم

ابزارم در بیان مکارم اخلاق سلطان جلال الدین که آنچه در وصف
مجلس بے بدل او نوشتم برهانی قاطع و دلیلی واضح است بر لطانت
طبع و مکارم اخلاق و حسن معاشرت و لطائف و فضایل ذاتی او
غفر الله له ما تقدم من ذنبه و ما تاخرو در عصر جلالی که مجمع اکابر
و نو فنون عالم بود چند ملک معلوم اراسته بودند چنانکه ملک
قطب الدین علوی و ملک تاج الدین کهرامی و ملک مرید
جاجرمی و ملک سعد الدین امیر بحر و خواجه جلال الدین امیر چره

امپیر خسرو که ملک الندماء مجلس سلطان بود هر روز در وصف جمال ساده پسران ماهر و در حسن و کرشمه امردان چهار ابرو و در دل ربودن نوخطان شکاری انداز و در جان نوازی دلربایان مایه ناز غزلهای تازه و تراروی و در حالت نوشاقوش زدن ساقیان و رقت گفتن و تندی کردن امردان و سرود گفتن و ناز کردن مهوشان و پا کوفتن و اشکنه کردن سیمین بران غزلهای امپیر خسرو بخواندندی و در چنبن مجلسی که در مجلس دنیا نتوان گفت و نتوان دانست بیدهن جان یافتندی و اشفتگان از سر زنده شدند و خوب طبعان بهشت برین مشاهده کردند و نازک مزاجان از سر جان و جهان نخواستندی و در آن مجلس که حوران را بر در نشانند و پریان را خاکروبی فرمایند هر که نه مست شود بی خیر بود و هر که نه دیوانه گردد سنگ و سنگدل باشد و من پیر گمراه که در تیه نا کامی متحیر گشته ام و نقمی و دمی مانده در زمانیکه وصف مجلس مذکور مینوشتم خواستم که بیدان جوانان جان نواز و آن مه پیکران مایه ناز که بعضی از ایشان را و ناز و کرشمه ایشان را دیده بودم و سرود ایشان شنیده و پا کوفتن ایشان مشاهده کرده زنار به بندم و تیکه برهمنان در پیشانی لغت خود کشم و روی خود را سیاه کنم و در تعزیت و مصیبت آن شاهان جهان حسن و آن افتابان آسمان خوبی در کوچه و بازار انتم و نصیحت و رسوا شوم و بعد شصت سال از فقدان ایشان نوحه کنان و جامه دران و سر و ریش کنان بروم و در زیر پای گور ایشان جان دهم و ای بر من و صد هزار وای بر من که نه در کار دینی رسیدم و نه از دنیا چنانچه باید و شاید و از روی طبع لطیف

کلام و دانش سخن نظیر خود نداشتند و در رزم و بزم یگانه روزگار بودند و ندیمان مجلس سلطان تاج الدین عراقی و امیر خسرو و مرید جاجرمی و پسر ایبک دعاگو و مرید دیوانه و صدر عالی و امیر ارسلان کلاهی و اختیار باغ و تاج خطیب که در انشاء سخن و دانش سخن و علم تاریخ و ادب ملوک مثل ایشان دیگری نبود بودند و غزل خوانان مجلس سلطان امیر خاصه و حمید راجه بودند و هر روز امیر خسرو در آن مجلس غزلهای نو آوردی و سلطان شیفته غزلهای امیر خسرو شده بود و امیر خسرو را انعام بسیار دادی و ساقیان مجلس سلطان پسران هیبت خان و نظام خریطه دار و یلدز سر هاتی بودند و جمالی و حسنی و کرشمه داشتند که هر زاهدی و عابدی که نظر در روی ایشان کردی زنار در میان بستی و مصلا را بوریای خمار خانه ساختی و بسوی خماران برکشیدی و در عشق ان بی بدان توبه شکن فصاحت و رسوا شدی و از مطربان مجلس سلطان محمد مننه چنگی چنگ زدنی و فتوحا و دختر فقاعی و نصرت خاتون سرزد گفتندی که از آواز ساده و فادای ایشان مرغ از هوا فرود آمدی و هوش از سامعان برفتی دلها بطپیدی و جانها در هزارهز شدی و دختر خاصه نصرت بی بی و مهرافروز که از نهایت حسن و غایت نعل شک در هر جانبیکه میدیدند و هر کرشمه که میکردند و هر غمزه که می زدند کان نمک میریختند در مجلس سلطان پاگوشتندی و هر که پا کوفتن و کرشمه و ناز کردن ایشان بدیدی خواستی که جان خود را بر سر ایشان نثار کنی و تازید چشم از زیر پای ایشان بر ندارد و مجلس سلطان مجلسی بود که انچنان جز بخواب نتوان دید و

خسرو از مقریان درگاه او شد و شغل مصحف داری فرمود و جامه
 که ملوک کبار یافتندی امیر خسرو هم چنان جامه با کمر بند میپید
 یافتی و ملک سعد الدین منطقی را که در مجلس شکرستانی بود از
 جامه پلاس قلندری بیرون آورده در خیل امراء گردانید و نیابت
 قریبگی و طبیل و علم و اقطاع داد و از لطافت طبع و حسن خلق
 و دل مصفاة سلطان جلال الدین بود که مجلس عیش چنان بحرِ یغان
 بی بدل و ندیمان بی نظیر و ماقیان سرو قد و خوبان میمیزن بذاگوش
 مطربان جان نواز می ارستند که آن چنان مگردر بهشت توان دید
 و از نهایت حسن خلق و لطف طبع سلطان در مجلس شراب
 ترک نخوت بادشاهی دادی و حرّیغان را فرمودی تا جامه‌ها در
 سرافرود آرند و موزه‌ها بکشند و بارانیدها بپوشند و بخاطر جمع به نشینند
 و حرّیغان مجلس با یکدیگر بی دهشت و هراس آمده و لطیفه گفتندی
 و سلطان با بعضی حرّیغان نرد و شطرنج باختی و حرّیغان در بازی
 با سلطان محابا نکردندی و منادمت را کار نفرموددی و از تغیر
 مزاج سلطان چه در مجلس و چه در غیر مجلس ایمن بودندی
 و خوف و هراس بستن و کشتن نه حرّیغان را نه جز حرّیغان دیگر را
 اصلاً در میان نبودی و حرّیغان مجلس سلطان ملک تاج الدین کرچی
 و ملک اعز الدین غوری و ملک قنبر و ملک نصرت صباح و ملک
 احمد چپ و ملک کمال الدین ابو المعالی و ملک نصیر الدین کهرامی
 و ملک سعد الدین منطقی بودند و مثل و مانند ملوک مذکور که
 هر یک در ظرافت و اطانت طاق بودند در مجلس سلطان شراب
 خوردندی و هر یکی در مجلس ارانی و لطیفه گوئی و شیرینی

فی سبیل خوانند و سلطان جلال الدین چون فصل بشنید دریامست
 که ملکه جهان درین باب ایشان را پیغام کرده است سلطان
 چشم پر اب کرد و صدور را گفت که من با مادر محمود اعنی ملکه
 جهان گفته بودم که درین باب برایشان پیغام فرستد تا شما درین
 معنی از من التماس کنید و بعد ان همدران سه چهار روز اندیشه
 کردم مرا یکه نیامد که من وقتی در عمر خویش بی شایسته طمع می
 و طلب صیتی الله و فی الله تیغی زده ام و تیر طرف دشمنان
 خدا فرستاده و جهادی از برای خدا کرده و ازین ارز که کرده بودم
 همدران ایام متاسف شدم و پشیمان گشتم که من هر مقاتله که باهمل
 کرده ام از برای صیت و خود نمائی کرده ام و مطلوب من دران
 ناموری بوده فاما چنانچه بجهت اعلاء کلمه حق جهاد کند و تمنای
 شهادت متضمنی ان بود همچنان جهاد نکرده ام و هر چند صدور شهر
 درین باب پیش سلطان جهاد کردند و مبالغت نمودند سلطان روا
 نداشت که او را در خطبه ها امجاهد فی سبیل الله خواندند و صدق
 معاملات ظاهر و باطن سلطان هم ازین معنی روشن میشود و سلطان
 جلال الدینی بادشاهی هنر شناس و هنر پرور بود و طبع موزون داشت
 و توانستی که دو بیستی و غزالی بگوید و کدام برهان بر لطافت طبع و
 شناخت هنر از ان روشن تر بود که امیر خسرو که سر دفتر شعری اولی
 و آخرین بود همدران ایام که سلطان جلال الدینی عرض ممالک شده بود
 بفواخت و بصد نوازش و عزت داشت بر خور برد و هزار و دویست
 تنکه مواجب پدر امیر خسرو بود بر امیر خسرو مقرر فرموده
 و اسب و جامه و انعام خاصه خود داد و چون بیادشاهی رسید امیر

را در ملام پیش تخت بگذارند از استماع ماجراء مذکور اکبر و معارف دهلی سلطان را دعا کردند و حکایت عفو بر روی روزگار باقی ماند و بابت نوشتن تاریخ شده دیگر از مشاهیر معاملات صدق سلطان جلال الدین اینست که سلطان را در ایام بادشاهی در خاطر بگذشت که بامغل سالها جهاد کرده ام اگر مرا در خطبه های روز جمعه *المجاهد فی سبیل الله* بخوانند بر محل بود و سلطان با ملکه جهان مادر فرزندان گفت که چون قصات و صدور شهر تهنیت کار خیری و مبارکبادی بادشاهی پیش در حرم بیایند تو بر ایشان پیغام فرستی تا ایشان از ما درخواست کنند که مرا در خطبه ها *المجاهد فی سبیل الله* خوانند و به قضا الله تعالی همداران نزدیکی کار خیر قدرخان با دختر سلطان معزالدین اتفاق افتاد و صدور و بزرگان حضرت بمبارکباد کار خیر شاهزاده پیش در حرم آمدند و شرط تهنیت بجای آوردند ملکه جهان چنانچه سلطان او را بر راه کرده بود بر صدور دهلی پیغام فرستاد که شما از سلطان التماس کنید تا فرماید که او را در خطبه *المجاهد فی سبیل الله* خوانند صدور شهر پیغام ملکه جهان را به پندند و گفتند که در همه وجوه واجب و لازم می آید که اینچنین بادشاهی را که سالها با مغل تیغ زده است در خطبه *المجاهد فی سبیل الله* خوانند و چون صدور اکبر شهر در غره ماه بمبارکباد سلطان آمدند و شرف دست بوش دریافتند قاضی فخرالدین ناقله که علامه عصر خویش بود عرضداشتی متضمن مطلوب و مناسب مقصود سلطان بر صدور و اکبر حاضر آمده فصلی مشیع بخواند و از زبان حاضران التماس کرد که سلطان و در روز جمعه بلائی مذهب *المجاهد*

سراج الدین ساری را معلوم شد که سلطان جلال الدین در بوند انتقام شده است بترسید و ترک سامانه داد و بطرفی دیگر رفت و هم دران ایام که سلطان جلال الدین ذایب سامانه و مقطع کتهل بود دیبی از دیه‌های مژده‌اران کتهل نهیب کرد و در اوان زد و گیر و نهیب مژده‌اری باسلطان به تیغ درآمد و بر روی سلطان دو زخم تیغ انداخت چنانکه تا آخر عمر اثر زخم آن تیغ بر روی سلطان نموده شدی و چون سلطان جلال الدین پادشاه شد و سالی از پادشاهی او برآمد آن مولانا سراج الدین ساری و ابن مژده‌ار کتهل جانهای خود وداع آخرت کردند و داد ستندی که باخلق داشتند آخر رسانیدند و بر نیت کشانیدن خود پیش داخل آمدند و رشته‌ها در گردن خود انداخته پیش دربار ایستاده شدند سلطان جلال الدین را از کیفیت آمدن و منتظر سیامت استادن ایشان خبر کردند سلطان در زمان هر دو کس را پیش خود طلبید و در پیش مولانا سراج الدین ساری ایستاده شد و او را در کنار گرفت و جامه انعام فرمود و در خیل ندیمان خاص گردانید و دیه او را مسلم داشت و دهی دیگر بوجه انعام بالان ضم کرد و فرمود تا مثال هر دو دیه در زمان بنویسند و بدست الاغ بر فرزندان او در سامانه فریستند مژده‌ار مجرم را پیش خود طلبید و بفراخت و جامه و اسب انعام داد و باحاضران مجلس گفت که در عمر خود چه در حروب و چه در نهوب با چندین کسان تیغ کردم این چنین مرد که ابن مژده‌ار است دیگر را ندیده ام و آن مژده‌ار را یک لک چیتل مواجب تعیین کرد و فرمود تا او در اهتمام ملک خورم وکیل در باشد و با یاران معارف ملک خورم این مژده‌ار

هیچ یکی را از برادرگان و برکشیدگان خود نه مصادره کرد و نه اقطاع کشید و نه از شغل معزول کرد و سلطان جلال الدین بگفتی که مرا شرم آید که یکی را اقطاعی و شغلی داده باشم و ازان خود کرده باز او را معزول کنم و اقطاع از دستانم و برنجانم و اگر ما در پیومندگان خویش بدکنم دیگری چگونه بامان اعتماد کند و ازانکه ملوک و امرا و گارداران و سایر مردمان قدر سلطان جلال الدین ندانستند و حق او و حق نعمت او نشناختند و انچنان نعمتی را شکر نگفتند بلکه بگفران نعمت او را تعییب میکردند و بد می گفتند که او جهانداری و جهانبانی کردن نمیداند حق تعالی هر همه را بدست سلطان علاء الدین و خوی زمت و مزاج درشت او گرفتار کرد که اثاران ملوک و امرا و بزرگان بر روی زمین گذاشت و از مشاهیر خلق پاکیزه سلطان جلال الدین یکی انست در ایامیکه سلطان جلال الدین هرچند در سلطان بلبن شده بود کتهل اقطاع یافت و نیابت سامانه شد و در سامانه رفت باشد که از دیوان سلطان جلال الدین در دیده مولانا سراج الدین ساوی که از شعرای معروف سامانه بود خراج پذیرفتند و بر نسبت دیه داران دیگر برو حیثی کردند و مولانا سراج الدین مذکور شعری در مدح سلطان جلال الدین گفت و هم از دیوان او پیش او استعانتی کرد مانا که سلطان جلال الدین در کار او غفلت ورزید و کارکنان خود را از ایذا می او منع نکرد مولانا سراج الدین ساوی از رنجشی که بدو رسید متالم شد خلجی نامه پرداخت و سلطان جلال الدین را دران خلجی نامه هجو کرد و در گفت او مبالغه کرد و ان خلجی نامه که به هجو سلطان جلال الدین مستحون بود هم در نیابت او بدر رسید و

ساح بسته با من در آئید به بینم که با شما من چه خواهیم کرد و شما
 با من چه خواهید کرد ای خاکساران شما مراتبه میخواهید و
 میگوئید که پادشاهی کردن نمیداند و شایان پادشاهی نیست چه
 میگوئید همین زمان بفرمائیم تا هر همه را پیش داخل برند
 ذره ذره کنند اگر پادشاهی کشتن و بستن و برانداختن است از
 من نمی آید و من هرگز نخواهم کرد منکه روزی یک سپاره قران
 بخوانم و پنج وقت نماز گذارم من گوینده لا اله الا الله محمد
 رسول الله را بگفتن کلمه بزبان و باندیشیدن تا معقولي چگونه
 کشم که در شریعت پیغمبر ما جز کشنده را و مرتد را و آنکه باوجود
 زن بازن دیگری زنا کند دیگری را کشتن نیامده است گیرم؟ که
 شما از من نترسید و از کلمات پریشان گفتن باز نمی آید از ارکلیخان
 پسر مانی من نمی ترسید و نمی دانید که او چه درشت حرفی
 است اگر آنچه شما گوئید و می اندیشید او بشنود شما را زنده نگذارد
 و صد نا کردنی با شما بکند و اگر صد بار منع کنم منع من نشنود و
 با چندین مکارم اخلاق که در سلطان جلال الدین بود رسمی و عادت
 دیگر در غایت سندیگی و زبانی داشت با ملوک و امرا و کار داران
 و برادران خود بد نگفتی و بد نکردی و هر گز ایشان را در جرایم
 ایشان لغت و چوب و بند و زنجیر و حبس نفرمودی و بر ایشان باد
 گرم وزیدن روا نداشتی و همچو مادر و پدر مهربان که فرزندان عزیز
 خود را پرورند همچنان نزدیکان خود را پروریدی و اگر بر اعوان و انصار
 و نزدیکان برنجیدی و تفت شدی ایشان را از پسر میانگی خود که
 تفت مزاج بود بترمانیدی و در عهد مامی و عصر پادشاهی خود

یافت و سلطان هم در آن حالت که شراب طلبیده میخورد و امرا را عذاب میکرد از جواب مهرامیز ملک نصرت صباح چشم پر اب کرد و انچه از آن گزافی که کار بجان داشت از ایشان عفو فرمود و نصرت صباح را پداله از دست خود میداد و حریف مجلس کرد و در باب آن امرای بدگوی بداندیش که از برای جلا و نکال پیش طلبیده بود فرمود تا ایشان را در روز بر سر اقطاع هائیکه دارند روان کنند و ایشان را فرمان رسانند که یک سال بر مراقصات خود باشند و در شهر نیایند و بارها سلطان جلال الدین با آن امراء بدگوی بداندیش که در مجلس شراب هرچه از زبان آن فخرچامان برون آمدی و در باب سلطان گفتندی فرمودی که شما در شراب خوردن ها هیچ نمیدانید که از زبان شما چه برون می آید و از زبان خویش باک نمی دارید که انچه شما در آن مجلس مرا میگوئید که بادشاهی دیگر را گفته باشید دیر بودی که سرهای شما همچون قرب و قتره بدروائیدی و اما من مردی مسلمانم و بادشاهی و جداری و قهاری نمیکنم و کشتن و برانداختن در طبیعت من زیانبرده اند و از همچون شما زنان باک هم نمیدارم شما که شکاری را در شکار نمیتوانید انداخت جز لوندی و شب و روز شراب خوردن و شاهد بازی کردن و قمار باختن و بی سروین بودن و کلمات زبان کار گفتن کاری ندارید شما را اندل و زهره کجا است که بوسن به تیغ پیش آید که من اگر تیغ بکشم در و بست نفر همچو زبانکوار پیش کرده بدوام و من بر سر میدان نفهامی ایستم شما هر همه که سخنان فضول میگوئید که همچون و همچون با سلطان در این چهل چهار باره

جلال الدین را بیک نیم شکاری تمام خواهم کرد و دیگران ازان بی
 سعادتان تیغ بردست گرفت و گفت که بدین تیغ سر سلطان جلال
 الدین را همچو خورپوزه خواهم برید و کلمات خشوعی عاقبتی دران
 روز بسیار بر زبان ایشان رفت و ان جمله مکیف و مشرح بسمع
 سلطان رسید سلطان پیش ازان هم محادثه مجلس ملوک درینباب
 بسیار می شنید و برشکنا میکرد و بروی گویندگان نمی اورد
 و دران روز که در مجلس ملک تاج الدین مبالغت بسیار رفت
 و ان همه بسلطان رسانیدند سلطان طاقت نیاورد و هر همه را پیش
 خود طلبید و در مقام استانید و باهریکی عتاب میکرد و بدرستی
 سخن میگفت و مردمان که گمان بردند تا ان امرا را چه خواهد
 کرد و باز اخر مجلس سلطان تفت شد و تیغی درپیش داشت
 ان تیغ را از میان بکشید و جانب ان امرا انداخت و گفت ای
 زنگیان مست شده در میان خود لافها میزنید و میگوئید که چنین
 تیر خواهم زد و چنین تیغ خواهم راند میان شما کدام مرد است
 که این تیغ بردست گیرد و اشکارا با من در اید اینک نشسته ام که
 می اید در و ملک نصرت صباح مردواندار که ملکی بس
 ظریف بود دران مجلس اوهم بود و کلمات نافرجام بسیار گفت
 و سلطان را جواب داد و گفت خداوند عالم میداند که مستان در
 حالت مستی ژاژها بسیار میخایند اری ما ترا که تو ما را همچو
 فرزندان می پروری نتوانیم گشت و بادشاهی دیگر از تو حلیم تر و
 کریم تر نخواهیم یافت و یا تو ما را از سبب ژاژها خائیدن و بد مستی
 ها کردن نخواهی زد همچو ما ملکان و ملکزادگان دیگر نخواهی

بنده و چاکری که حق ثابت کرده باشد ایدائی و جفائی و بی ابی
 و مدلتی روا داشتن در طبیعت سلطان جلال الدین سرشته نشده
 بود و بسیار شیر خوارگان غافل و نا حق مغانان با سپاس قدر
 مسلمانی انچهان بادشاهی نمی دانستند و از سر انباردگی و رندی
 و بوالعجبی و ناحق شناسی و کافر نعمتی هرچه بر زبانها میگذاشت
 او را میگفتند و عیب میگرفتند و از رنور حلم و کرم سلطان جلال
 الدین که ملوک و امرا و در پیروستگان خود را سیامتی و تعزیری
 و ایدائی و جفائی نکردی بعضی امرای ناخدا ترس از سر انباردگی
 و کفران نعمت در مجلس شراب از برای کشتن و دفع کردن سلطان
 جلال الدین مشورتها کردند و هرچه بر زبان ایشان آمدی
 فتمدی و انهمه به سلطان جلال الدین رسیدی گهی برشکنا دادی
 و گهی گفتی مردمان در حالت مستی گهای بسیار خورند و
 ژاژها خایند در مجلس شراب پیش من میارید و هم دران ایام
 روزی در خانه ملک تاج الدین کوچی که ملکی بس بزرگ بود
 مجلسی ساخته بودند و امرا را دران مجلس مهمان میطلبیده بود
 و چون حاضران مست شدند و شراب بر سر ایشان بررفت ملک
 تاج الدین را گفتند که لایق بادشاهی توئی سلطان نیست و بعضی
 مسندان گفتند خلجیان لایق بادشاهی نباشند و اگر خلجی لایق
 بادشاهی باشد احمد چپ است نه سلطان جلال الدین و مثل و
 مانند کلمات مذکور بسیار میگفتند و ژاژها میخائیدند و هر همه امرا
 حاضر دران مجلس با ملک تاج الدین کوچی ببادشاهی بیعت
 کردند و دران حالت یکی از مولان بی عاقبت گفت که من سلطان

و مژدمردان مطیع کردند و بی آن نفاذ امر بادشاه که مرمایه ملک دایمی است دست نمیدهد و رعب بادشاه در دل‌های رعیت منقش نمیکرد و هر دو وصف مذکور در سلطان جلال الدین نمی نماید که سلطان جلال الدین مردی است که نه خرچها بیدربخ که خلق را از آن جرت بارارد تواند کرد و انعام‌های بادشاهانه که بادشاه انعام‌ها بود فتواند داد و نه قهر و سطوت بادشاهی را کار میتواند فرمود و بارها پیش سلطان دزدان می آرند ایشان را موگند میدهند که بعد ازین دزدی نخواهم کرد رها میکند و بر سر جمع میگیرند من آدمی بسته را که پیش من می آرند نتوانم کشت فاما در جنگ خون ریزی توانم کرد مرا از کشتن آدمی دشوار اید که کی باید که طفل شیر خواره بیالاند و بیست سی سال برر بگذرد تا او مرد شود چگونه دایمی باشد که دل او نرزد و گفتندی که سلطان جلال الدین بادشاهی است که از اخراجات کارخانه‌ها تنگ می آمد و از علف دادن پیان میفرماید که مرا پیان چه کار می آید چه مرد باشد که از قوت پیان حرب کند و در وقت سلطان جلال الدین تهاگان در شهر گرفتار شدند و شخصی هم از میان تهاگان هزار و اند تهاگ را گیرانید سلطان جلال الدین یکی را از آن تهاگان نکشت و هر همه را فرمود تا در کشتی‌ها سوار کنند و فرودست برند و در سرحد لکنوتی ایشان را برند و بگذارند تا آن تهاگان بضرورت در اقلیم لکنوتی افتند و باز درین دیار نیابند و مقصود از ایراد ماجرا اینست که کشتن و برانداختن و بمصادره و مکابره زرمندان و ملک و اسباب مسلمانان سبب کردن و بروز خود را باز بر زمین دادن و یاد در باب هیچ‌ها خواهی و مخلصی و

دور دست برود و زربسیار بیدار شب و روز از مسافران و جهانپدگان
تفحص اقالیم اطراف میکرد چون سلطان جلال الدین مظفر و منصور
از بدایون باز گشت و در کیلوکهری آمد و در دعلی و کیلوکهری قبا
بستند و بعد فراغ مهم خصم که شریک ملک و وارث ملک بود سلطان
جلال الدین کار جهانداري چنان برداشت میرسانید که مورچه از
رعایای بلاد ممالک ازو ازده نمی شود و لیکن ملوک و وزرا معتبران و
اکابر و صدور عهد او از کفران نعمت میگفتند که سلطان جلال الدین
مرد جهان داری نیست و از اوسطوت و قهر بادشاهی نیدارد و او عمر
در ملکی و ذوق و راحت گذرانیده و کار او پیشه او جهاد با مغفلت
ازو محاربه و مقابله با مغلان خوب اید و اگرچه در شجاعت و صف
شکزی سهمناک است اما ماکرانی و جهانپانی کردن نمیداند و از
اعوان و انصار و کار داران و مقربان او که هر همه دانا و پخته و کار
دان و کار گذارانند ملک جلالی مضبوط شده و لیکن او این کاره نیست
و در مجلس بزرگان عصر جلالی دانا یان میگفتند در چیز که معهود
جهانداري بادشاهان شده است در سلطان جلال الدین ان هر دو
وصف نیست و هرگاه ان دو وصف درو نبود امور جهانداري ازو چگونه
بپرداخت رسد یکی ازان دو چیز که بی ان جهانداري بادشاه بصر
نرود خرچهای فاخر است و عطایای برون از قیاس است که ان در
فراهمی مملکت و استمالات امور مملکت و بسیاری اخراجات
کارخانها و سایر مصارف دیگر معهود و معتاد بادشاهی شده است
و دریم چیز که معهود ملک رانی و جهانپانی بادشاهان شده
است قهر و سطوت و میامت است که ازان مخالفان دفع می شوند

من اند ارزوی بادشاهی و تمغای قهاری و جباریست من ترک
 میگیرم او بادشاهی قبول کند و خونهای ناحق بریزد و گو من در ملتان
 میروم و چنانچه شیرخان با مغولان جهاد میکرد و جواب ایشان میگفت
 من هم چنان جهاد میخوام کرد و جواب ایشان خواهم گفت و مغل
 را نخواهم گذاشت که در ولایت مسلمانان درآید اگر بادشاهی کردن
 بی ریختن خون مسلمانان میسر نمیشود مرا طاقت خون ریختن
 نیست و هرگز نبوده است من بادشاهی ترک می ارم طاقت
 خشم خدایتعالی ندار و سلطان جلال الدین بوقت مراجعت از بدآور
 و بعد از فراغ فتنه ملک چچو سلطان علاء الدین را که برادرزاده
 و داماد و پرورده سلطان جلال الدین بود اقطاع کره داد و انجا فرستاد
 و همدان سال که ملک علاء الدین مقطع کره شد و انجا رفت بسی
 کار داران و مقربان ملک چچو که مایه ان فتنه شده بودند و سلطان
 جلال الدین ایشان را ازاد کرده چاکر سلطان علاء الدین شدند و پیش
 او در خبر کردند و هم در مال اول ان بلغکیان و مشططان در دماغ
 سلطان علاء الدین رساندند که در کره لشکر بسیار مستعد و مرتب
 میتوان کرد و ممکن است که از کره دهلی بدست آید زرمی باید
 که اگر بر ملک چچو زرمی بردی ملک دهلی بدست او آمدی
 اگر از جای زره اخر دمت آید ملک دهلی گرفتن اسان است و
 سلطان علاء الدین از زده خشو حرم سلطان جلال الدین بود که ملکه
 جهان نام داشت و نیز از زده زن خود برد و میخواست سر بصحرا
 بزند و بطرفی برود و از گفتها و شططهء باغاکیان دماغ ملک بر سر او
 بیضه کرد و هم از اول سال که کره اقطاع یافت دنبال ان شد که چائی

نیازند و بعد جواب دادن سوال احمد چپ سلطان او را گفت ای احمد سر در گریبان خود کن بیندیش که ما کیان ملکیم و ازان ما بادشاه که بود و در سالهای گذشته من و برادر منتر من ملک شهاب الدین هم در دهلی چاکری سلطان بلبن کردیم و حق نعمت او در گردن ما بسیار است چه انصاف باشد که هم ملک ایشان فرو گیریم و هم اعوان و انصار و امرا و در پیوستگان ایشان را سیاست کنیم و ای احمد نوجوانی و فریفته دولت شده و مهمل است که از عمر تو چند سال گذشته است اما پدر تو که قرابت نزدیک من بود دیده بود که این ملوک و امرا که از گردن ایشان دو شاخها فرواراندیم و در مجلس خود حریف شراب کردم در عهد سلطان بلبن چه بزرگ بوده اند و تا چه حد کرو و نداشتند و ما هر دو برادر در سرای سلطان بلبن در ارزی ان می بودم که امیر علی جامدار سلام ما را علیک گوید و بعضی ازین امرا که من ایشان را نوازشی کردم ما را در عهد سلطان بلبن و سلطان معز الدین بارها در خانهای خود مهمان طلبیده اند و ایشان از دوستی و برادری در خانهای ما مهمان آمده اند و یکجا شرابها خورده ایم و ذوقها گرفته این زمان که ایشان را بند و زنجیر کرده پیش من آوردند و خدایتعالی ما را در چنین مرتبه رسانیده چکنم از دوستی های گذشته و از مجلسهای گذشته یاد نیارم و همچو جباران و قهاران که ترس خدایتعالی از خود دور کرده باشند بفرمایم تا همه را گردن بزنند و من مردی مسلمانم و در مسلمانی بزرگ شده ام مسلمانان را نتوانم کشانید و قهاری و جباری ربی شرمی و ناخدا ترمی نتوانم کرد و هرکرا از پسران من و از شما که برادر زادگان

در ملک هندوستان رها نکردندی سلطان جلال الدین احمد چپ
 را جواب گفت که ای احمد آنچه تو گفتی من هم میدانم و سیاست
 پادشاهان در بلغاها بیش از تو دیدم و لیکن چگونگی میان مسلمانی
 پیر شده ام و خونهای مسلمانان ریختن عادت ندارم و عمر من از
 هفتاد گذشته است در پندت هیچ موحدی را بر نکرده ام و در
 پیران سال از برای بقاء ملک چند گاه که نه پس دیگران ماند و نه
 پس ما خواهد ماند حکم مسلمانی و احکام شریعت را پشت دهم -
 بفرمایم که مسلمانان را بیدریغ کردن بزنند و امروز بر طریق که هست
 بگذرد فردای قیامت جواب من نزدیک خدا تعالی چه باشد و اگر ما
 در دست ایشان می افتادیم و ایشان ما را بکشتندی و مسلمانی را پشت
 دادندی جواب قیامت از ایشان طلب شدی و از کشتن مسلمانان
 ایشان در دوزخ می رفتند و اکنون که حق تعالی ما را بر ایشان ظفر
 داد شکر ظفر اسمانی آن باشد که ما ایشان را آزاد کنم نه آنکه ایشان
 را بکشم اما آنکه تو در اصلاح ملکی سخنی می گوئی در آن هیچ شبهه
 نیست که رای جهانداري قهاران و جباران آن اقتضا کند که تو می گویی
 هیچ بلغاکی را بر روی زمین زنده نباید گذاشت و من بعد هفتاد
 سال در مسلمانی پیر شده از دین اعراض نمیتوانم کرد و خود را جزایری
 و قهاری نمیتوانم ساخت و من در باب ملوک و امراء اسیر گشته
 اندیشه کردم که چون من قصد جان ایشان نکردم و در چذین بلغاکی
 ایشانرا نکشتم ایشان هم آدمی اند و سالها میان مسلمانی گذرانیده
 از خدا و خلق شرم خواهند داشت چنین دانم که ایشان ممنون
 جانی من شوند بعد ازین قصد ملک من نکنند و بلغاکی پیدا

نداخته جانب زمینی میدیدند و سخن نمیکردند و سلطان با ایشان سخن میگفت و دل میداد و از برای تحکیم خاطر ایشان میفرمود هما حرامخوارگی نکردید بلکه حلالخوارگی کردید که جانب ولی نعمت زاده خود تیغ کشیده اید و هرچه سلطان جلال الدین در نوازش و شفقت با آن امرای امیر گشته میکرد امرای خلیج را خوش نمی آمد و باید دیگر میگفتند که سلطان بادشاهی کردن نمیداند و باغاکیان کشتنی را حریف میکند و ملک احمد چپ که هم صاحب رای و هم نائب امیر حاجب و هم قرابت نزدیک سلطان بود همدران ردو با سلطان گفت که بادشاه و یا جهاندار میباید کرد و رسوم جهانداران را اتباع باید نمود و یا هم بران ملکی که سالها بدان گذرانیده امت قناعت باید فرمود در باب این ملوک کشتنی خداوند عالم چندین فوازش فرمود و خریف شراب کرد و بندهای ایشان فرود آورد و میران بلغاکی که همه سیاست کردنی بودند ازال کرد و ملک همجو را که چندین ماه در هندوستان خطبه او خواندند و سکه پناهم او زدند بر صفحه ملول کرد و در ملتان فرستاد و فرمود که اینجا او را در خانه بحرمت نگاهدار و هرچه بطلب از شراب و میوه و طعام و جامه برساند و هرگاه در چنین جرم ملکی که سر جمله جرمها امت میامتی نشد بعد ازین چگونه باشد که دیگران بلغاگ نکنند و فتنه نه انگیزند و از کدام سیاست بادشاه از بادشاه مرمی عیبت گیرند و سلطان بلبس که سطوت و هدایت او خداوند عالم را فراموش نمی شود و در چنین بلغاها و جرم ملکی تا چه حد سیاست کردی و چه خونریزی ها کینیدی و اگر مایه دست ایشان می افتادیم نام و نشان خنجریان

شدند و اربابخان ایشان را دوشاخه در گردن انداخته و بند کرده بر سلطان جلال الدین فرستاده و سلطان جلال الدین با لشکر سلطانی همدران منزل رسیده بودند و منته مواظ تاریخ فیروزشاهی ام از امیر خسرو که مقرب درگاه سلطان جلال الدین شده بود شنیده ام که ملوک و امرای بلغاکی را بر سلطان جلال الدین آوردند سلطان بار عام داد و در آن زمان سلطان بر موده نشسته بود و من نزدیک سلطان ایستاده بودم که ملک امیر علی سر جاندار و ملک انجی پی پسر ملک طرغی و ملک تاجودر و ملک اجهن و دیگر امرای بزرگ را دوشاخها در گردن انداخته و دست کلها کرده و بر شتران سوار کرده و خاک و گرد لشکر بر سر و روی ایشان نشسته و جامه های ایشان رنگین شده پیش سلطان در آوردند و خواستند که تا ایشان را هم همچنان در تمامی لشکر سلطانی تشهیر کنند و بگردانند بمجرد آنکه نظر سلطان جلال الدین بر ایشان افتاد دستارچه پیش چشم نهاد و به بانگ بلند گفت که هی هی این چه میشود و در زمان فرمود تا امرا و معارف را از متوران فرود آوردند و شاخها از گردن ایشان کشیدند و دست کلها بکشادند و ازانکه میان آن امیران در عهد بلبنی و معزی مرتبه و محلی داشتند انجمنان امرا را از میان آن امیران جدا کردند و ایشانرا در خرگهی خالی بردند و طشت داران و جانداران سلطان بر ایشان رفتند و مرهای ایشان بشمتند و عطرها مالیدند و جامه های گسوت سلطانی پوشانیدند و سلطان در بارگاه خاص رفت و مجلس شراب اراستند و آن چند نفر ملوک اسیر گشته را در مجلس شراب پیش خود طلبید و حریف شراب کرد و ایشان دیر می خوردند و از خجالت سر فرو

بیرون آمد و در مقابل ملک چچو در سمت هندوستان روان شد
 و چون در حدود بداون رسید ارکلیخان پسر میانگی خود را که از
 پهلوانان و مقداران آن عهد بود مقدمه کرد و خانخانان پسر بزرگ را
 در دهلی به نیابت غیبت خود گذاشته بود و ارکلیخان با لشکر
 مقدمه بقیاس ده درازده کروه پیش لشکر سلطان جلال الدین
 میرفت و سلطان جلال الدین در بداون رسید ارکلیخان با لشکر
 مقدمه اب کلائی نگر عبیره کردند و ازان طرف لشکر ملک چچو
 پیشتر آمد و در لشکر ملک چچو راوت و پایک هندوستانی مانند
 مور و ملخ گرد آمده بود و راوتان و پایکن معروف از پیش ملک چچو
 بیرون تبول برگرفته بودند و دعوی کرده که بر چتر سلطان جلال الدین
 خواهم زد و چون هر دو لشکر مقابل شدند و لشکر مقدمه سلطان
 جلال الدین بر لشکر هندوستان تیر اندازی کردند هندوستانیان اب
 گرفته سمت مزاج و برنج و ماهی و شراب کعبه خوار که شوری و
 شغبی میکردند و دست و پای گم کردند و شیران و شیر افکنان لشکر
 مقدمه سلطان جلال الدین تیغها از نیام بر کشیدند و بر لشکر ملک
 چچو حمله کردند ملک چچو و امرای او همه هندوستانیان که
 در صف محاربه مقابل لشکر مقدمه استاده کرده بود بشکستند
 و منهزم گشتند و پشت دادند و جمعیت او تفرقه شد و ملک
 چچو گریخت و هم در آن نزدیکی مواسی بود در آن خزیدند و بعد
 چند روز مقدم آن مواس او را بر سلطان جلال الدین فرستاد و بعد
 انهمام لشکر ملک چچو امرا و مقربان و معارفان و وارثان و پایکن
 معروف که خمیر مایه آن فساد شده بودند همه اسیر لشکر مقدمه

هراس شعبده و مخالفین شهریان چندین گاه نتوانست که در شهر
 در آید و در مال جلوس سلطان جلال الدین کیلو گهری را تحت گاه
 ساخت و در مصالح استقامت دار السلطنة و در استعداد و تقویت
 اعوان و انصار ملک باقطاع وحشم مشغول شد و در دریم مال جلوس
 ملک چچو برادر زاده سلطان بلبن در کزه چتر بزرگنث و خطبه
 بنام خود خواند و امیر علی هر جاندار مولی زاده سلطان بلبن که
 او را حاتم خان میگفتندی و اقطاع او دهه داشت یار او شد و بعضی
 امرا و برکشیدگان بلبنی که در سمت هندوستان اقطاع داشتند بملک
 چچو پیوستند و ملک چچو خود را سلطان مغیث الدین خطاب کرد
 و در تمامی هندوستان خطبه بنام خود خواند و پیاده بمیار جمع
 کرد با هزار پیاده هندوستان بزعم آنکه خلق شهر یار من خواهند شد
 جانب دهلی روان شد و لشکر کشید و در طلب ملک عم خود
 جانب شهر می آمد و بمیار خلق از سکن دهلی و خطط و قصبات
 هوایی که در خاندان بلبنی از پدر و جد و هائل و مذاق داشتند
 خبر آمد ملک چچو شنیدند و از باطن یار او شدند و بایک دیگر
 کشاده دای التفات میگفتند که مستحق ملک بلبنی و میراث تختگاه
 دارالملک ملک چچو کشیلخان است که برادر زاده حقیقی سلطان
 بلبن است و خلجیان را در دهلی هیچ استحقاقی و نه بنی نیست
 هیچ خلجی وقتی بادشاه نبوده و سلطان جلال الدین بر فرزندان
 سلطان بلبن تغلب کرده است و ملک ایشان فرو گرفته و سلطان
 جلال الدین با اعوان و انصار خود و امرای خلج که پشت بر پشت او
 بودند و لشکر معتمد که بر وفاداری ایشان اعتمادی بود از کیلو گهری

او چنانچه باید نرמיד بر ما چگونه خواهد ماند و بغرزندان ما چگونه
 بعیرات خواهد رسید پس من برای این چندگاه شور و شغب ناپاینده
 دیده و دانسته خود را و غرزندان خود را و خیل و تبعی که داشتم بر سر
 این چندگاه ملک کردم نمیگوئی کمیکه بملک برسد بیک دلو خود را
 و غرزندان خود را و خیل و تبع خود را در می باز و بشرف هلاک
 می اندازد سلطان جلال الدین کلمات مذکور در جمع بگفت و چشم
 پر آب کرد و بعضی امرا که بخته و تجربه یافته بودند از سخنان سلطان
 بگریستند و بعضی مدمنان و نودولتان و جوانان را که در آن مجلس
 حاضر بودند کلمات سلطان دشوار نمود و با یکدیگر گفتند که سلطنت
 همه قهر و سطوت و دعوی انا و لا غیري است کار این مرد نیست
 این مرد اعنی سلطان جلال الدین هم از اول کار پادشاهی سپر انداخته
 و ذر عاقبت اندیشی زوال ملک افتاد میامتها و سطوتها که از او
 جوی خون روان شود ازین مرد چگونه خواهد آمد و بزرگان و مدبر
 و معارف شهر که کلمات انصاف و محافظت اداب سلطان جلال
 الدین شنیدند هر همه تحمین کردند و در بادشاهی او راغب شدند
 و معتمد و هواخواه گشتند سلطان جلال الدین در آخران روز که
 درون شهر در آمده بود باز گشت و در کیلوگهری آمد و منکه
 مولف ام مراد من از آوردن ماجرای مذکور آن است که مطالعه
 کنندگان تاریخ فیروز شاهی را دین و دیانت و اسلام و اعتقاد و
 انصاف سلطان جلال الدین مبرهن گردد و بدانند که شهر دهلی
 از بزرگان و معتبران و اشراف و اکبر و خاندانهای قدیم و خیلخانهای
 کهنه و مردم کارآمده و بنیادی چنان مملو و مشهور بود که پادشاه از

مایهٔ تکبر و نخوت بود جوابهایی مذکور میگفت و چون درون کوشک
 قل در آمد در هر مقامی که سلطان غیاث الدین بلبن را خدمت
 کرده بود و پیش او استاده در آن مقامها از تعظیم داشت او نه
 نشست و ازان منحرف شد و در صفت ملوک خانه آمد و بنشست و
 پیش از آنکه با کسی مکالمه و محادثه کند دستارچه بر رو گرفت و زار زار
 بگریخت و با ملوک در سخن در آمد و گفت که بادشاهی همه
 فریب و نمایش است و اگرچه بیرون نقش و نگار مینماید ولیکن درون
 زار زار است خانهٔ ایتمر کچهن و ایتمر سرخه ازان خراب تر شد که من از
 ترس آنکه ایشان مرا میکشند درین بلا افتادم و من سالها عمر در امیری
 و ملکی گذرانیده ام و همه وقت به تنعم زیسته و راحت ها گرفته
 و به پیری رسیده و این زمان از روی تجربه می اندیشم که انچنان
 بادشاهی که سلطان بلبن بود چهل سال در خانی و بادشاهی ملک
 راند و انچنان پسران شایسته و برادر زادگان نامور و ارکان ملک و مملکت
 و بندگان بزرگ با چندان حشمت و عظمت که او داشت که بیخ
 هریکی از اعوان دولت او بآب رمیده بود و هیچ کدامی از شریکان و
 مخالفان و مزاحمان در ملک او نمانده و سه سال بیش نیست که
 او نقل کرده است و بر تخت او نبسته و نشسته است این زمان درین
 جمع نگاه میکنم بجز سه چهار کس ازان جمع نمی بینم و از چندان
 کویه و دبدبه و انبوهی کسی در نظر نمی آید و ماکه چاکران او بودیم
 کی میسر شود که انچنان ملوک و امرا اعتبار یافته و هریکی را خیل
 خانها شده بر ما گرد آیند و اعوان و انصار دولت ما گردند بران چنان
 پادشاهی قاهره و کامگاری و مزاجدانی بادشاهی نماند و بغرضندان

طلبید و بپانگ بلند با ایشان گفت من چگونه شکرانه خدا توانم گفت
 که در پیش تختی که چندین گاه سر بر زمین نهاد ام پای بران
 نهادم و ببادشاهی نشستم و یاران من و خواجه تاشان و همهران من
 عمری با ایشان طریق درستان و برادران زیسته ام دست بر کمر بستند
 و پیش من ایستاده شدند این بگفت و از دامت خانه سوار شد و در
 کوشک لال آمد و هم در داخل برقرار قدیم از اسپ فرود آمد ملک
 احمد چپ نائب باریک که عمده ملک جلالی بود و عجب دماغی
 داشت دران محل مرخص داشت کرد کوشک خداوند عالم است در
 داخل چرا فرود می آیند سلطان گفت ای احمد کوشکی که پدر و جد
 من برآورده باشند و ملک ایشان بوده باشد ان کوشک ملک من و
 ازان من باشد فاما این کوشک سلطان بلبن است و در ایام خانگی برآورده
 است ملک فرزندان و نبسگان اوست و من بتغلب تصرف میکنم باز
 احمد چپ عرضه داشت مصالح ملکی ملک موروث و غیر موروث
 پادشاهان گذشته بر نقابد سلطان باز او را گفت که آنچه تو میگوئی
 من هم میدانم فاما چه میگوئی از برای مصلحت چند روزه یا چند
 گاه از مسلمانی بیرون ایم و اعتقاد برخلاف احکام شرع کنم و تو میدانی
 که کسی از اسلاف ما پادشاه نبوده است که آن سخت و کبر پادشاهی
 بمن میراث رسیده باشد و مرا این زمان همچنین و هم افتاد که سلطان
 بلبن درون این کوشک بر تخت نشسته است بار داده و من پیش
 او میروم و من ان پادشاه را درین کوشک بسیار خدمت کرده ام و
 مرا دل میزند و هیبت و حشمت او هنوز از دل من نرفته است
 سلطان جلال الدین اندرون کوشک پیاده رفت و احمد چپ را که

و برادر سلطان را یغرش خان خطاب شد و مرض ممالک بدو تفویض گشت و سلطان علاء الدین و الغ خان که هر دو برادر زادگان سلطان و دامادان سلطان بودند یکی امیر توزک شد و دریم اخور یکی یافت و دواوین مخلصان دولت معتقیم شد و ملک قطب الدین کتیه‌لی و ملک احمد چپ نائب باریک و ملک خورم وکیلدر و ملک تاج الدین کوچی و ملک کمال الدین ابوالمعالی و ملک نصیر الدین کهرامی و ملک نصرت صباح و ملک فخر الدین و برادر از او ملک تاج الدین کوچی و ملک سونچ و ملک تاج الدین کهرامی و ملک طرغی و ملک امیر کلان و ملک امیر علی دیوانه و ملک اباحی و ملک هرنامار و ملک قیر که هر یک بخته و تجارب یافته و گرم و سرد و زکار چشیده و گردش سلاطین و تقلب فلک دیده و بتدریج بمراتب بزرگ رسیده بودند و معتبر و مشهور و نیک نام گشته و خلق در دولت ایشان راغب شده ارکان و اعوان دولت و ملک جلالی شدند و شغل‌های خطیر و اقطاعات بزرگ یافتند و وزارت بخواجه خطیر که بهترین دوزا بود مفوض شد و کوتوالی شهر بر ملک الامرا که نیکنام و ضابط مالها بود مقرر داشتند خواص و عوام خلق را سکون و آرامش پیدا آمد و انگاه که در درگاه ملک بملوک و امرا و اکابر و معارف ارسته شد سلطان جلال الدین با کوکبه بادشاهی و جمعیت ارکان و اعوان ملک و امرای خلج و معارف و حشم قدیم ایام ملکی و مخلصان معتمد دولت درون شهر رفت و در دولت خانه فرود آمد و دو رکعت نماز شکرانه بگذازد و بر تخت سلاطین ماضیه بر رفت و جلوس فرمود و دران حالت ملوک و امرای دولت را نزدیک تر

ترکان بر تخت نشینند و بادشاهی از اصل ترکان در اصلی دیگر رود سلطان جلال الدین را ضرورت شد که در درون شهر نرود و دارالملک در کیلوکهری سازد و مکنونت گیرد از بلجیبت فرمود تا قصر کیلوکهری را که سلطان معز الدین بنا کرده بود تمام کنند و به نقشها بیاوریند و در مقابل کوشک در کنار آب چون باغی بی نظیر نهال کردند و سلطان جلال الدین ملوک و امرا و اعوان و انصار خود را و صدور و اکابر شهر را فرمان داد تا در کیلوکهری خانهها برارند و عمارتهای رفیع کنند و بعضی بازاریان را از شهر بیارند و در کیلوکهری بازارها معمور گردانند و کیلوکهری را شهر نو نام کردند و حصاری از سنگ در غایت رفعت اینجا بنا فرمود و ملوک و امرا را النگها تعیین شد و عمارت حصار قسمت کردند و برجها بلند برآمد چنانکه در وصف حصار گلوکهری امیر خسرو گفته است • نیت •
 • شها در شهر نو کردی حصاری • که رفت از کنگر او تا قمر سنگ •
 و اگر چه عمارت کردن خانهها بزرگان و شهریانرا دشوار می نمود و لیکن چون سلطان همانجا مکنونت ساخت در مدت نزدیک نر چهار جانب خانهها برآمد و بازار معمور گشت و بعد از جلوس سلطان جلال الدین در درون شهر دهلی نرفت و چند گاه بگذشت و اعوان و انصار جلالی با قوت و شوکت شدند و مکارم اخلاق و عدل و احسان و دینداری سلطان جلال الدین شهریان را روشن شد و تنفر و انفت کلی از میان خامت و دلهای خلق اما طوعا و اما کرها از امید و انطاعات و ولایات ممالک در تصرف مخلصان ملک در آمد و پسر مهتر ملطان جلال الدین را خان خاندان و پسر میانگی را ارکلیخان و پسر کهتر را تدر خان خطاب کردند و هر یکی را در پی و در گهی پیدا آوردند

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العلمين و العاقبة للمتقين والصلوة على رسوله محمد و آله اجمعين اما بعد چنين گوید دعا گوئي همه مسلمانان ضياء برني که آنچه اين ضعيف از اخبار و اثار جلالي و علاني و تا آخر درين تاريخ نوشته است بر حکم مشاهده و معاينه در قلم آورده در تاريخ شهر سنه ثمان و ثمانين و ستمائة + سلطان جلال الدين فيروز خلجي در گوشک کيلوکهری بر تخت بادشاهی جلوس گرد چند گاه از جهت آنکه خلق شهر که در مدت هشتاد سال پرورده ملک ترکان بودند بادشاهی خلجيان ايشان را دشوار مینمود سلطان جلال الدين درون شهر نرفت و خلق شهر از صدور و اکابر و علما و معارف و مشاهير و سران هر قوم که دران ايام شهر بطوائف مذکور مملو و مشحون بود از شهر دهلي مي آمدند و بر ملطان جلال الدين بيعت میکردند و جامه می يافتند و در اول جلوس جلالي شهریان از وضع و شريف و لشکري و بازاری جوق جوق و گره گره از شهر در کيلوکهری رفتند و در بار عام نظاره سلطان جلال الدين کردند و در شگفت شدند و حيران ماندند و ايشان را عجب مینمود که خلجيان چگونه بجاي

+ صحيح جمع و ثمانين و ستمائة ۶۸۹ در منذوبي مفتاح القتوح خسرو گوید جماد در يمين را سويدين رز * سوم ساعت ز رز عالم امروز بگاه چاشت با فيروزي نال * ز هجرت ششصد و هشتاد و نه سال

السلطان الحليم جلال الدنيا والدين فیروز شاه خلجی

قاضي مدر جهان ضياء الدين ساري • خان خازان پسر و شاهزادۀ بزرگ •
 ارکلیخان پسر و شاهزادۀ میانگی • قدرخان پسر و شاهزادۀ خورد • بغرشخان
 برادر سلطان • شایست خان پسر خان خانان • خواجه جهان خواجه
 خطیر • ملک قطب الدين سید ملک • ملک اخبار الدين خورم و کیلدر •
 ملک احمد چپ نائب بار بک • ملک فخر الدين کوچی داد بک •
 ملک علاء الدين کرشاپ • ملک برادر زاده و داماد • ملک معز الدين
 الماس بیگ اخور بک • ملک تاج الدين کهرامی • ملک کمال الدين ابو
 المعالی • ملک نصرت جناح سردار • ملک نصیر الدين کهرامی
 خاص حاجب • ملک عین الدين علیشه کوه جودی • ملک عماد
 الدين مثقال • ملک سعد الدين امیر شهر • ملک امیر علي دیوانه •
 ملک امیر کلان • ملک محمد برادر امیر کلان • ملک سالار خلجی •
 ملک عثمان امیر اخور بک • ملک عمر سرخه • ملک اباحی امیر
 اجوز • ملک هر نمار امیر شکار • ملک سونچ سر جاندار • ملک طرغی
 مرجاندار • ملک تاجو سر سلاح دار • ملک العچی مقطع کول • ملک
 نصیر الدين رانه شکنه پیل • ملک معین الدين علوی • ملک
 تاج الدين علوی مقطع اگرورده • ملک جلال الدين علوی • ملک
 نظام الدين خریطه دار • ملک قیران امیر مجلس • ملک مؤید الدين
 جاجری • ملک سعد الدين منطقی • ملک تاج الدين زرعو شهری •

ماجرای مذکور ملکی را که پدر او را سلطان معز الدین کشته
 بود در کیلوکهری فرستادند او را در دفع کردن سلطان معز الدین
 اشارت کردند و او در قصر کیلو کهری رفت و سلطان معز الدین را
 نفسی و دمی مانده بود در جامخانه پیچید و لکدی چند بزد و در
 آب جون روان کرد و ملک چهچو برادرزاده سلطان بلبن را که وارث
 ملک بود اقطاع کره دادند و جانب کره روان کردند و مخالفان و
 موافقان با سلطان جلال الدین بیعت ملک کردند و از بهار پور سلطان
 جلال الدین با جمعیت بسیار سوار شد و در قصر معزی در کیلوکهری
 فرود آمد و اینجا بر تخت بادشاهی نشست و در استعداد قوت و
 شوکت بادشاهی و دادن اشغال و در آوردن اقربا مشغول گشت و
 عامه خلق شهر را بادشاهی او دشوار نمود و اواز هراس شهریان درون
 دهلی نرفت و بر مردم سلاطین ماضیه در دولتخانه فرود نیامد و بر تخت
 قدیم نه نشست و چندگاه نه او درون شهر میرفت نه شهریان از دل و جان
 بمبارکباد بادشاهی او در کیلوکهری می آمدند و ملک خلجیان شهریان
 را بغایت دشوار می نمود و ایشان را در نظر نمی آوردند و در ان ایام
 معارف و اکابر و خیل خانهای قدیم و خانوادهها بزرگ در دهلی بسیار
 بوده است و از روز نقل سلطان معز الدین ملک از خاندان ترکان
 برفت و در اصل خلجیان افتاد و قُلِ اللَّهُمَّ مَالِکُ الْمَلِکِ تَوْتَنی الْمَلِکُ
 مِنْ تَشَاءُ وَ تَنْزِعُ الْمَلِکَ مِنْ تَشَاءُ وَ تُعْزِزُ مَنْ تَشَاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ
 بِیَدِکَ الْخَیْرِ اَنْکَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ و در نظر صاحب بصیرتزان
 جلوه کرد تا قیامت جلوه کردنی است و الحمد لله رب العلمین
 و الصلوة علی رسوله مُحَمَّد و آله اجمعین و سلم تسلیمات کثیرا کثیرا •

بود و نه ترکان او را از بطنه خود میدانستند و ایتمر کچهن بار بک و ایتمر سرخه و وکیدار اتفاق کردند که چند امرایبکانه می نمایند از میان بردارند و تذکره بنام ایشان کردند و در سران تذکره نام سلطان جلال الدین نوشتند سلطان جلال الدین هشیار شد و خود را گرد آورد و ملوک و امرای خلیج را یک جا کرد و لشکرگاه در بهار پور ساخت و بعضی امرای بزرگ با او یار شدند و ایتمر کچهن با حواری چند رفت (تا) از بهار پور سلطان جلال الدین را بفریبد و بیدار و در سرای شمسی کار او آخر رساند سلطان جلال الدین را حال روشن شده بود هوشیار شده بمجرد آنکه ایتمر کچهن بار بک بطالب او پیش در او برفت در زمان او را از اسب فرود آوردند و تیغ در حلق او راندند و پسران سلطان جلال الدین که هر یک شیر شریزه بودند با پنجاه سوار اشکرا در بارگاه سلطانی درآمدند و پسر سلطان معز الدین را از تخت بودند و بر پدر رسانیدند و ایتمر کچهن دنبال پسران سلطان جلال الدین گرفت او را در میان راه تیر زدند و بغلطانیدند و پسران ملک الامرا از او در بهار پور بردند و کروگان داشتند و در شهر شعبده شد و خواص و عوام خورد و بزرگ شهر از دوازده دروازه بنصرت پسر سلطان بدین آمدند و راه بهار پور گرفتند جمله شهر را سری خلجیان بغایت دشوار نمود و از بادشاهی سلطان جلال الدین تنفر کردند کوتوال از واسطه پسران خود شعبده عام شهر را فریساند و شهریان را باز گردانید و جمعیت پیش دروازه بدان تفرقه شد و بسیاری از ملوک و امرا که از اصل ترکان بودند با سلطان جلال الدین یار شدند و در لشکرگاه رفتند و فرود آمدند و جمعیت خلیج اندوه شد و بعد در روز از

نظام الدین خسته بودند در کارها در آمدند و پیش تخت معزی در
 خیز کردند و کارها در مرا خلویا شد و در هیچ کاری امتقامت
 نماند و هم در آن نزدیکی سلطان معز الدین صاحب فراش گشت
 و بزحمت فالج و لقوه در ماند و روز بروز زحمت او بر مزید میشد و
 در چند گاه چنان شد که از کارها بماند و هر کس از ملوک صاحب
 اشغال خطیر خواست که حاکم مصالح ملکی شود که هر یکی را با
 دیگری در مراتب مساوات بود نمی توانست که یکی بر همه غلبه
 کند و مطلق العنان گردد و چون در زحمت سلطان را امید صحت
 نماند بندگان بلبنی از ملوک و امرا و معارف و سرخیلان و سرگروهان
 جمع شدند و اتفاق کردند که پسر سلطان معز الدین با آنکه خورد سال
 است از حرم بیرون آرند و بر تخت نشاندند و ناظمی باتفاق همه در
 ملک زنی تعیین شود ملک در خاندان سلطان بلبن بماند و در
 قومی و اصلی دیگر نیفتد و از اصل ترکان فرود همبرین اتفاق پسر
 سلطان معز الدین را از حرم بیرون آوردند و سلطان شمس الدین خطاب
 کردند و بر تخت نشاندند و بندگان بلبنی اعوان و انصار دولت
 لو شدند و بهر یکی شغلی و خطابی و اقطاعی معین گشت و سراپرده
 سلطانی در چبوتره ناصری بر آوردند و سلطان شمس الدین مذکور
 را اینجا بداشتند و ملوک و امرا گرد سراپرده سلطانی فرود آمدند و
 سلطان معز الدین رنجور و بیتاب را در کوشک کیلوگهری تدابی
 میکردند و سلطان جلال الدین که عارض ممالک بود با جمعیت خیل
 خانه و انبوهی قربانان در بهار پور فرود آمده بود و تفحص لشکر و
 مرض لشکر میکرد و چون اصلی دیگر داشت نه او را با ترکان استواری

سلطان معز الدین از اوده در دهلی آمد و چند مهمی نگذشت نفس
 او در تخلل شد و کثرت وقاع او را ضعیف و زرد گردانید و خواست که بر
 حکم وصیت پدر نظام الدین را از میان بردارد و اندیشه نکرد که تا جایی
 نظام الدین دیگری عمده الملک نشود دنع کردن نظام الدین خلل و زلل
 بهیار بار ارد و در جمله نظام الدین را گفت که تو در ملتان برو و ترتیب
 کار ملتان بکن نظام الدین دریافت که پدر او را چیزی وصیت کرده است
 که مرا از پیش درر میکند و ترسید که در غیبت ارکان ملک که دشمنان
 اویند فرصت خواهند یافت و او را تلف خواهند کفانید در رفتن
 تعلل میکرد مغربان و نزدیکان سلطان معز الدین دریافتند که سلطان
 در بند دنع اوست این روز چراغ بر کرده می طابیدند از سلطان در
 هشدار و خلوت رخصت ستیدند که نظام الدین را در شراب زهر هلاهل
 دهند همچنان کردند و نظام الدین را زهر دادند و او در روز نقل کرد و
 جمله اهل دهلی دریافت که او را زهر داده اند و بعد نقل نظام الدین
 اینک انتقامتی که در ملک معزی بوده است انهم در خلل افتاد
 و خلقي بیکار مانده در در سرای در آمد و چون کار گذاری مستقیم
 الحال در در سرای نموده بود در هیچ کاری استقامت روی نمی
 نمود و در ان ایام که نظام الدین را از میان برداشتند سلطان جلال الدین
 نائب سامانه و سر جاندار درگاه بود او را از سامانه اوردند و عرض
 بمالک و اقطاع برن بدو تفویض کردند و او را سیاست خان خطاب
 شد ملک ایتمر کچهن بار یک شد و ملک ایتمر سرخه وکیلد ری یافت
 و ایشان هر دو از بندگان سلطان بلبن بودند و اشغال در مرا در میار
 قسمت شد هر کسی را سرب در هر افتاد و بعضی بندگان بلبنی که از

مذکور بس عالی همت بوده است و هر روز صد تنگه بوقت رفتن در سرا و صد تنگه بوقت بازگشتن صدقه دادی و آنکه در شهر از علما و فضلا و منجمان و طبیبان و مقربان و قوالان و هنرمندان ممتاز و مستثنی بودند در مجلس او بودندی و در باب هر یکی باندازه هر یکی از دانش و هنر او کرم کردی و بغواختی و خواستی که هر که در هنرمندی نادره تر آید مخصوص گردد و آدمی شناسی همچو او در عصرها و قرنبا پیدا نیاید و هزار افسوس که انجمن اصف رائي و بزرگمهری را غلبه هوای ملک و شدت طمع تخت بباد داد و او فرستی داشت که در لقیه اول و مجلس نخست فضائل و ذائل شخص در یافتی و اگر دو بهمت آدمی پیش او استاده بودندی بدانستی که از هر یکی کدام کار خوب آید همان کار او را فرمودی و در هیچ چیزی شتر گزیده را نداشتی و خرا بر کرسی و عیسی را بر زمین نه پسندیدی و هیچ فضولی و خود نمائی و تعصیه گری و مزدوری و خرافائی و باد پیمائی کرد او نتوانست گشت و هیچ سخنی ناسنجیده از زبان او بیرون نیامدی و داب اداب ملوک و سلاطین را نیکو بدانستی و ملک قوام الدین علاقه که هم عمده الملک و هم مشرف بود و در کار فضل و بلاغت و دبیری و انشاء آیتي بوده است و در کار دانی و کار کفائی معترف و مشهور گشته و در دبیری و سر دبیری مهارتی داشت اگر بهاء الدین بغدادی و رعید و طواط و معین اسم که دبیران و منشیان آثار گذشته بوده اند مراسلات ملک قوام را بدیدندی انگشت حیرت بندان گرفتندی و آنچه ساهری ها که در فتحنامه لکنوتی کرده است * امدم در بیان تنم ملک معزی که چگونه بوده است بعد آنکه

نمی دانست که مجموع بادشاهی قهر و مطوت و لطف امت و بادشاهی باوصاف متضاده قائم میماند و بلطف بی قهر هرگز بادشاهی فتوان راند و بزرگوار دین و دولت در قدیم الایام باز گفته و نوشته که جهانداري در اصل خلانت خدايست و مرتبه الو الامر ي رديف امر خدا و رسول خدا امت همچنین امري معظم مبجل بي مباشرت لطف و قهر و نوازش و مالش و عفو و سياست و حلم و غضب و اخذ و عطا برنقباد و تامطیعان و منقادان بلطف و مهرباني در زیر سایه عرش امن و امان نگذارند و سر تابان و متمدنان بقهر و عذف مالش و کویش نیابند ابروي بادشاهي و رونق الو الامر ي پيدا نديايد و بي ابروي الو الامر ي احکام شرع جاري و شعار اسلام بلند نکردد تا با هفتاد دو ملت باوصاف متضاده معاملات نورزند هرگز مصالح جهانباني راست نه ایستند و کار بادشاهي استقامت نه پذیرد و کار و بار جهانیان نه بلطف صرف مستقیم شود و نه به قهر محض فراهم گردد لطف بجای لطف باید و قهر بجای قهر شاید و منکه ضیاء برنی مولف تاریخ فیروز شاهیم در وصف ملک نظام الدین و ملک قوام الدین که عمده ملک معزی بوده اند از قاضي شرف الدین سرپائين شنیده ام که ملک معزی بدان استغراق عیش و عشرت و تفرقه و تشتت بزرگان ملک یکمفته برقرار نمادي اگر ملک نظام الدین دادبک و ملک قوام الدین علاقه دبیر عمده ملک ارنبودي و هردو ملوک مذکور از ماوک شمسي و بلبني يادگار مانده بودند و در راهي و تدبير و کار داني نظير خود نداشتند هنرمندان و هنرپرور بودند و هم معرفت خلق و موزين طائفه ایشان را حاصل بود و ملک نظام الدین

معزی که در خواص و عوام اهالی مملکت او پیدا آمده بود و جهانی در عیش مستغرق گشته و ملجمان استاد داراللمک دهلی میگفتند که در عهد و دولت معزی اگرچه سه سال بود زهره در اوج است و زحل در احتراق و مورخان ایام معزی از ایام بهرام گور میشمزند که در هر سه سال عصر معزی خلق را کار نبود مگر در عیش و طرب و خوشی و خوشدلی مشغول بودن و مجلس عشرت ساختن و شراب خوردن و هرود گفتن و شنیدن و عشقبازی کردن و باخوبان در امیختن و شطرنج و نرد باختن و لطیفه آمده گفتن در هر سه سال عهد ان بادشاه غمی و اندوهی در سینه مزاحم نگشت و قحطی و بلائی از آسمان نبارید و مردمان عیاش داد عیش و کامرانی دادند و از تلذذ نعم متنوعه هواپرستان انصافها ستدند و چه درست و پرمایه سخنی است که قدما گفته اند در هرچه از خیر و شر و طاعت و معصیت و محاسن و مساوی که رعایا در بادشاه بینند و اغیب و مائل ان چیز شوند و هیچ سیاستی و امری و غلطی و خشونتی از بادشاهان در باب رعایا ان اثر نکند که اعمال و افعال بادشاهان اثر کند و البته بالخاصه رعیت فضائل و ذائل بادشاه را اقتدا و اتباع نماید و سلطان معز الدین بادشاهی خوب طبع صاحب مکارم اخلاق و سهل گیر و اسان گذار بود و قهر مطوت بادشاهی که انقیاد ارنده متمردان و قوت ناکان است در طبیعت او نبود و در بادشاهی خود همه آسانی و سهل گیری را کار فرمود و نخرواست که مورچه از او از رده شود و چنانکه خود در عیش و عشرت مشغول بودی همه خلق را همچنان در عیش و عشرت خواستی که مشغول باشند و ایلامی و ایدائی بکسی نرسد و

مختصران سلف بگذشتی از تحسین و انصاف ایشان غبار اندوه
از سینۀ من برفقی و زنگ غم از دلم زدوده شدی و هم بروج ان
صاحب سخنان بی بدل که یاران و صحبتیان من بودند در تمامی
عرصۀ ممالک هندوستان سخندانپ سر آمده و سخن سازی استاد
در خاطر من نمی گذرد که تالیفات خود را در نظر او برم و از تحسین و
انصاف او تسلیتی و تسکینی در باطن خراب و بی آب شدۀ خود
احساس کنم و اگر میخواهم که اوراق مذکور را که از هر کلمه از کلمات
این اوراق عیشی میچکد از هر لفظی از الفاظ این تسوید عشرتی
میزاید در خدمت صاحب درلتهی فرستم که او را از عیش و عشرت
خوب طبعان و از شوق ذوق نازک مزاجان و از بزرگی هسته
عالی همتان خبری و اثری و تمنائی و ارزویی بود بدان خدائی که در
اول و آخر عزیز و خوار کرده اویم هم چنین خوب طبعی و موزون
طبعی و صاحب همتی و عالی نژادی در پیش نظرم نمی آید و
درین درماندگی و بیچارگی خواهم که خان زده و ملک زاده را که
هوسناک و خوب طبع و عیاش و راحت رسان بود و لذت خزعبيلات
عاشقانه و عیاشانه کلمات مذکور را بطبع موزون و مزاج لطیف دریابد
بکلمات مذکور بفردیم زری و نقدی از توقع کنم بخوبی و روی نازنینان
و نیاز و کوشه مه جبینان نمی یابم و نه نشان می یابم پس چار
و ناچار نوحۀ روزگار خود میکنم و میگذارم و بر نو میدی که در سینه ام
می آید از چشم خون میترارد و موجی از دریای خون از دیده ها لم
روان می شود و از زبان قلم می چکد و بروی کاغذ منقش میشود
باز گشتم از تحریر حسرت های گوناگون دریای عیش و عشرت عهد و عصر

عصر دیده ام و نه بعد ان انچنان دیده شد و نه انچنان ذوق و راحت و آسایش و بیغمی چشمی دیده است و نه گوشی شنیده و بعد اراستن آنها سلطان معز الدین در شهر در آمد و قبتها را تماشا کرد و در دولت خانه نزول فرمود و از شهر باز در کیلو گهری رفت و در عیش و کامرانی مشغول گشت و من که بعد از دو قرن بلکه زیادت تاریخ معزی نوشته ام و ذکر عیش و عشرت ان بادشاه و هم عصران ان بادشاه کرده در مطالعه نوشته خویش از استیفای لذت عیش ان بادشاه و عیاشان عصران بادشاه و خوبان و صاحب جمالان عهد ان بادشاه و عاشق پیشگان و دل دندگان عصران بادشاه مدهوش می شوم و در چنین هنگامیکه از پیری و ضعفی یک دندان در دهنم نمانده است و پریشان خاطر و دشمن کام گشته ام و در زیر لکد کوب دشمنان و حاسدان بصت شده جوانیها از مرید می آید و مجلسها و عیشهای گذشته که در میان عالی همتان و بزرگ منشان گذرانیده ام و در مجلس من خوبریان و خوب طبعان و ظریفان بی بدل و خوبریان طاق و گلعداران همین حاق و ساقیان سرو قد و امردان شکر لب و مطربان مستثنی و غزلخوانان ممتد بسیار بودند در دلم میخکد و امروز چه از قحط طوئف مذکور و چه از بی میمی و بی زری در کنج محنت و گوشه مذلت خوار و زار و بیمقدار و بی خریدار مانده ام چکنم و ابن تاریخ را بر که برم و از که انصاف خواهم و الا همین چند ورق که در اخبار و اثار معزی نوشته ام و ادرق اخبار عیش و عشرت او را و هم عصران او را بقية التاريخ نام کرده معانی غزلها دیوانی در وصف جمال خوبریان درج گردانیده که اگر در نظر سخن دانایان پیشینه امده و در نظر

هندهای قهقه بز می امد و نظارگیان را حیرت رو نمود و آنچه
 ملک نظام الدین داد بک از رجوة فواضل اقطاع هندیستان و غنائم و
 نهوب و خدمتی رایان انعمت و قسمت نثار چتر بقایای سذوات
 منضیه حاصل کرده بود و در خزانه لشکر گرد آورده سلطان معز الدین
 ان مال ها را بطوائف اهل طرب که گروه گروه تا اوده بدرگاه رسیده
 بودند صرف فرمود و از اوده تا دهلی همه ره عیش کفان و سرود
 شنوان و شراب خواران و انعام دهان و کامرانان در قصر کیلوگهری
 رسید و در دهلی از شادی رمیدن ملطمان قباها بستند و گلها
 راستند و سرود گویان خوبرو و پا کوبان صاحب جمال از قدیم و
 جدید از سرود گفتن و پا کوفتن در قباها بالای برادرند و خلق شهر
 بر جمال ایشان عاشق تر و دیوانه تر گشته و شهریانرا در هوای
 ان افتان و دزد عیش ان سرور قامندان ماه ها صرف شد ملک ها در
 گرو افتاد و خانها و سرای ها از دست رفت و دام ها برگردن برآمد
 و مامزادگان دیوانه شدند و خواجه زادگان اشفته گشتند ملتانی بچکان
 از سود و سودا بر افتادند و توانگر زادگان را افلاس روی نمود و بی
 خانمان شدگان راه لکهنوتی گرفتند و عاقلان شیدا شدند و عالمان در
 معصیت افتادند و زاهدان از تعبد دست داشتند و عابدان در خممار
 خانها گرفتند و ننگ و نام از میان برفت و ابرو ریخته گشت و رسوائی
 منذر شد و فضیحت در دیوار گزشت و در قباها شراب سبیل کرده
 بودند و خمها خمر فرو برده و قباها را از اسباب عیش چنان راستند
 که همچنان راستگی قبه نه پیش ازان مشاهده شده بود و نه بعد
 ازان معاینه گشت و عیش ها و خوشی ها که در عهد معزی معاشران

گمانچه و ناله مصکل و نای و طنبور ایشان مرغ از هوا فرود می آمد
 و وحوش مدهوش می گشت و در خیمه ها می رفت و از سرود
 این سادات پسران چهار ابرو و از رقص آن پادشاهان عربده جو و از
 کرشمه آن پرنمکان دلربا و از غمزۀ آن پرجفایان بیوفا خوب طبعان
 لشکر و سر بازان دلاور دیوانه و عاشق می شدند و در صفت آن خوبان
 تازه و تر غزلهایی جدید می گفتند و جوانان اشفته خویی و اشفتگان
 دیوانه سرو پیراهنها ضرب میکردند و جعد ها می بردند و قرار و سکون
 از دلهایی بیدلان می پرید و غریبان عاشقان دل بباد داده بآسمان
 میرمید و جمال پرستان در هوای خوبان ناقوس بردست میگرفتند
 و خوبرویان را همچو بت می پرستیدند و هر خرجی که عاشق پیشگان
 بی سرو سامان در کیسه ده میان داشتند در تماشایی آن جان نوازان
 دلربا بر سر ایشان نثار کردند و دل پایی دادگان بی خان و مان اسب
 و سلاح و غلام و کدیزک و خیمه و ستور می فروختند و در زیر پای خوبان
 میریختند و چون هیچ نمایند کلاه در سر و میزد در کمر می بستند و هر چه
 در دست ایشان می افتاد فدای سگان آن دلربایان می کردند مسکین
 عاشقان مستمند را از غلبۀ هوای بتان آدمی رو و از شوق لقای ساده
 پسران بد خو خواب و خور فراموش گشته روز همه روز بیهوش
 می بودند و شب همه شب مدهوش می ماندند و از سخن مسخرگان
 و بهندائی بهندان و بوالعجبی بازیگران و بی شرمی نا داشتان که
 از اطراف ممالک بدرگاه رسیده بودند و در اطراف سراجهای
 سلطانی بازی ها میکردند و هذرهایی خود می نمودند و دلق سخن
 می دادند و نا داشتی و بهندائی را بنهایت می رسانیدند و از طرفی

جان نوازان نگیما اواز پند پدر فراموش شد و رشته نصیحت برید و تخت و
 موعظت در گوشه نهاد و شب و روز با آن قوبه شگدان در عیش و
 عشرت مشغول شد • مصراع • پند پدر مانع نشد در عیش و عشرت
 شاهراه و از ملاقات آن نازنینان مایه پرورد و از مشاهده آن حیمین تنان
 ناز پرورده زنا عیش در گردن انداخت و بت پرستی از سر گرفت و
 بتمامی خود را به عیش و عشرت داد و داد طرب میداد و انصاف
 کامرانی می ستید و از نرد و شطرنج باختن انمه پیکران و گره بازی
 و کعبه بندی غلطانیدن آن سیمبران اشفته نرو مدهوش تر میشد و هر روز
 در هر منزلی مجلس نو ارامند و ایشان را حاضر میداشتند و طائفه
 دیگر را بنوبت پیش میطلبیدند و سلطان چنان فریفته ایشان میشد
 که بیست کان می کان هزار تنکه آن طائفه را می بخشید و ازانکه ازان
 مهوشان حریف و جلیس مجلس سلطان می شدند و با سلطان و
 حریفان سلطان نرد و شطرنج می باختند و باندیمان و صحبتیان سلطان
 آمده و لطیفه میگفتند و در زمان لعب شرخی و ره دیدگی و عریقه
 جرئی در میان می آوردند و دلها می ربودند و جانها می نواختند از
 عطایای سلطانی چند نفر خلاصه خلاصه و چیده چیده را در زر و زرینه
 و جواهر و مرزوارید غرق کرده بودند و در هر منزلیکه سراپرد
 سلطانی بر آوردند از هر چهار جانب سرایچهها بانگ از خوبوریان
 خوش اواز بر می آمد و از صوت ناز دلفراز شان زهره در صوب
 اسمان معلق میزد و فلک گرد سر ایشان میگشت و از نظاره آن
 شکر لبان شکرین نوش و از تماشای آن گلرخان حیمین بنگارش
 نظار گیان محبت و مدهوش میشدند و از ژاریدن چنگ و رباب و نالش

نوش شاهجهان نوش سلطان فرمود • بیت •
 اگر ساقی تو خواهی بود مارا • که می گوید که می خوردن حرام است
 و سلطان درین معرض که سلطان ساقیان بانگ نوشا نوش میزد
 جانب ضیاء جمعی دید و خذید و فرمود که تحکم ساقیان بد
 نیست ضیاء الدین جمعی سر بر زمین نهاد و گفت • بیت •
 حکم کردن ساقی جهان نیست • جهان این است این خود در جهان نیست
 سلطان فرمود هزار تنکه نفره آوردند و بر سران سرور کارستان جمال نثار
 کردند و آن طغز طغز کمان و خنده زنان پیش تخت عرض داشت کرد و گفت
 که این نثار حق کسانی است که همچون من می را بجهت چون تو
 شهی پرووده اند و پیش درگاه منتظر در آمدن دو چشم باز کرده سلطان
 فرمان داد که میان ایشان همچون تو کسی است از گفت شاهجهان
 همچو من مادر نزاید ولی جمع من همه پرورین صفتانند که ماه امان
 را فرزین طرح میدهند و از بسکه سرود خوب میگویند زهره را در پا
 کوفتن در می آرند اگر ایشان را در بیت السعادة شاهجهان در آرند
 از سرود ایشان مرغ از هوا فرود آید و در دیوار در رقص شود فرمان
 شد تا آن طائفه را پیش آوردند چون در جمال ایشان نظر انداختند
 یکی از یکی خوبتر و زیباتر و نغز و شیرین تر بودند چون در سرود و
 پاکوفتن در آمدند حاضران مجالس را از نظاره ان مهوشان حور پیکر
 و از کرشمه ان خوبان ماه منظر و از نیک روی ان سرورقامتان مایه
 ناز و از شنگ ان گلعذاران جان نواز حیرت روی نمود و سلطان را از
 شوخی ان ره دیدگان عجب آمده گو و از لطیفه گفتن ان نرد بازان
 عریده جو و از پاکوفتن ان دلربایان سیمین ساق و از رباب زدن ان

غمزه عابد ترییم زاهد صد ساله را * موی پیدشانی گرفته پیش خمار آورد
 و او بیت‌ها میخواند و با هزار ناز و کرشمه چستی و چالاکی می نمود
 و نظارگیان از مشاهده او از اداز او و از لطانت کلام او حیران و متحیر
 میگشتند و بصد آرزو میخواستند که خود را بر سر او بگردانند و او
 اسب را می جهابند و کمان را بر دست گرفته و تیر را با کمان وصل
 کرده در زیر منگها دراج میجست و از تماشای خوبی و نظاره
 چالاکی او فوج خاص را بی‌موشی بار آورده بود و عنان‌ها از دست
 رفته و در نظر بر داشته دره میرفتند و جان و روان نظارگیان بر سر
 انمایه ناز طواف میکرد و بمجرد آنکه سلطان در بارگاه نزول کرد
 و فرود آمد مجلس عیش بیاراستند و آن نغمه انگیز به آشوب را پیش
 طلبیدند و بصد آرزوی دل او را گفت که امروز ما میخواهم که شراب
 از دست تو خوریم و ساتی مجلس ما تو باشی و انمایه ناز کرشمه
 کنان سلطان را جوابداد که

* بیت *

ما گرچه که خوبتر ز ماهییم * هم بنده بندگان شاهیم
 این بیت بگفت و جامی پر کرد و بدست سلطان داد سلطان پیاله
 بدست گرفت و در نظاره جمال جهان افروز او حیران گشته این
 بیت بگفت

* بیت *

قدح چون دور من آید بنزدیکان مجلس ده
 مرا بگذار تا حیران به نام چشم در ساقی
 و آن ساتی سرو قد میم اندام کرشمه کنان سر بر زمین نهاد و بشوخی
 و طننازی گره در ابرو انداخته و به تندمی و تفتی غمزه زنان عربده
 در میان آورده و بانگ دم تری برآورد و دو بار گفت شاهجهان

گرتدم بر چشم ما خواهی نهاد • دیدم برده می نهم تا می زوی
 و با سلطان گفت که شاهجهان مطلع این غزل در بندگی حضرت
 مناسب تر است می ترسم نمیتوانم خواند سلطان در مشاهده او
 راه گشت و از کلام او مدهوش شد و اسب را ایستاند و بزبان خود
 با او گفت که بخوان و متوسل آن توبه شکن پرهیزگران بر زبان راند

* بیت *

مرو مینا بصحرا می رزی • نیک بد عهدی که بی ما میروی
 و بعد خواندن مطلع مذکور با هزار ناز و کرمه با سلطان گفت که ما
 چندین خونان غمزه زن در آرزوی جمال پادشاه از کجاها آمده ایم
 و پادشاه از ما پرسشگران کرده میروید آخر بتماشای هم ندی ارزیم
 سلطان از جمال آن برانداز گر خانها و کلام و کرمه آن امایش جانها
 اشفته و دیوانه او شد در نایب چستی و چالاکي و شرخی و سخنگویی
 لرحیران و متحیر ماند از نهایت مدهوشی خواست که از اسب
 فرود آید و او را در کنار گیرد و ولولاه مشاهده آن توبه شکن چنان غلبه
 کرد و الحان خروش و آواز جان نواز او سلطان را از طاقت ببرد و از
 غایت بیطاعتی توبه بشکست و هم در زمان شراب طلبید و جام
 شاهی بردست گرفت و بر روی انماهرو سرو قامت نوش کرد و
 در حالت توبه شکستن این بیت بر زبان راند

* بیت *

شب زمی توبه کنم از بیم فاز شاهدان

بامدادان روی هاتی باز در کار آرد

و آن است دین مسلمانان چون از زبان سلطان بیت مذکور شنید
 بینی دیگر بالحن خوشتر و آذاری جان نواز تر بر خواند • بیت *

را با آنکه دل جانب آن مه پیکران می کشید و خاطر بطرف آن
نازنینان میرفت و لیکن از شرم و صایای پدر که مضمون آن بخاص
و عام لشکر رسیده بود برخورد زور می آورد و بر شکستها می داد و دزدیده
تبری از گوشه چشم بجانب آن دلربایان میدید و زمان زمان شوق
ملاقات آن جان نوازان در دل سلطان میرست تا روزی در انثای
سوار می کذا غازی بچه مهباره شنگی و شوخی بلای افندی بی بدای
قبای زرنگاری پوشیده ترکش زراندود به کمر بسته دم شیره در ترکش
اویخته و کلاه شاهانه تا نیمه گوش بر سر نهاده بر اسپی سبز خنگ
دم برانراشته با ساخت ملمع و زره هزار میخی برنگ شکار اندازان
چابک سوار شده و پرچم سیاه در پیش سینه اسب اویخته آن
شهموار میدان خوبی از میان فوج خاص بیرون آمد و اسب را
بتاخت و به پیشانید و پیش کوبه سلطان بدانید و نزدیکان را و آنکه
در فوج خاص میرفتند گمان افتاد که مگر ملکزاده دنبال شکاری دوانیده
است که از تنگ و شک و چستی و چالای و تاخت و باخت او
دیده نظارگیان خبره میشود و آن آشوب جانها و بلای سینه ها از
میدان تیر واری برفت و باز گشت و از پیش مقابل چتر سلطانی
در آمده و جانداران و چاوشان و نقیبان که پیش کوبه سلطانی چقماقها
و کرزها بردست گرفته میرفتند چنان از جمال آن مه پیکر مدهوش
گشتند که از در آمدن او مقابل چتر منع نتوانستند کرد و تا چشم بر
چشم زنند آن چشم و چراغ خوبی نزدیک چتر سلطان رسید و از
اسب فرود آمد و پیش اسب سلطان بغلطید و این بیت بالحن
نازنینان و آهنگ دلربایان خواند

• بیت •

را هرود گفتن و رباب زدن و غزل خواندن و آمده لطیفه گفتن و نرد و شطرنج باختن اموخته بودند و هر مه پاره را که افت شهرت و آثوب عالمی بودند پیر و پسرهای گوناگون پرورده و پیش از آنکه شکوفه پستان در بستان جوانی سر برارد اسپ ناخن و گوی باختن و نیزه گردانیدن با مد هزار چستی و چالکی اموخته و انواع هنرهای دلفریب جان نوژ که زاهدان را زنار بندانند و عابدان را سویی خمار کشانند آن فتنه گاران را تعلیم کرده و جلب کشان هندوستان غلام بچکان سرور قامت و کنیزک بچکان ماه پیکر پارسی و سرور اموخته و بزر و زیور و جامها زردوزی و زربفت آراسته و آن لعبدان جان نواز را اداب و داب خدمت و طریق و طریق بندگی درگاه تعلیم کرده و غلامان امر و بی بدل را درها در گوش انداخته و کنیزک بچکان بی نظیر را مثل عروسان جلوه گاه آراسته و مطربان استاد و پرکاران ماهر سرور پارسی و هندی در پرده ساخته و مباحث سلطانی در قول و غزل و حب و کیلانی در آورده و مسخرکان و بهندان که بیلک مسخرگی پر غمان را در خنده تهنه در آرند و عیاشان را از خنده بسیار شکم گیرانند در هوای بخشش سلطانی از دیار دور دست رسیده و خماران کول و میرته عرق مشکبوی بلخمار می چکانیده کهنه در ساله سه ساله در باردانها پر کرده پیش آورده و همچنین که سلطان معز الدین از اوده جانب دهلی مراجعت فرمود چهار پنچ منزل قطع کرد هر روز قومی از مہوشان سرود و از سرود قدان گلزار که پرهیزگار را بت پرمٹانند و دینداران را زنار بندانند بر سر راه می استاندند و بوقت آنکه کوکبه سلطان میرمید خود را نمودار میکردند و سرود میگفتند سلطان معز الدین

خورد * سلطان ناصر الدین بعد گفتن نصایح مذکورهای بهای بگریست
و سلطان معز الدین را در کنار گرفت و وداع کرد و در آن حالت که پدر
بر چشم و رخساره پسر بوسه میداد و بار بار کنار میگرفت خفیه تری
پسر را گفت که نظام الدین را زود از میان برگیری که اگر او بعد
ازین فرصت یابد یکروز ترا بر تخت نگذارد این بگفت و گریان گریان
باز گشت و در وقت بازگشت دو سه کرة این بیت بر زبان راند

• بیت •

بگذار تا بگیریم چون ابر نو بهاران • کز منگ گریه آید روز وداع یاران
و آنان که آن رقت و آن گریه و آن سوز وقت وداع پدر و پسر مشاهده
میکردند خون میگریستند و روزها هیئت رقت ایشان در سینه نظران
بماند و گفته اند که روز مراجعت سلطان ناصر الدین نعره بزد و سوار
شد و گریه کنان تا سر منزل رسید و طعام نخورد و با نزدیکان و
مقربان خود گفت که پسر را و ملک دهلی را وداع کردم میدانم و
نیکو دریافتم که درین نزدیکی نه این پسر مانند نه ملک دهلی و سلطان
معز الدین از اوده بحمت دهایی مراجعت کرد و چند روز معدود
وصیت پدر را پاس داشت و گرد مجلس عیش و طرب نگشت و
شراب نخورد و مماع نشنید و خوبان را پیش خود نطلبید و از آنکه
صیت بخشش و استغراق عیش و طرب و عشرت و لطافت مزاج و
موزنی طبع او در بلاد ممالک منتشر شده بود و بدو نزدیک رسیده
و جمال پرمختی و عشق بازی او عامه خلایق را روشن گشته گدا غاریان
نامدار و زالن بد کار بر نیت پیشکشی و خدمتی سلطان دختران
خبرو با تفک و شنک و ناز و کرشمه و شوخ و زه دیده و کان نمک

گفت که بگفت علماء دنیا کاری نکنند و علمائیکه دنیا نزدیک ایشان
از جان عزیزتر است کرد کشتن اوامر و احکام شرع نگذارند و شرع
حضرت مصطفی صلی الله علیه و اله و سلم را به سرپی ایشان بی ادب
نگذارند و مسئله دین خود از چنین حریصان و طماعان که دنیا معبود
ایشان باشد نپرسد و اگر نجات دین و دنیایی خود طلبد احکام شرع
مصطفی صلی الله علیه و اله و سلم بعلمانی حواله کند که روز دنیا
گردانیده باشند و تنگه و چتیل ایشان را همچو مار و کژدم نماید و مسئله
دین خود از چنین علماء پرسد و بر تقوی خدا ترسان کار کند اکنون
ای فرزندان تو جد خود را خدمت کرده و دیده که هر روزه و نماز فرض
و نوافل تا چه حد مشغولی داشت هیچ دانشمندی و شیخی را آن
مقدار طاقت صیام و قیام نبود که سلطان بلبن جد تو اگر بشنیدی
که از ما دو برادر یک نماز فوت شده است و یا خفته مانده ایم و نماز
بامداد بجماعت نگذارد این یکماه با ما سخن نکردی و آنکه از یک
وقت نماز فوت شده شنیدی هر بار که او خدمت کردی رزی ازو
بگردانیدی و ما از بسیار پیروان شنیده ایم هر که روزه ماه رمضان بخورد
جوان بمیرد و آنکه نماز نگذارد او را مسلمان نگویند و مسلمان نخوانند
و ریختن خون او مباح باشد ای فرزندانکه مردن سخت مشکل است
خاصه بادشاه را که چندین نعمتهای گوناگون میگذارد و از آن مشکل
مردن بادشاه جوان است که از زمین تا آسمان حسرت با خود می
برد آخرین سخن پدر تو اینست که روزه رمضان مخور و بهر طریق
که دانی و توانی نماز بگذار و یک دانشمند خدا طلب را از نزدیک
خود دورا مکن که چندین هزار آدمی غم دنیا میخورند او غم دین تو

ندهی که آن سه دیگر دل از تو گران کنند و متغیر شوند و از احوال
 نیک و بد کار فرمایان خود با خبر باش و از ضابطهائی که جد تو
 بران ملک راندی مگذر و حکمهای ملک خود در پرداخت مصالح ملکی
 مگردان و داد و محنت آن بادشاه دور بین را کم و بیش مکن و با خلق
 چنان شیرین مباش که هیچ خونی و عیبی و هراسی از تو در دل
 کسی نگذرد و اگر خوف و هراس مطوت بادشاهی از دلهای رعیت
 برود تو با رعیت برابر باشی و امر تو هرگز نقاد نیاید و این جمله
 که گفتیم ممکن نکردن تا تو دست از شراب خوردن ها بافراط نداری
 و سخن چهارم پدر تو آنست که شنیده ام که نماز نمیگذاری روزه
 رمضان نمیداری و حیلہ گیری از دانشمندان بیدیانست نامسلمان از طمع
 تنه و جیتل مرده ریگ که ترا در روزه خوردن رخصت داده اند و
 گفته هر روزه که بخوری یا بده آزه کنی یا شصت مسکین را طعام
 دهی این سخن تو از آن بد بختان شنیده و در گوش کرده و از مردم
 معتقد نشنیده هر که روزه ماه رمضان بخورد جوان میدرد ای فرزند
 جد تو بسیار گفتی که بادشاهان را و سائر مسلمانان را بر قول علماء
 آخرت اعتقاد و عمل باید کرد و دانشمندان حیلہ گو و بد آموز را پیش
 خود آمدن نباید گذاشت و بر حیلہ و تاویل بیدیانقان کار نباید کرد
 و من از پدر خود بارها شنیده ام که علماء بر دو نوع اند علماء آخرت
 اند که خدای ایشان را از دنیا و محبت دنیا و حرص دنیا نگاه میدارد
 و علماء دنیا اند که ایشان او حرص و دوستی دنیا و طمع دنیا همچو
 سگ تاخته و پاسوخته در در سراها میروند قضا و بلا و حیلہ و تاویلهاء
 زبان کار پیشه و حرمت ایشان باشد بادشاه دنیا و دین دار او را توان

و این دو کس که پیش تو نشسته اند اعفی نظام الدین و قوام الدین
 در درگاه تو نیکو اند و کارندان و کار گزارانند دو دیگر را همچو ایشان از درگاه
 خود راز دار الملك خود بگزین و هر چهار را چهار رکن مملکت خود
 ماز و قصر مملکت خود بچهار رکن وثیق مستحکم گردان و مصالح
 ملک را همی در عهده ایشان کن و یکی را ازین چهار کس دیوان وزارت
 بسیار و درجه او عالی تر از دیگران کن و دویم را دیوان رسالت بده و
 برگشت او و عرض داشت او اعتماد کن و سویم را دیوان عرض حواله کن
 و کار مصالح حشم پس او بگذار و چهارم را دیوان انشا بده و سوال و
 جواب عرض داشتهای ولایت و مقطعان و عمال بر رای و رویت او و
 مصلحت دید او حواله کن و هر چهار کس را در موازنه قرب برابر
 بدل و رای زنان ملک خود که در عجر و بجر ملکی ایشان را و توقف
 خواهد افتاد هم ایشان را ساز و کارهای ملکداری را خلط مکن و بدست
 یکی تمامی کارها مده و هیچ یکی را ازین چهار کس و از نزدیکان و
 مقربان دیگر بر خود استیلا مده و بر خلق مساط مگردان و همچنین
 مکن که خلق به یکدیگر باز گردد و سخن سویم پدر تو آنست که
 چون چهار کس چیده و گزیده کار دان و کار گزار و حق شناس و وفادار
 در پرداخت مصالح ملک را می خود برگزیده باشی و محرم اسرار ملکی
 گزیده و اصول امور ملکی بدست ایشان سپرده هر حکمی که بکنی و
 هر رای که بزنی و هر کاری که دران چهار دیوان بفرمایی و هر سری
 که از اسرار ملکی برکشائی باید که بحضور هر چهار کس باشد و اگر چه
 نوحه و زبر بلند تر بود فاما ترا مصلحت ملکی آنست که یکی را
 ازین چهار کس که ارکان ملک خود ساخته باشی چنان اختصاص

من در تو دیدم و عادت های بد که درین دو سال پادشاهی تو بدان خو
 گرفتگی هرگز از سخنان من بیدار نشوی و کسانی را که از عیاشان و
 خوشباشان و دلجویان و خرافات گویان در مجلس تو مشاهده کردم
 ترا نگذارند که یکساعت از امتیغای هوای نفس باز آئی و بگر
 بادشاهی و ولایت و حشم و رعیت و خزاین پردازی که همه خوشیها
 بعد ازین موقوف بر این است اما شفقت پدری مرا بران داشت
 که چند سخن در صلاح کار تو که در باطن میخلد بسمع تو رسانم و ترا
 کنار بگیرم و بوسه بر چشم و رخساره تو بزنم و وداع آخرت کنم و باز
 گردم و سخن اول پدر تو آنست که پادشاهی را عزیز دار و جان خود
 را از آن عزیز تر شمار چند گویی اگر چه از خدا و خلق نترسی از برای
 بقای نفس خود ترک عیش و عشرت گیر و حریفان و ندیمان و خوبان
 و مطربان که ترا در عیش و طرب میدارند از خود دور کن و دنباله
 تدایبی نفس خود شو و کاریکه مرا از گفتن آن شرم می آید و کار تو از
 افراط آن کار اینجا رسیده است بکلی ترک آن گیر و بر جان خود
 ببخشی که پیش از ما بزرگان گفته اند که اول جان آنکه جهان و هرگاه
 که جان در خلل افتد جهان چکار آید و جان تو ای پسر در خلل افتاده
 است و تو نمیدانی و سخن دوم آنست که کشتن ملوک را در باقی
 کن و بگفت هر کسی احوان و انصار ملک را تلف مکن و چون احوان
 و انصار خود را هلاک کنی کسی را در ملک تو بر تو اعتمادی نماید
 و چون اعتماد رعیت از پادشاه در باقی شود ملک را بقائی نماید
 بلکه از لطف و مرحمت و احسان و عقل و حکمت دشمنان را دوست
 و نیکو خواه خود گردان و هشیاری خود فرامگذار در هر حال که باشی

انصار و اتباع و اشیاع بادشاه گذشته را تلف نکند و ای فرزند بدان واکا
 باش دو سالی که ملک پس تو مانده است از رعب پدر من مانده
 است که ببخهای بادشاهی در باغ ملک چنان فرو برده بود که بهر
 بادی در جنبش نشود و الا چنانکه تو میباشی بگز بودن در بادشاهی
 کسی را میسر نگردد و ای فرزند ترا از نفس خود خبر نیست مگر در
 آئینه نمی بینی که رنگ تو که از گل لعل لعل تربود از زعفران زرد تر شده
 است کسی را که از نفس خود خبر نباشد آنرا از مصالح جهانداري و
 جهانباني چه خبر و آنرا که غم جان خود نبود غم هیچ افریده دامن نگیرد این
 چنین بخبری و بیغمی غم جهان که سرمایه جهانباني است چگونه
 تواند خورد و من سوخته افعال و اقوال تو را پدر تو ام نگاه میتوانم که از
 دلموزي سخنان درشت و درست در سمع تو رسانم و الا جز من هیچ
 افریده با آنکه بر تو مشفق و مهربان باشد نتواند که صلاح تو پیش تو
 گوید و میدانم که از نخوت بادشاهی چند روزه که بر سر تو رسته است
 و همه خلق محتاج در خود دیده شنیدن سخنان من ترا دشوار میآید و
 لیکن روزی چند اگر هشدار توانی بود در هشداري بیندیشی که من چه گفتم
 و قدر سخنان من ترا معلوم شود و ای فرزند پدر من بگفتی که جهانداري
 پنجم چیز است که اگر در معاملات وزیده نشود بادشاهی بر قرار نماند
 اول عدل و احسان و زریدن است دوم استقامت دادن حشم و پرورش
 رعیت است و سوم جمع آوردن خزاین است و چهارم پرورش کردن
 در حق اعوان و انصار دولت است و پنجم باخبر بودن از نزدیکان و
 دران اهل مملکت است و تو که از هر پنج معامله جهانداري خبری
 و اثری نداری چگونه بادشاهی بر تو قرار ماند و ای پسر طریقهاییکه

و از هر جانبی بادشاهی برآمده پدر من ان چنان مخالفان و مزاحمان
 را بچند حيله و تدبير دفع کرد و ملک بدست آورد و لیکن چون
 ملک بدست تو را یکن و آسان آمده است قدر آن نمیدانی و اینقدر
 هم نمی اندیشی که برادر مہتر من شایسته و بایسته جهانداري بود
 هم در حیات پدر من شهید شد و پسر او را توفلف کردی و من
 گرفتار ملک لکهنوتی شدم و جز ما چهار کس در ملک بلبنی وارث
 دیگر نبود بمجورد آنکه ترا از میان بر خواهند داشت این ملک بدست
 صلی دیگر و قومی دیگر خواهد افتاد و ایشان نام و نشان ما بر روی
 زمین نخواهند گذاشت و خدا داند و بس که اصل دیگر از نیک
 نفس و بد نفس باتباع و اشیاع و خیل و تبع و غلام و کنیزک ما
 درین ملک چه خواهد باخت و چگونه حرمهای ما را رسوا و فضیحت
 خواهند کرد و پدر ما که در تجارب ملکی و خانگی و بادشاهی پیر
 شده بود بارها بگفتی که من میتوانم که از زنان و کنیزگان پسران
 و دختران بسیار بزیام و لیکن از بزرگان دین و دولت شنیده ام که
 بادشاه را پسران و دختران بسیار نشاید چه اگر ملک بدست یک
 پسر افتد همان پسر برادران و برادر زادگان را شریک خود داند یا
 هر همه را بکشد یا در اقلیمهای دور دست جدا کند و دامادان بادشاه
 از جهت دختران بادشاه که بوی بادشاهی در دماغ افتد و همان
 بوی ایشان را زنده بودن نگذارد و هر بادشاه که خود را بدست
 شہوت دهد و فرزندان بسیار بزیاید پس گوی بدست خود فرزندان
 خود را بمسل کرده باشد و اگر ملک بدست پسر بادشاه نیفتد و
 دست بیگانه افتد او را خود کار نباشد و قرار نبود تا ان و اعوان و

خود کردم بعد از دو سال شد که حکایت عیش و عشرت و قفلت و
 بتغییری تو چندان شنیدم حیرانم ترا چگونه تا این زمان بر تخت
 ملک سلامت گذاشته اند و تو چگونه در بادشاهی هشدار شوی و
 چگونه بادشاهی و ولایت عمال و حشم و خدم و لشکر و رعیت و خزانه
 و حاصل و خرج در ضبط فرمان و امر و حکم و عدل و احسان تو باشد
 و همه کس خود را تابع امر تو گردانند و تو مگر نمیدانی که خدای عز
 و جل شایسته تر و عزیز تر از دنیا هیچ چیزی در جهان نیافریده است
 و از تمامی غیرین تو و عزیز تر ملک که نهایت خدای است چیزی
 دیگر پیدا نیابد و نه از غایت و نهایت شیرینی ملک است که
 رحم پدری و فرزندی از میان منقطع میشود و از وفور شیرینی ملک
 پدر مر پسر را میکشد و پسر پدر را گردن میزند و زهر میدهند و شب
 و روز در آزردن مردن پدر میباشد و هیچ مرید که او را حراست و
 سرتوان دانست در جهان نباشد که او را هوای سری در سر نبود
 و از آن تاریخ که حال غفلت و دوام عشرت و عیش تو شنیده ام
 تعزیت ملک پدر خود میداریم و ترا و خود را و ملک ترا و ملک
 خود را بر شرف زوال می بینم و از آن گاه که بمن رسید که تو چند
 کس را از بندگان و بر کشیدگان پدر من گشتی و هراینه از کشتن آن
 چنان معتقدان اعتماد دیگران از تو خامت خواب از سر من رفته
 است و تو نمیدانی اما من میدانم که پدر من در دست آوردن
 ملک دهلی چند خون ها خورده است و چند کبره در معرض هلاکت
 افتاده و چند سال در پی این ملک بود و از دست چگونه مقولیان
 و پرمایه گان و ناموران که ملک شاهی را قست کرده بودند و بریده

از شفقت پدری او غریب و عجیب نبود سلطان ناصرالدین گفت
ای فرزند که بجای پدر من نشسته و میراث من بحیات من بتو
رسیده است بدان و آگاه باش من که چندین زحمت دیده ام و جو
شود آمده ام مقصود همین داشتم و دارم که چند پندی در گوش رسانم
و از تلخ کلمات پند عیش ترا تلخ گردانم امروز که وداع کنم آنچه در
دل دارم گفتنی ام و روزیکه میان پدر و پسر وداع معین گشت سلطان
ناصرالدین پیش از طلوع آفتاب بر پسر آمد و او را گفت بفرما تا
مایده نهاری را تا چاشتگاه در توقف دارند چند سخنی باتو دارم
میخواهم که امروز در مجلس خلوت باتو بگویم بفرما تا نظام الدین و
قوام الدین که امروز عهده امور ملکی ایشانند در مجلس حاضر شوند
تا آنچه بحضور ایشان گویم ایشان را در دل گمانی دیگر نیفتد سلطان
معزالدین فرمود که در مجلس نا محرمی نگذارند و ملک نظام
الدین امیرداد و ملک قوام الدین علاقه را دران مجلس طلب شد
و فرمود که هر دو بنشینند و سلطان ناصرالدین در مجلس خلوت که
چند پندی بسمح پسر خواست رسانید اول زار زار بگریست و گفت
که ای فرزند اگرچه زاده منی غما امروز بر جای پدر من نشسته
محل پدر من شده و هیچ کس از آدمی بهتر از خود دیگر را نخواهد
مگر پدر که پسر خود را بهتر از خود خواهد و من ترا صد بار بهتر از
خود میخواهم و دران ایام که من شنیده ام که ترا کوتوالیان بر تخت
نشاندند و دست و بازوی تو شدند بغایت خوش شدم و دانستم که
صلکت اکنون تری داشتم دهلی هم در خانه من آمد و قوت و شوکت
من یکی هزار شد و از قوت بادشاهی تو سکه و خطبه این دیار بنام

سلطان ناصر الدین با پسر گفت که من در ذنابه این پند هم در
 اول باب کتاب اداب السلاطین خوانده ام که جمشید گفته است که
 بادشاه را جهاندار و جهانبان گیرند و نگویند که اگر در خزانه او آن
 مقدار مال نباشد که در حادثه خصمان موازی و غلبه دشمنان مخالف
 او را بکار آید که او آن مال را صرف کند و جواب جمله خصمان
 بگیرد و یا اهالی ممالک او در بلای قحط درماند پس بر بادشاه
 که از جمله رعایا مال میستانند آن قدر مال نباید که در حادثه
 و قحط و در درماندگی چنانکه حشم را فریاد خواهد رسید رعایا را هم
 فریاد رسد و چه بادشاه باشد که دعوی بادشاهی کند و خود را
 خداوند کار و مخدوم و آمر و حاکم رعایای ملک خود داند و گویاند و
 در حوادث و درماندگی رعایای مملکت خود را فریاد نرمد و روا
 دارد که رعایای او از گرسنگی هلاک شوند بلکه بادشاه از راه انصاف
 و حق گذاری او را توان گفت و او را توان دانست که یک آدمی در
 بادشاهی او گرمه و برهنه نخسبد و ضابطهائی پیدا آرد و موازینی
 یابد که از محافظت این ضابطه و موازین هیچ کدامی از رعایای
 او را درماندگی که او را از آن درماندگی هلاک جان بار آرد رونماید
 و سلطان ناصر الدین بعد رسانیدن پنجهائی مذکور در گوش پسر
 خواست که باز گردد سلطان معز الدین او را گفت که بادشاه را رسیده
 است که از دولت خواهان دانا و تجربه یافته جد من در در سرای من
 چنان بزرگی نمانده است که چند گهی مرا نصیحت و موعظت
 کند و از خواب غفلت بیدار گرداند که اگر بادشاه از راه شفقت
 پدری چند پندی که صلاح دین و ملک من در آن باشد با من بگیرد

و سقله و کم اصل و نامرد و بی سر و بن نباشد بعد تقریر موعظت مذکور جمشید با پسران خود گفت که اگر پادشاه را اعوان و انصار و حشم و جمعیت همچنین باشد که گفتیم مصالح جهانبانی بروفق مطلوب بپایان رسد و عاقبت کار او در پادشاهی و خیم نگردد و این پند بر ما از کیومرث که جد اعلی ماست بمیراث رحیده است و در آنچه وزراء حکما در پیش کیومرث شرایط پادشاهی صحیح کرده اند هر جمله شرایط پادشاه که بی این شرط از روی انصاف از پادشاه نگویند پادشاهی او بر هرزه و عبث گذرد شرط مذکور نوشته اند و جمشید فرمود تا امروز که من پادشاه شده ام شرط مذکور معمول شده است و چندین داب و اداب و دار و گیر کوکبه و دبدبه و طرق و طرایق بر گفته کیومرث بر مرید شده و مراد کیومرث از پند مذکور آنست که بی این مقدار جمعیت و حیثیت جمعیت که در پند مذکور است پادشاه پادشاه نباشد فاما اگر زیادت ازین و بهتر ازین باشد نور علی نور بود و مصالح جهانداری آراسته تر و زیبا تر بسورود و هیچ مهمی از مهمات جهانداری در پرده نماند و بعد تقریر پند جمشیدی سلطان ناصر الدین با سلطان معز الدین گفت ای فرزند که نور دیده و چشم و چراغ منی و از جان من نزدیک من عزیز تری تو از عیش و عشرت و کامرانی کجا سر آن باشد که کوش جانب پندهای پادشاهان بزرگ نهی و آنچه جهانداران و جهانبانیان گفته اند بران کار کنی و الا همین یک پند که ما در اول باب اداب سلاطین خوانده ام پادشاهان عاقل و هوشیار را که نیک بخت ازل و ابد بوند کافی و شافی است و هم در ذنبه تقریر پند مذکور

سلطان شمس الدین آورده بودند تعلیم کنند و بعد ازین پهلوی پسران
 من پیران کار دیده و تجربه یافته که در علم تاریخ و احوال بزرگان ایشانرا
 مهارتی بونه باشد باشند و خسان دین همت گذا طبع را گرد گشتن
 پسران من ندهند علمی که ایشان دانند و ایشان آموزند پسران مرا
 در جهانداری کار نیاید و آنچه به نماز و روزه و حکم وضو و جز آن تعلق
 دارد از آن چاره نیست انقدر خود اموخته اند ما هر دو برادران کتاب
 ادب الصلاطین را پیش خواجه تاج الدین بخاری که از ندمای
 شمس الدین بود تلمذ کرده ایم و من اوله و آخره در خدمت او گذاشتیم
 و چون کتاب تمام کردیم و در خدمت سلطان گذرانیدیم سلطان
 شمس الدین خواجه تاج الدین را که پیر و معمر شده بود در دیده
 و یک لک جیتل انعام فرمود و در اوایل این کتاب خوانده ام
 جمشید که جهان گیری بس بزرگ بود با پسران خود بارها بگفتی
 که هر مرغی که او را ده سوار چیده و نیک نباشد او را سرخیل
 نگویند و هر سپه سالاری را که ده سرخیل چاکر نبوده و در تبع او بازن و
 بچه این سرخیل را نگذارد او را سپه سالار نخوانند و هر امیری را که ده
 سپه سالار در اهتمام نبود او را امیر نتوان گفت و هر ملکی که او را ده امیر
 در تبع نباشد نام ملکی بر او هرزه بشمارند و در خیل هر خانی که ده
 ملک نباشد او را خان نگویند و هر پادشاهی را که ده خان اعوان و انصار
 او نباشند او را نام جهانداری و جهان گیری بر زبان نباید راند و
 انچنان بی مایه زمینداری صاحب عرصه و والی اقلیمی باشد و
 شرط بزرگ در پادشاهی پادشاهان آنست که اگر از سرخیلان و یا
 خانان هر که باشد صاحب فرومیت و اخیل و معروف زاده باشد لکنیم

غریب و میوه لطیف دیار خود می فرستاد و پدر بر پدر ماعت
ماعت شیرینی و شرابی و نقلی شاهانه روان میداشت دریم روز
ملاقات پدر و پسر سلطان معز الدین فرمود که بادشاهی من بادشاهی
پدر من است و دوتایی و مخالفتی در میان نیست لشکر طرفین را حکم
یک لشکر گیرند و مردمان طرفین ایشان و قریبای و دوستان خود را
ملاقات کنند و در وثاقتی یکدیگر مهمان شوند و بیایند و بروند و
خوید و فروخت بازارها هر دو لشکر را بایکدیگر کسی مانع نیابد و
بعد آنکه چند روزی بگذشت و روز وداع نزدیک رسید و بر بالای
پیل در هر دو لشکر ندا دادند که از هیچ طایفی هیچ کسی از لشکر
دهلی بی فرمان در دیار لکنوتی نماند و از دیار لکنوتی در اقلیم
دهلی نیاید و چند روز حقواتر سلطان ناصر الدین بر پسر مینامد و هر دو
بادشاه یکجا می نشستند و مجالس می ساختند و داد عیش میدادند
و ماجراها گذشته میگفتند و بر باد بزرگان و مائر بزرگان شراب میخوردند
و ملاقات یکدیگر را غنیمت میشمردند و نام وداع که از مرگ دشوار
تراست بر زبان نمی راندند روزی دران عیش سلطان ناصر الدین از پیروش
پدر خود سلطان بلبن یاد آورد و بسیار بگریخت و با پسر گفت که چون
من و برادر من مقرر شد لغت و نبشستن پیش خطاط تمام کردیم
اتابکل ما پیش سلطان عرض داشتند که بعد ازین شاهزادگان را از نحو
و صرف و فقه چه تعلیم کنند و کدام استاد تعلیم کند فرمان در باب
این چه نوع می شود فرمود که خطاط را جامه و انعام بدهند و معضرها
کنند و پسران مرا مورخان دانند و دبیر پیشگان استاد کتاب اداب
السلاطین و الایف مائر السلاطین که از بغداد بر خواجه زادگان ما پسران

بلدشاهی داد و از تخت فرود آمد و در پای پدر افتاد در حالت
 ملاقات پدر و معاينه حشمت پدری مطوت بادشاهی فراموش گشت
 و از طرفین شفقت ها و رقت ها بجنید و از غایت رقت پدر و پسر
 در گریه شدند و کنار گرفتند و پدر چشم پسر می بوسید و رخساره او را
 بومه میداد و پسر میگریست و چشمها بر پای پدر می نهاد و می
 مالد و از بسیاری رقت بر گریه پدر و پسر غریب از حاضران میخواست
 و بعد ساعتی که اندک سکونی در ایشان پیدا آمد پدر دست پسر
 بگرفت و بر بالای تخت فرستاد و خواست تا در پیش تخت زمانی
 بایستد پسر از تخت فرود آمد و دست پدر بگرفت و بر بالای تخت
 برد و راست خود بنشانند و خود ملحرف شد و بزائوی ادب پیش
 پدر بنشست و چندین طبق دینار زر و نقره و حوضکهای پرتنگه زر و نقره
 بر سر پدر و پسر نثار کردند و استادگان نزدیک تخت آن دینارها و
 آن تکه ها را می چیدند و طبق ها و حوضکهای نثار ملوک را پیش
 استادگان دورتر می ریختند و شاعران مدایح ادا میکردند و مطربان نیکه
 لهنک سرود میگفتند و سهم الحشمان و چارشان و نقیبان بانگ و
 فریاد بر آوردند و خلق نثار غارت میکرد و دران حالت که حاضران
 بارهبر چیمزی مشغول گشتند پدر و پسر در ملاقات یکدیگر چنان فرو
 شدند که اب از چشم ایشان میدید و از نهایت شوق مدهوش شده
 بودند مجال تکلم نداشتند تا آن هنگام که مائده عام خرچ شد و هر دو
 بخاستند و بار بیکسخت و پدر و پسر در مجلس خلوت رفتند زمانی
 بنشستند و با یکدیگر محاوره و مکالمه کردند سلطان ناصر الدین باز گشت
 خواب را عبره کرد و در بارگاه خود رخت و زمان زمان پدر بر پسر تحفه

پسر پیغامها می آوردند و می بردند و آخر قصه ملاقات برین آسود که
 سلطان ناصرالدین تعظیم و حشمت بادشاه دهلی را مراعات نماید و از آب
 سرو بگذرد و به دیدن پسر بیاید و پسر بر تخت باشد و او شرایط دست
 بوس بجا آورد سلطان ناصرالدین گفت مرا در خدمت کردن پسر هیچ
 اکفتی در خاطر نمیگذرد اگرچه او زاده من است و لیکن بجای پدر من
 بر تختگاه دهلی نشسته است و تختگاه دهلی تختگاهی بس بزرگ است بر
 جمله بادشاهان اقالیم دیگر تعظیم داشت بادشاه دهلی واجب است و من
 اگرچه پسر سلطان بلین ام و ان تختگاه حق من بود چون به پسر من
 رسید همچنین میدانم که بمن رسیده است و بعد از مردن من پدر رحیدی
 که اگر در حیات من رسید مرا خوشتر آمده است و ملک دهلی
 هم در خانه من بازگشته است که اگر درین معرض من حق تعظیم
 بادشاه دهلی نگه ندارم و پیش پسر خود خدمت نکنم و دست پیش
 نکنم و نه ایستم فر بادشاه دهلی بشکند و هم مرا و هم پسر مرا زیان
 دارد و نیز مرا پدر من وصیت کرده است که مطیع و مخلص بادشاه
 دهلی باشم و حق حرمت بادشاه دهلی بواجبی بجا آورم و هم بر
 قضیه مذکور منجمن درگاه بر حسب طالع پدر و پسر روزی مسموع
 از برای ملاقات اختیار کردند و دران روز بارگاه سلطانی نزدیک
 چو ترة طالعی بر آوردند و داب و دارات بار بیاراستند و سلطان
 معزالدین بر تخت نشست و بارعام داد سلطان ناصرالدین در داخل
 فرود آمد و در میان حجاب در آمد و در مقام زمین بوس اسر بر زمین
 نهاد و سه جا شرط زمین بوس سلطانی بجا آورد و چون نزدیک
 تخت رحید سلطان معزالدین مذلت پدر طاقت نیارد ترک نخوت

و پسر پدر را تلفع کند و از جهت ملک شفقت پدری و پسرپی در نظر نیاید و هم ازین جهت در هر دینی پدران از برای صلاح ذات خود پسران را کشته اند و پسران از غلبه هوای ملک پدران را تلف کرده و پدری و پسر پی در کار ملک مانع نیامده است و درین نهضت که بادشاه را با پدر ملاقات شود و پدر صاحب خطبه و سکه و وارث اصلی ملک است که داند که چون دو لشکر جمع شود چه زاید پس بهتر آن باشد که بادشاه با لشکر بدانجانب نهضت فرماید و نیز بادشاهی همه عظمت و حشمت و اعتبار و عزت داشته است و هرگاه بادشاه جانب هندوستان عزیمت خواهد کرد جمله رایان و رانگان از دیار بخاکبوس درگاه خواهند آمد که اگر بادشاه را در جریبگی خاکبوس کنند رعب و هیبت بادشاهی از دلهای خواص و عوام دیار کم شود و اطاعت بسیاریان به تمد بدل گردند سلطان معز الدین را نصیحت مذکور که محض مراب بود بر مزاج موافق افتاد و فرمود تا لشکرها بطلبند و استعداد کار خانهای سلطانی مرتب کنند در سر چند روز همه مرتب کردند و سلطان معز الدین با داب و دارات بادشاهی و لشکر ارامه جانب اوده نهضت کرد و چون سلطان در اوده رسید و بارگاه سلطانی در کناره آب سر برآمد و سلطان ناصر الدین شنید که پسر یا لشکر می آید دریافت که نظام الدین او را تحریف کرده است او هم با لشکر و پیلان از لکهنوتی بیرون آمد و بکوچ حقوثر در کناره سر رسید و از طرف آب سر نزول کرد و هر دو لشکر در هر دو کناره آب چنان فرود آمده بودند که یکدیگر را خیمه های لشکر در نظر می آمدند و در سه روز محارف طرفین بر پدر و پسر آمد و شد کردند و از پدر و

نداشت و ساعت ساعت از عیش نصیبی میگزشت و زمان زمان داد عشرت میداد و سلطان ناصر الدین پدر او در لکنوتی از اجتماع خبرهای غفلت و بیخبری سلطان معز الدین میجوزد و میباید و هلاک پسر در آینده تجربه معاینه میدید و دریافت که در غیبت مواعظ او موثر نمی آید خواست که با پسر ملاقات کند و آنچه گفتنی است بحضور بگوید مکتوبات اشتیاق امیز بر پسر روان داشت و در آخر بخط خود مکتوبی نوشت که ای فرزند بادشاهی داری و عیش و طرب و کامرانی از دست نمیرود دیدار مرا غنیمت دار که مرا از اشتیاق تو طاقت نموده است و این بیت در آخر آن در قام آورد • نظم •

گرچه فردوس مقام خوش است • هیچ به از نعمت دیدار نیست
 و سلطان معز الدین را از خواندن مکتوب مهر امیز پدر گم بجنبید
 و شوق ملاقات در کار شد و اب از چشمهای او بدید و چند معتبر را
 در لکنوتی فرستاد و مکتوبات متضمن ملاقات در قام آورد و میان
 پسر و پدر میعاد شد که سلطان معز الدین از دهلی در اوده رسید و
 سلطان ناصر الدین از لکنوتی کناره آب سرو آید و میان پدر و پسر
 اینجا ملاقات شود سلطان معز الدین می خواست که جریده تری از
 دهلی بجانب اوده نهضت فرماید ملک نظام الدین عرضداشت
 کرده گفت که بادشاه را چندی دور جریده رفتن از مصلحت دور
 بود و از دهلی تا اوده مسافت بسیار است با داب و دارات
 بادشاهی و لشکر مستعد مرتب عزیمت باید فرمود که در ملک پدری
 و پسر می منظور نبود و پیش از ما قدما گفته اند که الملک عقیق و سراف
 قدما ازین دو لفظ عربی است که از غلبه هوای ملک پدر پسر را بکشد

فلک پرورش و سبکت نظام الدین خام طبعه خنده هامیزد و خلجیان را مبارک باد بادشاهی میگفت سلطان معز الدین را هم معلوم شد که نظام الدین در بند آن شده که او را از میان بردارد و اندیشه نظام الدین بر خواص و عوام دارالملک دهلی کشف شد و در آنکه سلطان معز الدین در دهلی بر تخت بادشاهی نشست بغراخان پدر او سلطان ناصر الدین خود را خوانانید و در لکهنوتی خطبه و مکه بنام خود کرد و میان پسر و پدر مراسلات روان شد الاغان و قاصدان متواتر با نبشته های یکدیگر می آمدند و میرفتند از سلطان معز الدین تحفه و هدایا در لکهنوتی بر پدر میرفت و از سلطان ناصر الدین یادگار بر پسر میامد و بر سلطان ناصر الدین در لکهنوتی از استغراق عیش سلطان معز الدین و از آنچه نظام الدین بسی ملوک و امرای کار آمده را از سلطان معز الدین کشانید و نزدیک رحمانیده امت که سلطان معز الدین را از میان بردارد و مملک دهلی فرو گیرد بتواتر رمیده سلطان ناصر الدین مکتوبات نصایح و مواعظ بر پسر میفرست و از اندیشه تباہ ملک نظام الدین بر مژ و اشارت سلطان معز الدین را می آگاهانید و سلطان را مهتی جوانی و مستی پادشاهی و محنتی هوا پرستی و مستی شراب چنان ببلخود گردانیده بود که گوش جانب نصایح پدر نمیتوانست نهاد و از اندیشه غدر ملک نظام الدین التفات نمیکرد و از استغراق عیش و عشرت در هیچ کاری که ان متضمن حال و مال مصالح ملک باشد نمیپرداخت و از کُرمه پیایی خربان و دروهای دملام حاقیان و صوت های جان نواز خوش گویان و اجتماع مضاحک دلبایان پروای هیچکاری دیگر

در خانی خون خورده و اعوان و انصار معتبر و صاحب همت و بزرگ مدش و اعتبار گرفته بدمت آورده و چون بر تخت نشست انچنان معتبران و بی نظیران اعوان و انصار او شدند لاجرم پادشاهی هر دو پادشاه از اعوان چیده و گزیده بر صواب رفته و جهانداري و جهانباني و جهانگیری کردند انچنانکه کردند و مغاخر و مائر ایشان دامن قیامت خواهد گرفت و تاریخها خواهند نوشت بعد ماجرای مذکور کوتوال نظام الدین را گفت ای بابا برو و دنبال کار خود شو و فصول از مربنه که از ما و امثال ما هرگز پادشاهی آمدنی نیست نظام الدین جواب داد که همچنین است که خدمت ملک میفرماید و لیکن چون خلق را دشمن کردم و همه دریافته اند که دنبال این کارم که اگر درین معرض ترک تدبیر دمت آوردن تخت دهم زنده نمانم ملک الامرا او را گفت که اگر این طلب که نه اندازه تست از دل دور نمیتوانی کرد حیات را خیر باد کن و حظیره خود را عمارت فرما خدا ما را نگاهدارد که از فصول تو و طلب تو هر همه کشته نشویم و نصایح و مواعظی که ملک الامرا نظام الدین را گفت و آنچه صواب و صلاح گوینده و شنونده بود باری تعالی بر زبان او راند بسمع بزرگان و معتبران و صدور و اکابر شهر رسیده همه ملک الامرا را تحمیدین ها کردند و انصافها دادند و اعتقاد عاقبت جویی و ملامت طلبی در باب ملک الامرا یکی بصد کردند اما ملک نظام الدین را به تدبیر سود نداشت و جب پادشاهی چشم و گوش او را کور و کر گردانیده و ازو هر روز در تخت شطرنج پادشاهی پیاده دیگر میراند و روزگار غدار او از برای سلطنت خلجیان مزاحمان ملک بلبذنی و از دست او نفع میگری و

بازوی پادشاهی زبند کو پسرانیکه ایشانرا شاهزادگان توان گفت کو
 حشمی که مخلصان قدیم و پرورده مرحمت تو باشند کو غلامانی
 که گرد بر گرد تخت پادشاه باشند و مقرب و خواص پادشاه را شایان
 بوند کو چه میخواهی که لثرت چند که گرد بر گرد تو اند و لاشی چند
 که ایشانرا مخلص و دولت خواه خود میدانی و حالی پیش تو
 کاسه کجانه و کوزه کجانه میگویند و ریش شانه میکنند و جامهای
 خوب می پوشند و کمرهای زر می بندند و عطریات می مالند ایشان
 را اعوان و انصار ملک و دولت جمشیدی و کیخسروی مازی و آبروی
 حطفت را از بزرگی بخیلان و ممسکان و بی سرو پایان و دین همقان
 و خیانت گران و نادیدگان در خاک خوار و یدمقداری فرو ریزی و
 اشغال خطیر درگاه حطفت را که جز مهتران و سروران را نه شاید بنافسان
 و ناکس بچگان و ناخلفان که از دیده خود بر نتوانند خواست و از برای
 تنگ و جیتل حرام و مشتبّه خود را از آسمان در زمین اندازند
 تفریض کنی و تو چندین کُرت از من نشنیدی که وصف اعوان و
 انصار سلطان شمس الدین پیش تو کرده ام که کیان بوده اند و تا چه
 غایت مهتری و بزرگی و سروری داشتند که سلطان شمس الدین
 بارها بر سر جمع بگفتی که من چگونه توانم خدا تعالی را شکر گویم
 که مرا باعوان و انصار بزرگ گردانید که ایشان هزار بار به از من اند
 و هر بار که ایشان بر رسم ملاطین پیش من و از پستتر میروند و دست
 پیش میکنند و در بار پیش من ایستاده میشوند من از بزرگی و
 سروری ایشان شرمزده میشوم و میخواهم از تخت فرود ایم و دست
 و پای ایشان بیوسم سلطان بلخ بصحت سال در ملکی و بصحت حال

و سنجری او را دیدی که از هیبت و جشمت او خائول و ملولان و
مقربان و خواصان او را زهره نبودنی که جانب او تادیری توانند دید
و از هول کوبه و دبدبه او زهره شیران آب می شد ما که سالها دورباش
بر کتف گرفته پیش رکاب بندگان بادشاهان دیده ایم و سرهنگی
و مفرودی کرده از ما بادشاهی و جهانبانی و جهانگیری چگونه آید
از یکه کلهی تازه و کمر سپید و قدای زربفت و پوشی و براسپی تازی
با ساخت زر سوار شوی و مفرودی چند بنگ خوار و لثه چند بی نام
و نشان از پس و پیش خود بینی هوس بادشاهی می کنی تو
نمیدانی و نشنیدی که تخت بادشاهی و مسند الو الامری لایق
کسانی باشد که در نسل ایشان بزرگی و مهتری بوده باشد و ایشان
مردانی باشند که جانبازی بازچه شمرند و در وقت نبرد دمار از
خصمان برارند و جوهای خون برانند و آسمان و زمین را یکجا کنند تو
بدین صورتی و هیئتی و شکلی و طریقی که داری و بقالی را ببرگ
پیاز نتوانی زد و جانب شکلی کلوخ نتوانی فرستاد خود را از
مردان می شماری و تمنای جهانبانی می کنی مگر این بیت
نشنیدی •

• نظم •

صورت مردان طلب کن از در میدان در آ

نقش بر ایوان چه سود از رستم و اسفندیار

و گرفتم که این بادشاه مست و مدهوش بلیخبر غافل را به عذر دیگر
از حرامزاده کشانیدی این میاه روی از تو و از فرزندان تو تا قیامت
نرزد و گیرم که بعد از در روزی بر تخت نشستی و تختگاه دهلی را
فضیحت و رسوا کردی اعوان و انصارت کو برادرانی که دست و

او بود در خلوت پیش خرد طلبیدی و او را از طلب ملک و دشمن
 ساختن امرا و ارکان دولت و کشاندن معتبران نصیحت کردی و
 گفتی که من ترا پرورده ام و فرزند منی و مرا پدر مرا هشتاد سال
 باشد که در دهلی کوتوالی می کنم چون در ملک ها نمی آویزم
 سلامت مانده ایم ای فرزند بدانکه ما سرهنگانیم و تو یکی از فرزندان
 منی و بادشاهی سرهنگ کوتوالی باشد و سرهنگ چون بزرگ بزرگ
 شود و بدرجه اعلی رسد کوتوال شود و ما را چندین سال باشد که کوتوال
 شده ایم تو این دماغ بادشاهی را بگذار که بر ما بادشاهی نسبتی
 ندارد جامه بادشاهی بر قد صفدران و صف شکنان که به یک زمان لشکرها
 از شجاعت و مردانگی خود ته و بالا کنند راست و درست آید و بر قدم
 که اسپ نتوانم تاخت و تیر انداختن و نیزه گردایدن ندانیم و روی
 جریها وقتی ندیده ام راست و درست نیاید و ما شایستگی و بایستگی
 جهانداری و جهانبانی نداریم و اگر تو این خیال کن که بواسطه
 قرب و اختصاص بادشاه بر دل تو نشسته است از خاطر دور نخواهی
 کرد مرا و خود را و فرزندان و خیل خانه ما را برخوایی انداخت و ازین
 پیش نهادی که کرده هیچ غرض حاصل نخواهد شد و این مصراع
 بعد نصیحت ملک کوتوال او را گفت

• نظم •

ای روپک چرا نه نشستی بجای خویش

با شیر پنجه کردی و دیدی سزای خویش

و همچنین ملک نظام الدین را ملک کوتوال فرمودی که اگر تو سلطان
 شمس الدین را و رونق ملک او را و اعوان و انصار او را ندیدی آخر
 سلطان بلبن را و اعوان و انصار او را و طریق طریق محمودی

در کوشک گیرانید و بیشتر را از ایشان بکشانید و در آب چون روان
گردد و خان و مان ایشان غارت کنانید و بعضی مولو زادگان سلطان
بلبن که از ملوک کبار بودند و بآن امرا نو مسلمانان نشست و خاست
و قرابتی داشتند بزد کنانید و در حصارهای دور دست فرستاد و
خیل خانهای قدیم بیخ گرفته ایشان تفرقه کرده و هم در عقب آن ملک شاهک
که امیر ملتان بود و ملک توزکی که اقطاع برن و شغل عرض ممالک
داشت و از عهد سلطان بلبن با قوت و شوکت شده بودند هر دو را
بهر بهانه که دانست از میان برداشت و جمله اهل در مرا و اکابر
شهر را از پیش نهاد ملک نظام الدین مذکور مبرهن گشت و در و
درگاه او ملجاء خواص مردم شد و او سلطان معز الدین را چنان مسخر
خود گردانید که هر که از درویشان و برودیان شهر شمه از پیش نهاد او از
راه اخلاص و حلال خوارگی بسمع سلطان رسانیدی سلطان در زمان
ملک نظام الدین را گفتی که فلان در باب تو همچنین گفته است
و همان کس را بگرفتی و بهماک نظام الدین دادی که این می خواهد
میان من و تو در اندازد و کار قرب و بزرگی و استیلا ملک نظام الدین
بجای رسید که زن او که دختر ملک الامرا بود مادر خوانده سلطان
شد و درون حرم معزی حاکمه گشت و از مشاهده استیلا ملک
نظام الدین جمله بزرگان در مرا و امرا و ولات و مقطعان سرور کس
ماندند و نظاره میکردند و به بدایع حیل خود را از شر ملک نظام الدین
نگاه می داشتند و بهر حیل که ایشان را دست میداد خود را در
حمایت ملک نظام الدین و در پیوستگان او می انداختند و بارها ملک
الامرا فخر الدین کوتوال ملک نظام الدین را که داماد و برادر زاده

شوند در روز ترا از میان بردارند و او را بپارند و بر تخت دهلی بنشانند
 پس مصلحت ملکی آن است که او را از ملتان بپایند طلبید و هم از
 میان راه دفع باید کرد بر این اندیشه تبه پیش نهاد خذلان بطلب
 کیخسرو پسر خان شهید فرمان فرستادند و ملک نظام الدین در حالت
 مستی از سلطان معز الدین برای قتل انجنان پادشاه زاده رخصت
 شد و از درگاه کسان نامزد کرد و در قصبه رهنک کیخسرو را بقتل
 رسانیدند و از قتل کیخسرو کل حران بلبنی که ارکان و اعوان در آن
 سلطان معز الدین کشته بودند از ملک نظام الدین خایف شدند و
 رونق ملوک و عزت ملوک بشکست و هر همه هراسان گشتند و ملک
 نظام الدین مسئولی تر گشت و بر خواجه خطیر که وزیر ملک
 معز الدین بود چیزی بهانه در میان آورد و او را فرمود تا بر خر نشاندند
 و در جماع شهر تعزیر کردند و از تعزیر او خوف ملک نظام الدین در
 سینه جمله اکابر و معارف شهر منتش تر گشت و ملک نظام الدین
 در دفع حران و خیل خانه داران کمر چسب کرد و در خلوت با
 سلطان معز الدین گفت که امراء نو مسلمان که شغل دار و مقرب
 اند یگدل شده اند و تو ایشان را حریف و جلیس خود گردانیده
 می خواهند که با تو غدر کنند و یکایک در گوشه در آیند و ترا از
 میان بردارند و ملک فرو گیرند و این امراء مغل در خانها مجلسها
 می سازند و مشورت ها می کنند و همه یکجنس اند و حشم بسیار
 دارند و پشت بر پشت شده اند که ناگاه بلغاگ خواهند و چند روز
 که از کلمات حالت مستی ایشان بدو رسیده بود سلطان را نمود و از
 برای گرفتن و کشتن ایشان از سلطان رخصت شد و هر همه را بیکروز

معز ی شده بودند هر همه از بر آمد ملک نظام الدین پریشان خاطر گشتند و متردد شدند ملک نظام الدین را هوس سری در سر افتاد و سلطان معز الدین بعیش و طرب مشغول گشت سران در سرای که صاحب تجربه بودند و گرم و مرد روزگار چشیده دریانند که ملک نظام الدین ایشان را سلامت رها نخواهد کرد فرقه فرقه میشدند و از پریشانی خواطر ملوک خیل خانها کارهای در سرای از استقامت بگشت بعضی ملوک خیل خانه دار را در ملک طمع افتاد و از مشاهده امتغراق عیش سلطان معز الدین و غفلت و بی خبری او ملک نظام الدین در طلب ملک بیشتر دندان تیز کرد و اندیشید و با خود راست گرفت که سلطان بلبن که پیری گرگ کهن بود و شصت سال ملک دهلی ضبط کرده بود و اهل مملکت را بطرق متنوع در مشقت خود در آورده از میان رفت و پسری که قابل جهان داری بود همدر حیات پدر شهید شد و بغراخان در لکهنوتی فرو ماند و بیخهای ملک که پدر فرو برده بود روز بروز مست میشد و سلطان معز الدین از غایبه هوا پرستی سر جهان داری ندارد که اگر کیخسرو پسر خان شهید را از میان بردارم و چند ملک قدیم را هم از سلطان معز الدین دفع کنانم ملک دهلی باسانی مرادست میاید مثل اندیشهای مذکور که از جمله خیالات کج اندیشها است ملک نظام الدین در طلب ملک دهلی در بازیده سراز کیخسرو گرفته سلطان معز الدین را گفت که کیخسرو ترا شریک ملک است و او باوصاف پادشاهی متصف است و ملوک را جانب او رغبت بیشتر است و میدانند که ولی عهد سلطان بلبن است که اگر بعضی ملوک بلبنی یار او

نور و نقره پر و پیمان شدند و حمیضان و گداغازیان و زنجان معارف
 در زر و زیور غرق گشتند و اکابر و معارف را کار نماند مگر شراب خوردن
 و مجلس اراستن و حریفان طلبیدن و سرود شنیدن و قمار باختن و
 بخشش کردن و ذوق گرفتن و نصیب عمر از روزگار بیوفا برداشتن و
 شب و روز در خوشی و راحت بودن و غرض آنست که مجلس
 سلطان را بخوبیرویان و خوش گویان چنان می اراستند که هر که میدید و
 می شنید تا باقی عمر لذت دیدن و شنیدن از سینه او فراموش نمیشد
 و ضیاء جمعی و حسام درویش که ظرفای زمانه و شیرین کلامان عصر
 و ندیمان نادر آمده گویان بو العجب بودند در محاوره و مکالمه نظیر
 خود نداشتند در مجلس خاص سلطان ندیم شدند و در هر لطیفه آمده
 که می گفتند و ظرافتی و مزاحی که پیش سلطان میکردند زرها و
 جامها و اسبان تنگ بست می یافتند و سلطان معزالدين ليلاً و نهاراً
 در عیش و عشرت و کامرانی و کامروایی مشغول می بود و ملک
 نظام الدين داماد و برادر زاده ملک الامرا کوتوال دهلي در پیش
 تخت معز بن خزید و در ظاهر داد بلك حضرت و در مرنائب ملک
 عد و پرداخت امور نظام ملک داری بدر باز گشت و ملک قوام
 الدين علاقه دبیر که در فضائل و بلاغت و انشا و اختراع طرق دبیری
 مثل خود نداشت عمده الملك و نائب وکیل در شد و ازان جهت
 که مصالح ملکی به ملک نظام الملك داماد ملک الامرا باز گشت
 و امور جهان داری برای او مفوض شد و او مردمی پر کار و منتظم و رای زن
 و مزاجدان و مکار بود ملوک بلبنی و بندگان بلبنی که بس بسیار
 بودند و قوت و شوکت تمام داشتند و همه اعوان و انصار و ارکاد لایزین

و مسخره میل کرد و آثار الناس علی دین ملوکهم در خورد و بزرگ
و پیر و جوان و عالم و جاهل و عاقل و ابله و هندو و مسلمان بلاد
سمانک پیدا آمد و جهان را کاری و کارستانی دیگر روی نمود و از
هر طرفی در قصر کامرانی علامه خلائق در بیجا کشاد و سلطان معزالدین
ترک سکونت شهر داد و از دار السلطنت کوشک لعل بیرون آمد
و در کیلوکهری بر کفاره اب جون کوشکی بمن بی نظیر و باغی بس
بی بدل بنا فرمود و با ملوک و امرا و خواصان و مقربان و ملازمان
درگاه اینجا رفت و سکونت فرمود سایر ملوک و امرا و معتبران و
معارف و کار داران نزدیک کوشک ملطانی فرود خانها ساختند و چون
دیدند که بادشاه در سکونت کیلوکهری راغب است قصرها و خانها
در محل های خود بنا کردند و مران هر طائفه از شهر در کیلوکهری
رفتند و ساکن شدند و کیلوکهری معمور و آبادان گشت و آوازه اشتغال
و استغراق و عیش و طرب سلطان و خواص و عوام درگاه سلطان منتشر
شد و باطراف ممالک رعید و از اطراف بلاد ممالک مطربان و
خوش گویان و خوب رویان و خوش الحانان و مزاحان و مسخره گان و
بهندان بدرگاه رسیدند و هر طرفی آبادانی آبادان شد و فسق و فجور و راج
گرفت و مساجد از مصایان خالی ماند و خمار خانه معمور گشت
و در زایه ها کسی نماند و مضطبهها بلند بر آمد و نرخ شراب یکی ده
رعید و خلق در عیش و طرب مستغرق گشتند و نام حزن و اندیشه
و غم و فکر و خوف و ترس و منع در هیچ سینه نماند و ظریفان و
خوب طبعان و لطیفه گویان و مزاحان کلی و جزوی و شهری شدند و مطربان
و خوب رویان را نازها در سر رست و همپانهای خعاران و عرقیان از تنگه های

کهنی که ز ترس میاست و خوف تعزیرات و هیبت بند و زنجیر و تعریک و تهدید او آرزوی لہو و لغو و تمنای شراب و شاهد در خاطر خاندان و ملوک نمی گذشت و نام هوا پرستی و خود کامی و مزاج و خند و مسخره و مطرب بر سر زبان ارکان و اعوان ملک نمی رفت از مر خاق برنت و بجای او پادشاهی جوانی خوب روئی خوب خلقی خوب طبعی مغلوب هوائی آرزومند عیشی و اله عشرتی عاشق کامرانی که خبر از صلاح امور جهاندرای و علمی از سداد مصالح جهانبانی و تجربه از حوادث فلکی و آزمایشی از بونائی چرخ نداشت بر تخت پادشاهی نشست جهان بکام بطالن شد و خوشی طلبان و مجلس آرایان و نشاط جویان و لطیفه گویان و مضاحک مازان که خپ کرده بودند و در گوشه های خواری بیدار و بی خریدار مانده در کار شدند و در سایه هردیواری پربروئی ظاهر شد و از سر هر بامی صاحب جمالی جلوه کرد و از هر کوچه صاحب المحاتی و غزلخوانی پیدا آمد و از هر محلتی مرود گوی و سرود سازی سر برزد و عیاشان و خوشباشان را روزگار بساخت و حریفان و فدیمان را بخت روی نمود و مزاحان و مسخرگان را اقبال استقبال کرد و مطربان و خوب رویان را زهره در خانه شرف آمده و مه جبیدان و مہوشان را قمر در نقش طلوع کرد و سلطان معز الدین و ارکان ملک و دولت سلطان معز الدین و خان زادگان و ملک زادگان عصر سلطان معز الدین و متفرجان و متنعمان و هوا پرستان و لذت گیران عهد سلطان معز الدین بیکبارگی در ذوق و راحت و عیش و طرب مشغول شدند و دنیای خواص و عوام ملک در شراب و شاهد و مطرب

آرزوی های کامرانی و تمنای استیفاء هوای جوانی و شوق تنعم و تلذذ در مینه آن هجوم آورده بود و از طور طفولیت تا روزیکه ببادشاهی رسید در نظر جد اعلی سلطان باین پرورش یافته بود و چندان رقیبان درشت خو برو گماشته بودند که او را پروای گرفتن لذتی و امکان استیفاء هیچ هوایی نبود و از ترس سلطان باین رقیبان او را نگذاشتندی که طرف خو بروئی نظر کند و یا پداله شرابی بخورد و شب و روز اتابکلن خشن مزاج بر سر او نصب بودند و در تادیب و تهذیب او کوشیدندی و استادان خط و علم و ادب تعلیم کردند و تیر فرستادن و گوی باختن و نیزه گردانیدن آموختندی و بی طریق بودن و بی ادبی کردن و سخن بی ادب و از گفتن او را ندادندی و چون ناگاه نا اندیشه و نا خاطر گذرانیده بر چنان تختی که عظمتی پس وافر گرفته بود و بر چنان مملکتی که تا کنار دریای رسیدنه بود متمکن و کامیاب گشت و بر چنان دمه گاهی که دیگران سالها خون میخوردند و جان عزیز را در آرزوی آن می باختند و بدان تمنا نمی رسیدند دست یافت و بیکبار در کامرانی و کامکاری مطلق العنان گشت از هر چه خوانده و شنیده و آموخته و دریافته بود فراموش کرد و سبق تعلیم و تادیب را در طاق نهاد و بیکبارگی در عیش و عشرت مشغول شد و کامرانی در غایت و نهایت آغاز کرد و استیفاء هوای جوانی را بر مصالح جهانبانی و مهات جهانداری مقدم داشت و چون معوبت قهر و سطوت بلبنی و شدت خوف و سختی هیبت شصت ساله او بین گرفته از میان برخاست و بادشاهی و پیری پخته سالخورده و قاهر و ضابطی مزاجدانی کربزی گریز

السلطان الاكرم مغز الدنيا والدين كنجباد

قاضي مدر جهان جلال الدين كاشاني • كيومرث پسر سلطان
شمس الدين • خان خراسان • ملك المراكون وال بك • هزبرخان ملك
شاهك افكر خان • ملك اختيار الدين جيجو • حاتم خان امير علي
سرجاندار • شايسته خان ملك جلال الدين خلجي • ملك نظام الدين
دك بك • ملك قوام الدين طلقه ديپر • ملك اختيار الدين تركي •
ملك ايتير كجهن • ملك پسر سلطان • ملك محمد بق بق باريك •
ملك اعز الدين حورم • ملك نصرت مباح • ملك ترميني شمس عييل •
ملك نصرت الدين راته شمس پدل • ملك تاج الدين كوچي • ملك
عليش كوه جودي • ملك فخر الدين كوچي • ملك تاج الدين قيربك •
ملك اعز الدين غوري • ملك سيف الدين نا هجر • ملك علاه الدين
تاجر • ملك نصير الدين افجي • ملك تاج الدين نا خوردر • ملك
نصرت الدين نصر الله • ملك عيبن الدين هر نمار • ملك فياه الدين
جيجي • ملك عيبن الدين برمش • ملك ركن الدين • ملك سيف الدين
قيربك • ملك ناصر الدين مكر هاري • ملك كمال الدين مهيار •
ملك اختيار الدين شازي • ملك نصير الدين سيفر سلطان • ملك
عز الدين بغلان خان • ملك زين الدين شرق شكر • ملك اختيار الدين
سكنت ملك حمام الدين پسر هيبت خان • ملك هزبر الدين
نبدل فرغ • ملك بهاد ملك حبلي •

حضرتها که درین چند مطر نوشتن حضرت شگرف تر ازین حضرتها
 در دام نشسته است که بادشاه عهد و زمان ما را که هزار سال
 عمرش باد در علم تاریخ شفقی تمام است و ازین علم بهره حظی
 در نهایت دارد ولیکن چه کنم که دشمنانم از حضرت و از قرب او
 مرا دور انداخته اند میصرم نمیشود که این تاریخ را در نظر هماین
 او بگذارم که اگر این تاریخ که هم بنام میمون او مشرف گردانیده ام
 و هم بعضی آثار و اخبار و خیرات و حسنات او درین تاریخ آورده ام
 در پیش تخت او بگذرد و بمطالعه او زیب و زینت یابد از همه حضرتها
 خاص یابم و هر تمنائی که از بی یاری بخت در دام می گذرد
 از مینه من مضحک گردد و بالله الطائب الغالب که بغایت
 شکفته ام و درین شکستگی در حضرت بی نیازی مناجات میکنم
 و می گویم الهی بحرمت شکستگی خاطر من و بحرمت بیچارگی
 و مسکنت حال من لطیفه ساز که این تاریخ من در نظر خداوند
 عالم بادشاه بنی آدم فیروز شاه سلطان خدا الله ملکه و سلطانه بگذرد
 و چندی زحمت دیده من ضایع نشود و ذلک علی الله یمیر و انه
 بالجملة جدیر •

داند که هزار سال باز مثل تاریخ فیروز شاهي که جامع اخبار و احکام جهاندار است هیچ مورخی را دست نه داده است آه چه کنم و پیش که نالم و در خدمت که عرضه دارم که تا این تاریخ را با تواریخ دیگر مقابله و موازنه فرماید و انصاف خون خوردن من بدهد که در هر خطری بلکه در هر کلمه لطائف و غرایب احکام انتظامی در ضمن اخبار و آثار ملاحظین درج کردم و منافع و مضار جهانداري جهانداران چه بصریح و چه بکنايت و چه بعبارت و چه بشارت و چه کشاده و چه بر رمز آورده و از نهایت حسرتی که از فقدان دانایان تاریخ و قدر و قیمت شناسان تاریخ و حق گذاران مورخ در دلم میگردد میگویم و بگویند میگویم که بعزة الله و جلالة که اگر جمشید و کیخسرو که بادشاهان ربع مصکون بودند و یا نوشیروان و پردیز که داد بادشاهی میدادند بر صدر حیات بودندی این تاریخ را بر ایشان ببرد می از رفور دانش و عقل عشقی که ایشان را در علم تاریخ بود اگر مقابله تالیف این تاریخ شهرها دادندی راضی نمی شدمی و در پیش تخت آن شاهان نازها کردمی و از نوازش و استحسان ایشان هم عزت من و هم نفاست تاریخ من در دلهای خواص و عوام منقش شدی و اگر چه اندیشه مذکور اندیشه کج انعامت و از ایمنکاستت یالیت و هزار یالیت که ارمطاطالیس و بنر چمهر درین تاریخ نظر انداختندی تا چه انصافها و تحسینها بحق من مبذول فرمودندی و اگر این تمنا را نیز تمنای دیوانگی و دیوانگان شمردن باری این چنین تاریخ مولفی را در عهد سلطان محمود و سلطان سنجر دست دادی ناعزت تاریخ و مورخ در بلاد ممالک اسلام پیدا آمدی و با این

ملک الامرا کوتوال که بس صاحب تجربه ملکی بود باز خالت بر سر کرد و با او از بلند چنانچه جمله حاضران را در گوش افتاد گفت که بعد از مردن این بادشاه که در قرن بادشاهی کرده بود و بر نیک و بدخواص و عوام مملکت واقف شده و خلق را با او و او را با خلق حقوق بسیار ثابت گشته کسیکه او را آدمی توان گفت آب خوش نخورد و هیچ سالی و شش مهی دهلی را از فتنه و حادثه خالی نگذرد و هر ناشایستی و نالائقی را هوس پادشاهی در دل روید و تمنا مری در سر افتد و این جمعیتها که از تاثیر جهانداري آن بادشاه بخته گرد آمده بود پریشان شود و خاندانهای قدیم و خیلخانهای کهنه برافتد و کوتوال مذکور در مصیبت سلطان بلبن شش ماه بر زمين خفت و دیگر ملوک و امرا و صدور و اکابر و معارف شهر چهلگان روز بر زمين خفتند و دانایان و کاروانان و بختگان از مرگ سلطان بلبن مسزون و مغموم شدند و همه بزرگان شهر بروح سلطان طعام دادند و ازان تاریخ که سلطان بلبن که مادر و پدر مطیعان و منقادان و سلامتی طلبان و عاقبت اندیشان بود در پرده شد امان جان و مال از میان خلق بخاست و رونق ملک از دلها مجو شد و همدزان نزدیکی که از ملک سلطان مزالدین فیضه او یکسال بر نیامده بود که از عداوت یکدیگر خیلخانهای چندین امرا و ملوک بر افتاد بسی سران بوهم وطن کشته شدند و خلق را آرزوی ملک بلبنی از مشاهده پریشانیها و ابتریها مایا در سینه همانند و ذکر خیر آن بادشاه و طب اللسان مردمان گشت و منکه ضیاء برنی مولف تاریخ فیروز شاهیم و درین تالیف صاخرها کرده ایم و دانایان علم تاریخ که میفرغ و کیمیا شده اند هم

از من کیخسرو را که پسر خلیا شهید پسر مهتر من است و من را و
 بعد از پدر او ولیمعهد گردانیده ام و شایسته‌گی ملک دارد بر تخت
 من بنشانی و اگرچه او جوان و خرد سال است و حق جهانداری
 نتواند گزارد ولیکن چه کنم محمود ازو کاری آید و مردمان ازو چشم
 زنند در لگهنوتی رفت تا او را بطلبی مد کاسه بدانگی شده باشد و
 تخت بادشاهی بی بادشاه برنقابد و مرا جز بکیخسرو وصیت بادشاهی
 کردن راهی دیگر نیست این وصیت بکرد و ملوک را باز گردانید
 سویم روز بجوار رحمت حق پیوست و کونوال و کوتوالیان در شهر
 چپره و ضابط و قدیم مزاجدان شده بودند و ایشان از جهتی که آن
 تعلق بکشف احوال عورات دارد با خان شهید نیکو نبودند اندیشیدند
 که اگر کیخسرو بادشاه شود آتسارسد در روز کیخسرو پسر خان شهید را
 در ملتان فرستادن روان کردند و کیقباد پسر بغراخان را سلطان معزالدین
 خطاب کردند و بر تخت بادشاهی نشاندند سلطان بلبن را در آخر
 شب از کوشک لعل بیرون آوردند و در دارالامان بردند و دهن کردند
 و آنچنان ضابطی و قاهری و کامکاری که سالها بقهر و سطوت جهانداری
 کرده بود اسیر خاک گشت و در چهار گزمین مدنون شد • نظم •

ملک شه آب و آتش بود رفت آن آب و مرد آتش

کنون خاکستر و خاکیش بینی در مپاهانش

و دوآن زمان که جنازه سلطان بلبن از کوشک لعل بیرون آوردند کل
 ملوک و ارکان دولت خاک بر مر انداخته و پیراهن ها پاره کرده
 سرها برهنه و دنبال جنازه سلطان میرفتند و چون جنازه سلطان در
 دارالامان فرود آوردند هنوز سلطان را بخاک نه سپرده بودند که

تقوانند گزارد و باز ملک دهلي همچنان بجه بازی شود که بعد از
 حطان عمس الدین در مدت یک قرن شده بود و اگر تو در لکنوتی
 باشی و در تختگاه دهلي دیگر نشیند ترا پیش او چاکری باید کرد و
 اگر تو در تختگاه دهلي تمکین یابی هر که در لکنوتی آمر شود ترا او
 چاکری کند این معنی بیندیش و از پهلوی من دور مشو و تمناء
 رفتن لکنوتی مکن و بغراخان پادشاهزاده عجل بود و نمی دانست
 که در گردش ملک کارها بگردد و از هر طرف بلاها زاید دوسه
 صهی در دهلي پهلوی پدر ماند و حطان ازان رنجبری اندکی
 صحت یافت بغراخان را هواء لکنوتی غلبه کرد و بهانه انگیزت
 و بی رضای پدر باز جانب لکنوتی مراجعت کرد و بغراخان را بصری
 بود کیقبان نام و او در پرورش سلطان بزرگ شده بود همون پهلوی
 سلطان ماند و بغراخان در لکنوتی فرمیده بود که سلطان باز رنجور
 شد و این بار زحمت بر سلطان غلبه کرد و سلطان هم دریانت که
 قضاء اجل نزدیک رسیده است دمت از حیات بشمت و روزی
 در ایام مرض مذکور که بعد آن سوم روز نقل خواهد کرد ملک الامرا
 کوتوال دهلي و حضرت خواجه حسین بصری وزیر و چند بنده
 مقرب مزاجدان ملک را پیش طلبید و با ملک الامراء گفت که
 تو پیری و تجارب بسیار یافته گردش ملکها دیده می دانی که
 آخر کار پادشاهان چگونه رود و من بینم که کار من آخر رُمیده است
 و دولت کهنه شده هیچ اندیشه که در خاطر من میگردد بار نمیخواهد و
 دنیا نماند و ناپاینده است چند سالی مارا هم نمود و این زمان میریاید
 و آنچه بخواهم پادشاهان باخته است با من هم می بازند باید که بعد

جامه دادی دیگری از بزرگان این معنی شنیدی و رشک بردی و بجوامع اهتمام در نشستی قاصد اسب بخشد و پانصد کس را جامه دهد ملوک و خاندان و بزرگان آن عصرها از بسیاری بخشش و انفاق و صدقات دایما مدیون بودند و جز در مجلس خانه ایشان نشان زور و نفوذ در خانه ایشان نبود و از بسیاری اعطا و بخشش ایشان ذخیره و دینده نشدی و موازات طلبی ایشان دو قرضه اعطاء و ایثار بودی و ملتانیان و ماهان دهلی را که مالها فاخر شد از دولت ملوک و امراء قدیم دهلی شد که ایشان از ملتانیان و ماهان وام تا مرالحد میکشیدندی و از سر اقطاع وام خواهان را با وام ایشان انعام دیگر میدادند بمجرد آنکه خانی و ملکی مجلس ساختی و بزرگان را مهمان طلبیدی کار کنان او جانب ملتانیان و ماهان میدویدند و قبضا بنام خود میدادند و امها با سود می کشیدند • باز ششم از بیان مآثر نوادر الملوك که در عهد سلطان بلبن داد مناقب می دادند در بیان ماجراء تنمہ ملك بلبنی که چون سلطان بلبن از واقعه خان شهید شکسته و از حزن بسیار رنجور گشت بغرا خان پسر خود را از لکهنوتی در دهلی طلبید و او را گفت که مرا فراق برادر مهتر تو صاحب فراش گردانید و من آفتاب زرد مانده ام که داند چه شود ای پسر این ایام آن نیست که تو غیبت کنی من جز تو پسوی دیگر ندارم که جای من تواند داشت و کیخسرو و کیقباد که پسران شما اند و من ایشانرا پرورش کرده ام در عفووان جوانی اند و گرم و سرد روزگار نپشیده که اگر بعد از من ملک ایشانرا و سبب ایشان از غلبه جوانی و هواء نفس خویش حق پادشاهی

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوة على رسوله محمد و آله اجمعين
 و سلم تسليمًا كثيرًا كثيرًا چنين گويد دعا گوي ضعيف ضياء برني
 مولف تاريخ نيروز شاهي كه اين ضعيف در جلوس سلطان معز الدين
 كيقباد نبیسه سلطان بلبن خرد مال بوده است و آنچه اخبار
 و آثار جهانداري او درين تاريخ نبشته ام از مرید الملك پدر خود
 و از اومتادان خود كه علامه روزگار بودند سماع دارد و از ایشان شنیده
 ام كه در شهر مده [†]خمس و ثمانين و ستمائة سلطان معز الدين كيقباد
 كه پسر بغراخان و نبیسه سلطان بلبن بود بر تخت بلبنی جلوس
 كرد و عمر اين پادشاه دران ايام كه بر تخت دهلي متمكن شده بهقده
 هيزده سال رسیده بود و اين سلطان معز الدين بادشاهزاده صاحب
 مكارم اخلاق بود و طبع نظم و خلقي پاكيزه و جمالي وافر داشت و

† صحيح مده سنه و ثمانين و ستمائة - در قرآن الصمدین خسرو گريد
 بر سر شان شاه جولن بخت زاد • تاجور پاك گهر كيقباد
 كرد چو درشش صد و هشتاد و شش • بر سر خود تاج جد خویش خوش

السلطان الاكرم معزالدين و الدين كيقباد

قاضي مدر جهان جلال الدين كاشاني * كيومرث پسر سلطان
 شمس الدين * خان خراسان * ملك الامرا كوتوال بك * هزبرخان ملك
 شاهك لشكر خان * ملك اختيار الدين جيجو * حاتم خان امير علي
 سر جانداز * شايسته خان ملك جلال الدين خلجي * ملك نظام الدين
 داه بك * ملك قوام الدين علاقه ديدر * ملك اختيار الدين تركي *
 ملك اينر كجهن * ملك پسر سلطان * ملك محمد بق بق بار بك *
 ملك اعز الدين خورم * ملك نصرت مباح * ملك ترمتي شخذه پدل *
 ملك نصرت الدين رانه شخذه پدل * ملك تاج الدين كوچي * ملك
 عليشه كوه جودى * ملك فخر الدين كوچي * ملك تاج الدين قيربك *
 ملك اعز الدين غوري * ملك سيف الدين ناهجن * ملك علاء الدين
 تاجر * ملك نصير الدين الغچي * ملك تاج الدين ناخودر * ملك
 نصرت الدين نصرالله * ملك عين الدين هر زمار * ملك ضياء الدين
 جهجي * ملك عين الدين برممش * ملك ركن الدين * ملك سيف الدين
 قيربك * ملك ناصر الدين مكر هاري * ملك كمال الدين مهباز *
 ملك اختيار الدين غازي * ملك نصير الدين سيفر سلطان * ملك
 عز الدين يغان خان * ملك زين الدين شرق شكر * ملك اختيار الدين
 سكنت ملك حسام الدين پسر هيدمت خان * ملك هزير الدين
 نبسته فرلخ * ملك بهاء الملك حيلمي *

حضرتها که درین چند مظهر نوشتن حضرت شگرف تر ازین حضرتها
 در دام نشسته است که بادشاه عهد و زمان ما را که هزارسال
 عمرش باد در علم تاریخ شفقی تمام است و ازین علم بهره . حظی
 در نهایت دارد ولیکن چه کنم که دشمنانم از حضرت و از قرب او
 مرا دور انداخته اند میصرم نمیشود که این تاریخ را در نظر هماین
 لو بگذارم که اگر این تاریخ که هم بنام میمون او مشرف گردانیده ام
 و هم بعضی آثار و اخبار و خیرات و حسنات او درین تاریخ آورده ام
 در پیش تخت او بگذارم و بمطالعه او زیب و زینت یابد از همه حضرتها
 خلاص یابم و هر تمنائی که از بی یادری بخت در دام می گذرد
 از میفه من مضحل گردد و بالله الطائب الغالب که بغایت
 شکسته ام و درین شکستگی در حضرت بی نیازی مناجات میکنم
 و می گویم الهی بحرمت شکستگی خاطر من و بحرمت بیچارگی
 و مسکنت حال من لطیفه ساز که این تاریخ من در نظر خداوند
 عالم بادشاه بنی آدم فیروزشاه سلطان خدا الله ملکه و سلطانه بگذرد
 و چندین رحمت دیده من ضایع نشود و ذلک علی الله یمیر و انه
 بالجلالة جدیر .

داند که هزار سال باز مثل تاریخ فیروز شاهي که جامع اخبار و احکام
 جهاندار است هیچ مورخی را دمت نه داده است آه چه کنم و
 پیش که ناام و در خدمت که عرضه دارم که تا این تاریخ را با تواریخ
 دیگر مقابله و موازنه فرماید و انصاف خون خوردن من بدهد که در
 هر خطری بلکه در هر کلمه لطائف و غرایب احکام انتظامی در ضمن
 اخبار و آثار ملاطین درج کردم و منافع و مضار جهانداري جهانداران
 چه بصریح و چه بکثایت و چه بعبارت و چه باشارت و چه کشاده
 و چه بر رمز آورده و از نهایت حسرتی که از فقدان دانایان تاریخ و
 قدر و قیمت شناسان تاریخ و حق گذاران مورخ در دلم میگردد
 میگویم و بگویند میگویم که بعزة الله و جلاله که اگر جمشید و کیخسرو که
 پادشاهان ربع مسکون بودند و یا نوشیروان و پروریز که داد پادشاهی
 میدادند بر صدر حیات بودندی این تاریخ را بر ایشان ببرد می
 از وفور دانش و عقل عشقی که ایشان را در علم تاریخ بود اگر مقابله
 تالیف این تاریخ شهرها دادندی راضی نمی شدمی و در پیش
 تخت آن شاهان نازها کردمی و از نوازش و استحسان ایشان هم عزت
 من و هم نقامت تاریخ من در دلهای خواص و عوام منتقش شدی
 و اگر چه اندیشه مذکور اندیشه کج انصانت و از ایمنکانت
 یالیت و هزار یالیت که ارسطاطالیس و بنر چمبر درین تاریخ نظر
 انداختندی تا چه انصافها و تحسینها بحق من مبذول فرمودندی و
 اگر این تمنا را نیز تمنای دیوانگی و دیوانگان شمردن باری این چنین
 تاریخ مولفی را در عهد سلطان محمود و سلطان سنجر دمت دادی
 تاعزت تاریخ و مورخ در بلاد ممالک اسلام پیدا آمدی و با این

ملک الامرا کوتوال که بس صاحب تجرید ملکی بود باز خالت بر سر کرد و باز بلند چنانچه جمله حاضران را در گوش افتاد گفت که بعد از مردن این پادشاه که در قرن پادشاهی کرده بود و بر نیک و بدخواهان و عوام مملکت واقف شده و خلق را با او و او را با خلق حقوق بسیار ثابت گشته کسیکه او را آدمی توان گفت آب خوش نخورد و هیچ سالی و شش مہی دہلی را از فتنه و حادثہ خالی نگذرد و هر ناشایستی و نالائقی را ہوس پادشاهی در دل روید و تمنا مری در سر اندک و این جمعیتمها کہ از تاثیر جهانداري آن پادشاه بختہ گرد آمده بود پریشان شود و خاندانهای قدیم و خیلخانهای کہنہ بر افتد و کوتوال مذکور در مصیبت سلطان بلبن شش ماہ بر زمین خفت و دیگر ملوک و امرا و صدور و اکابر و معارف شہر چہلگان روز بر زمین خفتند و دانیان و کاردازان و بختگان از مرگ سلطان بلبن محزون و مغوم شدند و ہمہ بزرگان شہر بروج سلطان طعام دادند و ازان تاریخ کہ سلطان بلبن کہ مادر و پدر مطیعان و منقادان و سلامتی طلبان و عاقبت اندیشان بود در پردہ شد امان جان و مال از میان خلق بخاست و وثوق ملک از دلہا مجو شد و ہمدان نزدیکی کہ از ملک سلطان معزالدين نبیصہ لو یکسال بر نیامدہ بود کہ از عداوت یکدیگر خیلخانهای چندین امرا و ملوک بر افتاد بسی سران بوم و ظن کشتہ شدند و خلق را آرزوی ملک بابلوی از مشاہدہٗ پریشانیها و ابتقریہا حالہا در سینه بماند و ذکر خیر آن پادشاه و طب اللسان مردمان گشت و منک ضیاء برنی مولف تاریخ فیروز شاہیم و درین تالیف صاحبزادہ کردہ دانم و دانیان علم تاریخ کہ سیمرخ و کیمیا شدہ اند ہم

از من کیخسرو را که پسر خان شهید پسر مهتر من است و من او را
 بعد از پدر او ولیمعهد گردانیده ام و شایستگی ملک دارد بر تخت
 من بنشانی و اگرچه او جوان و خرد سال است و حق جهتداری
 نتواند گزارد ولیکن چه کنم محمود ازو کاری آید و مردمان ازو چشم
 زنند در لگهنوتی رفت تا او را بطلبی صد کاسه بدانگی شده باشد و
 تخت بادشاهی بی بادشاه برنقابد و مرا جز بکیخسرو وصیت بادشاهی
 کردن راهی دیگر نیست این وصیت بکرد و ملوک را باز گردانید
 سویم روز بجوار رحمت حق پیوست و کوتوال و کوتوالیان در شهر
 چپره و ضابط و قدیم مزاجدان شده بودند و ایشان از جهتی که آن
 تعلق بکشف احوال عورات دارد با خان شهید نیکو نبودند اندیشیدند
 که اگر کیخسرو بادشاه شود آفت رسد در روز کیخسرو پسر خان شهید را
 در ملتان فرستادن روان کردند و کیقباد پسر بغراخان و سلطان معزالدين
 خطاب کردند و بر تخت بادشاهی نشاندند سلطان بلبن را در آخر
 شب از کوشک لعل بیرون آوردند و در دارالامان بردند و دفن کردند
 و آنچنان ضابطی و قاهری و کامکاری که سالها بقهر و مطوت جهانداري
 کرده بود اسیر خاک گشت و در چهار گز زمین مدنون شد • نظم •
 ملک شه آب و آتش بود رفت آن آب و مرد آتش
 کنون خاکستر و خاکیش بینی در سپاهانش
 و دوآن زمان که جنازه سلطان بلبن از کوشک لعل بیرون آوردند کل
 ملوک و ارکان دولت خاک بر مر انداخته و پیراهن ها پاره کرده
 سرها برهنه دنبال جنازه سلطان میرفتند و چون جنازه سلطان در
 دارالامان فرود آوردند هنوز سلطان را بخاک نه سپردند بودند که

توانند گزارد و باز ملک دهلی همچنان بجه بازی شود که بعد از سلطان غمس الدین در مدت یک قرن شده بود و اگر تو در لکهنوتی باشی و در تختگاه دهلی دیگر نشیند ترا پیش او چاکری باید کرد و اگر تو در تختگاه دهلی تمکین یابی هرکه در لکهنوتی آمر شود ترا او چاکری کند این معنی بیندیش و از پهلوی من دور مشو و تمناء رفتن لکهنوتی مکن و بغراخان پادشاهزاده عجزل بود و نمی دانست که در گردش ملک کارها بگردد و از هر طرف بلاها زاید دوشه می در دهلی پهلوی پدر ماند و سلطان ازان رنجوری اندکی صحت یامت بغراخان را هواء لکهنوتی غلبه کرد و بهانه انگیزخت و بی رضای پدر باز جانب لکهنوتی مراجعت کرد و بغراخان را پسر می بود کیقباد نام و او در پرورش سلطان بزرگ شده بود همون پهلوی سلطان ماند و بغراخان در لکهنوتی نرمیده بود که سلطان باز رنجور شد و این بار زحمت بر سلطان غلبه کرد و سلطان هم دریانت که قضاء اجل نزدیک رسیده است دمت از حیات بشمت و روزی در ایام مرض مذکور که بعد آن سوم روز نقل خواهد کرد ملک الامرا کوتوال دهلی و حضرت خواجه حسین بصری وزیر و چند بنده مقرب مزاجدان ملک را پیش طلبید و با ملک الامراء گفت که نویبری و تجارب بسیار یافتند گردش ملکها دیده می دانی که آخر کار پادشاهان چگونه رود و من بینم که کار من آخر رمیده است و دولت کهنه شده هیچ اندیشه که در خاطر من میگذرد بار نمیخواهد و دنیا نماند و ناپاینده است چند سالی ما را هم نمود و این زمان میریاید و آنچه با همه پادشاهان باخته است با من هم می باز باید که بعد

جامه دادی دیگری از بزرگان این معنی شنیدی و رشک بردی و بجوامع اهتمام در نشستی قاصد اسب بخشد و پانصد کس را جامه دهد ملوک و خاندان و بزرگان آن عصرها از بسیاری بخشش و انفاق و صدقات دایما مدیون بودند و جز در مجلس خانه ایشان نشان زور و نفوذ در خانه ایشان نبود و از بسیاری اعطا و بخشش ایشان ذخیره و دینینه نشدی و موازات طلبی ایشان دو قاضیه اعطاء و ایثار بودی و ملتانیان و ماهان دهلی را که مالها فاجر شد از دولت ملوک و امراء قدیم دهلی شد که ایشان از ملتانیان و ماهان وام تا مر الحد میکشیدندی و از سر اقطاع وام خواهان را با وام ایشان انعام دیگر میدادند بمجرد آنکه خانی و ملکی مجلس ساختی و بزرگان را مهمان طلبیدی کار کنان او جانب ملتانیان و ماهان میدویدند و قبضها بنام خود میدادند و امها با سود می کشیدند و باز ششم از بیان مآثر نوادر الملوک که در عهد سلطان بلبن داد منقلب می دادند در بیان ماجراء تنمہ ملک بلبنی که چون سلطان بلبن از راقعہ خان شهید شکسته و از حزن بسیار رنجور گشت بغرا خان پسر خود را از لکهنوتی در دهلی طلبید و او را گفت که مرا فراق برادر مهتر تو صاحب فراش گردانید و من آفتاب زرد مانده ام که داند چه شود ای پسر این ایام آن نیست که تو غیبت کنی من جز تو پسری دیگر ندارم که جای من تواند داشت و کیخسرو و کیقباد که پسران شما اند و من ایشانرا پرورش کرده ام در عنفوان جوانی اند و گرم و سرد روزگار نچشیده که اگر بعد از من ملک ایشانرا و سب ایشان از غلبه جوانی و هوا نفس خویش حق پادشاهی

خوش شدنی و خدا را شکر گفتی که مولا زاده من این چنین باذل و جواد خاسته است که دامنی بر سر کربان عهد میدهد و گوی کرم از اهل عصر روده است و این شرف جود او بمن باز می گردد و هر چند که بخشش او بیشتر شنیدی انعام و اقطاع او برزیادت کردی و یک روز سلطان بلین او را گفت که ای علی می شنوم که تو در مجلس شراب از سرمستی چیـز می بخشی مروت دانم اگر به هشیاری کسی را چیزی توانی داد ازان روز که سلطان این سخن گفت حاتم خان شراب رها کرد و در هشیاری بیش ازان بخشیدن گرفت که در مجلس شراب می بخشید و چند ملک از نوادار ملوک شمسی بر طریق یادگار در عهد سلطان بلین مانده بودند عهد و عصر او از وجود آنچنان ملکان رونقی داشت و بعد از ایشان مثل ایشان نه بچشم دیدم و نه بگوش شنیدم و منکه مولف تاریخ فیروزشاهیم از جد مادرین خود سیه سالار حسام الدین وکیل در شنیده ام که در میان خانان و ملوک شمسی و ناصری و بعضی بلبنی هم از برای بزرگی اقطاع و بسیاری مال و عزت و شغل غیرت و عداوت و حسد نبود و رشک و غیرت ایشان در تاثیرات علو همت بودی اگر خانی و ملکی بشنیدی که در مایده فلان خان یا فلان ملک پانصد کس می خورند او را غیرت آمدنی و دران کوشیدی که در مایده او هزار کس طعام خورد و اگر به یکی از ایشان رسیدی که فلان ملک در وقت سواری خود دو بست تنکه صدقه میدهد او را غیرت آمدنی و در بند آن عدی که در وقت سواری چهار صد تنکه صدقه بدهد و اگر یکی از بزرگان در مجلس شراب پلجاء امپ بخشیدی و دو بست کس را

آوردندی البته شکرانه بدادی و بستندی و بمستحقّی که خواندن
 ندانستی و یا خواستی که قرآن را یاد گیرد بدادی و خیرات و مبرات
 او را از آنچه نوشته قیاس باید کرد و روضه خود را پیش در بزرگ
 مسجد جمعه ساخته بود و خلق بروج او ناعه خوانندی و چهارم ملکی
 از نوادر ملوک در عصر سلطان بلبن ملک امیرعلی سرجاندار مولا
 زاده سلطان بلبن بود و او را از بسیاری بخشش حاتم خان گفتندی
 و مدایح او در دیوان امیر خسرو بسیارست و امیر خسرو چاکر او بود
 و اسب نامه بنام او گفته است که دو سه بیت از آن اینست • نظم •

شاه عهد اختیار دولت و دین • آفتاب شرف بخانه زین

هم علی نام هم بشیر دلی • شیر دل دل سوار همچو علی

عالمی چون عنان بجنابانی • بمر تازیانه بستانی

و چه مولا زاده کریم و نفیس و غریب و عجیب بود که او را شاه عهد
 گویند و حاتم خان خوانند و تا چه حد آن بادشاه و اعظمت و بزرگی باعد
 که بنده زاده او را در عهد و عصر او و بعد از انقضاء عصر و عهد او شاه
 گویند و حاتم خان خوانند و بخشش و اعطاء ملک امیرعلی سرجاندار
 همه هزارها بودی چنانکه هم امیر خسرو در مدح او گفته •

بشعر گفتیم مانی بدست خان زکرم • روان بلزله درآمد که این محل نه مراست
 که سخادر و یاقوت مایه کف اوست • که عطاخس و خاشاک مایه کف مراست
 و آنکه کمتر بودی کم از مد تنکه نبود و هر گرا اسب و جامه
 دادی بی بدرة سیم ندادی و درویشان کوچه گرد را تنکه زر تنکه نقره
 دادی و لفظ چیتل از زبان او بیرون نیامدی و هر چند خبر بذل و
 بخشش او بمسلطان بلبن رسیدی با چندان نازکی که در مزاج او بود

یافتندی و تنبول را در عرض در لطافت و بسیاری معروف بود و
 او بر حکم عادت‌ی که داشت زود زود تنبول طلبیدی و هر بار که در
 دست او تنبول دادند هر که در آن مجلس نزدیک او نشسته و ایستاده
 بودی از شناخت و غیر شناخت همچنان تنبول راست و مرتب
 کرده که او خوردی ایشان را هم دادندی و تا آن زمانکه او در دیوان
 نشسته بودی پنجاه و شصت غلامان تنبولی او در دادن تنبول مشغول
 بودندی و راوت عرض مذکور باداد ملوک قدیم و طرق و طریق خانان
 کبار آراسته بود او را بسیار خیرات و حسنات بسیار بوده است
 و چندین دهائی وقف کرده بود و تا امروز که از مردن او قرن‌ها گذشته
 است دهی از اوقاف او مانده است و محصول آن باریاب استحقاق
 میرسد و بروح او طعام میدهند و ختم می خوانند و میویم ملکی از
 نوادر ملوک عهد سلطان بلبن ملک الامراء فخر الدین کوتوال حضرت
 بوده است و او در بسیاری خیرات و حسنات در شهر معروف و
 مشهور بود و دوازده هزار ختمی و وظیفه خوار داشت که در دوازده
 ساعت هر روز هزارگان ختمی در هر ساعتی ختم قرآن کردندی و بعضی
 از ایشان تمام قرآن را ختم کردندی و در سیصد و شصت روز سال
 زمستان و تابستان و برشکال قبا و یکتا و پیراهن و ازار و یک دستارچه
 نوی پوشیدی و هر جامه را که یک کرت پوشید بار دیگر نه پوشیدی
 و هر چه از تن او فرود آمدی آن را بصدقه و انعام دادندی و همچنین
 کبک و فراش او نو بودی و هر چه ازین بابت جمع شدی در وجه
 جهاز ایتم و دختران مستحقان تعیین کرده بود و در سالی یک هزار
 دختران بی مایه را جهاز دادی و هر مصحفی که کاتبان در پیش او

بر بادشاه که خداوند کار حشم است و بر من که عارض حشم و بر حشم که حارسان رعایای بلاد ممالک اند بخشائید و چیزی بوجه رشوت و غیر ذلک از حشم توقع نکنید و اگر شما از نایبان مرض ملوک و امراء بوجه حق پرداخت چیزی بستانید و نایبان عرض در چندان و سه چندان بر حشم قصمت کنند و خارج مرصوم خود از مواجب وضع کنند و بستانند ثلثی و ربعی شما را دهند و ثلثان و ثلثة ارباع از میان ببرند و حشم مستهلك شود روا نداشتی که یک چیتیل از مواجب حشم بوجه ماکان کم نشود و یا بنوعی بحشم ازاری و جفائی رمد و بارها بر مسند عرض نشسته چنان بگفتی که همه حاضران بشنیدندی که حارس جهانداري و معین و ممد جهانداري بادشاهان منم که حشم بدست من داده اند و حل و عقد و قبض و بسط ایشان بمن سپرده که اگر من درکار حشم غفلت کنم و شب و روز در اندیشه فراهمی نباشم و حشم را از برادران و فرزندان خود بهتر شمارم در دنیا بحرامخوارگی مذسوب شوم و ده عقبی پیش کرسی قضا شرمسار گردم و در دیوان عرض طعام عماد الملک راوت عرض خرچ شدی و پنجاه شست خوان طعام همه از نان میدة و گوشت گوسپند و حلوان و کبوتر و بچه مرغ و قرص و بریان بانقاع و شربت و تنبول در دیوان عرض آوردندی و جمله نویسندگان و مهم الحشمان و نایبان سهم الحشمان و چاوشان و نقیبان و نایبان عرض ملوک و یاران معارف امراء و آنان که در دیوان عرض اسمی و محلی داشتند هر همه دران مایده بنشستندی و آن طعام خرچ شدی و هرچه بماندی بدریشان دادندی و چندین کس که ایشان را محل نشستن نبود از مایده عماد الملک نواله

عرض ممالک بر اوت عرض داد و رادت عرض در عهد شمشى از ياران
 مهتر سلطان بلبين بود و فى الجملة در دو قرن كه شصت و دو سال
 باشد مصالح ديوان عرض ممالك با مر و اشارت رادت عرض مفوض
 بوده است و سلطان بلبين حرمت و حشمت رادت عرض بواجبى
 مراعات كردى و فرموده بود كه زير دست خاندان و ملوك بلبينى او
 نشيند و در ديوان عرض او مطلق العنان باشد و هر موارى كه در وقت
 عرض رادت را مستعد و چالاك نمودى مواجب او از گذشته زيادت
 كردى و او را جامه دادى و بنواختى و اگر از حشم حضرت سوار برا
 حادثه افتادى و ان موار عماد الملك رادت عرض را قصه دادى كه
 مرا چنين حادثه افتاده است و اسب و سلاح من در حادثه تلف
 مى شود رادت عرض او را دست گرفتسى و از خاصه خود مدد و
 معونت كردى و گفتى كه چون من سر حشم باشم و حشم را در افتادگى
 من فرياد نرسم سربى من بر حشم عيب و هرزه بود و رادت عرض
 در باب جمله حشم از پدر و مادر مهربان تر بود كه اگر اسب موارى
 لغو ريدى تفحص كردى كه او لوند و شراب خوارست كه اگر لوند
 نبودى او را اسب فربه از پا نگاه خود دادى يا پنجاه تنگه را كره در دست
 او دادى و گفتندى كه اسب خود را از اين وجه فربه كن و رادت عرض
 منكور هر سال ديوان عرض را در خانه خود طلبيدى و هر يكى را از دفتر
 دوازده جامه دادى و مهمان داشتى و بشت هزار تنگه از وجه خاصه خود
 ايقار كردى تا در ميان خود باندازد عهده دفتر قسمت كند و بستانند
 و ايشانرا پيش خود طلبيدى و دست هر يكى ببوسيدى و بر طريق
 منت و سپاه دارى گفتى كه من از شما التماس ميكند تا شما

و من از خواجه ذکی خواهرزاده حسن بصری وزیر بلین استماع دارم که در عهد بلین خبر بخشش و تیر فرستادن و گوی باختن و شکار انداختن ملک علاء الدین کشلیخان به هلاکوملعون در بغداد رسید هلاکو کارد کزلک بوجه یانگار بر ملک علاء الدین فرستاد دارندگ کارد پسر بزغاله وکیل در بلین بود هلاکو او را پیغام داد که ملک علاء الدین را از من بگویی که من گوی باختن و شکار انداختن تو شنیده ام میخواهم که ترا به بینم که اگر بر من آئی نیمی از عراق ترا میدهم از شنیدن پیغام مذکور سلطان بلین بر خود به پیچید و او را خوش نیامد و غیرت او بر ملک علاء الدین زیادت گشت و ملک علاء الدین مذکور را مائز بسیار است و او امیر حاجب سلطان بلین بود و هر سماحت و شجاعت که در جناح سری و سرور صحت نظیر خود نداشت و بارها پایگاه خود و املاک خود را غارت کنانیده بود و از جمله ملک و اسباب ملکی جز پیراهنی که در تن داشت هیچ چیزی بر خود نگذاشته آه هزار آه آنچنان کریمی را روزگار بکشت و آنچنان اعجوبه روزگارا را فلک در زمین کرد و من که مرثیه نویس کریمان و از پیران هنرمند آفتاب زردی یادگار مانده ام فلک بر من آن می باز که در هیچ کبرستانی روا نباشد و از فراق کریمان و هجران هنرمندان می زارم و می گویم و می گویم * که این دهر بی وفائی زایشان چه خواست بگوئی * دریم ملکی از نوادر ملوک سلطان بلین عماد الملک رات عرض بوده است و این عماد الملک بذده شمسی بوده و هم در عهد شمسی از عرض شکره بعرض ممالک رسیده و در مدت سی سال در عهد فرزندان شمعی عرض ممالک هم همون داشت و در نوبت سلطنت خود سلطان بلین

- و زنگار در عصر او پیدا آمده بودند و اعوان و انصار ملک و دولت او گشته
- یکی از نوادر ملوک دران عصر ملک علاء الدین کشلیخان برادرزاده سلطان
- بلبن بود که از بسیاری بذل و کثرت جود گوی سبقت از حاتم طائی
- رویده بود و من از بسیاری از اهل اعتبار خاصه از امیر خسرو شنیده ام
- که همچو ملک علاء الدین کشلیخان در بخشش و بذل و تیر فرستادن
- و گوی زدن و شکار انداختن مادر نژاد و همدران ایام که او بجای
- پدر خود کشلیخان که برادر سلطان بلبن بود باریک شد و چوگان زر
- واقطاع کول یافت خواجه شمس معین ندیم خاص ملک قطب الدین
- حسن غوری که در محامد و مائثر آن ملک یگانه مجلدات پرداخته اند
- بر مدر حیات بوده نظمی در مدح ملک علاء الدین مذکور بگفت
- و غزلی از مرود دران نظم یار کرد و بمطربان درگاه بلبنی داد و ایشان
- را آن نظم و آن غزل بیاموخت و مطربان را شکرانه پذیرفت و بر راه
- کرد تا آن غزل ساخته خواجه شمس معین را در روز جشن نوروز
- بوقت آنکه خدمتیات خانان و ملوک می گذرد و بغام هر یکی فصلی
- می خوانند در صفه بار پیش سلطان بلبن بگویند و مطربان سلطانی
- این نظم را با غزل پیش سلطان ادا کردند • نظم •
- شه علاء الدین الغ قتلغ معظم باریک • پور کشلیخان معظم خسرو روی زمین
- ملک علاء الدین تمامی امپان پایگاه خود را بخواجه شمس معین بخشید
- و مطربان را ده هزار تنگه انعام داد و هم ازین عطیه عطاء او قیاس میتوان
- کرد و از بسکه جود و بذل و گوی باختن و شکار انداختن ملک
- علاء الدین کشلیخان در خراسان و هندوستان منتشر شده بود سلطان
- بلبن را با آنکه عم او بود غیرت آمدی و از بخشش بسیار او برنجیدی

که یکی از ایشان اقلیمی را بپاراید پیراسته بودند و از مشایخ که مثل ایشان در روزگاری پیدا آید کار عهد و عصر بلبنی زیب و زینت گرفته بود چنانکه در اوایل عصر بادشاهی او شیخ شیوخ العالم فرید الدین مصعود که قطب عالم و مدار جهان بود و اهالی این دیار را زیرال گرفته زمان زمان کرامت او ظاهر میشد و از آثار قرب و میامن انفاس نفیسه او خلقی از بلاهای دین و دنیا نجات می یافتند و بلبان از ارادت بدرجات عالیّه ترقی میکردند و شیخ صدر الدین پسر شیخ الامام بهاء الدین ذکریا و شیخ بدر الدین غزنوی خلیفه شیخ قطب الدین بختیار و شیخ ملکیار پیران و دیبئی سام و سیدی موته و چندین مکاشفان دیگر زنده بودند و از میامن و برکات ایشان در عهد و عصر سلطان بلبن فیض و رحمت آسمانی برین دیار متواتر نازل می شد و همچنان حکما و اطباء عهد بلبنی نظیر خود در حکمت و طب نداشتند چنانکه مولانا حمید الدین مطرز که هم در نجوم و هم در طب بقراط و جالینوس آن عصر بوده اند و مولانا بدر الدین دمشقی که در علم طب نظیر خود نداشت و در تقوی و زهد یگانه بوده است و مولانا حسام الدین مار یگله و چند طبیبان ماهران عصر آراستگی داشت و در عصر سلطان بلبن وزرا و اشراف و اکابر و معارف بسیدار بودند و از نضلاء و بلغاء و هنرمندان و ماهران و مقربان و قوالان و مطربان عذیم المثال آن عصر مملو و مشحون بوده است و از جهت آنکه در عهد او معتبران بسیدار بوده اند اعتبار او در اطراف عالم پیدا آمده بود و آداب بادشاهی و رسم و رسوم جهانداري او واجب الاقتداء و الاتباع دیگر پادشاهان شده و از توافق دولت بلبنی چند مملکت از نوادر ملوک

معمّر شنیده ام در عصر بلبن چند بزرگ از بقایا بزرگان شمسی مانده بود و چند ملک از نوادر ملوک از اعوان و انصار او پیدا آمده که عهد و عصر سلطان بلبن ازان بزرگان و ازان ملوک آراسته شده بود و اعتبار تمام گرفته چنانکه از سادات که بزرگتر بزرگان امت اند قطب الدین شیخ اسلام شهر جدّ بزرگوار قاضیان بداون و سید منتخب الدین و سید جلال الدین پسر سید مبارک و سید عزیز و سید معین الدین سامانه و سادات کردیز جدان سید چچو و سادات عظام کتیهل و سادات جنجیر و سادات بیانه و سادات بداون و چندین سادات دیگر که از حادثه چنگیز خان ملعون درین دیار آمده بودند و هر یکی در محبت نصب و بزرگی حسب عدیم المثال بودند و بکمال تقوی و تدبیر آراسته هر همه بر صدر حیات بودند و عصری که بچندین سادات مشرف بود آن عصر چه گونه خیر الاصرار نباشد و هم در عصر یادشاهی سلطان بلبن چندین علماء سر آمده که از نوادر استادان بودند بر صدر افادت سبق می گفتند چنانکه مولانا برهان الدین ملخ و مولانا برهان الدین بزاز و مولانا نجم الدین دمشقی شاگرد مولانا فخر الدین وازی و مولانا سراج الدین سنجری و مولانا شرف الدین ولوالجی و صدر جهان منهاج الدین جرجانی و قاضی ربیع الدین کازرونی و قاضی شمس الدین مرهقی و قاضی رکن الدین سامانه و قاضی جلال الدین کاشانی پسر قاضی قطب کاشانی و قاضی لشکر و قاضی مدید الدین و قاضی ظهیر الدین و قاضی جلال الدین و چندین استادان و مفتیان و مرادگان که از شاگردان و پسران علماء عهد شمسی در گفتن سبق و نوشتن جواب فتوی معتبر بودند و در جمله عهد بلبنی بچندین استادان و بزرگان

ملتان را خان شهید میخواندند و امیر خسرو دران حرب اسیر مغل
 شده بود و بنوعی از دست ایشان رهائی یافت و اودر مرثیه خان
 شهید در شعر گفته است و ماحربها کرده

• شعر •

روز چون باقی نبود آن آفتاب ملک را

روز چیزی بود کل آفتاب افتاده شد

و چون خبر شهادت خان شهید و انهزام لشکر ملتان که لشکری بس
 آراسته بود بمسلطان بلبن رسید سلطان بکلی بشکست زیراچه سلطان
 این پسر را از جان خود عزیز تر داشتی و هر نظری که بعد از
 خود در کار جهانداري داشت بر خان شهید مصروف گردانیده بود
 و خان شهید باوصاف جهانداري آراسته بود و دران ایام که او شهید
 شد عمر سلطان از هشتاد سال گذشته بود و بعد از شهادت این پسر
 هر چند تجلد میکرد و خود را بستم مینمود که از شهادت این پسر
 قوت من کم نشده است روز بروز شکستگی درو پیدا می آید و در
 روز بار دادي و بمصالح ملک مشغول شدی و خود را همچنان نمودی
 که غم مصیبت پسر بدو راه نیافته است و شبها گریها زدی و پیراهنها
 خرق کردی و خاک بر مر انداختی و بعد از رسیدن واقعه خان شهید
 سلطان ملتان و اقطاع هر چه از چتر و دور باش و امارات بادشاهی
 بخان شهید داده بود به پسر او که کیخسرو نام داشت تفویض کرد
 و کیخسرو اگر چه در عنفوان شباب بود و در نظر سلطان پرورش می
 یافت با امراء و وزراء و کارکنان جدید از دهلی در ملتان فرستاد
 و ازان تاریخ روز بروز در ملک بلبنی فتور پیدا می آمد و او از غم
 پسر شکسته تر می شد و منکه مولف تاریخ فیروز شاهیم از ثقات

ملطان بلبن که او را خان ملتان میگفتند و عرصهٔ سند اقطاع او بود آنچه در مدت سه سال غیبت سلطان از اسپان بهرجی و تناری و مال عرصهٔ هند جمع کرد بتمامی در دهلی آورد و در کارخانهای سلطانی رسانید مذکرات پیش بدر گذرانید سلطان را بغایت بر مزاج افتاد و شفقتی و اهتمامی که سلطان را در باب آن پسر بود یکی بده شد و ملطان او را چند گاه پیش خود داشت و در مجلس خلوت در امور جهانداري او را وصیت میکرد و از پس چند گاه این پسر را که عزیز تر از بر سلطان دیگری نبود باعزاز و اکرام تمام جانب ملتان باز گردانید و از فتح لکنوتی و قلع طغرل و سیاستی که در لکنوتی گذشت عزت و عظمت و هیبت ملطان بلبن در دلهای خواص و عوام اهالی ممالک هند و سند بر مزید گشت و بعد فتح لکنوتی و قلع طغرل ممالک بلبنی انتقامت گرفت و خاطر سلطان را از مهمات ملکی فراغ روی نمود و مفازعی و مخالفی نماند و مقصود هابرا آمد

إِذَا تَمَّ أَمْرُ دَنِي نَقَصَهُ رَأَوْقَت رَسِيد و حوادث ملکی در کار شد و در شهر سنه اربع و ثمانین و ستمایهٔ خان ملتان را که پسر بزرگ سلطان بلبن و ولیعهد او و پشت و پناه ملک او بود در میان لوهورو دیو بالپور با نمر ملعون که سگی شگرف از سگان چنگیز خانی بود محاربه و مقاتله افتاد و از قضا و قدر باری تعالی خان ملتان با امراء و سران و معتبران لشکر دران محاربه شهید شد و خرقی بس بزرگ در ملک بلبنی افتاد و بحی سواران کار آمده دران حرب شهادت یافتند و در ملتان از مصیبت عام در هر خانه تعزیت داشتند و جامهٔ کبود پوشیدند و شور و شغب نوحه تا آسمان رسانیدند و از آن تاریخ خان

هایل خلق شهر دلتنگ شد که خویش و قرابت شهریان در میان ان
 امیران بسیار بودند از جهت ایشان بعضی شهریان محزون و مغمو
 گشتند و از شور و فریاد و گریه و زاری اسیران خون بجای آب از
 چشم مسلمانان شهر بیرون می آمد و این خبر بقاضی لشکر که از
 جمله متدینان و متقیان آن عصر بود رسید و پیش او رسانیدند که فردا
 چندین مسلمانان را سیاست خواهد شد و بردار خواهند او بخت
 قاضی لشکر طاقت استماع خبر مذکور ندارد و در شب جمعه بر
 سلطان رفت و هر بابت کلمات رقت آمیز در انداخت و چون
 سلطان را در گریه و رقت دید بر پای استاد و اسیرانی که در باب
 ایشان سیاست حکم شده بود شفاعت کرد سلطان شفاعت او قبول
 فرمود و فرمان داد تا ان دارها فرو برده را دور کنند و بیدشتیرا
 ازان اسیران که بانگی و نامی نداشتند آزا کرد و بعضی معروفان را
 در قصبات نزدیک جلا فرمود و چند کس را که از بزرگان شهر بودند
 چند گاه در حبس داشت و انانکه معروفتر بودند فرمود تا ایشان را
 بر نرگار میشان موار کنند و بر میل تعزیر در شهر بگذرانند و بعد
 چند گاه از شفاعت قاضی لشکر هر همه را رها کردند و چون خبر رسیدن
 رایات سلطان بلبن با فتح و فیروزی در اطراف ممالک رسید هر که
 از مسلمانان و هندو و ترک و تاجیک عزتی و شهرتی و ملکی
 و انعامی داشت هر همه به تهنیت فتح بدرگاه آمدند و شرایط های
 خاکبوس بجا آوردند و اسپان و شتران و تحف و هدایا خدمتی درگاه
 گذرانیدند و خلعتها و نوازشها یافتند و در تمامی بلاد ممالک نثار چتر
 قسمت شده و ازان وجه بسیار مال در خزاین رسید و پسر بزرگ

و علماء و صدور و اکابر و معارف و پیران هر مقام از دهلی استقبال کردند و تحف و هدایا و خدمات گذرانیدند و خلعت و مرحمت یافتند و در شهر قبه‌ای شگرف بستند و سلطان بعد سه سال در شهر درآمد در هر خانه از رسیدن عزیزان شادی و مهمانی میکردند و سرودها میگفتند و سلطان فرمود تا خلق ریزه صدقات دادند و سلطان جمله بزرگان سمت قبله را زیارت کرد و آنانکه از علماء آخرت بر صدر حیات بودند در خانه‌های ایشان بوفت و فتوح بهریک رسانیدند و بندیان مالی را فرمود تا از بندبختانها آزاد کردند و مطالبها بخشید و بقایا را فرمان داد تا از دفاتر دور کنند و دران روز که سلطان در شهر درآمد بزرگان ملک نثارها ریختند و سلطان در دولخانه نزول فرمود و قبه‌ای که پوشیده بود ملک الامراء کوتول دهلی را داد و از حسن غیبت که او محافظت نمود چندان نوازش در باب او از نیی داشت که دیگران را ازان افراط غیرت آمد و حسد ها در کار شد و از لکهنوتی بجانب ملک الامراء سلطان در فرمان فرموده بود که برادر ملک الامراء نویسند و ازین موجب ملک الامراء بمرتبه هر چه بزرگتر بود سرفراز گشت و در او ملجای خلق شد و از بزرگی مرتبه او پسران و برادر زادگان سلطان را غیرت آمد و بعد چند روز سلطان ببلن در شهر رسید و خلق ساکن شد و شادیها و ضیاعنها آخر رسید و جامه‌ها قبه فرود آوردند فرمان داد که از دروازه بداون تا تلپت دارها دو رویه فرود بردند بندیانی که سکنه شهر و از سکنه قصبات حوالی در لکهنوتی رفته بودند و یار طغرل شده و آخر امیر و گرفتار گشته و ایشان را برابر لشکر ورده بودند نیاست کنند و بر سر آن دارها بیاورند ازین خبر

قیامت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم را چگونه روی
خواهم نمود و در دنیا در حمایت که افتم که از حساب قیامت و
تعبات قیامت خلاص یابم و ابو یوسف قاضی از استماع فایده زانوی
خلیفه پیوسید و گفت چندین علم خوانده ام اما معرفت خدایتعالی
امروز از خدمت خلیفه اموختم - و مراد بلبن از گفتن حکایت مذکور
با محمود آنست که شفقت پدری مرا بران می آرد که از محمود
قولی و فعلی آید که از عذاب آخرت خلاص یابد و سلطان بلبن پند
و وصیای مذکور بغراخان را هم بزیان گفت و هم از دبیر او نویسانید
و او را جامه داد و بر چشم و رخسار او بوسه زد و قدری بگریست و
وداع کرد و هم ازل منزل بغراخان را طرف لکنهوتی باز گردانید و
سلطان با لشکر دهلی بکوچ متواتر در کنار آب سرو آمد و چند روز
مقام کرد و خلق را عرض کردند و فرمان داد هر که از دیار دهلی برابر
رایات اعلی در اقلیم لکنهوتی آمده بود بی فرمان در لکنهوتی نماند
و از اقلیم لکنهوتی بی فرمان کسی جانب دهلی نرود و بعد تفحص
و تتبع خلق سلطان از آب سرو عبیره کرد و بر سمت دهلی مظفر و منصور
عزیمت فرمود و در هر خطه و قصبه که رایات او میرسید و از خطه
تصبات دیگر هم قضات و علماء و مشایخ و بزرگان و معارف و کارکنان
و متصرفان و مالکیان و مغروزیان و رایگان و چوهریان و مقدمان با تهنیت
فتح استقبال میکردند و تحف و هدایای خدمتیاران میگذرانیدند
و خلعت و نوازش می یافتند و ثنا و دعا گویان باز می گشتند و در
خطه و تصبات بزرگ قبا می بختند و شادیها میکردند و چون از
بدون بگذشت در گذر گهنور آب گنک را عبیره کرده سادات و قضات

خلیفه برادر ایشان می‌رود و این خبر که خلیفه برادر داود طائی و محمد سماک امشب رفته بود و ایشان درون طلبیدند در بغداد منتشر شده است خلیفه گفت هم ازین جهت که ایشان مرا درون نمی‌طلبند و بمن التفات نمیکنند من بر ایشان معتقد می‌شوم و ایشان را دوست میگیرم که مرا از معاملات ایشان محقق می‌شود که ایشان دنیا را صوره و معنی پشت داده اند از محبت خدایتعالی دنیا را دشمن گرفته و امروز در عالم دنیای محض و دنیای مشخص منم و جاه دنیا و عین دنیا بر من گرد آمده است و ایشان چون دنیا را بصدق باطن دشمن گرفته اند مرا که صوره و معنی دنیا شده‌ام چگونه دشمن ندارند و درون طلبند و تودد کنند پس ایشان مرا که دنیا جمع کرده ام و بر هر آن نشسته از برای خدا دشمن گرفته اند و دشمن میدانند و من ایشان را که دنیا را دشمن گرفته اند و و خدای را دوست گرفته از برای خدا دوست میدارم و دوست گرفته ام و ایشان در دشمن داشتن من مثاب اند و من از دوست داشتن ایشان مثابم و جهد میکنم که اگر این چنین تارکان دنیا بنوعی مرا در حمایت خود گیرند از جمیع تعبات دنیا داری خلاص یابم و اما اناکه از برای دنیا و جاه دنیا و طمع دنیا و ادرار و انعام بر من می آیند بزرگی دین خود را در دنیا می فرارند فردای قیامت از من مفلستر خواهند بود من بایشان چه التجا کنم و در پناه افتادن من در حمایت آنچنان مردمان هیچ منفعتی نکند مگر اناکه جاه دنیای من بر مزید شود و امیرالمومنین این فایده فرمود و در گریه شد و گفت که من قول و فعل و حرکات و سکنت خود را برخلاف سنت مصطفی می بینم نمیدانم فردای

رشید با چندان جلالتی که داشت شب ها در خانه دارد طائی و
 محمد سماک که از جمله زاهدان بغداد بودند پیاده با چند نفر خادم
 برفتی و یکن پاس پیش درهای ایشان بر زمین میجود نهسته بماندی
 و ایشان بر پدر من درها نکشاندی و پدر مرا درون نطلبیدندی و بار
 بار خلیفه بر در آن درویشان برفتی و هیچ ننگ نیامدی و خجل نشدی
 و ایشان را دوست تر گرفتی و اعتقاد در حق ایشان بیشتر کردی و
 آزادی بودی که کسی باشد که مرا با ایشان ملاقات کند و بجهت
 آن معنی مرد مائرا مالها وعده کردی و ما را و مقربان دیگر را رفتن
 خلیفه بر در آن گدایان و اعراض کردن ایشان از خلیفه بغایت دشوار
 نمودی و ایشان گدایان و مسکینان را درون طلبیدندی و امیر المومنین
 را نطلبیدندی تا روزی من در خدمت خلیفه نشسته بودم که ابو
 یوسف قاضی در آمد امیر المومنین او را گفت توانی که نوعی مرا
 با داود طائی ملاقات شود شنیده ام که تو را اینجا پیش ابو حنیفه
 تعلم میگردید ابو یوسف قاضی خلیفه را جواب گفت که در آنچه
 من فقیر بودم او مرا درون خانه طلبیدنی و بعد از آنکه قاضی شدم
 بسبت بار بر در او به زیارت رفتم او مرا درون نطلبید گفت ازین سخن
 که تو گفتی من او را دوست تر گرفتم و اعتقاد در حق او بیشتر کردم
 ابو یوسف قاضی بخدمت خلیفه گفت که علماء و مشایخ و انکه در
 دین مصطفی اعتباری دارند از ربع مسکون بدرگاه خلیفه می آیند
 و ملاقات خلیفه را که هم امر امت است و هم ابن عم مصطفی علیه السلام
 دولت خود می پندارند که اگر این دو گدا در بغداد حقوق امرت و
 قرابتی رسول صلی الله علیه و آله و سلام بزرگی خلیفه نمیکند خلیفه چرا

والعلم چست باش ولوازم آداب بادشاهی را خلاف سنت و برعکس سنت دان و از برای بادشاهی خود اجازت خلفاء عباسی بیار و دار العلم خود را از علماء و مشایخ و سادات و مفسران و محدثان و حافظان و مفسران و مذکران و فاضلان و ماهران هر هنری پرکن تا مصر جامع گردد و نماز جمعه از اجازت خلیفه گذار و اینچنین وصیتهاست گفتن و شنیدن من است نه لایق آنکه باهم چوتوئی مغلوب هوانون گفت فاما وصیت آخرین که در آن صلاح و نجات عقبی هم چو تو گرفتار هوائی است میکنم اگر بجا توانی آورد و آخرین وصت آنست که اگر توانی بامد و شد بسیار و بزاری و عجز خود را در پناه کسی اندازی که او صوره و معنی روی از دنیا گردانیده باشد و کای و جزوی خود را در بندگی خدا وقف کرده باشد و زینهار هزار زینهار افکند از نو از غیر تو چیزی بستاند یا نوعی طرف دنیا و دنیا داران میل کند در آنچنان کسی میفتی و او را دنیا طلب دانی نه از مردان حق اعتقاد کنی من که بلین بندۀ شمسی ام از قاضی جلال عروس که بس بزرگوار قاضی بود شنیده در آنچه او از بغداد برسالت در دهلی آمد این مرعظت به جهت سلطان شمس الدین از وصف هارون الرشید تحفه آورد و سلطان ازین مرعظت چنان بر قاضی جلال عروس بغوش شد که خواست نیمی ملک خود بدو ایثار کند و آن مرعظت که قاضی جلال عروس بخط امیر المؤمنین مامون در بغداد دیده بود و عین خط از مامون خلیفه درخواست کرده و بتحفه بر سلطان شمس الدین آورده اینست که امیر المؤمنین مامون که در کتاب سفینه الخلفاء بخط خود نوشته بود که پدر من امیر المؤمنین هارون

هوا خواه و دولتخواه نماید او را دشمن دولت و بد خواه ملک خود
 تصور کند و بادشاهی خود بر بسته بسیاری حشم و استقامت حشم
 داند و باید که دیوان عرض در اشغال پرورش حشم قدیم و گرفتن موار
 و پیدای جدید دایم کرم و بار رزق باشد و روزنه کیفیت حشم و واصلات
 پیش او بگذرد و صیبت چهارم واسطه صلاح ملک و دولت محمود آنست
 که محمود را معلوم و مقرر باشد که بادشاهی ضد بندگی است و همه
 کامرانی و کامکاری است و مسلمانی ضد کامرانی و خود کامی است
 که اگر من او را بگویم که بشکر نعمت بادشاهی پیشانی در زمین
 بندگی بساید و حق این نعمت به بجا آوردن بندگی های گوناگون
 بگذارد او نتواند و بادشاهان الا ما شاء الله این معنی بتوانستند فاما
 اگر خود را بنده خدا و انریده خدا داند در هر حالتی که باشد پنج
 وقت نماز فرض را ادا کند و با جماعت که سنت موقده نبوی است
 و حدیث الجماعة سنة من سنن الهدی لا یترکها الا مذانق
 و حدیث تارک الجماعة ملعون و حدیث التکبیر الاولی مع الامام
 خیر من الدنيا و ما فیها یاد دارد و اگر نمازی فوت شود البته آن را
 خواه در شب و خواه در روز قضا کند و مهل نگذارد باشد که عاقبت
 او بخیر گردد و بعد پندهای مذکور سلطان بلبن بغرا خان را گفت
 که ای محمود که من ترا پنדהا دادم آن اندازه روزگار تست فاما اگر
 من ترا نصایح بادشاهان دین دار کنم و گویم که همه همت و نهمت
 خود را بر قلع و قمع کفر و شرک بگمارد و مشرکان و بت پرستان را
 خوار و زار و بیدمقدار دارد تا ترا در میان انبیا جا دهند و برهمنان را
 از بیخ برانداز تا کفر بر افتد و در اتباع سنت مصطفی علیه الصلوة

مضروب هنر بزرچمهران عهد قزاقه بود و تا بادشاه ترک هوا پرمتمی
 نگیرد و وزرای دانا که از آئینده رای در احکام لوح محفوظ نظر اندازند
 پیش آن بادشاهان نباشند هرگز مهم مذکور که اهم المهمات جهانیه اری
 است در ملک و دولت او بکفایت نرسد و ای محمود دیدی که
 وصیت مذکور پهلوها بسیار دارد در مجلس رای زنی و خلوت
 رای زنان خود را بفرمائی تا درین وصیت پیش تو بحث کنند و دم
 وصیت در حق محمود آنست که رای زنان خود را بفرماید تا به پرداخت
 مصالح کلی ضابطهای متین پیدا آرند و محمود که در فرمایش امور
 ملکی از آن ضابطها نگذرد و بحکم رای خود و تلقاء نفس خود در اول
 روز حکمی دیگر و در آخر روز حکمی دیگر و در شب فرمانی
 دیگر و در روز فرمانی دیگر را در کار نیارد که بطلان امور جهانداري
 از بی ثباتی و نا استقامتی امور و مخالفت مزاج بادشاهان و والیان
 روی نماید و نباید که شیطان خود محمود را در کامکاری و کامرانی
 به بیند و در دل او اندازد که من بادشاهم و بر همه آمرا و هر چه مرا در
 خاطر گذرد و رضای من در آن باشد آن بکنم که همین القاهای شیطانی
 است که جبایره و فراعنه را در تحت الشری انداخته است و سزاوار
 فروز ابدی گردانیده و سویم وصیت در حق محمود آنست
 که هیچ روزی بر محمود نگذرد که او خود را از تتبع و تفحص حشم
 خانی یابد که احتیاج با رعیت و کار با رعیت در سالی چند بار
 معذور و احتیاج حشم و کار با حشم همواره باشد و بی خبر در کار
 حشم ملک بر نهد و باید که در کار حشم هیچ صرنه در خاطر محمود
 نگذرد و هر که در صرنه و اعطاء حشم پیش از مخفی گوید و خود را

مستقیم ماند و اگر ازین وصیتها محمود منافع ملکی بیند باشد که پدر خود را بد عای خیری و دادن صدقه بروج او یاد آورد اول وصیت در آنچه ملک مجازی محمود چند گهی مستقیم رود آنست که در مصالح و معاملات فرمایش اقلیمداری از قانوناتی که بدان رعای ملک مضبوط و مستقیم گشته باشد و نه اسوده اموده نه بی توانی نوا شده نگذرد و زیادت طلبیبیای بی وجه از رعایای مطیع و منقاد کار نفرماید و نفاذ امر خود در کار هائی طابد که بآشاهان دیگر هم آن امر بر رعایا کرده باشند و از خود کارهای جدید و حکم های نو پیدا ندارد و هر چه رعایا را نه همه رضا باشد و نه همه سخت بود آنچنان معاملات بایشان در کار آورد و هم چنین درستدن خراج با رعایا میانه روی را کار فرماید نه چندان متاند که رعایا بی نوا گردند و نه چندان اندک ستانند که از بسیاری اسباب متدرد و سرقاب شوند و فضول بسیاری مال که فضولی بمن بزرگ است در سر رعایا بیضه نهد و دست و پاگم کند و در مستنی مال مدهوش باشند و تمنای بی فرمانی کردن در سینه ایشان موج زند و حشم و رعایا بادشاه را بر موازنه باید داشت که سال بسال ایشان را از مواجب و زراعت بکفایت و بی غمی گذرد و نه محتاج باشند و نه متمدن گردند و موازین مذکور در باب رعایا و حشم که باعمال چندین رای و رویت محتاج است و از امور عظام جهانداری و از مصالح بزرگ جهانبنانی است و از معاملات نفیس سلیمانی و سکندری است و ضابطه پیدا آوردن که حشم را از مواجب گذرد و رعایا را زراعت کفایت کند و احتیاجی و زیادتی در میان نباشد پیشه ارسطاطالیمان

و دولت ایشان سلامت ماند و بلامی و حادثه بر ایشان نرسد و خیل و تبع و خزاین و دغاین و پیل و امپ ایشان بر زیادت شود از تاثیر رواداری و کم ازاری خود تصور کنند نزدیک دانایان دین و دولت در حق این چنین بادشاهان بی خبر سلامتی ملک و دولت ایشان نیز مکر و استدراج باری تعالی بود و من که بلبین بنده سلطان شمس الدین ام از تو که محمود پسر منی میترسم که تو با رعایای ملک خویش هم چنین زندگانی خواهی کرد که من درین پند نویسانیده ام و همچنانکه ترا غم دین و زستکاری خود نمیدارد غم دین و رحتکاری اهل مملکت خود هم نخواهد داشت و از آنچه دروغ گوی چند فریب خواهند داد و احمق خواهند گرفت و در پیس تو خواهند گفت که زهی بادشاهی صاحب سعادت که در جهانگیری و جهانبنایی لو رعایا در راحت و در آسایش ذوق و تنعم و عیش و عشرت و هوا پرستی و نفس پروری مشغول اند و شب و روز کام دل می رانند دعای بادشاه میکنند و می گویند این چنین عیش و عشرت خواص و عوام خلق را در هیچ عهدی و عصری نبود و تو از سخنان برانداز گری بو انداز گران باد در بروت خواهی انداخت و در دل تو دران حالت شیطان القا خواهد کرد که اگر من در ذوق و عیش و عشرت مشغول ام از دولت من و از بادشاهی من چندین هزار در هزار رعایای ملک و دولت من در عیش و عشرت و شاهد و شراب و قمار و لواطت مشغولند و من از عیش و عشرت رعایا نیکنام می شوم و سزار بهشت میگردم و مویم پند در باب محمود چند وصیت است که اگر آن وصیتها را بجا آرد چند گاه ملک مجازی او مستقیم گردد :

هر که کز زند و راست افتد و خطا درزد و صواب پیش آید از قبیل مکر و استدراج باری تعالی است چنانکه بعضی بادشاهان همه عمر با بندگان خدای کز باختند و آنچه کردند همه خطا ورزیدند و در عمر ایشان هر چه افتد همه راست افتد و هر خطایی که کردند کارهای ایشان بر نهیج صواب بر می آید و همچنان بسیار بادشاهان باشند که ایشان بفسق و فجور و لا یعنی و هوا پرستی و بلخیبری و غفلت بکارهای ناشایست مشغول باشند و خالق را پس ایشان گذارند و از شرک و فسق خلق و کفر و مائم رعیت و کارهایی که بر مخالفت شرع و موافقت هوا رود ایشان را غیرتی نبود و حمیت اسلام نداند که بر چه باشد و خبر از دین پناهی و دین پروری نداند که کدام چیزها را گویند و امر معروف و نهی منکر را بے نیفتد و از شنیدن آنکه خلق در ذوق و راحت و عیش و کامرانی و فسق و فجور و زندقه و الحاد اند خوش شوند و این بد کرداریهای خلق را از عدل و احسان و کم آزاری و رعیت پروری خود تصور کنند و بواطن ایشان از فتن و احکام شرک و کفر و از رواج فسق و فجور و تعمیه و تاجیه و خیانت و ربا و احتکار و تزییر و تصدع و بد کرداریهای خواص و عوام رعایا تردد و تغیر نکنند و منجیات خود را از مهلکات خود نشناسند و مهلکات را منجیات و منجیات را منجیات دانند و از راست داشتن و برجاده شریعت و معاملات رتن رعایا و راستکاری و راست روی رعایا که نجات و درجات بادشاهان در آنست بادشاهان غافل مست دولت و جوانی را علمی نبوه و تن در دادن به هر چه رعایا کنند و رضا دادن از آنچه از اقوال و افعال رعایا شنوند کاری شمزند و از آنچه با چندین افعال نامتوده مذکور ملک

و یاد کارها غفلت کند و شرائط ولایت داری بجا نتواند آورد او بدان
خطا و غفلت از بادشاه معزول شود و او را در حساب کشند و از خشم
بادشاه بمصادره مال و اسباب او بستانند فاما او را ترس جان نباشد
و امید بازگشت او منقطع نشود و زن و بچه و خیل و تبع او از
بی هنجاری و بی طریقی او تلف نگردد ولیکن در اقلیم داری اگر اقلیم
داری را مهو و خطا افتد و کارهای نا صواب از در وجود آید هر آینه
اثر خطا و غفلت و بی رسمی او در جمله اقلیم ساری شود و رعایای
اقلیم تفرقه و پریشان گردد حشم برقرار نماند در چنین خطاهای که
پریشانی اقلیم بار آورد و مصالح جهانی پریشان و ابتسر شود عدل
نیست و بازگشت نیست و روی آشتی نبود و فراهمی نظر نتوان
داشت و پریشانی اقلیم و پریشانی کار اقلیم داری بجان اقلیم داور و
فرزندان او و بچگان و اعوان و انصار او تعلق دارد این قضیه محمود
در اقلیم داری بیندیشد و خیر و شر و صلاح و فساد معاملات
اقلیم داری را بر رابزنان دولتخواه خود در پرداخت معاملات
مشورت کند تا او را غلط و خطا نیفتد و محمود بدانکه اگر اقلیم داری
را از توانق بخت و یاروری اقبال بر خلاف رای و رویه دانایان چند
کاری بر مراد او روی نماید و خطاها صواب افتد و از معاملات سهو
و غفلت او پریشانی در مملکت او پدید نیاید و بر حسب هوای
دل او کارها براید این معنی را عین بیدولتی باید شمرد و عین خذلان
باید دانست و برونقی که از اندیشههای خطا و کارهای باطل روی
نماید فریفته نباید شد و تعزیت این چنین مصیبتی که کثر است
نماید و خطا صواب افتد پنهان پنهان نباید داشت و بیاید دانست که

یقین داند که آمر لکهنوتی با بادشاه دهلی بس نیامده و هرگز بس نیاید تا آنکه اگر محمود در دهلی نرود و از بادشاه دهلی خوف جان کند بدان معذور باشد که دو صاحب خطبه و سکه در یکمقام جمع نشوند فاما بر محمود از روی رای و رویت واجب است که با بادشاه دهلی ببدایع حیل چنان زندگانی کند و تحفه و خدمتیان و مراسلات و رحولان معتمد نیک نفس که امین درگاه او باشند بروان دارد که قصد ملک لکهنوتی را از اهم المهمات خود بشمارد و گاه گاه چند پیل معدود در دهلی بفرستد تا بادشاه دهلی راه رسیدن امپ برونه بندد و اگر چنان افتد که بادشاه دهلی قصد لکهنوتی کند زینهار با او مقابل نشود و در در دست رود و پیل و مال و خلق کارامده وزن و بجه ایشان را با خود برد و در در دستی که لشکر دهلی آنجا بدشواری تواند رسید برود و خود را محافظت کند و اسباب خود را نگاهدارد و با بادشاه دهلی مقابل نشود و هوس محاربه او در خاطر نگذارد که بادشاهان دهلی توانند که بیک لگام ریز لکهنوتی را در بگیرند و آمران لکهنوتی را زیر و زیر گردانند فاما خصم لکهنوتی را در بنا گوش بیند هر کسی را در لکهنوتی نه توانند نشاند که اقلیم لکهنوتی از آن است که بی بادشاه قاهر و کامکار مستقیم نگردد و مستقیم نماند و هرگاه بادشاه دهلی را بشنود که مراجعت کرد محمود باز به لکهنوتی بیاید و لکهنوتی را ضبط کند که جز بادشاه دهلی با محمود دیگر مقابل نتواند که شود و این معامله ما را به تجربه معلوم شده تا داند و دریم پند در باب محمود آنست که محمود را مقرر باشد که طریق ولایت داری دیگر است و رسم اقلیم داری دیگر که اگر مقطعی را در کار ولایت داری خطا و مهو افتد

دینم روز بغرا خان را دماغ خواهد شد سلطان بلبن را مقام شد و بعد
 گذارند نماز اشراق بهیچ کاری مشغول نشد و در مجلس خلوت
 چند امراء پیرو مانخورد را پیش خود طلبید و بغرا خان را گفت
 که شمع دبیر خود را یا دوات و قلم و کاغذ پیش من بیار تا چند
 بنویسی در باب توازو بنویسم چون بغرا خان شمس دبیر را در پیش
 سلطان آورد سلطان فرمود تا بغرا خان و شمس دبیر پیش سلطان
 بنشینند سلطان روی سومی حاضران کرد و گفت من میدانم که هر
 بنویسی که در کار جهاننداری این پسر را خواهم داد اواز غلبه هوا و نفس
 پرستی گوش جانب پندهای من نخواهد داشت و بدان کار نخواهد
 کرد و لیکن شفقت پدری مرا بر او می آرد که بحضور شما پیروان که
 که بمبار و قایع دیده اید و صاحب تجربه شده چند بند در باب این
 پسر می نویسم باشد که خدای عز و جل او را توفیق دهد که برهند
 من کار کند این سخن دران جمع بگفت و شمس دبیر را فرمود که
 بنویس اول بند در باب محمود در ملک رانی او آنست که چون
 اقلیم لکنوتی بدو مفروض شد فرمان بردار بادشاه دهلی باشد
 و با او مکالمه نکند و یکبار نگسلد خواه بادشاه دهلی خویش
 و برادر او باشد و خواه بیگانه و غیره که آمر لکنوتی را از بادشاه
 دهلی گشتن و بغی و ورزیدن از مصلحت دور باشد زیرا که
 لکنوتی با آنکه ملکی دور و دراز است از مضافات دهلی است
 اول تاریخ که دهلی فتح شده است همواره والیان لکنوتی از دست
 پادشاهان دهلی نصب شده اند و آنکه با پادشاه دهلی بغی ورزیده
 است از پادشاهان دهلی دیده است آنچه دیده است و محمود

خدای عزوجل چرا گماشتی جواب پیش کرسی قضا چه باشد و من
میدانم که من پنج و عیش منزل از لکنوتی جانب دهلی خواهم
نرمید که تو در عیش و طرب خواهی کشاد و تو و جمیع اعوان و انصار
تو و خیل و تبع تو و حشم و خدم تو در فسق و فجور مشغول خواهند
گشت و هرگاه خلق این دیار بادشاه را و اعوان و انصار بادشاه را
و حشم و خدم بادشاه را در شراب و شادی مشغول خواهند دید هر
همه خرد و بزرگ و زن و مرد و مسلمان و هندو در نساد مستغرق
خواهند شد و با چلندین کفر و شرک که هندوان این دیار راست زندگ
و اباحت در مسلمانان هم از بسیاری فسق و فجور پیدا خواهد آمد
و چنانچه هندوان مشرک بت پرست از خدای فراموش کرده اند
مسلمانان هم فراموش خواهند کرد و نام خدا بیای و صدق بر زبان
کسی نخواهد رفت و بواسطه آن من و تو در عذاب ابد گرفتار خواهم
ماند و بعد از ماجرای مذکور گفت که ای محمود تو آن علما و مشایخ
و بزرگان را که در خدمت خداوندگار خود سلطان شمس الدین
دیدید ام و مواعظ و نصایح ایشان شنیده توندید و نه شنیدید و درین
وقت علما و مشایخ چنان متدین و خدا ترس نمائند اند که بروی
پادشاهان زفت توانند گفت و موعظتی توانند کرد که پادشاهان را
خوش نیاید من در اقلیمی دیگر و تو در اقلیمی دیگر خوش و در
خواب غفلت خواهی خفت ترا که بیدار خواهد کرد و که بیدار تواند
کرد سلطان بلین کلمات مذکور با بقرا خان گفت و چشم پر آب کرد
و فرمود داد تادمامه کوچ بفراغتند و جانب دهلی مراجعت
ورود و بقرا خان چند منزل برابر سلطان برسانیدن آمد و آن روز که

یاز در حیرت شد و ندانست که سلطان را چه جواب گوید سلطان هنرمند
 کره او را کشاده کرده گفت که سیامت من در بازار دیدی بغراخان
 خدمت کرد و گفت دیدم سلطان گفت روزی که مشطی حرامخواری
 با تو بگوید که با بادشاه دهلی بیاید چخید و از فرمان او سر بیاورد تا آن
 ازین میاست که در کشتن و زدن بازار بزرگ دیده یاد آری و بدانی
 و سخن مرا فراموش نکنی که هر که از اقلیم داران هند و سنده و مالوه
 و کجرات و لکنوتی و مزارگران با بادشاه دهلی باغی شود و تیغ
 کشد مزای او و سزای زن و فرزند و اعوان و انصار و خیل و تبع او
 همین شود که از آن طغزل و فرزند و کسان او شد و روزی دیگر در
 ایام بازگشت سلطان بلبن بغراخان را با چند نفر مقرب دیگر در
 مجلس خلوت پیش طلبید و بحضور آن بزرگان او را گفت که ای
 محمود من اگر چه در تو شایستگی آلوامری دیدم یا ندیدم فاما
 از جهت شفقت فرزندی آلوامری و صلاح دید ملک خود اقلیم
 لکنوتی و عرصه بنگاله را که در بدست آوردن آن چندین خون خورده ام
 و اثر برای استقامت این ملک اینچنین فرعون کرده ام و خلق را
 بردار کشیده بتو دادم و دنیا و صلاح دنیا که مردم عاشق آنست البته
 رفتنی و فنا شدنی است و هر دشواری که در بدست آوردن آن بیند
 از روی آنکه سپری شدنی است سهل اما دشوار کار آخرت است
 و جواب عقبی است که اگر در قیامت مرا بپرسند که تو میدانستی
 که پسر تو در فسق و فجور مشغول می باشد و از شراب و سماع و لهو
 و طرب دست نمیتواند داشت امارت اینچنین اقلیمی و بادشاهی
 اینچنین دیاری در و درازید و چرا دادی و فاقعی را بر سر بندگی

او از زر میپوشیدند آن قلندر را در سیاحت با جمله یاران او بکشتن و بر سر دار آویختند و دزان دو سه زور که سلطان بلبن بعد فتح طغرل در لکنوتی آمد سیاستی کرد که از هیبت آن سیاست چندان نظارکیان لکنوتی قالب از روح خالی کردند و بیجان شدند و منبکه مؤلف ام از چندین سران معمر سال خورده شنیده ام سیاستی که سلطان بلبن در لکنوتی کرد در دهلی هیچ بادشاهی فکر کرده بود و کسی یاد ندارد که در هندوستان آنچنان سیاست گذشته است و سلطان فرمود طائفه از بندیان که از دهلی و حوالی دهلی بودند ایشان را بندهای سخت کرده برابر لشکر روان کنند تا آن قوم را در دهلی سیاست شود و سلطان بلبن چون از کار سیاحت فارغ شد چند روز در لکنوتی مقام کرد و اقلیم لکنوتی به بغرا خان پسر خرد خود داد و او را چتر و دوز باش و امارات بادشاهی فرمود و کارداران و اقطاعداران از پیش خود تعیین کرد و هر چه از کارخانههای طغرل بغير پیل و زر بدست افتاده بود به بغرا خان بخشید و پیش خود در مجلس خلوت طلبیده موگند داد که پیش ازان اقلیم بنگاله را بدست آرد و در ضبط خود مستقیم کند در هیچ روز مجلس نمازد و شراب نخورد و بلهو مشغول نشود و روزی در ایام سیاست سلطان بلبن از بغرا خان پرسید که وثاق تو کجاست او جواب داد که نزد یک بازار بزرگ در خانه مالکی از ملکان قدیم لکنوتی می باشم و بغرا خان را محمود نام بود سلطان ازو پرسید و گفت ای محمود دیدی بغرا خان از حوال میهم سلطان حیران ماند و هیچ جوابی او را فراهم نیامد باز همان زمان سلطان او را گفت ای محمود دیدی بغرا خان

همکاران منزل که خبر فتح و سربریده طغرل رسیده بود مقام گرفت و
 ملکه باربکه با همه اسباب که بدست اندک و اسیران لشکر طغرل
 بغداد متسلطان آمد و ماجرای فتح یکن یکن پیش تخت عرضداشت
 کردند سلطان بر ملک محمد شیرانداز تخت نهاد گفت که خطای
 پس بزرگ کرده بودی از تخت من و از دل کاری لشکر دهلی
 این خطا بر صواب رفت و بعد عتاب جمله یزکیان را باندازه مراتب
 و منازل ایشان خلعتها و انعامها داد و ملک شیرانداز را بنواخته
 و هر یکی را از ان یزکیان به نعمت مرتبه که داشتند بلند تر گردانید
 و رتبه نیم شکری را طغرل کش نام کرد و ملک مقدر را که مراد
 بریده بود جاضه و انعام برابر داد و خلق لشکر که از مرجعت
 ناامید شده بودند شادید کردند و قوام الدین دبیر خاص جانب دهلی
 فتحنامه نبشت که آن فتحنامه دستور دبیران شده است و از رسیدن
 فتحنامه لکهنوتی در دهلی بهر خانه شاهی و مهمانی کردند و حشمت
 و هیبت سلطان بلبی در دهلی اهل مملکت او یکی بصد شد
 و از ان منزل که بر سلطان مر طغرل آورده بودند سلطان باز گشت و در
 لکهنوتی آمد فرمان داد تا در بازار بزرگ لکهنوتی که در طول از
 یک کوه زیاده است در هر دو جانب بازار دارها فرو بردند و
 پسران و دامادان و کارداران و شغل داران و غلامان مقرب و سرلشکران
 و جانداران و سلاح داران و بایکان معروف طغرل را میکشند و بر مردارها
 می آویختند تا بدیکه قلندری پیش طغرل محل و مرتبه یافته
 بود که او را سلطان درویش میگفتند طغرل او را ده من زر داده
 بود تا آلات قلندری که دیگر قلندران از ان می پوشیدند او و یاران

او در صدد هزیمت و گریز است نخواهد دانست که سی چهل
 سوار پیش نه ایم بلکه خواهد دانست که لشکر سلطان رسید هر همه
 در گریز خواهند شد یزکیان این اندیشه برگردند و قیضها از نیام بکشیدند
 و آن مختاران و صف شکفتان طغرل طغرل نام گرفته دژ لشکر در آمدند
 و در بارگاه او در رفتند و طغرل دران هول از راه طشت خانه پیروز
 آمد و بر اسب پشت برهنه سوار شد و آبی نزدیک لشکر او بود
 سمع آن آب گرفته و لشکر او از خوف لشکر سلطان بنامی در هزیمت
 و گریز شدند و هولی و هیبتی درشت در لشکر او افتاد و مقدر و
 طغرل کش دنبال طغرل گرفتند و طغرل اسب دوانید و جفقه زده
 نزدیک آن آب رسید طغرل کش بیک نیم شکاری که در پهلوی او زد
 او را بیدار داشت و مقدر از اسب فروی آمد و سر او ببرید و تن او در
 آب انداخت و سر او بریده او را در زیر دامن پنهان کرد و خود را در
 کفایت آب بدست و رو شستن مشغول گردانید و جانداران و مختاران
 طغرل خداوند عالم خداوند عالم کفایت طرف آب می آمدند و طغرل
 را می جستند همدان زمان ملک باریک با لشکر آنها رسید و لشکر
 طغرل تفرقه شد ملک مقدر و طغرل کش سر طغرل را پیش ملک
 باریک بردند و او در جامع سر طغرل و بشارت فتح نامه را بر ملطان
 بلبن فرستادند و زنان و پسران و دختران طغرل و خزائن و پیلان
 و خواصان و مقربان و کارداران طغرل با زن و بچه بدست لشکر
 افتادند و لشکر مقدمه را بقتل مال و اسباب و اسب و اسلحه و غنم
 و کنیزک در دست آمد که سالها ایشان را و فرزندان ایشان را کفایت
 کرد و دو سه هزار مرد و زن کاری احیاء دستگیر لشکر شد و ملطی

ناگاه دیدند که بقالی چند که از لشکر طغرل سودای کرده بودند و باز گشته جانب دیه‌های خود می‌رفتند آن نیکان بقالان را گرفته ملک شیر انداز فرمود تا دو نفر را ازان بقالان گردن بزدند بقالان دیگر بترسیدند و پیش آن سواران گفتند که از شما و لشکر طغرل نیم گروهی کمتر مانده است و طغرل بر سر خصوص سنگ بست فرود آمده است و امروز مقام کرده و فردا در زمین جاجنگر در خواهد رفت ملک شیر انداز دو بقال را ازان بقالان بدست دو سوار ترکی داد و بر ملک پاریک مر لشکر مقدمه فرستاد و پیغام داد که مال لشکر طغرل را یافتم ملک باریک زودتر برمد نباید که آن حرامخوار بگیرد و سواران ترکی بیشتر شدند و بر بندی بر آمدند دیدند که بارگاه طغرل بر آمده است و لشکر گرد برگرد آن بارگاه خیمه زده اند و فرود آمده و هر همه بیغم و بشخبر اند و بعضی مردمان لشکر دران خصوص سنگ بست جامه می شویند و بعضی شراب می خورند و سرود می گویند و پیلان از درختان شاخها می شکنند و می خورند و اسب و ستور در چراها کرده اند و لشکر طغرل ایمن و بیغم فرود آمده است آن امرای یزکی باخود یکدیگر گفتند که اگر از لشکر طغرل کسی را بر ما نظر افتاده باشد و یا بیفتد آن کافر نعمت را خبر شود او بگیرد و اگر چه همه پیلان و خزائن او بدست آمد و او گریخته باشد ما از سلطان بلبن چگونه زنده مانیم و جواب ما پیش تخت اعلی چه باشد پس مصلحت ما درین باشد که از سر جان بخیزیم و کوچ بکوچ در لشکر او در آئیم و بر بارگاه او بزنیم که او بدست ما افتد و چون هر او بریده باشیم از لشکر او کسی گرد ما نتواند گشت و لشکر

بزمر جمع گفتی که من دنبال طغرل رها کردنی نیم ملک دهلی
 را در کار او باخته ام که اگر او در دریا خواهد نشست من دنبال او
 رها نخواهم کرد و تا خون او و یاران او نریزم جانب دهلی بازنگردم
 و نام دهلی نگیرم از آنکه خلق لشکر را مزاج سلطان معلوم بود و در محنتی
 عزم او نیکو میدانستند از مراجعت نو امید شده بودند و بحیار
 مردمان از لشکر در خانه های خود وصیت نامه ها فرستادند و خلق
 لشکر و خلق شهر از فراق عزیزان یکدیگر محزون و مغموم می بودند و
 فراق نامه ها از طرفین بدست آغا و قاصدان جاری گشته بود سلطان
 بلبس کوچک متواتر تا شصت هفتاد گروهی حدود حاجی نگر رسید هیچ
 افزوده نشان طغرل نمیداد که او بکوچ بکدام طرف رنت و کجاست
 سلطان ملک بار بک بیگترس سلطانی را فرمود تا با هفت هشت
 هزار سوار جرار مقدمه لشکر سلطان شود و ده دوازده گروه پیش شده
 رود و هر روز چند سوار بر طریق زبان گیری از لشکر مقدمه ده دوازده
 گروه پیشتر فرستد تا خبر طغرل پرسند ملک بیگترس بر رسم مقدمه
 پیشتر شده میرفت و لشکر سلطان چند گروه پس تر کوچ میکرد
 و هر چند یزکیان که از لشکر مقدمه نام زد می شدند و چند گروه
 پیشتر میرفتند از پیش و پس و چپ و راست تفحص و تتبع طغرل
 و لشکر او میکردند نشان او نمی یافتند تا روزی از لشکر مقدمه ملک
 محمد شیر انداز مقطع کول و برادر او ملک مقدر و طغرل کش که
 شیران شرزه و مقدران نامور بودند با همواری می چلهی همدست
 ایشان بر رسم زبان گیری نام زد شدند و سواران مذکور از لشکر مقدمه
 ده دوازده گروهی پیشتر شده میرفتند و تتبع و تفحص طغرل میکردند

رها نکرد و خلق از خوف سلطان و طمع لطف او با او موافقت نمودند و سلطان در سی و چهل گروهی لکهنوتی رسیده اما او با جمعیت خود پیشتر رفت و بر قصد آنکه حاجینگر را بگیرد و همانجا به نشیند بر سمت حاجینگر بکوه متواتر روان شد و خلق را فریب داد که من چند گاه در حدود حاجینگر خواهم گذرانیده سلطان در لکهنوتی توقف نتواند کرد بمجرد آنکه بشنویم که سلطان باز کشت ما غنائم حاجینگر بگیریم و پرو پیمان شده باز در لکهنوتی باز آیم هر که را سلطان در لکهنوتی رها خواهد کرد او تاب نتواند آورد چون او بشنود که ما در نزدیک لکهنوتی رسیدیم باز گردد و در شهر بروی بدین تعبیه و فریب خلقی بمیار را برابر خود می برد و سلطان بلبین در لکهنوتی چند روز معدود وقفه کرد و خلق اسلحه و امتداد نو کرد و سلطان بهره تعبیل تر در تعاقب طغرل بر سمت حاجینگر روان شد و شکنکی لکهنوتی بجد مادرین مولف سپه سالار حمام الدین که وکیل در ملک باریک بود تفویض فرمود و او را فرمان داد که هر هفته سه چهار کورت اخبار شهر دهللی و عرضداشتهای ملوک و امرای دهللی بر سمت لشکر روان کند و چون سلطان بلبین عزم الملوک را در کار آورد و با خود رامت گرفت که هر چه خواهی شو گوتا من انتقام از طغرل نکشم باز نگردم بدین عزم بکوه متواتر در تعاقب او عزیمت فرمود و بچند روز معدود در حدود سنارگانو رسیده و آنجا دنوچ رای رای سنارگانو با سلطان ملاقات کرد و سلطان از دنوچ رای سنارگانو عهد نامه بستد که اگر طغرل در بحرو بر نشیند راه تری گریزه و خود را در آب اندازد عهده او باشد و سلطان در آن لشکری بارها

برشکال نظر نینداخت و چون در اوده رسید عرض عام کردند
 دو لکه آدمی از سوار پیاده و پایک و دهانک و کهار و کیوانی و خود
 امپه و تیرزن و غلام و چاکرو سوداگرو بازاری در قلم آمد و بجرهای
 بصیار برابر لشکر سلطان روان کردند و سلطان با لشکر بی اندازه
 از آب سراو عبیره کرد و همدرانکه سلطان انجاها رسید باران از
 آسمان فرو ریخت و برشکال درآمد و اگرچه برابر سلطان بجره بصیار
 اما در منازل نشیب گذرهای آب از کثرت خلق و بصیاری خلایق
 و خلیش و نزول باران های متواتر ده کان روز دوازده کان روز لشکر را
 مکث میشد و پیش از آنکه طغرل بشنود که سلطان عزم لکهنوتی کرده
 است با یاران مخلص و معارف در سرای خود گفتی که هر که جز
 سلطان در مقابل من خواهد آمد من جواب او میتوانم داد و با او خواهم
 آویخت فاما اگر سلطان غصه در سر کند و ترک مصالح دهلی گیرد
 و خود بیاید جواب او نتوانم داد و در مقابل لشکر او امتداد نتوانم
 کرد و طغرل چون شنید که سلطان بلبس با لشکرها از آب سراو عبیره
 کرد در استعداد گریختن شد و سلطان را از سبب برشکال وقفه بصیار
 شد طغرل فرصت یافت و خلق بصیار از خوف سیاست بلبنی دو
 فرار یار او شد و بمجرد آنکه ستاره سهیل طلوع کرد طغرل مال و بیل
 بختد و لشکر چیده و معروفان و مقربان و در پیوستگان خود را با زن
 و بچه مستعد کرد و از هر جنس خلق کار آمده لکهنوتی را هم از میاست
 سلطان بلبس بفرمانید و هم به زر بفریفت و همراه خود گردانید
 و راه حاجینگر گرفت و یک منزل از لکهنوتی در راه خشکی پیشتر
 وقفه فرود آمد و آن میان چیده و پر مایه و کار آمد را در لکهنوتی

از نهضت فرمان داد که درجئون و گنگ بجرها و کشتی بهیار مستعد
و مرتب گردانند و سلطان بر عزم لشکر کشی سمت لکهنوتی برسم
شکار طرف سامانه و سنام بیرون آمد و ولایت سامانه و سنام را شق
شق کرد و بامرا و حشم سامانه و سنام داد و بملک سونج مرجاندار
نیابت سامانه تفویض فرمود و او را بر لشکر سامانه هر لشکر گردانید
و بغرا خان را فرمود که تا با لشکر خاصه خود ساخته و مستعد شود و
دنبال رایات اعلی گیرد و سلطان از سامانه باز گشت و در میان
دو آب در آمد و در گذر گنگ عبیره کرد و سمت لکهنوتی گرفت و بر پسر
بزرگ در ملتان فرمان فرستاد که من در لکهنوتی در آمده ام تو دانی
و آن دیار چنانچه دانی و توانی جواب مغل بگوئی و لشکر سامانه
نام زد تو کوه ام و بر ملک الامرا کوتوال دهلی که از بر کشیدگان و
دولتخواهان سلطان بلمن بود فرمان نیابت غیبت فرستاد و بر نوشت
که من دنبال طغرل کرده ام و هر جا که خواهد رفت دنباله او رها
نخواهم کرد و تا از و از یاران او غصه و انتقام نکشم باز نگردم دهلی
بتو میروم چنانچه دانی و ترا دست دهد در غیبت من مصالح
دهلی بپردازی و محرران دیوان وزارت و دیوان عرض را و آنکه بزرگ
ایشان نصب اند پیش خود کار فرمائی و جواب عرضداشت های
امرا و کارکنان اطراف چنانچه ترا مصلحت انتد بنوبسانی و
در پرداخت مصالح غیبت من بپرمیدن محتاج نباشی و کار
خلق بر توقف نداری و قضیه عزل و نصب را محافظت نمایی
و سلطان لشکر های اطراف را طلب کرد و بکوچ متواتر بر سمت
لکهنوتی نهضت فرمود و از نهایت غصه و خجالت در در آمده

بود و از بهیاری بخشش او متوطنان آندیار و نامزدیان دهلی بنامی
از دل و جان یار ارشده بودند و مایل و راغب دولت او گشته بمجرون
آنکه هر دو صف لشکر مقابل یکدیگر شد طغرل امین خان را بشکست
و لشکر دهلی منهزم شد و هندوستانیان بر طرفی افتادند و
در حالت هزیمت از هندوان بی مواسا غارت شدند و طغرل و لشکر
او چیره شد و بسی طماعان بی دولت با آنکه سیاست سلطان بلبن
را نیکو میدانستند از لشکر امین بگشتند و با طغرل پیوستند و ازو زرها
یافتند و خبر شکست امین خان بر سلطان رسید غصه و خجالت او
یکی بصد شد و دران خجالت و غضب قهر خدای عز و جل از مینه
او برفت و تفتی بی سبب در کار آورد و فرمود تا امین خان مقطع
آورده را در دروازه اوده بیارنختند و ازین سیامت فاحش که ازو در
وجود آمده بود دانیان عصر او استدلال کردند بدانچه دولت بلبنی
به سر رسیده است و وقت تنمه ملک او نزدیک آمده و سلطان بلبن
در سال دیگر سر لشکر دیگر تعیین کرد او را بالشکرهاهای هندوستان
در لکنوتی نامزد فرمود طغرل از شکستن لشکر امین خان خیره
شده بود و قوت و شوکت او زیاده شده با لشکر بسیار و امتداد تمام
از لکنوتی پیشتر آمد و با لشکر دهلی محاربه کرد و این لشکر
را هم بشکست و وزیر نهاد ازین لشکر هم بسی بی عاقبتان بر آن کفر
نعمت رفتند و ازو زرها ستیدند و کثرت دوم خبر انهزام لشکر دهلی
به سلطان بلبن رسید سلطان را خجالت و غضب بیشتر روی نمود
و عمر برو منقص گشت و بازو را از غصه بسیار میخائید و آخر
همت و نهمت بر قلع طغرل گذاشت و عزم کرد که خرد برود و پیش

بیضه کرده از قهر و انتقام بلبنی اندیشه نکرد و پیل و مال آورد
 حاجینگر را بر خود داشت و در دهلی نفرستاد از غرور آن چتر
 برگرفت و خود را سلطان مغیث الدین خطاب کرد و در خطبه و سکه
 نازید و از آنکه او بادل بود و سخارتی بافراط داشت خلق شهر که
 آنجا بودند و خلق آنجای یار او شدند و مال دیده های بصیرت
 پیوید و حرص زر عاقبت اندیشی را در گوشه نهاد مشاهده قهر
 بلبنی که بر اندازند لشکرها و شهرها بود از حیفه ها برنت و هر همه از
 دل و جان یار او شدند و سلطان بلبن را بغی و طغیان طغرل که بنده
 و پرورده او بود بغایت ناگوار آمد و از غصه و جزاک خواب و
 خور بر او تلخ گشت و خبر خطبه و سکه و بخشش او متواتر در
 دهلی میرسید و غصه و خشم سلطان بر مزید میشد و جزاک سلطان
 از بغی طغرل بجای رحیمه بود که کمی را دران ایام مجال عرض داشت
 کردن بخدیم سلطان نمانده و سلطان شب و روز از استماع خبر
 طغرل در کاهش می بود و سلطان اول کرت ابتکین موی دراز را که
 او را امین خان گفتندی و بنده سلطان بلبن بود و سالها اوده اقطاع
 داشت و در میان سر لشکران اعتداد یافته بود سر لشکر گردانید و
 تمرخان شمسی و ملک تاج الدین پسر قتلخ خان شمسی را با دیگر
 امرای هندوستان نام زد لکهنوتی کرد و امین خان بالشکر هندوستان
 از اب مراد بگذشت و بر سمت لکهنوتی مستعد حرب و مقاتله
 شده پیشتر شد و از انطرف طغرل بالشکر بهیار و پیلان کامگار و پایکل
 نامور بیرون آمد و بر سمت لشکر دهلی پیشتر راند و هر دو لشکر
 مقابل یکدیگر فرود آمدند و بر طغرل کافر نعمت جمعیت بسیار گرد آمده

و چالاکي و بشجاعت و شهامت و سخاوت و سزى مشهور شده و سلطان بلبن او را والي اقليم لکنوتى و بنگاله گردانیده بود و دانایان و تجربه یافتگان لکنوتى را بلغاکپور خواندندى که از قدیم الايام ازان باز که سلطان معز الدین محمد مام دهلي را فتح کرد هر والي را که بادشاهان دهلي لکنوتى داده اند از جهت آنکه لکنوتى دور است و عرصه بسي فراخ و دراز است و از دهلي تا آنجا عقبات بسيار بیشتر است که آن والي بغي و طغیان ورزیده است و اگر آن والي بغي نکرده است دیگران برو بغي کرده اند و او را کشته و ملک فرو گرفته و سالهای فراوان است که اهل آن دیار را بغي ورزیدن خوي و طبیعت گشته و هر والي که دران ملک نصب شده است مشططان و بلغاکیان آنجای البته او را از ولي نعمت بگردانیدند و چون طغرل در لکنوتى رفت و چند مهم آن دیار ازو برآمد و حاجینگر را بزد و مال و پیل بسیار آورد و مشططان و بلغاکیان آنجای پیش آن کافر نعمت در خور کردند و او را گفتند که سلطان بلبن پیر شده است و هر دو پسر را بر زوي مغل داشته و هیچ سالى نیست که مغل در هندوستان در نمی آید و تا قصبه ازو بر نمی رسد و اشتغال دفع مغل بادشاهان دهلي را اشتغالی بس بزرگ است و سلطان و پسران سلطان نتوانند که ترک اشتغال دفع مغل گیرند و در دیار لکنوتى آیند و از امرای هندوستان چنان سرى نیست و آنقدر حشم و خدم و پیل و مال ندارد که در لکنوتى لشکر کشي تواند کرد و با تو مقابل تواند شد چتر برگیر و بادشاه شواز سلطان بلبن رو بگردان طغرل هم بمقولات بد آموزان غریفته شد و او جوان و خود کام بیباک بود و سالها در سر او غرور مری

مرتب و معتد دارد و جواب مغل را مستحضر باشد و از آنکه بغراخان به دانش پسر مهتر نبود سلطان او را فرمود که در کارها عجلت نکنی و در پرداخت مصالح حشم و ولایت با کارداران و محرمان خود مشورت کنی و پرداخت هر کاری که در تو مشکل شود بر من عرضه داری و هرچه ما در پرداخت آن کار بفرمایم آن بکنی و از آن بپوش و کم نکنی و بغراخان را از شراب خوردن منع کرد و او را گفت که اقطاع سامانه اقطاع بزرگ است و آنجا حشم بکار آمده بصیار است و اگر تو بر عادت شراب به افراط خوری و در لایعنیها مشغول باشی و ترتیب اقطاع و حشم نکنی یقین بدانی که من ترا معزول کنم و پس اقطاع ندهم و در میان بیکاران دارم و سلطان بر این پسر بریدان گماشت و در کار تتبع بصیار کرد از هم راست ایستاد و ما لایعنیها را ترک داد و اکثر دران ایام سوار مغل از بیه بگذشتی و در آمدی سلطان بلبن خان شهید را از ملتان و بغراخان را از مامانه و ملک باربک بیکترس را از دهلی نام زد کردی و تا آب بیه ایشان برفتندی و شر مغل دفع کردند و بارها بر ایشان ظفر یافتندی و مغل را تا آن روی آب بر آمدن مجال نبود و موازنه هر سه لشکر هفتده و هزده هزار سوار نبود و از پس آنکه پانزده شانزده سال از ملک بلبنی بگذشت و بلاد و ممالک مضبوط و مستقیم گشت مخالفان و مذازعان ملک را از میان برداشتند و ترتیب اقطاع و حشم شاهزادگان استقامت پذیرفت و تصرف بلاد ممالک به مران اعوان و انصار و مخلصان و بندگان بابینی باز آمد بنی و طفیان طغرل کافر نعمت از لکنوتی در دهلی رسید و این طغرل بنده ترک نژاد بود در غایت چسبندگی

حرص و طمع و غلبه شرف و خبث خود را در اب روان و آتش
 سوزان بیندازند بالا ما بلغ به پرهیزی و در درگاه خود بقرغاکیان
 و پاسبانان و حارسان مجلس مشحون و مملو داری و بادشاهی را
 غنیمت دانی و در چنین دولتی بزرگ و قدرتی کامل نام نیک
 و رستگاری آخرت الفحی و بدنامی و عذاب آخرت میلغی و در باب
 برادر کهتر مهربان باشی و بد گفت کسی در حق او نشنوی و او را
 دست و بازوی خود دانی و اقلیمی که من او را دهم برو مقرر داری
 و تو میدانی که من جز شما دو فرزند فرزندی دیگر ندارم باید که تو برادر
 خود چنان زندگانی کنی که نسل ما بریده نشود و سلطان بلبن
 پسر بزرگ را در باب بجا آوردن وصایای مذکور تاکید بسیار کرد و او را
 با دار و گیر پادشاهی و بصد اعزاز و اکرام جانب ملتان باز گردانید
 و هم در آن سال که سلطان بلبن پسر بزرگ را در امور جهانبنایی
 وصیتهای بسیار کرد و باعزازی هر چه تمام بجانب ملتان باز
 گردانید و پسر خرد را که بغراخان خطاب و ناصرالدین لقب او بود
 سامانه و سنام با جمیع لواحق و توابع و مضافات آن با قاطعاده
 در سامانه قرستاد و این بغراخان هم پسر شایسته و بایسته
 بود ولیکن به اخلاق و اوصاف برادر مهتر نسبتی نداشت
 سلطان او را فرمود تا سامانه رود و حشم قدیم خود را مواجها زیادت
 کند و آنقدر که حشم قدیم دارد دو چندان حشم جدید دیگر چاکر
 گیرد و معارف درگاه و مخلصان دولتخواه خود را شایسته سری
 و امیری بیند امر را گرداند و اقطاعات دهد و لشکر سامانه را در اهتمام
 سران گردان و کار کرده و تجربه یافته و گرم و سرد روزگار چشیده

و حشم و رعایاء خود غافل و بی خبر نباشی و هر جمله ملکداری
 با خبر بودن از نیک و بد خلق دانی که جمله کارها را بخبری بر
 تابد پادشاهی بخبری بر نتابد و باید که حاصل و خرچ را بدانی
 و نصف حاصل خرچ باشد و باقی خزانه که در وقت حاجت
 بکار آید و خرچ ما محتاج ضروری باشد و اسراف نکند که
 لا اله الا الله و یحب المحرفین و در طلب سعی بلیغ نماید که نوعی
 مال و ولایت زیادت بقبض آید بوجه شرعی و لشکر و رعیت و تجار
 را آسوده و خوشحال دارد و امن طرق لازم شمارد و امور و جریان مامورات
 شرعی و نهی منہیات و هوای نفس لازم داند از خود و جمله رعیت
 و مال و لشکر و نیکان و پاکان و محضان را دوست دارد و خود را
 از ایشان سازد و در روش معاملات با رعیت میانه روی را در کار
 آری نه بایشان محض تقبی و تنبی و بد خوئی و قهر و سلطنت را
 کار فرمائی که از اوصاف مذکور تنفر عام خیزد نه فرمی و نعیمی
 و سهل گیری و آسان گذاری محض را در میان آری که از
 معاملات مذکور مطیعان متمرّد کردند و متمرّدان به بغی و طغیان
 پیش آیند و فسق و فجور پیشه و حرمت مردمان گردد و از کثرت
 فسق و فجور زندق و الحاد بار آرد که پیش از ما بزرگان گفته اند
 که امیر را چنان شیرین نباید شد که موران را طمع لیسن در دل
 افتد که گفته اند نچنان شیرین باش که بحلقت فرو برند و نچنان
 قلیح باش که از دهنش بیرون انگند و همواره باوتار و سکون باشی
 و سرسری و مبگی را در امور جهانداری در میان نیاری امی فرزند
 باید که در محافظت خود از بی باکان و بی التفاتان که از شدت

شخص را برکشی و بزرگ گردانی و چون بزرگ گردانی بهر هان
 و هانی و بهر خطائی بر زمین نیندازی و هر کرا عقوبت فرمائی
 جای آشتی نگاهداری و مردم مخلص و هوا خواه گشته را بایدا و جفاء
 بیمعنی دشمن و بد خواه نگردانی و در بی آبرو کردن اشراف و احرار
 حبکی را کار نفرمای که هر گاه که اشراف و احرار بی آبرو شوند
 جراحات ایشان اند مال نپذیرد و بی عزت داشت احرار و اشراف
 خواری دولت تو بار آورد و ساعیان و غمازان را بر صدر دولت خود
 جایی ندهی و پیش خود آمدن نگذاری که از مدخل ساعیان
 و تقرب غمازان مخلصان دولت و مطیعان حضرت در هراس شوند
 و آمان پادشاه که مرجله معاملات ملکداری است از دلها برود و هر
 مهمی که عزم کنی برآمد آنرا نیکو بیندیشی که در مهمات نا
 برآمدنی پادشاهانرا قصد نباید کرد و از عزت ایشان در سینه ها
 منقش نماید و پادشاهی همه عزت است و با خواری و بیمقداری
 بر نتابد و زنده هزار زنهار در هر قوی و نعلی که و هم خواری بود
 گرد آن نگردي احترام و اجتناب کلی نمای تا هم مری موازنی
 بر تو لشکر نکشد در مقابل هر دوزی و بی سرو پای لشکر نکشی و در
 هر مهمی که از دیگری برآید در چنان مهمی خود نیروی و تاقوانی
 بخود رانی خود را مشهور نکنی و بی مشورت را از زنان مهمی
 در پیش نگیری و تا شخصی را مخلص و یگانه و صاحب تجربه و
 صاحب فراست و دور اندیش و عاقبت بین نه بینی از رای زنان
 ملک و دولت خود نگردانی و محرم احرار ملکی نزاری و از
 فرزندان و برادران و اعیان و انصار و مقطعان و والدین و کارکنان و عاملان

که دیگر رعایا میدهند و در بزرگی و بزرگ منشی همچنان زید که دیگر مردمان زنده میان او و میان رعایاء او فرقی نبود و عزت الوالامری را پاس' نداشته باشد و هر بادشاهی که عزت و عظمت الوالامری را پاس ندارد او مستحق الوالامری نباشد و در معاملات خواص اوصاف بادشاهی که همه داد و عدل و سخاوت و شجاعت و بزرگ منشی است بادشاه را از رعایا منفرد باید زیست و چنان معاملات باید ورزید که از قول و فعل و حرکات و سکناات و اعطاء و اکرام همت عالیه سر برزند که با دشاهی با بی همتی هرگز جمع نشود و هرگز جمع شدن نیست و ای فرزند بدانکه بادشاهی بچند چیز قائم است و اگر دران چیزها خلل و زلل افتد در بادشاهی خلل و زلل افتد و قائم نماند و آن چند چیز اینست عدل و احسان و حشم و خدمت و خزاین و دغابین و رغبت رعایا و اعتماد رعایا و اعوان و انصار بسیار چیده و برگزیده که اگر در بادشاهی عدل و احسان نباشد مملکت او ظلم و تعدی گیرد و در انتشار ظلم و تعدی بادشاهی را پایداری نبود و حشم و خزاین خود دو پر بادشاهیست که بی آن بادشاه نباشد و اگر رغبت رعایا به تنفر بدل شود و رعایا را بر بادشاه اعتمادی نماند تشتت و تفرق روی نماید و در تفرق رعایا بادشاهی در خلل و زلل افتد و بی اعوان و انصار بعیار بادشاهی کردن ممکن نگردد و اگر اعوان و انصار چیده و گزیده نباشند از لاشی و لثه و بد افعال و بد کردار بادشاه را در دنیا و آخرت زرد رویی بار آورد و در ماندگی پیش آید و ای فرزند بر تو باد اگر اول بیندیشی و در اوصاف و احلاق شخص نظر اندازی و در حسب و نسب او شرط احتیاط بجا آری انگاه

گرد خود گشتن نگذاری و آبروی ایشان و کامروائی ایشان در
 درگاه خود روا مداری و از نوازش بدان و بد اصلا و بر کشیدن
 و نواخت سفلگان و نا خدا ترسان در دنیا بیدنامی و مضرت و در
 عقبی بعقاب و ملامت نیفتی و از برای راحت و آسایش و تنعم
 و تلذذ رانندگان بی نیازی و گرفتاران رزایل صفات خود را در عذاب
 نیندازی و آبی فرزند دلبند یقین بدانی و یقین بدانی و یقین بدانی
 که از هیچ بد اصلی و لذیمی و سفل و درنی و نا خدا ترمی و لی
 نعمتان را کاری نکشاده است و از نواخت و نوازش بد گوهرا
 و ناکس و ناکس زانگان جز خذلان و خسران چیزی دیگر بار نیآورده
 و اگر لثرت و لاشی را با تو حق خدمت قدیم بود باندازه حق خدمت
 او در حق او احسانی و مروتی در میان آری فاما از اعوان و انصار
 خود نگردانی و خدا بر تو خشم باد اگر لا شیئان و لثرگان و جلفان
 و بد اصلا را در صدر دولت خود روا داری و یا هیچ سفل و زواله
 و ظالمی و اعوانی را بزرگ گردانی و شغل مصلحت فرمائی
 و زینهار عزت پادشاهی و مکننت جهانباتی خود را ببزرگ گردانیدن
 سفلگان و بد اصلا و بر آوردن ناکسان و ناکس بچکان بخواری و بیمقداری
 بدل نکنی و صلاح ملک و دولت خود در تنفر کردن از طائفه
 مذکور دانی و از آنکه این طائفه را گرد گشتن در سرای خود ندهی
 نجات عقبی و نیکنامی دنیا را امیدوار باشی دیگر بدان که ای فرزند
 پادشاهی و همت هر دو تو مانند بلکه پادشاهی همت منحصر است
 و ایام کان بی همت پادشاهی را نشاید زیرا که همت لازم پادشاهیست
 و همت پادشاه باید که پادشاه همتها باشد و اگر پادشاه همان دهد

نعمت بادشاهی توانیم گذارد نوع دوم وصایای که در کار جهانداری
 بابت همپو فر ما غلامان بود که ما به نسبت بادشاهان دیندار است
 مصطفی صلی الله علیه و سلم که حقوق نعمت بادشاهی باقوال
 و افعال مرضیه و اوصاف سنیّه گذارده اند و شعار اعلام را تا آسمان
 رسانیده فر غلامیم آنست که درین نوع دوم نویسانیدم ای فرزند
 می باید که درون و بیرون و خلوت و جلوت با حشمت و عظمت
 بادشاهی باشی و حق حرمت بادشاهی که نیابت خداست نیکو
 بشناسی و در محافظت عزت و عظمت و مراعات داب و آداب
 بادشاهی در هیچ حالی غفلت نوزی و باز و فرزند دلبد خود
 و غلام و کنیزک محرم خود حشمت بادشاهی فرو نگذاری و این
 مثل عنیده باشی که هر که در خانه سبک نماید بیرون سبک تر نماید
 باید که نشستن و خاستن و گفتن و شنیدن و مجالست و مخالطت
 تو با اکابر و اشراف و معتبران و اصیقل و نیکامان و وفاداران و دانایان
 و هنرمندان و رای زنان و خردمندان و حق شناسان و شاکر نعمتان
 و صاحب همتان و حال خواران بود و انعام و اکرام و الطاف و اشفاق
 در باب طایفه مذکور صرف گردد تا از اکرام و انعام خود در دنیا
 و دین برخوردار یابی و از پرورش ایشان در دنیا نیکام و در عقبی
 سر خرو گردی و از نوازش و نواخت نیکان و نیک اصلا در دنیا
 و آخرت پشیمانی نخوری و زینهار هزار زینهار هزار زینهار
 هزار زینهار بالئیمان و سفلگان و بد اصلا و ناکسان و ناکس بچگان و بی
 هنران و احمقان و بی ادبان و سفیهان و اموان پیهکان و ظلم حرفندان
 و سگدانی و بد اعتقادلان و خائنان و کافر نعمتان و ناخدا ترسان را

تماسی اهل مملکت او از خرد و بزرگ و مرد و زن و پیر و جوان
 بعدل و احسان و خیرات و حسنات و طاعت و عبادت و امانت و دیانت
 و راستی و راستکاری گرایند و اوصاف مستحسنه و اخلاق مرضیه را شعار
 و دثار خود سازند و اگر پادشاه و اعوان و انصار و قضات و حکام و ولات
 و عمال او بظلم و تعدی و خدا نافرستی و بیدیانگی و فسق و فجور
 و معاصی و مآثم و تزویر و تصنع و تعمیه و تخلیه و جنایت و نالکاری
 گرایند و زرایل اوصاف و اخلاق خذلان را شعار و دثار خود سازند رعایا
 همین راه گیرند و هر همه فامق و فاجر شوند و آبی فرزند دلبد
 جمشید که مرور پادشاهان بود بصیار گفتی که رعیت متبع و مقتدی
 و مامور پادشاه است در هر چه پادشاه را رغبت و میل بینند از نیک
 و بد و طاعت و معصیت هم بدان چیز رغبت کنند و بالخاصیت
 میل پادشاه در رعیت پیدا آید و حق نعمت پادشاهی پادشاهی تواند
 گذارد که او و اعوان و انصار و قضات و حکام و ولات و عمال او در آرایش
 باطن بیشتر از آرایش ظاهر کوشند و نیکو بدانند که نجات و درجات
 دنیا و عقبی در آراستن باطن است و در آرایش ظاهر امیل و کم
 اصل و مسلمان و هندو و موحد و مشرک و شریف و لئیم و عالم و جاهل
 و عاقل و احمق و هنرمند و بی هنر و احرار و عبيد برابرند و اگر
 پادشاه و اعوان و انصار پادشاه و قضات و حکام پادشاه در آراستن باطن
 کوشش نمایند و اهتمام ایشان در آراستگی باطن بود حقوق نعمت
 پادشاهی که نعمتی بس جمیم و عظیم است تواند گذارد و آبی فرزند
 دلبد بدانکه حقوق نعمت پادشاهی چنانچه باید و شاید عمر خطاب
 و عمر ابن عبد العزیز تواند گذارد کجا اندازد نره و ماعلمان باشد که حقوق

گذارده باشد که عدل و احسان از و اعوان و انصار و ولات و عمال او
 در ملک او منتشر گردد و ظلم و عدوان و تعدی و حیف بقلع و قمع
 و تهدیدات و تعزیرات ظلمه و اعونه از بلاد ممالک او منقطع شود و حق
 نعمت پادشاهی پادشاهی گذارده باشد که از کثرت مباشرت فضایل
 اخلاق و بسیاری اوصاف سنیّه او و اعوان و انصار و ولات و عمال او رعایای
 ملک از رزایل به فضایل گرایند و از مباشرت شردست بدارند و راضی
 و مایل خیرات و حسنات گردند و حق نعمت پادشاهی پادشاهی
 گذارده باشد که از اهتمام دین پروری و دین پناهی او قضات و حکام
 و امیردادان و محاسبان متقی و متدین و خدا ترس و صلب و حق
 شناس و حق گذار بر سر بندگان خدا نصب شوند و احکام شرع بر
 خواص و عوام و بر هفتاد و در ملت جاری گردد و رونق امر معروف
 و نهی منکر پیدا آید و شعار اسلام بقیّه آسمان رسد و حق نعمت
 پادشاهی پادشاهی گذارده باشد که از صلابت دین داری و کمال حسن
 اعتقاد و راستکاری و راست روی او و اعوان و انصار و ولات و عمال او تعمیه
 و تخلیه و غداري و مکاری و تزویر و تصنع و نفق و زرق و بی دیانتی
 و ربودی و احتکار اهل مملکت او کمی پذیرد و در عامه رعایا راستی
 و راستکاری ظاهر شود و حق نعمت پادشاهی پادشاهی گذارده باشد
 که معنی الناس علی دین ملوکم نیکی در یابد و در غور آن فرو شود
 و یقین بداند که اگر پادشاه و اعوان و انصار و ولات و عمال پادشاه
 به عدل و احسان و خیرات و حسنات و فضایل و نیکوکاری و خدا ترسی
 و دین داری و طاعت و عبادت و صدق و امانت گرایند و در جمیع
 امور ملکرانی خود خدا ترمی و دیانت و امانت را شعار خود سازند

باشد که هر معامله که ارد در امور جهانداري با بندگان خدا ورزد چنان
 ورزد که بندگان خدا از امر و امارت و قول و فعل و اوصاف و اخلاق
 او بر جاده شريعت و معاملت زندگانی ورزند و از فسق و فجور
 و معاصی و مائم بطاعات و عبادات و حسنات و مبرات گرايند و در دنيا
 سزاوار احسان و در عقبی مستحق نجات گردند و حق نعمت پادشاهی
 پادشاهی گذارده باشد که قهر و سطوت و قوت و شوکت و حشم و خدم
 و خزاین و دناين داده جبار بالحقیقت را واسطه قلع و قمع کفر و کافریں
 و شرک و بت پرستی و وسیله محو فسق و فجور و بغی و طغیان
 گرداند و دشمنان خدا و رسول خدا و مخالفان امر خدا و دین مصطفی
 را از بینج و بن برکند و اگر آن نتواند دشمنان خدا و مصطفی را خوار
 و زار و بیمقدار و لا اعتبار دارد و ثروت و عزت و جاه و بیغمی و بی التفاتی
 ایشان در ملک خود روا ندارد و اگر فسق و معاصی را بر نتواند
 انداخت کم ازان نباشد که فسق و فجور را در کام فاسقان و فاجران
 و عاصی و مذنبان تلخ تر از زهر مازد و اعلان و اجهار مباهات و مفاخرت
 معاصی و مائم در ملک خود نه پسندد و حق نعمت پادشاهی
 پادشاهی گذارده باشد که در مملکت او بعلم او و برضای او یک کافر
 و یک مشرک در هیچ معامله بر اهل اسلام تفوق نکند و از دایره
 خواری و زاری و لا اعتباری و بیمقداری قدم بیرون نهد. و شعار
 کفر و شرک را بی دهشت و هراس و رواج و رونق ندهد و حق نعمت
 پادشاهی پادشاهی گذارده باشد که در عصر پادشاهی او فساد و فجار
 و حرقت گیران معاصی و پیدشه مازان مائم دژم و انصرده و خجیل
 و شرمسار و لا اعتبار عمر بسر برند و حق نعمت پادشاهی پادشاهی

خواص و عوام مملکت از دل و زبان پادشاه بیرون می آید و حوایج
 حاجتمندان از دل و زبان پادشاه تمام می شود که اگر دل پادشاه دایما
 منظور نظر ربانی نبود چندین معاملات نیک و بد خلق از دل و زبان
 پادشاه تمام نشود که اگر پادشاه پادشاهی را امری بزرگ نداند
 و بزرگی را که خدای عز و جل باعاجیب قضا و قدر خود ادرا
 داده است و خواص و عوام بندگان خود را محتاج امر و نیازمند در
 او و بیچاره عدل و احسان او نگردانیده قدر و قیمت نشناسد و خود را
 بمجاهدت و ریاضت شکر الله و نعمته بفضائل گوناگون آراسته و پیرامته
 ندارد و اینچنین عزتی و عظمتی را بقبایح اعمال و افعال و رذائل اوصاف
 و اخلاق بدل گرداند و در امریکه انفس امور امت ارازل و احافل و لیلیم
 و کم اصلا و بددینان و بد مذہبان و ناخدا ترسان را شرکت دهد و کسانی
 را که خدا بمعائب گوناگون آفریده است دخیل در ذلت خدا داده
 خود گرداند نه او در نعمت باری تعالی کفران ورزیده بود و بخلاف
 آمرینش در ملک خدا تصرف کرده پس ای فرزند دلبند بدان
 و نیکو بدان که پادشاه شاکر نعمت که در ازل زیر سائبان عنایت خدا
 جایی یافته باشد او را گیرند و او را دانند که عطایای جسم ربانی را
 بقدر الوسع و الامکان در آشکار و پنهان باقوال و افعال خود شکر گوید
 و حقوق نعمت ربانی بشناسد و حق اینچنین نعمتی که پادشاهی
 است بگذارد و چنان زید که قول و فعل و حرکات و سکونات او در میان
 اهل اسلام در غایت و نهایت اعتبار گیرد و متبع پادشاهان سلف شود
 و از اقوال و افعال پسندیده او رضاء ایزد عز اسمه بدست آید و واسطه
 نجات و درجات او گردد و حق نعمت پادشاهی پادشاهی گذارده

نامه بر تو از تو بفرستیم چون تو بر تخت جهانبانی متمکن گردی
 آنچه ترا وصیت میکنم قدر و قیمت وصایای پدر خود خواهی
 دانست و بعد ماجرای مذکور سلطان فرمود که دوات و قلم و کاغذ
 آوردند و بدست خان شهید دادند و سلطان فرمود که ای فرزند بدان
 و آگاه باش که وصایای من در حق تو بر دو نوع است نوع اول
 وصایایست که من در مجلس سلطان شمس الدین از بزرگانی که
 مثل ایشان باز ندیده ام شنیده ام و میدانم که عمل کردن بدان
 وصیت ها اندازه من و تو نیست و لیکن از روی شفقت پدری آن
 وصایا که انرا وصایای ترقی درجات پادشاهان خوانند از تو می
 نویسم نوع دوم وصیت هایست که اندازه فرما غلامان و بابت فرما
 غلامان ما است که اگر آن وصایا را معمول نداریم ملک چند گاه ما
 در خلل و زلل افتد و ما در وبال و نگال دنیا و آخرت در مانیم نوع
 اول وصایای سلاطین سلف که بر سلاطین خلف به نسبت انانکه خود
 را در دین محمدی پادشاهان اسلام گویانیده اند بدین وصایا کار کرده اند
 و سلطان بلبن از خان شهید نویسانیده بود و در خواندن آن وصیت کرده
 اینست که ای فرزند من ترا وایمهد خود کرده ام باید که چون پادشاه
 بخوی و بر تختگاه دهلی متمکن گردی جهانداری و جهانبانی را
 اندک کاری و سهل مصلحتی مشماری که دل پادشاهان منظر ربانی
 است و این منظری بس شگرف است و با منظرهایی دیگر فرزندان
 آدم نسبتی ندارد که تا باری تعالی درین منظر نظر نمی اندازد و احکام
 عامه بندگان خود درین منظر القا نمیکند معاملات بندگان حق که
 بدل و زبان پادشاه متعلق است بپرداخت نمیرسد که کار و بار

کمتر بود و روزگار بچشم انصاف جانب هنرمندان ندیده است و هرگز
 صاحبفضل و هنر را بدولت و مکنّت نتواند دید و فلک غدار سفلهنواز
 کجا طاقت تواند آورد که آنچنان بادشاه کریم خلق هنر شناس هنر پرور
 را بر تخت پادشاهی متمکن گرداند و هنرمندان را بکام دل رساند
 و کار فلک و پیشه فلک همه شتر گریه است بی نظیر عذیم المثال را
 مستمند و محتاج بی خبری تمیز نامعلوم پسندد و نامعلومان خلق
 بی فلاح را که آب بارکین و علف سرکین در خلق ایشان دریغ باشد
 با هزار ناز و نعمت و خوشی و راحت پرورد و خرس و خوک را
 مرصع و مکمل پوشاند و عندلیب و بلبل را در قفس خواری و زاری
 مسجور و مایوس و محبوس دارد و آنچه فلک نابکار و روزگار نامازوار
 با مولف باخت اگر آنرا شرح دهم دو جلد شکایت نامه تالیف
 باید کرد و انواع بی وفائی چرخ در قلم باید آورد باز کشتن از شکایت
 چرخ و ناله روزگار در بیان اخبار و آثار سلطان بلبن که چون ملک
 چند کاه بلبنی مستقیم گشت و هر سالی خان شهید از ملتان با
 خزانه و پایگاه خدمتی بر پدر بیامدی و چند روز خدمت کردی
 و با هزار نوازش باز کشتی و دران سال که بعد ازان در میان پدر و پسر
 ملاقات نخواهد شد خان شهید بخدمت سلطان آمد و برقرار معهود
 خدمت میکرد روزی خان شهید را سلطان در مجلس خلوت پیش
 خود طلبید و با او گفت که ای فرزند من پدر شدم و تو میدانی
 دو قرن است که مرا در ملکی و خانی و پادشاهی میگذرد و درین
 مدت دراز بمی تجارت ملکی حاصل کرده ام و امروز میخواهم که
 وصیت که از من امور جهاندار پست با تو که رای عهد منی بگویم و وصیت

ذکریا را در مجلس خود طلبید و بغزلهای عربی سماع فرمود ایشان و درویشان دیگر در حالت وجد رقص میکردند خان شهید تا آن زمان که درویشان در سماع و رقص بودند دست بسته اعتقاد بود و زارزار میکردیست و اگر در مجلس خان شهید مذکور شعری از شعرای متقدم که متضمن وعظ و نصایح گفته اند ندیمان بخواندندی در حالت استماع نصایح بزرگان ترک مصالح دیگر دادی و آن را بایقان شنیدنی و بحیار بگریستی چنانکه حاضران از فهم و از رقت او حیران ماندندنی و در تعجب شدندنی و خان شهید از وفردانشی که داشت دو کورت از ملتان در طلب شیخ سعدی قاصدا و عامدا کسان و خرج در شیراز فرستاد و شیخ را در ملتان طلب کرد و خواست که بجهت او در ملتان خانقاه سازد و دران خانقاه دهها وقف کند خواجه سعدی از ضعف پیری نتوانست آمد و هر دو کورت یکن سفینه غزل بخط خود برخان فرستاد و عذر نیامدن خود در قلم آورد و مقصود از ایراد مقدمه مذکور آنست که خان شهید چون از اهل معانی بود اهل معانی را بجان و دل خریداری میکرد و آنکه او از اهل دانش نبود نزدیک او حسب و نسب و معانی و هنر را اعتباری و مقداری نباشد و گوهر و خرمهره را بیلک نظر بیند • بیت •

نزد آنکس خرد نه همخواب است • شیر بیشه چو شیر کرماب است
و بارها از امیر خسرو و از امیر حسن شنیده ام که بر طریق حسرت و نالش روزگار گفتندی که اگر ما را و هنرمندان دیگر را بخت بودی خان شهید زنده ماندنی و بر سر تخت بلبنی متمکن گشتی و ما هر همه ماهران هنرمندان را در زر غرق کردی و لیکن مرآدگان هنر را بخت

و فاعلان و هنرمندان مملو و مشحون بودی و ندیمان او شاهنامه و دیوان سنائی و دیوان خاقانی و خمسه شیخ نظامی خواندندی و در اشعار بزرگان مذکور دانایان در پیش او بحث کردند و امیر خسرو و امیر حسن بخدمت او چاکر بودند و پنجمال او را در ملتان خدمت کرده اند و میان ندماء آن شاهزاده مواجب و انعام یافته و دانشی که در آن شاهزاده بود در چند مجلس فضایل و لطایف و دانش هنر این دو شاعر را ادراک کرد و از جمله ندماء ایشان را برگزید و نظم و نثر این هر دو استاد خوش کرد و هر دو را از مخلصان خود گردانید و از دیگر ندیمان در باب ایشان بیشتر لطف کردی و انعام بیشتر و جامه بهتر ایشان را دادی و منکه مولف تاریخ فیروز شاهی ام هم از امیر خسرو و هم از امیر حسن در وصف خان شهید کرات شنیده ام که بادشاهزاده آنچنان مودب و مذهب که خان شهید بود کمتر دیده ام اگر تمامی روز و شب در مسند امارت و منصب فرماندهی نشسته بودی زانوی ادب بالا نکردی و وقتی ما او را در چنان جاهی مربع نشسته ندیدم و در مجلس شراب و غیر شراب لغوی و قذفی و فحشی از زبان او نشنیدم و شراب چنان بصره خوردی که بمستی و بیخودی نکشد و موکند او لفظ حقاً بودی و در آنچه شیخ عثمان مریدی که بزرگوار مردی بود در ملتان رسید خان شهید از معرفت و اعتقادیکه داشت او را بافرات تواضع کرد و فتوح بحیار داشت و بحیار جهد کرد که آن بزرگ را در ملتان بدارد و برای او خاتقاه سازد و دهها دهد شیخ عثمان اقامت نکرد و روزی خان شهید شیخ مذکور را و شیخ قدوه پسر حضرت شیخ بهاء الدین

مزا حمت می نمودند و آنچه شیرخان را در مدت یک قرن میسر شد هیچ مقطعی را میسر نشد و سلطان بلبن بعد آنکه بلاد ممالک را ضبط کرد و مخالفان و منازعان ملک را از میان برداشت و بجای شیرخان ملوک مخلص خود را نصب کرد و پسر بزرگ خود را که در غایت اوصاف و آداب پخته دیده داشت و مردمان او را خان شهید می خوانند چتر داد و ولی عهد خود گردانید و تمامی عرصه سده با توابع و لواحق آن دیار تفویض کرد و او را با ملوک و امرا و اکابر و معارف و استعداد بسیار بملتان فرستاد و در آن ایام او را محمد سلطان گفتندی و سلطان بلبن این پسر را قآن ملک خطاب کرده بود و چند سال اول جلوس بلبنی خان مذکور که پسر مهتر سلطان بلبن بود کرل و چند ولایت حوالی کول اقطاع داشت و او در غایت آراستگی و پیراستگی بود و شایستگی و بایستگی جهانبانی در نامیده او مینانست و چند بنده زاده شمسی را پدران ایشان که خانان کبار بودند محمد نام کرده بودند هر یکی ازین محمدان بفضیلتی در میان مردم نامور شده بود چنانکه محمد کشلوخان در قسم فضیلت تیراندازی در خراسان و هندوستان نظیر خود نداشت و محمد کشیلخان که او را ملک علاء الدین گفتندی در بخشش و بذل ثانی حاتم طائی بر خاسته بود و محمد ارسلان خان که او را تترخان گفتندی و پادشاه لکنوتی شده بود همت و اعطاء و بذل و ایثار و شجاعت او از مشاهیر است و محمد سلطان پسر سلطان بلبن از دیگر محمدان مذکور با ادب تر و مذهب تر بود و سلطان بلبن این پسر را از جان خود عزیز و درست تر داشتی و مجلس محمد سلطان مذکور از دانایان و معتبران

خان عم زاده سلطان بلبن که خانی بس معظم بود سی سال بعد نقل سلطان خمس الدین و مغل سد یاجوج و ماجوج گشته نقل کرد و از بعضی معتبران شنیده ام که او در دهلی نمی آمد سلطان بلبن از فقامی او او را در میان نقاع زهر دهانید و این شیرخان که در بهنیر گنبدی عالی بنا کرده است و حصار بهنند و بهنیر عمارت کرده است از بندگان بزرگ شمس بود و در میان چهل کانیان که هر یک بخطاب خانی مخاطب شده بود بس اعتباری داشت و از جمله ایشان بود و از عهد ناصری بارسنام و لوهور و دینالپور و اقطاع سمت در آمد مغل همه او داشت چندین هزار سوار مستعد و مرتب چاکر او بودند و بارها بر مغل زده بود و مظفر گشته و مغل را زیر و زبر و تار تار کرده و خطبه بنام سلطان ناصرالدین در غزنین خوانانیده و از حراست و شجاعت و قوت شوکت و بسیاری حشم او مجال نبوهی که مغل گرد سرحداتی هندوستان بگرد و لیکن شیرخان مذکور از ترس آنکه بندگان بزرگ شمس را بهر بهانه دفع میکرد در دهلی نیدیدی و چون سلطان بلبن بادشاه شد برو هم نیامد و سلطان بلبن با آنکه شیرخان برادر عمی او بود او را هم از فقامی او در میان نقاع زهر دهانید و بعد از نقل او اقطاع سامانه و سنام بتمرخان که او هم از بندگان چهلگانی شمس بود تفویض کرد و اقطاعات دیگر بامراء دیگر داد و چنانکه شیرخان جتوان و کپوهران و بهتیان و مینیان و مندههران و چندین طوایف دیگر را ضبط کرده بود و در سوراخ موش در آورده و جوابده مغل شده دیگر مقطعان و امرا را همچنان میسر نشد و مغل در نوبت نصب کردگان بلبنی در می آمدند و ولایات آن سمت را

کرچه خواهیم افتاد عجز خویش باز نمودند و از ملک
 الامرا شفاعت التماس کردند و ملک الامرا بر حال ایشان رقت آورد
 و چشم پر آب کرد و خدمتی اقطاعداران نیز باز گردانید و گفت که
 اگر من از شما چیزی بستانم شفاعت من در حق شما در پیش
 پادشاه موثر نیاید و هم در اوان رقت دل جامع پوشیده و در سرای
 رقت و در محل خود پیش سلطان بلبن متامل و متفکر بایستاد
 و سلطان چون در بشره ملک الامرا کوتوال نظر کرد دریانت که
 اندوهی دارد فرمود که فخر الدین چرا متامل و متفکر شده ملک الامرا
 سلطان را جواب گفت که شنیده ام که در دیوان عرض ممالک پیران
 را رد میکنند و واسطه رزق ایشان در دیوان بزمی آرند بترسیدم
 و اندر هم گرفت و با خود گفتم که اگر فردای قیامت همه پیران رد
 شوند و در بهشت جای نیابند حال من که پیر و فرتوت شده ام چه
 شود سلطان بلبن دریانت که کوتوال شفاعت اقطاع داران می کند
 و سلطان را از سخن او رقت آمد و زار زار بگریست و عهده داران
 دیوان عرض را پیش طلبید و بر جمله اقطاع داران چنانچه داشتند
 دهها مسلم داشت و فرمان داد تا آن تذکره که دران اقطاع داران را
 سه قسم کرده بودند و حکم شده بحضور پیران و سران اقطاعداران بشویند
 و بیرون آرند و حکم ایشان حکم منوات گذشته دانند و منکه مولف
 تاریخ مذکور ام یاد دارم که بسیاری از سران اقطاعداران تا آخر عهد
 جلای حاضر شدند و سلطان جلال الدین را در بار عام خدمت
 کردند و همواره دعای سلطان بلبن و دعای ملک الامرا فخر الدین
 کوتوال گفتندی و بعد چهار پنج سال از جلوس سلطان بلبن شیر

مواجب ایشان باندازد استعداد فرمود و فرمان داد تا فاضلات حاصل دههای قسم دوم هر سال از دیوان طلب نمایند و دهها از ایشان نکشاند و قسمیکه اطفال ایتام بودند و دهها می بردند غلامان را با اسب و سلاحی که می توانستند در دیوان عرض میگردانیدند در باب ایشان حکم فرمود تا ایتام و یتیمان را هم ازان دهها بقدر کفاف قوت و ملبس بدهند و محصول دههای ایشان در دیوان جمع کنند و از ایشان بکشانند و ازین حکم سلطان بلبس که در باب اقطاعداران کرد در میان اقطاعداران قلب شمس که بس قومی بسیار بودند مصیبتی و تعزیتی افتاد و در هر محلتی در شهر شوری پیدا آمد پیران و مران اقطاعداران جمع شدند و چند دنبکی و چند طشت نبات در خانه ملک الامرا فخر الدین کوتوال حضرت بردند و پیش او زاری کردند و بگریستند و گفتند که از عهد شمس ای یومنا که پنجاه اند سال گذشته است حوالی میان دواب اقطاع مابود و ما این دهها را که آن پادشاه داده بود بطریق انعام میدانستیم و ما وزن و بچه ما میگردانیدیم و بقدریکه ما را دست میداد از استعداد لشکر و اسب و اسلحه در دیوان عرض ممالک میگردانیدیم و خدمت درگاه پادشاهان میکردیم و آنانکه از ما میتوانستند و قوت و فتنه لشکر داشتند در لشکر هم رفتند و ما نمیدانستیم که در پیرانه سال ما را رد خواهند کرد و یتیمان و ایتام سپه سالاران و یاران معروف را به بست گان می گان تنکه خواهند آورد و از جوانان و کهلان بر حکم حشم اقطاعی اسب و اسلحه و استعداد لشکر خواهند طلبید و بعد دو قرن دههای داده سلطان شمس الدین بخالصه باز خواهند آورد و ما در

عرض نویسانیدند و آنانکه از پدران طفلان ماندند غلامان را بجای ایشان
مجرع میداشتند و آن اقطاعداران و فرزندان ایشان خود را مالکی و انعامی
تصور کردند و گفتندی که سلطان شمس الدین مارا این دهها بانعام
داده بود و در عهد شمس و فرزندان شمس از بعضی اقطاعداران یکسوار
برگستوانی و از بعضی دوسوار برگستوانی و از بعضی سه سوار
برگستوانی در دیوان عرض آن بادشاه میطلبیدند و اگر بعضی از ایشان
به عذری و عجزی سوار در دیوان نگذرانیدندی و در لشکر نامزد نرفتندی
دهها از ایشان نکشاندی و عذر و عجز ایشان در دیوان عرض مجموع می
داشتند و در دو قرن دهها در تصرف ایشان بود و در آخر رسم شده بود که
بعضی اقطاعداران با امتدادی سهل در لشکر رفتندی و بدیشتی عذرهای
انگیختندی و در خانه و دههای خود ماندندی و نایب عرض ممالک را
و صاحبان دفاتر عهد را باندازد در بهت خود شراب و گومپند
و مرغ و کبوتر و روغن و غله از دههای خود رسانیدندی و دیوان
عرض را از نایب عرض تاهم الحشمان و نقیبان از اقطاعداران فایده
تمام بودی و در عصر عهد پسران سلطان شمس الدینی ملک را
استقامتی و ضبطی نبوده است تفحص و تتبع اقطاعداران قلب
کسی نمیکرد و چون ملک به سلطان بلبن استقامت گرفت و دران
سال که سلطان از لوهور در شهر باز آمد تذکره اقطاعداران قلب
شمسی پیش سلطان بردند سلطان بلبن اقطاعداران را بر سه قسم
حکم کرد قسمیکه پیر و فرتوت و جای مانده شده بودند و از کار غزوه
بکلی مانده ایشان را از چهل تا پنجاه تنکه ادرار فرمود و دههای
ایشان را به خالصه باز آورد و قسمی که کهل و جوان بودند

و من از جد مادرین خود که ریکلدر ملک بارنگ بیکنرس سلطانی بود شنیده ام که از ملک بیکنرس امیر حاجب هیچ بدهی نزدیک سلطان بلبن خواص تر و محرم تر نبود او را نیز بر اسرار سلطان بلبن وقوف نبود و بعد از گذشتن دو سال که سلطان از مهم کوه جود در شهر آمده بود بطرف لوهور عزیمت کرد و حصار لوهور را که مغان در عهد پسران سلطان شمس الدین خراب کرده بودند از سر عمارت فرمود و لوهور و قصبات و دههای لوهور را که مغل خراب و بی آب کرده بود باز آبادان گردانید و آنجا گماشتگان و معماران نصب فرمود و درین سواری هم بسمع او رسانیدند که اقطاع داران شمس رایگان خوار شده اند و در نامزدی لشکر نمی آیند و در حمایت نویسندگان دیوان عرض دهها را سلامت می برند و در خانهای خود می باشند و ذوق و راحت میگیرند و دران سال که سلطان بلبن از لوهور باز گشت و در شهر آمد دیوان عرض را فرمود که دفتر اقطاعداران شمس پیش آرند و تقیع و تفحص ایشان بکنند و در باب ایشان از پیش تخت حکم بستانند و آنچنان بود که در قلب سلطان شمس الدین بقیاس دوهزار سوار را مواجب در دههای حوالی و میان دو آب مستقیم کرده بودند و در عهد پسران سلطان شمس الدین بعضی از سواران مذکور تلف شدند و بسیاری بران دههای که بوجه اقطاع یافته بودند مستقیم ماندند و آن حشم را اقطاعداران گفتندی و سوار قلب خواندندی و چون می چهل سال بلکه پیشتر از استقامت آن حشم بر آمد بسیاری ازان سوار پیرو فرقت شدند و بیشتری نقل کردند و فرزندان ایشان به میراث پدران دهها را فرو گرفتند و نامهای خود در دیوان

در لشکری کوه اسب بسیار بدست آمد و از بسیاری اسب غنیمت بهای اسب در لشکر بسی چهل تنگه رمیده بود و در آنچه سلطان بلبن در لشکری کوه جود رفت کرات بمع سلطان رسانیدند که اقطاع داران حشم قلب شمسی بدشتی پیر و فرتوت شده اند در لشکر نمی توانند آمد و آنانکه می توانند آمد نویسنندگان دیوان عرض را رشوت میدهند و در خانها میمانند و محصول دهها رایگان می برند و چون سلطان ازان لشکر مظفر و منصور باز در دهلی آمد قبها بستند و شادیا کردند و رسمی شده بود که هر کرتی سلطان بلبن از لشکری مراجعت کردی صدور شهر و معارف شهر دو سه منزل استقبال رفتندی و قبه در شهر بستندی و شادی کردند و نثار چتر در جمله ولایت ها قسمت شدی و منکه مؤلف تاریخ فیروزشاهی ام از پدر و جد خود بارها شنیده ام در هر مهمی که سلطان بلبن خواستی که لشکر کشد پیش از عزم و نهضت در بر آمدن آن مهم اندیشه های بسیار کردی که اگر در رای او باز خواندی و دل او قرار گزینی که البته این مهم بر آمدنی است انگاه دران مهم نهضت کردی و پیش از انکه عزم مهمی کند در دیوان وزارت و دیوان عرض فرمان رسانیدی که ما را امسال عزم مهمی مصمم شده است استعداد کارخانها مستعد کنید و حشم را مستعد دارید تا روز سواری هیچ کس را مهم و محنت مهم معلوم نبودی و در شب آن روز که از شهر بیرون خواهد آمد بعضی خانان کبار و ملوک عظام را پیش طلبیدنی و بر ایشان بکشدی که من در فلان سمت چنین مهمی دارم فردا سوار خواهم شد انگاه خلق را عزم مهمی که سلطان را در خاطر بود معلوم شدی

بر طریق لگام ریز در شب و سه روز در میان کرد و از آب گنگ در گذر
 نهبیر بگذشت و در کتیهیر رفت و پنجهزار مرد تیر زن برابر برده بود
 فرمان داد تا جمله کتیهیر را بحروزند و نهب و تاراج کنند و مردان را
 بتماهی بکشند و جز زنان و طفلان کسی را زنده نگذارند و هر چه از
 جنس مرد از هشت و نه ساله باشد بزیرب تیغ در آرند و چند روز در
 کتیهیر وقفه کرد و کشتن فرمود چنانکه جوی خون مفسدان کتیهیر
 بر زمین روان شد و پیش هر دهی و جنگلی خرمنا و توده های
 کشتگان برآمد و بوی گندگی تا کناره لب آب گنگ رسید و از
 کشیکه در کتیهیر کردند متمردان آن اطراف بلرزیدند و بسیار مفسدان
 مطیع گشتند و تمامی ده های کتیهیر نهب و تاراج شد و غنیمت
 لشکر گشت و چندان غنیمت شد که هم لشکر سلطانی را وسعت ها
 پیدا آمد و هم بداونیان بیامودند و مرد تبرزن و حشری بداون در
 جنگلهای انبوه بزخم تبر راه ها میکشادند و لشکر در میرفت و دمار از
 هندوان بر می آوردند و از آن تاریخ که آن مفسدان بیکبارگی قلع
 شدند تا آخر عهد جلالی هیچ مفسدی در کتیهیر سر بر نکرد و ولایت
 بداون و امرهه و سنبل و کانوری از شر و فساد کتیهیربان سلامت ماند
 و سلطان بلبن آنچنان مفسدان بینج گرفته را به کلی قلع کرد و مظفر
 و منصور در شهر در آمد و چندگاه در شهر ماند و هم در اوائل سنوات جلوس
 بعد آنکه دل از قلع متمردان سر بر کرده فارغ کرد و راه های هر جانب
 دارالملک روان شد و خوف تطاع الطریق از میان برخاست سلطان بلبن
 عزم لشکری کوه جود مصمم گردانید و با لشکر آراسته در کوه جود
 رفت و آن کوه و حوالی آن کوه را بمالید و نهب و تاراج کرد و لشکر را

مستحکم و مساجد رفیع و وسیع بر آوردند و سلطان هر سه حصار مذکور
 بافغانان داد و زمین زرعی حصار های مذکور مفروز کرد و آن قصبات
 را به جمیعت افغانان و مسلمانان مفروزی چنان مستحکم گردانید
 که شرّ رهنی رهنان و بلای قطاع طریق از راه هندوستان دفع شد
 و الی یومنا که از بر آوردن آن حصار ها و استقامت آن تهانها قریب
 سه قرن گذشته است راه هندوستان مسلوک گشته است و رهنی
 به کلی مرتفع شده و هم در آن نهضت ها حصار جلای عمارت فرمود
 و آن حصار را هم بافغانان داد و انچنان دزد خانها را تهانه ساخت
 و زمین جلای را هم مفروز کرد و جلای که مسکن قطاع طریق بود
 و همواره ابنای مبیل هندوستان را انجا راه قطع شدی موطن مسلمانان
 و حارسان راه گشت و الی یومنا مستقیم ماند و سلطان بلبین در کشادن
 راه هندوستان و استقامت تهانها و بر آوردن حصار ها مشغول بود که
 متواتر خبر میرسید از کثییر که مفسدان کثییر بسیار شدند و ده های رعیت
 را نهب و تاراج میکنند و ولایت بداون و امروزه را مزاحمت مینمایند
 و فساد ها آشکارا میکنند و چنان با قوت شده اند که از مقطع بداون
 و مقطع امروزه چشم نمی زنند و از بسیاری و غلبه ایشان والیان جوار
 گرد ایشان نمیتوانند گشت سلطان از کنپل و پتالی مراجعت کرد
 و در شهر در آمد و در شهر قبه بستند و شادی کردند و از برای قلع
 مفسدان کثییر که فساد ایشان از حد تجاوز نموده بود سلطان فرمان
 داد تا حشم قلب را مستعد کردند و در میان خلق آوازه شکار سمت
 کوهپایه در اندازند و بی آنکه دهلیز سلطانی و سراپرده خاص بیرون
 آرند سلطان نام ناگرفت از شهر بیرون آمد و با حشم قلب اعلی

مال جلوس مقدم داشت و یک سال تمام در بر انداختن میوان و قلع جنگل حوالی مشغول شد و جنگلها را بتمام قلع کرد و میوان بحدار را علف تیغ گردانید و در گویال گیر حصار بفا فرمود و در حوالی شهر چند جا تهانها ساخت و بافغانان داد و زمین تهانها مفروز گردانید و درین لشکری یک لکمی بزرگ خاص سلطان از میوان شهید شد و سلطان به تیغ بسیار بندگان خدا را از مزاحمت میوان و چپوگی میوان برهانید و از آن تاریخ خلق شهر از فساد میوان خلاص یانت و بعد آنکه سلطان باین میوان را قلع کرد و جنگلهای حوالی شهر را ببرانید قصبات و ولایت میان دراب بمقطعان پر مایه داد و فرمود قاده های متمردان را نهب و تاراج کنند و متمردان را بکشند و وزن و فرزندان ایشان را غنیمت سازند و جنگلها را به کلی قلع کنند و فساد مفسدان را از میان بردارند و چند نفر از امرای کبار باحشم بسیار در مهم مذکور در نشستند و دمار از متمردان میان دواب بر آوردند و جنگلها را قلع کردند و مفسدان را از میان برداشتند و رعایای میان دواب را در اطاعت و فرمان برداری در آوردند و بعد از فراغ مهم میان دواب سلطان بلین از برای کشادن راه هندوستان دوکرت از شهر بیرون آمد و در حدود کنپل و پتیالی رفت و پنجگان ششگان ماه دران حدود بماند و مفسدان و متمردان را علف تیغ ساخت و بیدریغ کشش کرد و راه هندوستان را بکشاد و کاروانیان و سوداگران در آمد و شد شدند و از نهب آن سمت غنیمت بسیار در دهلی رسید و برده و ستور و مواشی ارزان گشت و در کنپل و پتیالی و بهوج پور که زخمگاه بزرگ رهنزان راه هندوستان بود حصارهای

بیرون آمد و لشکرگاه ساخت و از جمله مهمات ملکی مهم دفع میوان که فساد ایشان بسیار شده بود مقدم داشت و آنچنان بود که از جوانی و هوا پرستی و غفلت و شراب خوردن و عیش راندن پسران مهتر شمسی و بی قوتی و بی استعدادی سلطان ناصرالدین پسر کهنتر سلطان شمس الدین که بخت سال بر تخت پادشاهی بود میوان حوالی دهلی قوت گرفته بودند و بسیار شده و شب ها درون شهر در می آمدند و خانه ها را حفر میکردند و مزاحمت مینمودند و خلق را از مزاحمت میوان خواب نمیآمد و سرای های حوالی شهر از میوان غارت می شد و از بی ضبطی و بی استعدادی و بی استقلال پسران شمس الدین در جمیع امور جهانداري خلل راه یافته بود و نفاذ فرمان و ضبط رعایا از میان برخاسته و چنانچه میوان در حوالی بسیار شده بودند و چیره کشته و در حوالی دهلی جنگلهای گشن و انبوه بسیار رسته بود متهمان میان در آب و مفسدان سمت هندوستان از بسیاری تهمدرة ژنی میکردند و از چهار طرف راه ها مانده بود و کاروانیان و سوداگران را مجال آمد و شد نمانده از غلبه فساد میوان حوالی شهر دروازه های سمت قبله را هم در نماز دیگر به بستندی و مجال نبودى که کسی بعد از نماز دیگر دران سمت بیرون آید و زیارت بزرگی رود و یا بر سر حوض سلطان رود و تماشا کند و بارها میوان نماز دیگرها بر سر حوض می آمدند و سقایان و کنیزکان آب کش را مزاحمت مینمودند و برهنه میکردند و جامهای ایشان می بودند و از فساد میوان حوالی در شهر فقیر خاسته بود سلطان بلبن قلع فساد میوان را از مهمات دیگر هم در

و تا نیم شب دروازه‌های قلعه باز داشتندی و سلطان بی ناغه در ایام زمستان به شکار رفتی و شب بیرون نماندی وقتی ثلث شب وقتی نیم شب و ثلثان شب گذشته در شهر در آمدی و بمقدار یک هزار سوار قدیم از حشم نوبتخانی که سلطان هر یک را بشناختی و یک هزار بنده قدیم از جنس پایک و قیرانداز که معتمد سلطان بودند در شکار برابر سلطان بودند و هر همه طعام پخته و خام از مائده سلطان یافتندی حکایت مواظبت نمودن و بسیار شکار رفتن سلطان بلبن به هلاکو ملعون در بغداد رسید و هلاکو گفت که بلبن پادشاهی پخته است و تجربه ملکی بسیار مشاهده کرده است ظاهر مینماید که او در شکار می‌برد و مقصود او از سواری بی حساب و تاختن بیدریغ عادت گرفتن و خو کردن خانات و ملوک و حشم حاشیه است و عرق کردن اسبان است تا در حالت محاربه های بزرگ و جنگهای سخت ایشان را کاهلی و انباز دلی نیارد و چون لشکر را در تاختن خوش شود و اسب در دویدن عرق گردد روز جنگ خصم بر ایشان غایب نتواند کرد و آن پادشاه یعنی بلبن در شکار نمی‌گردد او ملک خود را پاس میدارد و این خبر سلطان را رسید که هلاکو همچنین گفت او را خوش آمد و بر سخن هلاکو آفرین کرد و گفت که صلاح ملک را ان کسانی دانند که جهانداري کرده باشند و ما آنها گرفته داشته باشند فاما نورستگان عزم پختگان در نیابند و من از نفاق معتمد شنیده ام که سلطان بلبن در آخر سالی که بر تخت نشست در قلع جنگل حوالی دهلی و قمع می‌وان که بعد نقل سلطان شمس الدین کمی دنبال دفع نصاب می‌وان نگردیده بود مشغول شد و از شهر

علامتی پیدا آمد و در شهر قتیها بستند و شادیها کردند و سلطان بلبن در چوتره ناصری پیش صحرای دروازه بدائن بار عام داد و ملوک و امرا و صدور و اکابر و معارف و مشاهیر شهر و خدمتیان مبارکباد گذرانیدند و خدمتیهایی گوناگون و اسپان تنگ بست یافتند و بنام هر یکی از خانان و ملوک فصلهای مشبع خواندند و باری اراستند که از آراستگی آن بار بعد از سی سال نقل سلطان شمس الدین رسوم اکامره از سر احیاء شد و هول و هیبت و آراستگی و پیراستگی آن بار که اول بار بلبنی بود رزها از سینه خلق کم نشد و همان سکه سطوت و هیبت بار اول او حالها در دل خلق منتقش ماند و رعب پادشاهی او در خواطر خاص و عام دار الملک نشست و ملطان بلبن را با وجود اشتغال و تعبد دینی و استغراق مصالح جهانداري در شکار غلوی و اهتمامی تمام بوده است و از غلبه هوسی که در شکار داشت ایام زمستان را غنیمتی شگرف نمودی و فصل زمستان را بآرزوها طلبیدی و بقا کید فرمان داده بود که در حوالی شهر تازه بست کروهی شکارگاهها و مرغزارها محافظت نمایند و شکاری نر بایند و در نوبت خانی و عهد سلطانی او میر شکاران را مرتبه و منزلت بزرگ حاصل شده بود و خاصه داران و مهتران شکره دار را عزتی تمام پیدا آمده و روزگار ایشان ساخته شده و در شکره خانه ملطانی شکره کامکار بسیار گرد آمده بود و شکره داران و صیادان بیشمار را چه گر گرفته بودند و سلطان بلبن در ایام زمستان آخر شب از کوشک لعل سوار شدی و هر روز تا رازی و پیشتر از آن برفتی و شکار کردی و شکره پراندی و حد ثلث شب گذشته بودی که دهولهای زنان در شهر در آمدی

تجارب دو قرن ملکی بود و کرات با مقربان خود گفتی که اراستگي
 ملک هندوستان از پیل و اسپ است و هر پیل در ملک هندوستان
 موازنه پانصد هزار است و من عرصه هند به پسر بزرگ داده ام
 و اسپ بهرجی و تناری چیده و بسیار دژ تختگاه من از انجا میرمد
 و در ولایت سوالک و در زمین سلم و سامانه و بهننده و بهنیر و تلوندیهای
 کهوهران در زمین چنوان و منداهران اسپ هندی چیده و گزیده
 بسیار میخیزد و لشکر مرا ازینها اسپ بسیار و ارزان بدست
 می آید و کفایت میکند و حاجت نمی افتد که بر ما اسپ از ولایت
 مغل رسد و من اقلیم لکنهوتی و بنگاله را به پسر خورد داده ام
 و ساهاست که آن اقلیم مضبوط شده است پیل در پیلخانه من
 از انجا میرمد و تختگاه من از پیل بسیار و اسپ نا شمار اراسته و پیراسته
 میباشد و پیش از ما پادشاهان پخته و گرم و سرد روزگار چشیده
 گفته اند که مملکت خود را مضبوط و مستقیم داری و حق آن
 بگذاری بهتر از آن بود که در اقلیم دیگران دست زنی و آنرا نتوانی داشت
 و مملکت خود را در هوای ملک دیگران در زل و خلل اندازی و این
 فائده ملکی که سلطان بلبن گفتی خداوندان رای و وریت دانند
 که چند پهلو دارد و هم در سال سنه ۶۶۲⁺ انفی و متین و ستمایه که
 جلوس سلطان بلبن بود شصت سه زنجیر پیل فرماده تتر خان
 پسر ارسلان خان از لکنهوتی در دهلی رسید از رسیدن پیلان هم در
 اول جلوس بلبنی خلق یمن گرفت و بر استقامت ملک باین

دران اقلیم باید فرستاد و اگر چندین مردم از شهرها اینجا فرستم آن
 اقلیم هرگز مضبوط نگردد و مستقیم نماند و هر اینکه یک لک آدمی از اتباع
 و اشیاع آن والی و امرا و عمال و کارکنان و سوار و پیاده از اقلیم دهلی
 دنبال ایشان دران اقلیم رود و آنجای شود پس من چکار کرده باشم
 که از اقلیم مضبوط خود یک لک آدمی مستقیم شده را کم کنم و در
 اقلیم دیگر که بواسطه دوری آن اقلیم مستقیم ماند یا نماند بفرستم و اقلیم
 خود را از آدمیان هوا خواه و منخلص خود خالی کنم و اگر در آن
 اقلیم که چندین آدمیان خود فرستاده باشم از سبب دوری و یا از
 واسطه حادثه دیگر فتنه زاید و بغی و شطط روی نماید و ایشان هر
 هم از من بگردند مرا ضرورت شود که بر لشکر خود لشکر باید کشید
 و بر بندگان و چاکران قدیم محاربه و مقاتله باید کرد و اگر بر ایشان
 ظفر یابم از برای انتباه دیگران هر همه را پیش در هرای خود میاست
 باید کرد و از خون مسلمانان جوی خون روان باید گردانید و اگر من
 خواهم که از مردمان از رده و لاشی و لثرة اقلیم دور دست را ضبط کنم
 همه دانایان بر کار و کردار من بخندند و از آن اقلیم بلائی زاید که
 هرگز فرو نه نشیند چه اگر در آمدن مغل مانع نباشد توانم که داد
 جهانگیری بدهم و گجرات و سومنات و سواحل و جهابن و مالوه و اوجین
 از پیش من کجا روه و من نیکو میدانم که پیش لشکر دهلی هیچ
 پادشاهی دمت استناد نتواند کرد فکیف رایان و رانگان هندوان و بانکه
 غیر ایشان یک لک پایک و دهاتک بود کجا تاب لشکر من توانند
 آورد و از برای نهب و تاراج ایشان شش هفت هزار سوار دهلی
 کانیست و من از ثقات معتبر سماع دارم که سلطان بلبن صاحب

ایشان در مملکت ما نمی آیند و قلونديها را نهب نمیکند و فرصت میطلبند که اگر بشنوند که من بالشکرها دور دست رفتم و در نهب اقلیم و دیاری دیگر مشغول شده ام در حوالی شهرها آیند و تمامی میان دو آب را نهب و تاراج کنند و سخن در نهب و تاراج دهلي افتد و من تمامی محصول بلاد ممالک خود را در وجه هشتم گرفته ام و هشتم را مستعد و مرتب میدارم و منتظر در آمدن ایشان می باشم و از مملکت خود بیرون نمی آیم و دور تر نمی روم و لیکن در عهد و عصر مخدومان ما مغل مزاحم نمی شد ایشان بفراغ خاطر لشکرها می کشیدند و اقلیم و عرصات هذدوان را نهب و تاراج میکردند و زرها و اسبابها می آوردند و می توانستند که یکان دوکان سال از دارالملک غیبت کنند و اگر مرا اندیشه مذکور که متعلق پاسبانی مسلمانان و شهرهای مسلمانان است نباشد من یک روز در دارالملک و حوالی دارالملک خود نباشم و لشکرکشیها کنم و خزاین و دفاین و پیلان و اسبان بررایان و رانگان دور دست نگذارم و از چنین هشمی مستعد و مرتب که دارم دمار از مخالفان دیر، و دشمنان دین برارم فاما در ضبط اقلیم ها و عرصهای هنوز نباشم و اگر خواهم که اقلیمی را بگیرم و ضبط کنم مرا زیان ملکی بار آرد و مانعی که سلطان بلبن در گرفتن و داشتن و ضبط کردن اقلیمی دیگر گفتی این است که اگر من اقلیمی جز اقلیم مضبوط شده بگیرم و انرا خواهم که در تصرف آرم و ضبط کنم مرا والی بزرگ که باوصاف پادشاهی باشد و لایق مری و سرزری بود انجا با امراء و مال و متصرفان دانا و حشم چیده و گزیده نصب باید کرد و دوازده هزار سوار مستعدیم کشته لشکر خود با زن و بچه

او حاصل میشد و بعد خراجهای فراوان از مواجب حشم و مسلم داشت املاک و انعام و در بستان اقطاعات ملوک و امرا که در وجه مواجب حشم معین بود و شرح کارخانها و اخراجات حشم و سایر خرج دیگر آنچه می باید در خزانه گرد می آوردند و همت عالیّه بلبنی بدان مال کثیر که در خزانه جمع می شد اکتفا نمی نمودی و میخواست که رسم و رسوم محمودی و دار و گیر سنجر بی را احیا کند و خراسان و ماور النهر را در ضبط آرد و بارها خواجه تاشان سلطان بلبن همچو عادلخان و تمرخان و دیگر بندگان قدیم شمس که از حمایت بلبنی بر صدر حیات مانده بودند با سلطان بلبن گفتندی که سبب چیست که پادشاه همچو سلطان قطب الدین ایبک و سلطان شمس الدین که خداوند کاران ما بودند جهان و مالوه و اوجین و گجرات و دور دست ها را نهیب کردند و از رایان و رنگان خزان و دفاین و پیلان و امپان آردند نمی آرد و با چندین لشکرهای آراسته و مستعد که دارد عزم لشکریهای دور دست نمیکند و از ممالک خود بیرون نمی آید و در اقالیم دیگر نمی آریز سلطان بلبن جواب گفتی که آنچه در کار جهانگیری شما میگوئید در دل من بیش از آنست فاما شما نمی شنوید که تمنهای مغل چنگیز خانی بر زن و بچه و کله و رمه در بناگوش مملکت من شسته است و در غزنین و قرمذ و ماور النهر ساکن شده و هلاکو نبیره چنگیز خان با چندین تمن مغل عراق را فرو گرفته است و در بغداد متمکن گشته و آن ملاعین بسیار مال و منزل هندوستان شنیده اند و نهیب و تاراج هندوستان در دل دارند لاهور و سرحد مملکت ماست زده اند و خراب کرده و سالی نمیگذرد که

را چگونه گرفته اند و چندین سال گذشته است بدست کیدان افتاده است و ایشان با بندگان خدا چگونه معاملات ورزیده اند و چگونه بوده اند و چه کرده اند و بچه طریق جهان را وداع کرده اند و روزگار بر ایشان و بر زن و فرزند و خیل و تبع ایشان چه باخته و دنیا چه طریق پشت داده و اثر از آثار ایشان نمانده اگر هوس دانستن علم تاریخ در کم بضاعتان و دونان و دون زادگان نبود دران هیچ شگفتی نیست و شگفت دران است که در بزرگان دین و دولت عهد و عصر آرزوی دانستن و شنیدن علم تاریخ و اخبار و آثار بزرگان مشاهده نمی شود و چون در صاحب دولتی تمنای دانستن علم تاریخ و شنیدن اخبار بزرگان سلف معاینه نکند حال من و روزگار من که ازین علم بهره دارم و درین علم رنجی برده ام چه شود و نیاز من که خریداری کند و اگر قلت اهتمام مردم عصر در خواندن و شنیدن تاریخ مانع زیامدی در خاطر داشتم که از آدم تا پادشاه عصر و زمان اخبار انبیا و خلفا و سلاطین بر ترتیب نسق بنویسم و هم جهانبانی و جهانگیری ایشان بنویسم و هم فضائل اخلاق و معاملات خیر ایشان در قلم آورم و ماهیت قدر این مختصر که جهانی از مقاصد علم تاریخ در عبارت و ترکیب این تاریخ درج کرده ام و احکام علم و انتظامی که بصریح و کنایت و برمز و اشارت که دانستن و عمل کردن بدان و احاطه نجات و درجات سلاطین و ملوک و اکبر و معارف است آورده ام مطالعه کنندگان در یابند و انرا اتباع و اقتداء نمایند و معمول گردانند و باز آمدم در بیان جهانداری و جهانبانی سلطان بلبن که مال و پیل و اسب که مایه جهانداری و سرمایۀ بادشاهی است سلطان بلبن را هم از بلاد ممالک مضبوطه

دهانیدی و از شدت دوعتی ملک چند روزه در خاطر او نگذشتی
 بهر وجه که مسلمانان را بکشد خواه به تیغ و خواه بزهر و خواه بخفیه
 و خواه بلس و چوب و خواه به غدر و خواه به بی نانی و بی آبی
 و خواه از بلندی فرو انداختن و خواه در آب فرق کردن و بآتش
 سوختن که جواب خون او فردای قیامت خواهند طلبید و خصمی
 مؤمن مقتول خدا خواهد کرد و آنکه بخفیه و غدر کشتند تا جواب
 خون و جواب غدر باز پرس خواهند کرد و در دنیا ملائکه حفظه نام
 قاتل زهر در میان خونیان عمد ثبت میکنند و درین ایام که من
 تاریخ فیروز شاهی می نویسم و هفتاد سال از نقل سلطان بلبن گذشته
 است و دومین قرن بر آمده نه از و نه از خانمان او و نه از فرزندان و نه
 بندگان و نه اهل و انصار او با چندان کثرت کسی مانده سبحان الله
 بی اهتمامی و بیهوشی علم تاریخ بجای رحیمه است که از اهل علم
 و عقل و یا از خداوندان شمشیر و شجاعت کسی در نظر نمی آید
 که او را اخبار و اثار جهانداری سلطان بلبن روشن بود و یا در دانستن
 و شنیدن اخبار او یا از ان سلاطین ماضیه که بر تختگاه دار الملک دهلی
 پیش از سلطان بلبن و بعد از بودند هوسی باشد فضلا از دانستن
 و شنیدن اخبار و اثار خلفا و سلاطین ماضیه اقالیم دیگر و هرگاه باری تعالی
 بزبان پاک قرآن فرموده باشد فاعتبروا یا الی الابصار اعنی بندگان
 گیرید و اعتبار گیرید از معاملات خیر و شر گذشتگان و چون اخبار و اثار
 گذشتگان روشن نبود اعتبار از چه گیرند امر خدایی را چگونه ایتمار
 کنند و عجیبی دیگر در باب نادانان اخبار گذشتگان آنست که در
 شهر بکه باشند و در آن شهر زاده شوند و پیر گردند و ندانند که آن شهر

جنازه او حاضر شدی و نماز جنازه او بگذاردی و ذر سیویم او بر برات
 برفتی و برادران و پسران او را جامه دادی و بنواختی و نان و ده
 و وظیفه پدران بر پسران و برادران مقرر داشتی و با چندان جلالت
 و حشمت و کوبه سواری اگر بشنیدی و بدیدی که در مسجد خالق
 جمع است و مذکران صالح تذکیر میگویند در ساعت فرود آمدی
 و در میان خلق بنشستی و تذکیر بشنیدی و در مواعظ و نصایح مذکران
 رقت و گریه بسیار کردی و قاضیان لشکر را که ایشان را بحرمان گفتندی
 و در تقوی و دین داری مشهور و معروف بودند حرمت بسیار داشتی
 و شفاعتی که ایشان کردند قبول کردی و من هم از راویان اخبار
 و آثار بلبنی شنیده‌ام که سلطان بلبن با آن چندان شفقت و مهربانی
 و داددهی و انصاف ستانی و روزه و نماز بسیار که ذکر آن کرده شد
 در سیاست بغی و طغیان ملکی قهاری و جباری بوده است و در باب
 طغیان اصلا محاباتی نکردی و از جرم بغی لشکری و شهری
 برانداختی و در قسم سیاست ملکی سرسوزنی از رموم جباره فرو
 نگذاشتی و در حالت قهر و سطوت پادشاهی خدا نا ترسی را کار
 فرمودی و در کشتن و بسئو بلغاکیان و سرتابان صلاحیت و دین
 داری را پشت دادی و آنچه صلاح ملک چنگاه خود دانستی خواه
 مشروع خواه نا مشروع آنها در کار در آوردی و حسب ملک در حالت
 میلست باغیان برو غلبه کردی و باشد که بسی خافان و ملوک
 شمس را که شرکبی ملک و مزاحم تخت خود میدانست و از
 کشتن ایشان آشکار بد نامی بار می آورد و اعتماد بسیاران کم می
 شد این چنین بزرگان را در خفیه میان شراب و شربت و قفاح زهر

مشهور بود و در هفته دو سه روز جشن ها ساختنی و خانان و ملوک و اکابر و معارف را مهمان داشتنی و قمار باختنی و سیم قمار را غارت گزانی و بخششها کردنی و پیش بزرگان اسپان و نسیج و تبریزی خدمتی کشیدنی و حریفان دیگر را جامه و اسب تنگ بست دادنی و پیوسته از برای آرامتن مجلس عیش ندیمان شیرین سخن و کتاب خوانان خوش آواز و مطربان مشهور چاکر گرفتنی و این طایفه را پرورشها کردنی و بعد از جلوس پادشاهی گرد مناهی نگشت و از جمله مسکرات توبه کرد و مجلس شراب ترک آورد و نام شراب و شرابخواران نگرفت و در طاعت و عبادت و صیام نفل و قیام شب مبالغه نمود و بمواظبت جمعه و جماعت و نماز اشراق و چاشت و اوایلین و تهجد بیکبارگی میل کرد و شبهای مواسم تمامی شب قیام کردنی و اراد در سفر و حضر از قوت نشدنی و بی وضو اصلا نبردنی و بی حضور علما دست بطعام نبردنی و از علما در وقت طعام خوردن مسائل دین پرسیدنی و در مجلس طعام دانشمندان در پیش او بحرف کردننی و علماء آخرت و مشایخ هر جاده را بغایت حرمت داشتنی و بدیدن بزرگان دین در خانهای ایشان برفتنی و بعد از نماز جمعه با چندان کوبه و دبدبه که او سوار شدنی در خانه مولانا برهان الدین بلخی فرود آمدنی و تعظیم و توقیر آن عالم ربانی بواجبی محافظت نمودنی و قاضی شرف الدین ولوالجی و مولانا سراج الدین سنجری و مولانا نجم الدین دمشقی را که علماء آخرت بودند تعظیم داشت بحیار کردنی و بعد از نماز هر جمعه بزیارت روضات بزرگان برفتنی اگر بزرگی از عادات و مشایخ و علمای بزرگ در شهر نفل کردنی در

ممالک بریدان معتبر نصب شدند و در شهرهای بزرگ و خطاط معروف و دوردست بریدان از پیش خود نصب کردی و تا شخص را برآستی و امانت نشناختی بریدی مواضع بزرگ ندادی و آنچه بدزوی بریدان او را معلوم شدی اصلاً و البته فرو گذاشت نکردی و روی هیچ افریده در داددهی ندیدی و در اطراف ممالک او از ترس بریدان مقطعان و والیان و کارداران و عاملان را و فرزندان و در پیوستگان و غلامان ایشان را زهره نبودی که بیوجه و بیگنه کسی را برنجاند و در عصر او اگر ظلمی و تعدی ازوالی و فرماندهی در وجود آمدی بهره مظلوم خوشنود شود خوشنود کردند و بمستغاث آمدن را نکردندی و سلطان بلبن را عادت و رسمی بود که در لشکرها از برای گذراندن خلق ریزه پا و ضعیفان و رنجوران و عاجزان بومر آبهای بزرگ و پلها و خلیشها و خلاها خود نشستنی و ارکان هولت را فرمودی که چوبها در دست گیرند و در میان خلیش در آیند و عاجزان و پیران و عورات و اطفال و چهارپایان لغو را نگذرانند و اگر آب غرقاب بیکشتی بودی ده دوازده روز بر هر آب مقام کردی تا خلق به آسانی و سهولت بگذرد و کالای کسی تلف نشود و بندگان خدا را زبانی نرسد و تمامی پیلان حاشیه سلطانی را در گذراندی خلق مشغول کردی و در رعیت پروری و دستگیری بی یاروان و آبادان کردن خرابها هم در ایام ملکی و خانگی در میان بندگان بزرگ شمعی ضرب المثل شده بود و هر ولایتی در ایام ملکی و خانگی که بدو مفروض کشتی آبادان و معمور شدی و سلطان بلبن در ایام ملکی و نهیست خانگی بشراب خوردن و مجلس آراستن

دروست و رسوخ اعتقاد مباشرت نماید و بقهر و سطوت پادشادهی
حق را در مرکز قرار دهد و اگرچه نفس او یهوای نفس ملوث باشد
و در لوازم امور پادشاهی و سنت گراینده باشد نجات و درجات او
دین داران را مامول بود و حشر او از دین پناهی او در میان انبیا
و اولیا منظور باشد و اگر پادشاه روزی هزار رکعت نماز گذارد و همه
عمر روزه دارد و گرد هیچ مناهی نگردد و خزانه را در راه حق سبیل
گرداند و دین پناهی نکند و قهر و سطوت خود را در قلع و قمع
و خوار و زاری دشمنان خدا و رسول خدا صرف نگرداند و آبروی
احکام شرع، نجوید و روثق امر معروف و نهی منکر در بلاد و ممالک
خود پیدا نیارد و حق داد دهی و انصاف ستانی بالا ما بلغ نگذارد
جایی او جز دوزخ نباشد سلطان بلین صواعظ مذکور که از زبان
سید مبارک غزنوی در پیش سلطان شمس الدین شنیده بود کرات
و مراتب با پسران و برادر زادگان و خواصان بگفتی و زار بگریستی
و ایشان را گفتی که من حق دین پناهی نمیتوانم گذارد و من
کیستم که این تمنا برم که خداوندان همه نتوانستند که حق دین
پناهی بگذارند فاما اینقدر می توانم که مظلّم مظلومان را فرو نگذارم
و در داد دهی و انصاف ستانی روی هیچ آفریده را نه بینم شما
که فرزندان و نزدیکان من اید پای بر هوش نهید که اگر ظلم شما بر
عاجزی مرا معلوم شود من شما را سزای آن برسانم و بیشتر آن
باشد که من قاتل مظلوم را زنده نگذارم نزدیکی شما و حقوق خدمت
شما مرا در انصاف ستانی مانع نباشد و ازین جهت که سلطان بلین
در داد دهی اهتمامی داشت در عهد او در ولایف و اقطاعات بلاد

ترک آرند و بجز رفتی و کسبی دیگر مشغول شوند و اگر بدکاره
 و مستاجره از کار بد باز نه آید مستور و مخفی باشد نه کشاده
 و مباهی و مغاخر زیرا که اگر فواحش و مستاجره در گوشه های
 خواری افتاده باشند و کشاده و گریزان نگردند این چنین طوایف
 را منع نباید کرد که اگر این قوم نباشند بسیار بد بختان از سر غلبه
 شهوت در محارم افتند عمل سیویم دین پناهی که دران نجات
 پادشاهان بود آنست که احکام شرع دین محمدی را با تقیا و زهاد
 و خدا ترسان و دین داران تفویض کنند و بی دیانتان و نا خدا ترسان
 و ناحق شناسان و حيله گران و طامعان و عاشقان دنیا و مزوران
 و متنصفان را بر مذهب حکومت شرع و سروری امور طریقت و منصب
 جواب تقوی و اذات علوم دینی روا ندارند و فلاسفه و علوم فلاسفه
 و معتقدان معقولات فلاسفه را در بلاد ممالک خود بودن نگذارند و علوم
 فلاسفه را سبق گفتن بآئینی وجه کان روا ندارند و در توهین و تذلیل
 بد مذہبان و بد اعتقادان و مخالفان مذهب سنت و جماعت
 کوشان باشند و هیچ بد دینی و بد مذهبی و بد اعتقادی را
 بر ممدردولت خود روا ندارند امر چهارم که لازمه دین
 حق است و مستلزم دین داری و دین پناهی است و نجات
 و درجات پادشاهان متعلق آنست داد دهی و انصاف ستانی
 است و تا پادشاه در قضیه عدل و انصاف مستقصی نباشد و عدل
 به نهایت مباشرت ندهد و ظلم و تعدی از مملکت او نرود و تا بقهر
 و غلبه و محطوط پادشاهی ظلم ظالمان بر نیندازد حق داد دهی
 و انصاف ستانی نتواند گذارد و هرگاه پادشاه چهار عمل مذکور بعزم

و کفر بیخ گرفته و بسیاری کانران و مشرکان بکلی نتوانند برانداخت
کم ازان نباشد که از جهت اسلام و باعث دین پناهی در اهانت
و خواری و زاری و ضیحت و رسوائی هندوان مشرک و بت پرست
که دشمن ترین دشمنان خدا و رسول خدا اند کوششها نمایند و علامت
دین پناهی پادشاهان آن باشد که چون نظر ایشان بر هند افتد روی
ایشان سرخ گردد و خواهند که زنده فرو برند و براهمه که ایمه کفراند
و واسطه ایشان کفر و شرک منتشر میشود و احکام کفر جاری میگردد
از بیخ براندازند و از جهت عزت اسلام و آبروی دین حقیقی یک
کانرو مشرک را روا ندارند که بآبروی زید و عزت و بی التفاتی او
در میان اهل اسلام پیدا آید و بتلذذ و تنعم و ناز و کرشمه بسربرد و یا
مشرکی و بت پرستی بر مرقومی و گروهی و ولایتی و اقطاعی
فرمانروا گردد و یا از تاثیر قهر و سطوت پادشاه اسلام یک نفر از دشمنان
خدا و رسول خدا آب خوش خورد و یا در بستر بیغمی پا دراز کند و
بخسپد عمل دویم دین پناهی که دران نجات اوست آنست که اعلان
فسق و فجور و اجهار معاصی و مآثم از میان اهل اسلام و شهرها
و خطط و قصبات اسلام بقهر و سطوت پادشاهی براندازد و فسق
و فجور را در کام فاجران و فاسقان بیباک و بی التفات به تشدید
تعزیرات و کثرت و توهینات تلخ تر از زهر گرداند و حرمت گیران
معاصی غلیظه و پیشه سازان کبایر گناه را که باوجود دعوی اسلام
معاصی و مآثم غلیظه را حرمت و پیشه سازند و همه عمر بران مشغول
باشند چنان در تنگ درآرد و جهان را برایشان تنگ تر از حلقه انگشترین
گرداند که حرمت گیری معاصی و پیشه سازی مآثم را به کلی

کارد بدست خود بکش هیبت خان مردمان را در میان آورد و بصد
 عاجزی و زاری بست هزار تنکه بدان عورت داد و هم ازان عورت
 خود را ازاد کنانید و بعد حادثه مذکوره تا روز مرگ از رفاه برون
 نیامد و من از سیه سالار حسام الدین جد مادری خود که وکیل در
 باریک سلطان بلبن بود شنیده ام که سلطان بلبن بارها در مجلس
 خلوت با پسران و خواصان درگاه خود بگفتی که من دوبار از مید
 نور الدین مبارک غزنوی در مجلس سلطان شهید شنیده ام که در
 وعظ سلطان شمس الدین میگفت که هرچه پادشاهان از لوازم امور
 پادشاهی میکنند و طریقه که طعام و شراب میخورند و جامه می پوشند
 و شکلی که می نشینند و میخیزند و سوار میشوند و در حالت نشستن
 تخت خلق را پیش خود می نشانند و سجده میکنند و رسم رسوم
 اکامره باغی و طاغی خدا را بدل و جان مراعات مینمایند و بایندگان
 خدا در جمیع معاملات خود تغرد می درزند هم برخلاف مصطفی است
 و اشراک است در اوصاف خدا و واسطه عقاب عقبی است و خلاص
 پادشاهان از مباشرت معاملات مذکور که دران رضای خدا نیست
 و خلاف سنت مصطفی است نیست مگر در چهار عمل دین پناهی
 اول آنکه با اعتقاد در صحت و با عفت حمیت اسلام دین پناهی کنند
 و قهر و مطوت و عز و ناز پادشاهی خود را که خلاف صفات بندگی
 بندگان است در استعلائی کلمه حق و در بلند بی شعار اسلام و جریان
 احکام شرع و رونق امر معروف و رواج نهی مفسد صرف کنند و حق
 دین پناهی نتوانند گذارد تا کفر و کفری و شرک و بت پرستی
 را حصه الله و حمیت دین رسول الله قلع و قمع نکنند اگر آن از شرک

و نالایقان لطف کردی و نه در وقت قهر و غضب بر منقادان و شایستگان
خشونت و قفّی را کار فرمودی و در داد دهی و انصاف ستانی روی
برادران و پسران و مقربان و خواصان خود نگاه نداشتی و اگر کسی
از نزدیکان او مظلّمت کردی قضیه دادی فرو گذاشت نکردی تا
انصاف مظلوم از مقرب خود نه ستندی دل او نیاز امیدی و در
حالت داد دهی و انصاف ستانی نظر او درین نافتادی که ظلم از
اعوان و انصار من است مصلحت ملکی نباشد که بدو کوفت رمد
و در باب مظلومان و عاجزان پدری و مادری کردی و از آنکه پسران
مقربان و خواصان و کارداران و والدیان و مقطّعان او را از مزاج انصاف
ستانی و داد دهی سلطان بلبن روشن بود زهره نبود که ایشان با غلام
و کنیزک و سوار و پداده خود زیادهتی کنند و ملک بق بق پدر ملک
قیرابیگ که بنده سلطان بلبن و سر جانداران و مقرب درگاه او بود
و چهار هزار سوار جاگیر و بداعون اقطاع داشت بیداک در بداعون در
حالت مستی فراشی را زیر دره بکشت و بعد چندگاه سلطان را
بداعون رفتن شد زن آن فراش قضیه داد همانزمان سلطان فرمود تا
ملک بق بق مقطّعار بداعون را در نظرون فراش مقتول بزخم دره
بکنند و برید بداعون را که دور نکرده بودند و زنی مقطّع نگاهداشت
در دروازه بداعون بیاوختند و همچنین هیبت خان پدر ملک تیران علّامی
را که بنده و قیرابیگ سلطان بلبن بود و او دهه اقطاع داشت شخصی را در
مستی بکشت و لیاء مقتول سلطان را قضیه دادند سلطان هیبت خان را
پانصد دره به نظر خود بزنانید و او را بزن مقتول بخشید و آن عزوت
را گفت این قاتل بنده من بود من بتو بخشیده ام این را بزخم

معزول شدند و دران هنگام که اینمعنی تفحص میشد ملک اعزالدین مالاری و ملک قطب الدین حسن غوری که یکی باریک و دریم و کیلدر بودند در پیش تخت شمشیر عرضداشت کردند که بحکم فرمان تفحص متصرفان و مشرفان کم اصل بواجبی بجای اودرند و ایشان معزول شدند خداوند عالم را تفحص اصل وزیر می باید کرد که اگر در درگ کم اصلی نباشد هرگز کم اصلان را دقت ندهد و شغل و مصلحت نفرماید زیرا که علامت اصالت و حرمت و بزرگ زادگی انست که امیلی کم اصل را در حشم نتواند دید نکیف در شغل و مصلحت چگونه روا دارد و بر صدر دولت به پسندد و چون در اصل وزیر تفحص شانی کردند و مبالغت نمودند بنای جد نظام الملک جنیدی جواهره یافتند و از فرمودن اشغال به کم اصلان و ناگس بچگان انچنان ملکی فضیحت شد و بجاهلگی منسوب گشت و اگر منکه خون را از آل افراسیاب میخوانانم و اگر بد اصل و نا کس بچه را بر صدر دولت خود روا دارم بر کم اصلی خود بدست خود سجل کرده باشم و از پدر و جد خود وثقات دیگر که اوصاف سلطان بلبن مشاهده کرده بودند شنیده ام که سلطان بلبن به نسبت بادشاهان تختگاه دهلی بکمال اوصاف متضاده موصوف بود و آثار قهر و لطف و غضب و حلم و تندبی و نرمی اودر محل مختلف ظاهر گشتی که در زمان لطیف در حق سرکشان و سرپیچان و بی باکان و بی فرمانان و کجروان قهر و خشونت و زفتی و تندبی را کار فرمودی و در باب مطیعان و منقادان و نیکان و نیکنامان و خایفان لطف و لیمت بخشودن و حلم در میان آوردی و به در حالت رضا بر بی التفاتان

شما را یاد نمی آید که دران ایام که سلطان شهید سلطان شمس الدین خداوند کار ما اقطاع قنوج بشاهزاده ناصر الدین پسر مهتر داد و از جهت شاهزاده بزرگ نیابت قنوج خواجه عزیز پسر بهروز وزیر را دادند و نظام الملک جنیدی خواجگی قنوج از برای جمال الدین مرزوق عهد دار دار الضرب پیش تخت گذرانید و چون نایب و خواجه قنوج را جامه دادند و پابوس درگاه گذاشتند در هنگام پابوس کردن خواجه عزیز بهروز وزیر جانب سلطان این بیت بلند برخواند • بیت •
 بدست دیون مده خامه که گردین را مجال افتد

حیه منگی که در کعبه است سازد مذک استنجا

این بیت بخواند و اشارت بجانب جمال مرزوق متصرف قنوج کرد سلطان شمس الدین دریافت که خواجه عزیز بیت مذکور در معنی کم اصلي جمال مرزوق خواند در حال نظام الملک جنیدی وزیر را پیش طلب کرد و از حال اصل جمال مرزوق تفتیش کردند معلوم شد که کم اصل است وزیر در تزکیه او گفت که خط چنین دارد و در تحریر بغایت دانا است سلطان شمس الدین از وزیر برنجید و فرمود که از برای هنرمندی کم اعلان صدر دولت مرا به اشغال کم اعلان فضیحت میکنی و امروز سلطان شمس الدین بغایت ناخوش شد و بهیچ کار مشغول نگشت و فرمان داد تا تفحص کند که از عهده داران دفاتر تا خواجگان و متصرفان و مشرفان و بریدان در تمامی بلاد ممالک چند کم اصل و لئیم زاده در کار است می و به نفر به تفحص و تفتیش و تتبع بیرون آوردند و تذکره امامی ایشان پیش تخت گذرانیدند بیکقلم هر همه

زاده که حاجب است و ازین نظام الدین بزماله که وکیلدر است چیزی تحمل کرده ام که از پدر خود تحمل نتوانم کرد این زمان مولا زاده کم اصلی کم بضاعتی گزیدند و پیش من آورده اند که خواجگی امروزه این رابده که مردی هفرمند و نویسنده کاردان است و بعد ماجرای مذکور عادلخان را و تمرخان را گفت که شما هر دو یلزان مهتر و خواجه تاشان منید نیکو شنیده آید و تحقیق کرده اید که از آل افراسیاب و بسبت جدان و پدران من بنفراسیاب میرسند و میدانم که باریتعالی در من خاصیتی افریده که هیچ کم اصلی و دونی و سقله و وزاله را در شغل و منصب و دولت نتوانم دید و بمجزد آنکه اینچنین طائفه در نظر من در آیند جمله رگهای اعضای من در جنبش در آید و چون حال برین جمله باشد که با شما گفتم من نتوانم که لثیم و کم اصل و ناکس زده را در صدر دولتی که از خدا یافتام شریک کنم و شغل و اقطاع و تصرف دهم امروز من اینمعنی ازین هر دو کار دار تحمل کردم که شما هر چهار کس را گواه میگیرم که اگر بعد ازین در معرض دادن اشغال و اقطاع و خواجگی و مشرفی و مدبری به لثمی و بد اصلی و وزاله زاده را اگر هزار نوع هنرمند باشد این کارداران پیش من ذکر کنند من بایشان آن کنم که عبرت جهانیان گردد و سلطان درینباب تاکید کرد و کارداران را باز گردانید و کارداران با صد هیبت و ارزه از پیش باز گشتند و تا سلطان بلبن در حیات بود هیچ کارداری و مقرری نتوانست که پیش سلطان لثیمی و کم اصلی را از برای شغل و مصلحت ذکر کنند و هم در مجلس سلطان بلبن با عادلخان و تمرخان گفت که چرا

پیش از آنکه من التماس رئیس باز نماید که من دایم بادشاهی از جهت التماس او دست نخواهم داشت و منکه موافق ام از خواجه تاج الدین مکرانی که بزرگوار خواجه بود و پیش سلطان باین محلی و قربی تمام داشت سماع دارم که در اوایل جلوس بلبنی اقطاع امروزه ملک امیر علی سرچاند را دادند سلطان کارداران بار را فرمان داد تا متصرفی نیکو که هم اصیل باشد و هم کارداران بجهت خواجگی اقطاع امروزه بگیرند و پیش تخت بگذرانند و در آن ایام ملک علاء الدین کشلیخان و امیر حاجب و ملک نظام الدین بزغاله وکیلدر بود ایشان کمال مهیار را قبول کردند و بجهت خواجگی امروزه پیش تخت گذرانیدند و در حالت خاکبوس کردن کمال مهیار سلطان بلبن کارداران را گفت که ازین مرد بپرسید که مهیار چه لفظ است و چه نصبت است او گفت که مهیار پدر من است و غلام هندو بود بمجرد آن که این سخن در گوش سلطان افتاد سلطان بلبن از مجلس بار برخاست و در خلوت شد و از هیبت سلطان کارداران را معلوم شد که در غضب شده است معلوم نیست که چه خواهد کرد دست و پاگم کردند بعد ساعتی عادل خان شمس عجمی و تمرخان و ملک الامرا فخر الدین کوتوال و عماد الملک را در عرض را در مجلس خلوت طلب شد و بعد از ایشان ملک علاء الدین کشلیخان و ملک نظام الدین بزغاله و نایب امیر حاجب و نایب وکیلدر و خاص حاجب عصامی هر پنج کس را پیش طلبیده و فرمان داد که تا هر پنج کارداران نشینند و در حضور ایشان با آن چهار بزرگ که پیش از آن طلبیده بود گفت که من امروز ازین برادر

در سینه ها نگاشته گردد و با آنکه از میامنی و خوشنمی و هولی و هیبتی معاینه شود یا نشود نفاذ امر او نظر توان داشت و اگر او از جد و پدر بادشاه نباشد و بزرگی و اوصاف بادشاهان را هم منظم نگردد و حق هیبت و حشمت بادشاهی با خواص و عوام و دور و نزدیک و درون و بیرون و خلوت و بار بواجبی مراعات نکند عزت و بزرگی او در هیچ دلی نه نشیذد و بادشاه بی حرمت و حشمت و هول و هیبت بادشاه نباشد مرتبه میر هزاره یا میر تمنی و والی ولایتی باشد و رعایا در عصر بادشاهی بی حرمت و حشمت و هول و هیبت زنده بار آرد و تمرد و طغیان رونماید هندوان سرتابی ها کنند و مسلمانان از کثرت فحش و فجور و بخیاری زنا و لواطت و شراب خوردن و نا کردنی های دیگر بدبخت شوند و از چنین بادشاهی که نه او را استحقاق موروث باشد و نه از هیبت و حشمت و قهر و سطوت او در رنهای مردمان ترسان و لرزان شود هرگز دین پناهی و دین پروری که بجزایان امر معروف و نهی منکر متعلق است نیاید و اگر بادشاه بی هیبت و بی حشمت را حمیت دین نبود و قهر و غلبه او در باطنی نگذرد چنگاه بر تخت سلطنت بماند که دین حق را خواری پیدا آید و ادیان دیگر را رواج و رونق ظاهر شود و در معاملات مسلمانی بی انصافها شود که در کفرستان نباشد و بعد گفتن فوائد مذکور که سرمایه جهان داری است سلطان بلبن با ملک علاء الدین کشلیخان که باریک او بود گفت من آنچه گفتم از بزرگتیکه حریف مجلس خداوندگار من سلطان شمس الدین بودند در مجلس بمیار شنیده ام بعد از این نخواهم که کسی از شما

هم سخن نگردانید و فرمود که بادشاهی همه عزت و عظمت و حرمت و حشمت است و چون آن حشمت و عظمت و هیبت در خلا و ملا از بادشاه برود و حق آن محافظت نتواند نمود و بادشاه را از رعیت تفردی نماند و رئیس امیر بازاریان بود بادشاه با امیر بازاریان چگونه سخن گوید و یا روا دارد که او با بادشاه هم سخن گردد و اگر بادشاه با اماقل و لثام و مفردان و هرهنگان و ناجنسان و نا اهلان و بازاریان و دونان و مطربان و مسخرگان و فرومایه گان سخن گوید و هر کسی را در مسند بادشاهی غیر از کارداران و مقرران با خود هم سخن گرداند حشمت بادشاهی و هیبت الو الامری را بدست خود بر باد داده باشد و اهل مملکت خود را بر خویش گستاخ کرده و از گستاخی رعایا بادشاهی را آبروی نماند و هرگاه بادشاه در نظر رعایا مبک نماید او را نفاذ امر نظر نباید داشت و اگر بادشاهی بادشاه در نظر رعایا مبک نماید هر که هست در بادشاهی که بمن نفیس و جلیل کاری است طمع در بفتد و زیانهای بسیار بار آورد نفاذ امر بادشاهی متعلق هیبت و حشمت بادشاه است و آنچه در باب نفاذ امر که مهده بادشاهی است از هول و هیبت بادشاه در دلها ریزد از سیامت نروید و در سبکی ها کردن و خود را در نظر اهل ملک مبک نمودن بادشاهی نماند و بی هیبت نفاذ امر چه آنچه باید و شاید دست ندهد و از روی مجاز بادشاهی نیابت خدای است و نیابت خدای با خواری هیچ خواری و بیمقداری بر نتابد و اگر بادشاه از جد و پدر بادشاه باشد و او حمبار و نمبا مستحق بادشاهی بود حرمت و حشمت او البته

مراعات مینمود جمله دانایان آن عصر میگفتند که همچنین میباشد و به ازین از دیگری نیاید و در مآثر داب و اداب او اگر کتابی نویسند هم تمامی در قلم نتوانند آورد القصه سلطان بلبس در مدت بخت سال عصر بادشاهی خود وقار بادشاهی و داب و اداب بادشاهی و حرمت و حشمت بادشاهی را چنان محافظت نمود که بران مزید صیрт نتوان بخت و از مبالغتی که در محافظت اداب مراعات نمودی هیچ کدامی از فراشان و طشت داران و خواجه سرایان و بندگان که محرم مجلس خلوت او بودند و حق قدم بندگی و چاکری داشتند او را بی کلاه و موزه و یکتا و بارانی ندیدند و در ایام خانی و عصر بادشاهی که از مدت چهل سال بود هیچ رئیس و بازاری و مفردی و لژی و سفله و مطربی و مسخره را با خود هم سخن نکرد و حرکتی و سکنی و قولی و فعلی با محرمان و نامحرمان از دور وجود نیامد که آن بنوعی موجب رهن حرمت بادشاهی او گردد و در مدت بادشاهی نه او با کسی مزاح کرد نه دیگر آن در پیش او مزاح کردند و نه او در مجلس قهقهه خندید و نه دیگران در پیش او قهقهه خندیدند و در عهد بادشاهی او رئیس بود از معارف رؤسا که او را فخر باونی گفتندی هر چند که او در نوبت ریاست خود خواست که سلطان با او هم سخن شود میسر نشد و رئیس در طمع آنکه با سلطان هم سخن شود بسی نفایس خدمتی بکارداران و مقربان رسانید و ایشان از تمنای رئیس و ملتبس طالبی او پیش تخت رسانیدند و از آنچه او درین تمنای خدمتیاران میرسانید عرضه داشتند سلطان اجابت نکرد و آن رئیس را با خود

و خواص و دور و نزدیک بلاد ممالک او منتقش نشود حق امور
جهانبانی و مصالح جهانداري چنانچه باید و شاید گذارده نشود
و از آنچه بادشاه در عزت داشت و حشمت ملک رانی غفلت ورزد
و قهر و سطوت بادشاه نزدیکان و دوران را در خوف و خشیت نیارد
در کارهای ملکی خلل افتد و تمرد رعایا بار آورد و از تمرد رعایا
شخص ملک مریض شود و سلطان بلبن صفت مجلسها رجشنها مانند
سلطان سنجر و سلطان محمد خوارزم شاه که سکندر ثانی بود از ملوک
همدشین سلطان شمس الدین بسیار شنیده بود و در دل گرفته و آراستن
مجالس جشن از بساطهای منقش و جامه و خاتهای ملون و اوانی
زر و نقره و پرده های زربفت و نخلبندیهای متنوع و نواکه گوناگون
و اطعمه و شربت و تنبول بسیار مبالغه فرمودی و مابین الصلواتین
در وقت جشن نشسته ماندی و خدمتیان خانان و ملوک و وزرا
و امرا پیش او بگذشتی و بنام هرکه خدمتی گذرانیدندی و او را در
درگاه محلی و مرتبه بودی فصلی مشعب خوانندی و حجاب
فصل به یکی از فضایی معتبر عصر خویش داده بود و در مجالس
جشن سروردها گفتندی و شعرا مدایح ادا کردند و چند روز حکایت
آرامتگی جشن او مردمان به یکدیگر گفتندی و تعجب کردند
و منکه مواف تاریخ فیروز شاهی ام از جد مادری خود که بس صاحب
فراست و درایت رای و زریعت بود و پیش سلطان بلبن محلی و مرتبتی
داشتی شنیده ام که بارها در مجلس خود گفتی که گوی روزگار قبای
بادشاهی را بر قد سلطان غیاث الدین بلبن درخته بود که هر دواتی
و آرایشی در درگاه خود میکرد و حرمت و حشمت ملک رانی را

و زاده‌گان و مقدمان آمده درگاه را خاکبوس گفایندندی بیشتر آن
 بودی که ایشان مدهوش و بلخیر شدند و از پای در افتادندی
 و آواز بزم الله تا کجاها در گوش افتادی و از صدگان در دست گان
 کرده مسلمانان و هندو از برای تماشاء بار و کوبه سواری سلطان بلبن
 می رسیدندی و متحیر و متعجب میماندندی و از اجتماع خبر
 هیبت بار و سواری او متمدان دور دست مطیع میشدند و با انکه
 سلطان شمس الدین خداوند کار سلطان بلبن بود و ملوک و امرا
 و جمیعت و خزاین و استعداد و پیلان و امپان بیش از آن داشت فاما
 هیبت بار بلبنی و کوبه و دبدبه سواری بلبنی در تختگاه دهلی هیچ
 پادشاهی را نبود و چنان با هول بار دانی که هیبت آن روزها در
 سیفه نظارگیان منتقش ماندی و سلطان بلبن بارها گفتی که من
 از ملک اعز الدین مالاری و ملک قطب الدین حسن غوری و بزرگان
 دیگر که پیش خداوند کار من سلطان شمس الدین محلی و مرتبه بس
 بزرگ داشتند شنیده ام که بازها بخدمت سلطان گفتندی هر پادشاهی
 که حرمت و حشمت خود در ترتیب بار و کوبه سواری و نشستن
 و خاستن باداب و رسوم اکامره محافظت نه نماید و در جمیع احوال
 و اقوال و افعال و حرکات و سکناات او حشمت پادشاهی مشاهده نشود
 و عباد در دل خصمان بلاد ملک او نه نشینند و هیبت او و هیبت
 امرا در دل رعایای ممالک او منقش نشود و آنچه پادشاهان
 را از محافظت حرمت و حشمت پادشاهی و هول و هیبت بار
 و سواری ایتماار رعایا و انقیاد متمدان دست دهد از مهر و میاست
 دست ندهد تا رعایا و حشمت و هول و هیبت پادشاه در دل عوام

دولت خود شغلی نداد بلکه در گرد مرا گشتن روا نداشت و تا شخص را واصل و بنیاد شخص را نشناختی شغلی و مصلحتی بدو تفویض نفرمودی و از بزرگی لیام و مروی اسافل طبعاً تنفر کردی و ملطآن بلین هم در اول و دریم سال جلوس در عزت داشت داروگیر در و سرا و در عظمت کوکبه و دبدبه سواری مبالغت نمود و چندین پهلوانان سیستانی شصت کان هفتادگان هزار چیتل موجب تعیین کرد که ایشان تیغهای برهنه بر کتف گرفته در رکاب او برفتندی و در وقت سواری او هم روی تابان او برخشیدی و هم تیغهای برهنه بدرخشیدی و از رخشیدن آفتاب و درخشیدن تیغهای برهنه و رخشیدن روی او یکی بصد نمودی نظارگیان را آب در چشم دیدی و دیده‌ها خبرگی آوردی و از تماشای دبدبه و کوکبه سواری او وصفها کردند و بارعام را از نگاه کفان بار و حجاب و سلاحداران و جانداران و سهم الحشمان و نایبان مهم الحشمان و چالوشان و نقیبان و پهلوانان چنان بیاراستندی و پیدان و اسپان باستام را در میمنه و میصره بایستاندندی و او روی همچو خورشید و ریش سپید همچو کافور بر تخت آراسته و برهیت و شکلی بندشستی که حشمت آن درونها را در لرزه در آوردی و هنگام بار خواصان و مقربان پس پشت تخت و شجنگان پیل و سر جانداران و سر ملاحداران و آخربگان و امیر غلمان میمنه و میصره و نایبان ایشان در مرتبه اشغال ایستاده شدند و بانگ مهم الحشمان و چالوشان و شور و فزاید نقیبان چنان برآمدی که در دو کروه شنیده شدی و لرزه در نظارگیان افتادی و اگر دران محل رسولان نور دست و رایان

نخسته و در زیر بال هر حمایتی خنجرده و برآرد خون زبخته و هیبت
الوالامری که واسطه انتظام و التیام جهان است و وسیلت رونق
جهانداری و جهانبانی از مینه ها رفته و ملک خلایا شده هم در
اول جلوس بلیننی منقاد و مامور و مطیع گشتند و خود روی و خود
نمائی و خود کامی را رها کردند و از بی التفاتی و بیبایگی دست داشتند
و سلطان بلین از زور عقل و بسیار تجارب خویش هم در سال جلوس
احتیاجت امور حشم را که مایه و سرمایه ملک داری است مقدم داشت
و سوار و پیاده قدیم و جدید را در اهتمام ملوک صاحب تجربه و سران
مرآمده و عالی همتان پر حشم و وفاداران حلاخوار گردانید که در
قلب اعلی چند هزار بیش قراری چیده و گزیده و شناخته که
فروسیست موروث داشتند و به بغی و کفران گاهی معیوب و منسوب
نگشته بودند از گذشته ها بر مزید کرد و ایشان را بدل مواجب دیهه های
پر و پیمان داد و اعوان و انصار ماگ و دولت خود کسانی
را ساخت که در بزرگی و سروری ایشان و شجاعت و سخاوت
ایشان هیچ کس را شبه و شکی نبوده است و در درگاه ساطنت
خود را بچنان اعوان و انصار و اکابر و معارف و احرار و اشراف و امیلا
و هنرمندان و خوشخویان بیار است و نظر در صرف قدم بندگی
و اخلاص خون نکرد و هیچ بی مایه و بی هنری و بخیلی و حریصی
و کم اصلی را سروری نداد و اگر از نزدیکان و بندگان
خود را برآورد کسانی را برآورد که ایشان در نیکنامی
و حشم نوازی و رعیت پروری مشار الیه آن روزگار بودند و هیچ
قره و لاشی و کم اصلی و مغفله و درن همتی را در تمامی مصر

شمسی خواجه تاش بوده و هر چهل بنده بیک کرت بزرگ شدند یکی مردیگرا سرفرو نیارودی و اطاعت نکردی و در اقطاع و حشم و بزرگی و جاه مساوات و موازات یکدیگر طلبیدندی و هر همه لاف انا و لا غیري زدندی و هریکی مردیگرا گفتی که تو کیحتی که من نه ام و تو که باشی که من نباشم و از جهت خامکاری پسران شمسی و تغلب بندگان شمسی الوالامری را ابروی نمانده بود و درگاه سلطنت شمسی که مکنتی هرچه بیشتر گرفته بود و مکنت و منزلت بادشاهی او از بادشاهان ربع مسکون بلند تر و بالا تر شده بیمقدار گشته چون سلطان غیاث الدین باین که صاحب تجارب امور ملکی بود و از ملکی بخانی و از خانی به بادشاهی رسید بر تخت سلطنت تمکین یانت و تختگاه دارالملک دهلی به بادشاهی آنچنان پخته و گرم مرد روزگار چشیده زیب و زینت گرفته امور جهانداري و مصالح جهانبانی را از سر رونق پیدا آورد و امر الوالامری از سلطنت او باز استقامت گرفت و کارهای غیر مضبوط گشته و ابتر و پویشان شده در ضبط درآمد و عزت ملک داری را کاری و کارستانی پیش آمد و بضابطهای متین و رای های مستقیم خواهر و عوام بلاد ممالک را در تحت فرمان خود در آورد و رعرب و قهرادر دل اهل مملکت منتقش گشت و به کثرت عدل و رافت رعایای ممالک دهند را راغب و مایل ملک و دولت خود گردانید و خلقتی که در مدت می سال بعد وفات سلطان شمس الدین از خامی پسران شمسی و تغلب بندگان شمسی هرزه درا و بی فرمان و خود کام شده بودند و بر هر شاخی

شمسی و پرموده شدن امور جهانداري بعد از نقل او مقصود من
آنست که در عهد سلطان شمس الدین از خوف قتل و نکال چنگی:
حان ملعون مغل ملوک و امرای نامدار که سالها سرپی و سروری
کرده بودند و وزرا و معارف بسیار بدرگاه سلطان شمس الدین پیوستند
و از وجود آنچنان ملوک که نوادر ملوک بودند و از حضور آنچنان وزرا
و معارف که در شرف و حریت و اصالت و فضایل و هنرمندی
و خودمندی در ربع مسکون نظیر خود نداشتند درگاه سلطان
شمس الدین درگاه محمودی و سنجری شده بود و اعتبار تمام گرفته
و بعد نقل سلطان شمس الدین بندگان ترک چهلگانی او کامیاب
گشتند و پسران سلطان شمس الدین چنانکه بادشاهزادگان بایند
و عایند نخواستند و حتی بادشاهی که بعد از نبوت هیچ کاری
بزرگ و نفیس تر از بادشاهی نیست نتوانستند گذارد
و از استیلاي بندگان ترک شمسی آن همه بزرگان و بزرگ زادگان
که ابا و اجداد ایشان ملوک و ملکزادگان و وزیر و وزیر زادگان بودند
در عصر سلطنت پسران سلطان شمس الدین که خبر از جهان و جهانداري
نداشتند بهربانه تلف شدند و بعد تلف شدن آن سران و سرداران بندگان
شمسی بر آمدند و خانان گشتند و هر یکی را دري و درگهی و دایمی
و دارائی نو پیدا آمد و مثلی که از جمشید مزی است که تاشیر
از بیشه نرود چراگاه بر اهو فراخ نشود و تا باز در گریز نه نشیند و در
اعیان نه خزد دراج و مسیچه را پریدن ممکن نگردد اهل آن عصر را
مشاهده شد تا بزرگان و سرداران از مقام بزرگی و سروری نه افتند
هرزگان و درم خریدگان بر نیایند و هر و هرور نهوند و از آنکه بندگان

مدت می مال بادشاهی پسران سلطان شمس الدین از جهت جوانی و غلبه هوا پرستی ایشان و از واسطه حلم و بی مایگی سلطان ناصرالدین پسر خورده سلطان شمس الدین پزمرده شده بود و نفاذ امر سلطنت در خلل افتاده و در خزانه و پایگاه سلطانی چندان زر و مال و اسب نمانده و هم استعداد سلطنت و سرمایه سلطنت در میان بندگان ترک شمسی که خازان شده بودند قسمت شده و بر بلاد ممالک بندگان مستولی گشته و بعد نقل سلطان شمس الدین در مدت ده سال چهار فرزندان او را بر تخت نشانند و ایشان جوان و خورده مال بودند تاب معیبت جهاندار می نتوانستند در عیش و عشرت و بیخبری گذرانیدند و در عصر بادشاهی ایشان بندگان ترک ایشان را چهلگانی میگفتند بر امور مملکی مستولی شدند و با قوت و شوکت گشتند ملوک احرار و معارف اشراف را که پیش تخت شمسی نامور و معتبر بودند از میان برداشتند و بعد گذشتن ده سال بادشاهی چهار فرزند شمسی سلطان ناصرالدین پسر خورده سلطان شمس الدین را بر تخت نشانند و این سلطان ناصرالدین که طبقات بنام اوست بادشاهی حلیم و کریم و متعبد بود و بیشتر نفقه خود از رجه کتابت مصحف ساختی و در مدت بست مال که سلطان ناصرالدین بادشاه بود نیابت ملک عهد سلطان بلبن بود و در آن ایام سلطان را الخان گفتندی و او سلطان ناصرالدین را نمونه میداشت و بادشاهی خود میراند و چتر و دور باش و پیل و دارات بادشاهی در ایام خانای هم داشت و درین معرض که من بیان اخبار و آثار سلطان بلبن آغاز کرده ام از پیشتر نبشتن پریشانی ملک

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و العاقبة للمتقين و الصلوة على رسوله
محمد و آله اجمعين و سلم تسليما كثيرا كثرنا چنین گوید دعا گوی
مسلمانان ضیاء برنی که آنچه این ضعیف از اخبار و آثار سلطان
غیاث الدین بلبن در تاریخ آورده است از پدر و جد خود استماع
دارد و از ایشانکه در عصر او اصحاب اشتغال خطیر بوده اند کیفیت
ملک داری او شنیده است که چون در شهر⁺ سنه ۶۶۲ اثنی
و متین و ستمائة سلطان غیاث الدین بلبن که بنده از بندگان شمسی
بود و در میان بندگان ترک چهل گانی آزاد شده بر تختگاه دهلی
جلوس فرمود بيشترى رسم جهانداران قدیم را اتباع نمود و به دارات
ملاطین عجم در درگاه خود را بیاراست و اعوان و انصار دولت خود
معتبران و نام آزران ملک را گردانید و اشغال خطیر و اقطاعات بزرگ
به پسران و سروران داد و پیش ایا که ملاطین غیاث الدین بلبن بر تخت
نشیند رونق امور سلطنت بعد نقل سلطان شمس الدین که همسر
ملاطین مصر و موازی بادشاهان عراق و خراسان و خوارزم بود در

+ صحیح سنه ۶۶۴ اربع و متین و ستمائة

علی رسولہ محمد وآلہ اجمعین رحمہم تسلیمًا کثیرا کثیرا برحمتک
یا ارحم الراحمین •

السلطان المعظم فیات الدنیا والدین بلبن

قاضی مدر جهان فخر الدین ناکله • خان شهید پسر بزرگ سلطان
بلبن • بغرا خان پسر خرد سلطان بلبن • عادلخان شمس • کیخسرو
پسر خان شهید • کیقباد پسر بغرا خان • تمر خان شمس • عماد الملک
راوت عرض • خواجه حسین بصری وزیر • ملک علاء الدین کشلیخان
باربک • ملک نظام الدین بزغاله وکیل در • ملک اختیار الدین
بیکترس • سلطانباربک • امین خان ایتکین موی دراز • ملک امیر
علی سر جاندار • هدیت خان اهریک میسر • ملک بوتو سر جاندار •
ملک محمد سردار • ملک سونچ سر جاندار • ملک اباجی اهریک میمنه •
ملک ترغی سر سلاحدار میسر • ملک اختیار الدین قطمیرانی •
ملک تاشمند اهریک میسر • عمده الملک خواجه علاء دبیر • ملک
قوام الدین علاء دبیر • ملک ترغی سر سلاحدار میمنه • ملک مغیر
طغرل کش • ملک شهاب الدین خلجی • ملک جلال الدین خلجی •
امیر جمال نایب دادبلک • ملک نصیر الدین کرجی دادبلک • ملک
تاج الدین پسر قتلغخان • ملک نصیر الدین دانا شکنک پیل میمنه •
ملک اعز الدین شکنک پیل میسر • خواجه شرف الدین راشدی
مستوفی • خواجه خطیر الدین نائب وزیر • ملک علاء الدین شاکل •
ملک فخر الدین نایب وزیر ایمن سرخه • ملک نصیر الدین برکی •
ملک اختیار الدین • ملک جمال الدین ایتکین برید ممالک •

و این تاریخ و آثار فیروزشاهی نام کرده ام و آنچه در مدت شش سال از آثار و اخبار سلطان العهد و الزمان فیروزشاه الملطان خلد الله ملکه و سلطانه مشاهده کرده ام بر سبیل ایجاز و اختصار درین تاریخ آورده ام و امیدوارم که اگر بعد ازین عمر وفا کند آثار و اخبار بادشاه عصر و زمان که سالهای بسیار بر تخت جهان بانی باقی باد مشاهده کنم در ذنبه تاریخ مذکور آن را هم بنویسم اگر قضاء اجلم در رسید هر که توفیق این دولت یابد او خواهد نوشت و من در نوشتن تاریخ مذکور زحمت بسیار دیده ام و از منصفان انصافها توقع میکنم که این تالیف بمعنی معانی را جامع است که اگر این تالیف را تاریخ خوانند اخبار سلاطین و ملوک درو یابند و اگر درین تالیف احکام و انتظام و التیام جویند از انهم خالی نیابند و اگر درین تالیف مواعظ و نصایح جهانباان و جهانداران طلبند بیشتر و بهتر از تالیفات دیگر مطالعه فرمایند و از آنچه هرچه نوشته ام راست و درست نوشته ام این تاریخ واجب الاعتبار است و از آنکه در الفاظ موجز معانی بسیار درج کرده ام واجب الاقتداء است و توانم که در وصف تاریخ مذکور بر سبیل راستی و انصف بگویم که بیست و

گر بگویم که نیست در عالم • مثل تاریخ من کتاب دیگر

چون درین علم عالمی نبود • که کند گفته مرا بار

و در شهر صفه ثمان و خمصین و سبعینا تاریخ مذکور تمام کرده ام حق جل و علی بزرگان عصر ما را در مطالعه تاریخ فیروزشاهی میبایست و رغبتی بخشاد و در حق مولف توفیق خیر آرزانی دارد و بادشاه عهد و عصر ما را سالها بسیار بر تخت جهانداري و اورنگ جهانگیری متمتع گردانان و الحمد لله رب العالمین و الصلوة والسلام

اند نود پنجمال گذشته است و درین نود پنجمال هشت بادشاه
 بر تخت دار الملک دهلی تمکن یافته و سه شخص دیگر باستحقاق
 و غیر استحقاق سه کان چهار کان ماه بر تخت سلطنت بوده اند
 و من درین تاریخ مختصر همین هشت بادشاه را ذکر کرده ام و سر
 از ذکر سلطان غیاث الدین بلبن گرفته و در طبقات ناصری اخبار خانی
 او مسطور است فاما اخبار بادشاهی او مسطور نیست و ازان هشت
 بادشاه دار الملک دهلی که اخبار و اثار ایشان در تاریخ فیروز شاهی
 آورده ام اول سلطان غیاث الدین بلبن بوده است که بستم سال
 بر تخت بادشاهی در دهلی جهانداري کرد و دوم سلطان معز الدین
 کیقباد نیز سلطان بلبن است که سه سال در دهلی بادشاهی کرد
 و سوم سلطان جلال الدین فیروز خلجی است که در مدت هفت سال
 تختگاه دهلی بدو مفوض بود و چهارم سلطان علاء الدین خلجی است که
 در مدت بستم سال تخت بادشاهی بدر آراسته بود و پنجم سلطان
 قطب الدین پسر سلطان علاء الدین است که در مدت چهار سال و
 چهار ماه بر سر تختگاه دهلی بود و ششم سلطان غازی غیاث الدین
 تغلق شاه است که چهار سال و چند ماه بر تختگاه دهلی متمکن
 بوده است و هفتم سلطان محمد ابن تغلق شاه است که در مدت
 بستم هفت سال بر تختگاه دهلی جهانبانی کرد و هشتم سلطان
 المعصر و الزمان فیروز شاه السلطان است که بر تختگاه دهلی جهانداري
 و جهانبانی میکند ایزد تعالی او را مآلها بی فراوان بر تخت جهانگیری
 متمکن دارد و داعی دولت سلطانی ضیاء بر نی اخبار و اثار هشت
 بادشاه مذکور درین تاریخ آورده است و در ذنبه ذکر سلاطین مذکور

که صدر جهان منهاج الدین جورجانی تالیف کرده است و ید بیضا
 نموده بآه آردم که آن بزرگ طبقات ناصری را در دهلی تالیف
 کرده است و اخبار و آثار انبیا و خلفا و سلاطین در بست سه طبقه
 آورده و از آدم و مهترشیت و کیومرث به نسق و ترتیب تا اخبار
 و آثار سلطان ناصرالدین پسر سلطان شمس الدین التمش و خاندان
 عهد شمس و ناصری در تاریخ خود نوشته و من با خود گفتم اگر
 من همان نویسم که آن بزرگ دین و دولت نوشته است مطالعه
 نوشته اش مطالعه نوشته من مطالعه کنندگان را تحصیل حاصل باشد
 و اگر بر خلاف نوشته آن استاد چیزی نویسم و کم و بیش کنم هم بر
 بی ادبی و جرأت من حمل شود و هم مطالعه کنندگان تاریخ طبقات
 ناصری را در شبه و شک انداخته باشم پس در نوشتن تاریخ خود
 مصلحت در آن دیدم که هرچه آن را در طبقات ناصری آورده است
 درین تاریخ نیارم و اخبار و آثار آن را که قاضی منهاج الدین ذکر کرده
 است ذکر نکنم و بر ذکر اخبار و آثار سلاطین متاخر دارالملک دهلی
 که قاضی منهاج الدین ایشان را در تواریخ خود ذکر نکرده است
 کفایت نمایم و طریقه دایره که بغلام انبیا و خلفا و سلاطین و فرزندان
 و اجوان و انصار ایشان در طبقات ناصری مسطور است اتباع نمایم
 که اگر در تاریخ خود شرائط علم تاریخ بجاء خواهم آورد و حق علم
 تاریخ خواهم گذارد دانایان و مبصران و باریک بینان و منصفان هم از
 نبشته اندک من برداشتن بسیار من استدلال خواهند کرد و تحسین
 و انصاف دریغ نخواهند داشت بر حکم اندیشه مذکور تتبع کردم دیدم
 که از شمه ذکر کمالتیکه سلطنت ایشان را در طبقات ناصری ایراد کرده

بجمع سلاطین و ملوک و اکابر عهد و عصر برهاند و بر زبان بزرگان
 هر عصری در حالت استماع هر اثر رحمة الله طاب ثراه انار الله
 برهانه بر آید و سامعی از بزرگان گوید که مد آفرین برو باد و دیگری
 گوید که صد رحمت برو باد بدین جهانداري که او کرده است و دیگر
 از روی تحسین سرايد که اقتدای اقوال و افعال و عدل و احسان او
 چنان جهانبا نای واجب الاتباع و الاقتداء است و هر طرفی از مستمعان
 محامد تحسینها سر برزند و صاحب محامد و مآثر درون گور بشکفد
 و زنده گردد و بحکم حدیث مصطفی علیه السلام از آنکه او را مسلمانان
 به نیکی نام بستانند و ثنا گویند سزاوار بهشت ابدی گردد و من که
 ضیاء برنی مولف تاریخ فیروز شاهي ام و شرایط احکام علم تاریخ
 و منافع علم تاریخ و نفاست علم تاریخ و رجحان علم تاریخ هم در
 دیباچه تاریخ مذکور بیان کرده ام و از بیان مذکور گوی تفرد از تاریخ
 نویسان پارسی ر بوده مراد از ایراد مقدمات مذکور که در آوردن آن
 نوع تطویل مینماید آندارم که چون من در علم تاریخ نفایس و منافع
 بسیار دیدم خواهم که تاریخ بنویسم و از آدم و دو پسر توانی او
 یکی مهتر شیم که ابو الانبیا است دریم کیومرث که ابو السلاطین
 است آغاز کنم و به ترتیب و نسق اخبار و آثار انبیا و سلاطین قرنا
 بعد قرن و عصر بعد عصر تا اخبار و آثار مصطفی علیه السلام که
 خاتم الانبیا بود و معاملات خصرو پرویز که آخرین پادشاه از
 فرزندان کیومرث بود بنویسم و بعد از ایشان خلفاء است مصطفی
 و سلاطین اسلام را تا پادشاه عهد و عصر که این تاریخ را بذام همایون
 او آراخته ام بیارم درین عزم و درین اندیشه از تاریخ طبقات نامری

و هرزه درایان از شعوده و دروغ و هرزه و ستایش بی بنیاد و مبالغتهاء
 فاحش در مجالس ایشان در می آیند و به بوالعجبی و ستایش
 دروغ ماها و گنجهای ایشان می ربایند و در محامد و مناقب
 ایشان فصلها می پردازند و تصانیف می سازند و صحائف و دفاتر
 تالیف میکنند و چون نوبت سلطنت و عصر بادشاهی و ایام وزارت
 و روزگار ماسکی ایشان منقضی می شود صحائف مداحان
 و تالیفات کذابان را که کذب و مبالغت ان مردم چون افتاب روشن
 است کمی نام نمیگیرند و مدایح را کسی مطالعه نمیکند
 و تالیفات دروغ زنان در کتاب خانها مجبور میماند بخلاف ذکر
 که بادشاهان را در تواریخ کنند و محامد و مآثر ایشان را با محامد و
 مناقب سلاطین سلف و وزرا و ملوک خلف بیدامیزند و طریق
 اتصال خلف با سلف محافظت نمایند و نسق شهر و اعوام مرعی
 دارند و از مقارنت اعصار که از لوازم علم تاریخ است نگذرند و
 خدمتی بجا آرند که تا قیامت آثار خدمت مورخان باقی ماند
 و رغبت مطالعه کنندگان صاحب همت از مطالعه نوشته مورخان
 و اجتماع اخبار مؤلفان تاریخ کم نشود و این دولت را اندازه کجا
 بود که شخص از دنیا رفته باشد و حیات و دولت او مپری گشته و هیچ
 اثری از ماک و دولت و حشم و خدم و پیدل و مال و امپ و اشتر و
 اعوان و انصار و خویش و قریب و زن و فرزند و خیل و تبع و غلام و
 کنیزک و دفاین و ذخایر در عقب او نماند محامد و مآثر او در کتب
 تاریخ در ذنابه محامد و مآثر سلاطین دیگر بماند و هر روزی و هر هفته
 ذاکران محامد سلاطین و ملوک و اکابر که در تواریخ نوشته باشند

نلمدار مورخان زرها و زیورها و دهها و باغها و اسهان و اشتران می
 یافتند و بعد آن عالی همتان و بزرگ منشان تاریخ دوست و حماده
 دوست داشتن تاریخ و مورخ میسند نمند رغبت خلفا و سلاطین
 متاخر از غلبه جوانی در استیفای تلذذات و تنعمات افتاد و همتی
 عالیه رو در کمی نهاد و اهتمام انکه مائر و مذاقب بزرگان البته می باید
 در تاریخها منتقش شود تا نام نیک ایشان دامن قیامت گیرد در خواطر
 سلاطین و بزرگان پرمرد گشت و شرط نسب در سلطنت سلاطین و در
 وزارت وزرا و در امارت ولات که از شروط الوالمری بود مرعی نمند
 و بادشاهی به تغلب و وزارت بکفایت و هزمندی باز گشت رواج
 علم تاریخ و رونق مورخان نقصان پذیرفت و چنانچه در اعصار اول
 در خواندن و دانستن و اموختن علم تاریخ رغبت بزرگنی طلبان
 منبسط گشته بود و در علم تاریخ درها می شد در اواخر آن میل
 و رغبت کم شد و مورخان بی مقدار و اعتبار گشتند و الا در دواوین
 اکامره عجم که بادشاهی به نسب بادشاهزادگی و وزیر وزیر
 زادگی و ملکی بملکزادگی و شرف بحریت مشروط بود از کیومرث
 تا خسرو پرویز مواجب و موافق مورخان تعیین بودی و مراتب
 و منازل مورخان و حرمت و حشمت مورخان با مراتب و حشمت
 موبدان که مشائخ دین و ملت ان بادشاهان بودند می مساوی
 داشتندی و هم امام ثعلبی که مورخی بی نظیر بوده است در
 تاریخ عرایسی نوشته است که خلفاء و سلاطین و وزرا و ملوک کجا
 توانند که حقوق خدمت مورخان بگذارند و قدر خدمت ایشان
 بشناسند و در خاطر گذرانند که چندین ندیمان و شاعران و مداحان

را بر ذمه افتاد که اخبار و آثار ایشان می نویسد و مآثر ایشان را بر صحائف روزگار نشر میکند حق های بسیار ثابت میگردد اگر زنده اند نشر مآثر واسطه محبت و نیک گوئی و نیک خواهی ایشان می شود و دوستی ایشان در دل آشنا و بیگانه منقش میگردد و اگر مرده اند از ذکر مآثر حیات ثانی می یابند و مستحق علیه الرحمة می شوند و در ذمه خوانندگان تاریخ و سامعان تاریخ هم مورخ را حقوق متوجه میگردد که از وسیله نوشته او خوانندگان و سامعان چندین منافع احراز میکنند امام ثعلبی در تاریخ غرر السیر آورده است که در اوائل عهد خلفاء عباسی خلفاء و سلاطین و اکابر و اشراف آن اعصار را بیگ باری در علم تاریخ رغبت بوده است و امیرالمؤمنین هارون الرشید که اعظم الرتب خلفاء عباسی بود در علم تاریخ عشقی بانقطاع داشت و از مشاهد و نور رغبت خلیفه ابویوسف قاضی و امام محمد شیبانی را علم تاریخ مستحضر شده بود و در پیش امام واقعی اخبار و آثار و غزوات و معاملات مصطفی صلی الله علیه و سلم و صحابه را تعلم کرده و چون خلفاء و پادشاهان را از تبار بزرگ و خاندان بزرگی برگزیدندی ایشان بخاصیت بزرگی و بزرگ زادگی در علم تاریخ بانقطاع رغبت کردند و در آن عهد بزرگی و سروری روزی و شبی بر خلفاء و سلاطین و وزرا و ملوک نگذشتی که تواریخ عرب و عجم پیش ایشان نتواندندی و ایشان را از شنیدن تواریخ اعتبار حاصل نه شدی و از نور رغبت سلاطین و وزرا و بزرگان آن اعصار در علم تاریخ راجی پیدا می آمد و مورخان را رونقی ظاهر میشد و عزیز و مکرم با ثروت و نعمت میگشتند و از خلفاء و سلاطین و وزرا و ملوک

تاریخ معمول نکند و اگر مصلحت بیند بصریح و الا بزمز و اشارت و کذابت زیرکان و فهیمان را بیابا گاهاند و اگر از خونی و هراسی مساوی هم عهد و هم عصر نتواند نوشت دران معذور بود و لیکن از گذشتگان بایده که راستا راست نویسد و نیز اگر مورخ را در عهدی و عصری از بادشاهی و یا از وزیری و بزرگی کوبشی و کونتگی رسیده باشد و یا نوازشی و نواختنی زیادت یافته باید که در اوان تالیف تاریخ لطف و قهر و نوازش و گذارش کسی از بزرگان منظور او نبود تا از نتایج آن بر خلاف راستی فضیلتی و زریلتی نابوده و معامله و ساجراجی نا گذشته در قلم آرد بلکه منظور مورخ دینا و اعتقاد و صدق و مذهبا نوشتن راستی و درستی بود و خوف او از جواب قیامت باشد و بر مورخ واجب و لازم است که از طرق و طریقت کذابان و مداحان مبالغه کنندگان و شاعران و دروغ زنان و سخنی آریان احتراز کلی واجب شناسد که طوایف مذکور خرمهره را یا قوت اعل گویند و از طمع خود منتریزه را جوهر گرانبایه نام نهند و احسن نوشته ها و اختراعاتی ایشان اکذب ایشان باشد ماما هر چه صاحب تاریخ نویسد و بر نوشته او دیگران اعتقاد کنند که اگر دروغ باشد مؤلف بدان زیان زده شود و نوشته او میان او و میان خدایتعالی حجت گردد و فردای قیامت مؤلف کذاب بسخت ترین عذاب و عقاب درمآند و در جمله علم تاریخ علمی نفیس و نافع است و تالیف کردن تاریخ مهده بس بزرگ است و منافع این علم هم در حق آنکه ماثرا و محامدا ایشان بر صحائف روزگار باقی می ماند ماری میگردد و هم خوانندگان را از مطالعه تاریخ منافع بسیار رو می نماید و مورخ

و خوارچ تصه های دروغ بر صحابه بر بافته اند و بد دینان پیشینه و بد مذهبان متقدم در تواریخ خود صدق و کذب را امیخته اند اخبار مشهور و مردود در تالیف خود درج کرده و هرگاه خوانندگان تاریخ را دین و مذهب و بد اعتقادی مولفان تواریخ روشن نباشد و نویسنده گان تواریخ را از سلف شه'زند گمان برند که مگر راست نوشته و هر کسی خداع بد دینان نداند که طریق بد مذهبان و شیوه بد اعتقادان در تالیف است که مذهب باطل و اعتقاد خبیث خود را در میان حلیان مستور دارند و دروغها و بر بافته ها که در اعتقادات خبیث ایشان جا گرفته باشد در ذنابیه اخبار صحیح و اثار صدق مشهور گشته بیامیزند و در تالیف مردود خود بنویسند تا کسی را از مطالعه کنندگان که او را خبر از احوال سلف نبود بر سر بد اعتقادی و طریقه خداع ایشان وقوف افتد و دین و مذهب مورخان کذاب دریابد در اعتقاد او از مطالعه ان کذب هائی راست امیخته خلل رونماید و نوشته های وضعی کذابان بی دیانت را راست بقدارد و یک منفعت بزرگ در شعور علم تاریخ همین است که سنبلان از بد مذهبان و صادقان از کاذبان و معتقدان از خداعان سلف روشن میشوند و قصص معتمد علیه و ماجراهای نا معتمد مبرهن میگردد و مذهبی که از اعتقادات مردود میرا است و ائمه سنت و جماعت برانند استحکام می پذیرد و شرطی که از لوازم تاریخ نویسی است انست که بر مورخ از روی دینداری واجب و لازم است که فضایل و خیرات وعدل و احسان بادشاهی و بزرگی بنویسد باید که مقایسه و رزایل او را مستور ندارد و طریقه مبادست در نوشتن

و از ائمه حدیث اعتداد یافته نقول او در کتب معتبران معتبر است
و امام اصفهانی از اجله ائمه علم قرآه و استاد علم و فضل و بلاغت بود
و امام محمد بخاری هم از اجله علماء حدیث است و همسران ائمه تاریخ
و اعتبار روایت او از وصف بیرونست و امام ثعلبی و امام مقدسی
و امام دینوری و امام هضم و امام طبری هم مورخان اند و هم صاحب
تفسیر و تصانیف معتبر اند و مورخان اخبار عجم هم از اکابر و معارف
عهد و عصر خویش بودند چنانکه فردوسی و بهیقی و صاحب تاریخ
اثین و مولف تاریخ کسروی و مولف تاریخ یمینی و عتبی هر یک
در عهد و عصر خویش اعتبار یافته بودند و از اکابر و اشراف معد
گشته و مورخان اخردار الملک دهلی نیز از معتبران عهد و صدر
عهد بودند چنانچه خواجه صدر نظامی مصنف تاج المآثر و مولانا
صدر الدین عرفی مولف جامع الحکایات و قاضی صدر جهان منهای
جورجانی مولف طبقات ناصری و کبیر الدین پسر تاج الدین
عراقی که در عهد علائی فتحنامه‌های سلطان علاء الدین نوشته است
و ساحری ها کرده هر چهار معتبر و معظم و مکرم و مبجل بودند
و ببايد دانست که هرچه اهل اعتبار در تاریخها نوشته اند معتد
علیه دیگران شده است و آنچه خود ریان و مجهول النسبان تالیف
کرده اند انرا دانیان اعتبار نکرده اند و تاریخ نوشته بی سرو پایان در
دوکانهای کتابیان کهنه شده است و باز بکاغذیان رسیده و کاغذ سپید
شده و نیز مورخ چنانکه از اکابر و معارف می باید سلامتی دین
و مذهب او هم شرط نوشتن تاریخ است و الا بعضی بد مذہبان
و بد اعتقادان از عصبیت مورث و عناد متوارث چنانکه غلات رافض

بعدالت و حریت و راستی و درمقی منسوب بوند مخصوص است که علم تاریخ نقل خیر و شر و عدل و ظلم و استحقاق و غیر استحقاق و محاسن و مقایم و طاعات و معاصی و فضایل و رذایل حلف است تا خوانندگان خلف ازان اعتبار گیرند و منافع و مضار جهانداري و نیکو کاری و بد کرداري جهانبناني دریابند و از درون ان نیکو کاری را اتباع نمایند و از بد کرداري به پرهیزند و اگر نعوذ بالله کذابی و مقتری دروغ را درکارارد و بقلعه نفس خبیث و باطن خداع خود معاملات ناشایست بر بزرگان ملف بر باند و نقلهای بر بافته در طی کتابت ارد و افترا و بیدان خود را عبارت های رنگین رواج دهد و دروغها را براستی مانند کند و بنویسد و از بزه مندی دنیا و آخرت نترسد و از جواب قیامت هراسی در دل نگذارد که نیکان را بد گفتن و بد نوشتن از بزه غیبتی که بزبان گویند صعب تر و بیشتر است و بدان را نیک گفتن و نیلوت نوشتن سر جمله بد کرداري هاست و چون اخبار تواریخ بی هند است و اعلام معاملات سلاطین و اکابر است پس مؤلف تاریخ هم از اهل اعتبار باید و هم بصدق و عدالت مشهور و مذکور باید تا در نبشته بی سد او اعتقاد مطالعه کنندگان راسخ گردد و در میان معتبران اعتبار گیرد که اطمینان خاطر معتبران نباشد مگر در نبشته معتبري که در امانت و دیانت او شبه و شکی نبود و جمیع مورخان عرب و عجم که تواریخ عربی و پارسی نبشته اند معتبران عهد و عصر خویش بوده اند چنانچه امام محمد اسحاق که مؤلف کتاب میر النبی و انار صحابه است فرزند صحابی بود و از ائمه حدیث اعتداد یافته و امام واقدي صاحب مغازی و اقدي هم فرزند صحابی بود

است و پنجم نفاست علم تاریخ آنست که دانستن اخبار انبیا و حوادث
ایشان و تلقی کردن ایشان حوادث و وقایع را برضا و صبر باعث رضا و صبر
دانندگان تاریخ میگردد و نجات یافتن انبیا از بلاها و سیله امیدواری
عالمان علم تاریخ میشود و از آنچه معلوم شد که بر انبیا که بهترین
نرزدان آدم بودند بلاهای متنوع باریده است دلهای مومنان
اسلام از وقوع حوادث و مصائب نمی افتد و ششم نفاست علم
تاریخ آنست که از دانستن علم تاریخ شیم ناجیان و عادلان و نیکوکاران
و نجات و درجات ایشان در دل می شیند و خدایان تمسرد
جباران و قهاران و هلاک و وباء ایشان خلفا و سلفا سلاطین و وزرا
و ملوک اسلام را روشن میگردد و ثمرات نیکوکاری و نتایج بدکرداری
در امور جهانداری مبرهن می شود و خلفا و سلاطین و ملوک
نیکبخت طرف نیکی و جانب خیر می گیرند و پادشاهان اسلام
در جباری و قهاری نمی اویزند و بتنفرد و جبروتی معاملات نمی ورزند
و از لوازم صفات بندگی دست نمی دارند و منفعت معاملات
خیر خلفا و سلاطین و وزرا و ملوک بر عامه خلائق ساری میگردد
و به دور و نزدیک میرسد و هفتم نفاست علم تاریخ لزوم صدق آنست
از بزرگان دین و دولت سلف و خلف گفته اند که بناء علم تاریخ بر صدق
نهاده اند چنانچه مهتر ابراهیم علیه السلام اینمندی را از خدا تعالی
در خواست میکند و بدعا میجوهد و اجعل لی لسان صدق فی
الآخرین و در توبیخ دروغ نویسان حق تعالی میفرماید یحرفون الکلم
عن مواضعه و باری تعالی اندرا و بهتان را از مهلکات گردانیده است
و نیز تالیف که در علم تاریخ باشد با کبر و بزرگان و بزرگ زادگان که

نبداند او را از معاملات حضرت مصطفی و معاملات صحابه کرام رضوان الله علیهم که روایت احادیث در اصل ایشان اند علمی و خبری نباشد و کیفیت اخلاص مخلصان صحابه از غیر مخلصان و ملتزمان صحابه از غیر ملتزمان روشن نبود و هرگاه محدث مورخ نباشد معاملات مذکور مبرهن نبود و او روایت حدیث نتواند داد و حق بیان احادیث نتواند گذارد و نیز احوال و اخباریکه در قرن نبوت و قرن صحابه گذشته است و شرح و تفصیل آن که موجب تسکین دلها و اطمینان باطنهای ملایم و خلف است از علم تاریخ روشن میشود و حرم نفاست علم تاریخ آنست که در علم تاریخ واسطه زیادتی عقل و شعور و رحیمه درستي رای و تدبیر است و از مطالعه تجارب دیگران شخص صاحب تجربه میگردد و از دانستن وقوع حوادث دیگر در داندۀ تاریخ حزم پیدا می آید و ارمطاطایس و بزرچمهر گفته که دانستن علم تاریخ مؤید و معین رای صواب است که علم باحوال سلف در صحت رای خلف شاهدهی عدل است چهارم نفامت علم تاریخ آن است که از دانستن علم تاریخ در واقعات زمینی و حوادث جدید دلهای سلاطین و ملوک و وزرا و اکابر بر قرار می ماند و اگر جهانداران را از حوادث فلکی معیبتی سخت پیش می آید امید کشایشان ان منقطع نمیشود و تدای دفع امراض ملکی از تدای دفع امراضی که پیشینکل کرده اند روشن میگردد و حوادث ظنی و وقایع وهمی که در صدد در آمد باشد احتراز در دل می افتد و امارات حوادث پیش از وقوع از دانستن علم تاریخ روشن می شود و منفعت مذکور انفع المذایع و انفس المنافع

بفالمت معاملات و ززالت اخلاق خود بکار اید و ذکر بزرگی بزرگان
 کردن از زبان ایشان خوب نیاید و ارازل در هر علمی و در هر محلی
 که مشغول شوند از منفعت بی بهره نمانند مگر در علم تاریخ فاما
 افانکه نسب و حمبا کریم و کریم زاده و بزرگ و بزرگ زاده بوند و در
 نسل ایشان شرف بزرگی و بزرگ زادگی مندرج بود ایشان را از
 دانستن علم تاریخ و از اجتماع علم تاریخ گزیر نبود و بی اجتماع علم
 تاریخ نتوانند زیست و مورخ نزدیک بزرگان و بزرگ زادگان و عالی
 نسبان و عالی نسب زادگان عزیز تر از جان بود و خواهند که خاک پای
 مورخان که بواسطه تقریر و تحریر ایشان بزرگان دین و دولت حیات
 ابدی می یابند در دیده جهان بین خود کشند و بزرگان دین و دولت
 در علم تاریخ نفاست بسیار گفته اند و نبشته اول نفاست در علم
 تاریخ آنست که کتب سماری که کلام الله است بیشتر آثار معاملات
 انبیا که بهترین آفریدگاند و اخبار سلاطین و ذکر جبایری و قهاری
 ایشان که حاکم و آمر بنی آدم بودند مملو و مشحون است و علم تاریخ
 همین علم است که سرمایه اعتبار اولوالبصار میگردد و دریم نفاست
 علم تاریخ آنست که علم حدیث که همه قال رسول الله و فعل رسول
 الله است و بعد علم تفسیر انفس ترین علوم انفع ترین علوم
 است در تنقید روایات و تعریف روایات و ماجرای ورود احادیث
 و معاملات غزا و جهاد حضرت مصطفی علیه السلام و در تقدیم و تاخیر
 ایام ناحی و منسوخ احادیث بعلم تاریخ متعلق است و ازین جهت
 است که علم حدیث را بعلم تاریخ تعلق تمام است ایما حدیث
 گفته اند که علم الحدیث و علم التاریخ توأمان که اگر محدث مورخ

یار مصطفی که خاصان مصطفی بودند علیه السلام تیمنا و تبرکادرین
دیدچه آورده ام و بعد حمد خدا و نعت مصطفی دیبایچه تاریخ فیروزشاهی
زابه بعضی از مآثر جهانبنانان بحق اراسته و بعد حمد خدا و نعت
مصطفی و درود ال مصطفی و ثناء یاران برگزیده مصطفی چنین گوید
بغده گنهار امید وار مغفرت پروردگار ضیاء برنی که عمر بنده در تصفیح
کتب گذشته است و در هر علمی بسی تصانیف ساف و خلف
مطامعه کرده ام و بعد علم تفسیر و حدیث و فقه و طریقت مشائخ
در هیچ علمی و عمای چندان منافع مشاهده نکرده ام که در عام تاریخ
و دانستن اثار و اخبار انبیاء و خلفا و سلاطین و بزرگان دین و دولت
علم تاریخ است و اشتغال علم تاریخ به بزرگان دین و دولت که بکمالات
سمر بوند و به بزرگیها در میان مردم سمر شده باشند مختص است
و ارازل و اسافل و ناشایستگان و نایبستگان و دونان و دین همتان
و مجهولان و لثیمان و بی سرپایان و واماندگان و کم اعلان و بازاریان را در
علم تاریخ نه نسبت بود و نه پیشه و نه حرفیت ایشان باشد و طوایف
مذکور را دانستن علم تاریخ هیچ منفعتی نکند و در هیچ محلی
به هیچ کار نباید زیرا که علم تاریخ اخبار اوصاف بزرگی و ذکر محامد و مناقب
و مآثر بزرگان دین و دولت است نه ذکر رزایل ارازل و اسافل و
کم اعلان و بازاریان که ایشان بحکم جنسیت رزایل اوصاف رزالگان را
درست گیرند و در علم تاریخ رغبت ننمایند بلکه خواندن علم تاریخ
و دانستن علم تاریخ لیام و اسافل را مضراسست نه نافع و کدام عزت
علم تاریخ را ازان بالا تر تصور توان کرد که به این علم نفیس نه سفلیان
و رزالگان را و کم اعلان را میلی و رغبتی باشد و نه ایشان را در

آنکه در سخاوت او بتخصیص چند آیت نازل شده است و چون ابوبکر و عمر رضی الله عنهما حقوق اسلام پیش از او ثابت داشتند و جان و مال خود پیش از همه در کار دین در باخته بودند در خلافت مقدم شدند و حقوق اسلامی پیش ایشان بر فضایل او سبقت نمود و در آن ایام که علی مرتضی بعد از عثمان خلیفه شد شنید که از برادران عثمان که در جمیع ممالک اسلام والی و مستولی شده بودند در هر طرفی بدعتها پیدا آمده است و بر خلاف سنت مصطفی و سنت شیخین که مطیع سنت مصطفی بودند معاملات بدعت رسته مرتضی خواست تا بزخم تیغ آن بدعتها نو رسته را بسنت بدل گرداند و باز حق را در مرکز قرار دهد و سنن محمدی و ضبط عمری از سر رونق پیدا آرد چون معاویه و دیگر برادران امیر المؤمنین عثمان که هر یکی اقلیمی و عرصه فرو گرفته بودند و با قوت و شوکت شده با علی مرتضی به بغی و شطط پیش آمدند و در بیعت او در نیامدند و شططها انگیزختند و جمیعت و قوت و شوکت صحابه چنانچه در عهد شیخین بود نمانده بود و در غزوها شهید شده بودند و بیشتیری در دواء عمواس برحمت حق پیوستند امیر المؤمنین علی از بهر دفع بغی بغات از مدینه در عراق آمده در کوفه نزول فرمود و بادرست پناه نفر صحابی و لشکر دیگر که از صحابه نبوده اند در مدت چهار سال و ماه خلافت خود با بغات خود تیغ زد و بیشتیری از صحابه مذکور از لشکر بغات شهید شدند و ابن ملجم ملعون دشمن برزد و خلافت نبوت چنانچه مصطفی فرموده بود که الخلافة بعدی ثلثون سنة و بعده یصیر ملکا بر زمان مرتضی رضی الله عنه تمام شد و من شمه از مناقب چهار

و امیرالمؤمنین عثمان در غزوات مصطفی علیه السلام مال خود را
 انفاق کردی و بدان بودی که باری از پدش مصطفی صلی الله علیه
 و سلم برگیرد او را در اسلام حقوق بسیار امت و کاتب وحی و حافظ
 قرآن بود و از آنکه دو دختر مصطفی علیه السلام در حبالة او در آمده
 بود او را ذو النورین گفتندی و بیشتری پیش امیرالمؤمنین عمر
 خطاب مراسلات و مکاتبات بجانب قضات و عمال او نبشتی و مصطفی
 و شیخین ازو راضی بودند و در خلافت عثمان ممالک عمری ضبط
 ماند و تمامی خراسان و ماوراءالنهر بر مزید گشت و مدت خلافت
 عثمان دوازده سال بوده است و بعد عثمان علی مرتضی کرم الله وجهه
 خلیفه شد و اجماع امت است که امیرالمؤمنین علی در قضیه علم بعد
 الانبیاء والمرسلین از گاه آدم صفی تا منقرض عالم از بنی ادم بدعاه
 مصطفی علیه السلام مستثنی بود و از شجاعت او بعد حمزه عم مصطفی
 اسد الله خطاب او شد و شرف مرتضی در میان صحابه من کل الوجوه
 ثابت بوده است اول آنکه ابن عم مصطفی علیه السلام و از اجلاء بنی
 هاشم بود دریم آنکه مصطفی علیه السلام در حضن پدر و مادر علی پرورش
 یافته بود و سویم آنکه پدر نور دیدگان مصطفی اعنی حسن و حسین
 بود و چهارم آنکه پیغمبر او را ازهد خوانده است او ازهد صحابه بود
 پنجم آنکه در نور علم نظیر خود در میان صحابه نداشت و ششم آنکه
 قبل البیعت هم شرک و کفر طرفه العین دز خاطر او نگذشته بود
 و نیز ائمه تاریخ نبشته اند که در آنچه امیرالمؤمنین علی در شکم
 مادر بود مادر او خواستی که بت را هجده کند در شکم مادر
 چنان پیچیدی که او نتوانستی سرپیش بت بز زمین باید و هفتم

و مورخان در کتب احادیث و تواریخ نبشته اند آنچه از ابروی امر
اولو الامر با خرقه پاره و زی زهد عمر خطاب را میسر شد جمشید
و کعباد و کیخسرو را با چندان بغي و فساد و طغیان و قهر و جبروت
و خونریزی و میاست میسر نشده بود و در هفت هزار سال غیر
الانبیاء و المرسلین از هیچ پادشاهی و خلیفه مشاهده نشده بود
و آنچه در عدل و عطای عام از عمر خطاب معاینه کردند از صد
نوشیروان عادل و حاتم طائی در عدل و عطا معاینه نکرده بودند
و جمشیدی و درویشی جمع کردن و کیخسروی کردن و خرقه پاره
پاره پوشیدن نه از پادشاهی و اولو الامر آمده است و نه تا قیامت
از پادشاهی و اولو الامر خواهد آمد و اول خلیفه را که امیر المومنین
خواندند عمر خطاب بود و اول خلیفه که مجاهدان و اهل حقوق را
رزق در بیت المال تعیین کرد عمر خطاب بود و اول خلیفه که شهرها
در میان مسلمانان بنا فرمود عمر خطاب بود و اول خلیفه که در عطای
صحابه و تابعین مراتب و منازل نهاد عمر خطاب بود و اول خلیفه
که خراج بر عایا و اهل اسلام تعیین کرد عمر خطاب بود و اول خلیفه
که قضات در شهرهای اسلام نصب فرمود عمر خطاب بود و اول خلیفه
که درة را بردست گرفت و خلق را بدان ادب کرد عمر خطاب
بود و اول خلیفه که از خلفای اسلام شهید شد عمر خطاب بود و بعد
از عمر خطاب عثمان بن عفان رضي الله عنهما خلیفه شد و مهاجر
و انصار بخلافت ایشان بیعت کردند و مائت اتفاق و حلم و حیاء
امیر المومنین عثمان در کتب تواریخ بسیار آمده است و قرآن را
در یک صحیفه او جمع کرد و بر جمع کرده او اجماع صحابه شد

خراسان و ماوراء النهر و بعضی عرصات روم در خلافت عمری به تیغ
جهاد بکشادند و بر تختگاه کمری و قیصر و سلاطین دیگر از عزت اسلام
و قوت مسلمانی فقراء صحابه که مقرب درگاه مصطفی بودند امیر
و والی گشتند و کفر و شرک و آتش پرستی از اتالیق عراق و اقامیم
دیگر قلع کردند و دین مجوس و مذهب مغان را از میان برداشتند
و کوفه و بصره را بنا کردند و شهرهای اسلام ساختند و نیز از اعجاب
المعجایب هفت هزار سال آدم بود که عمر خطاب از معجزات ابد
پیوند محمدی با خرقه چهارده پیوندی در جهان مسلمانی رسکندری
کرد و از رعب دره عمری سرکشان و سرتابان عالم مطیع و منقاد
گشتند و متمردان و مشططان جهان خراج و جزیه را از بن دندان
پذیرفتند و گنجهای هزار ساله اکامره و خزائن عصرهای قیصره که
بدان قوت گیان و قیصران با خدا بغی می ورزیدند و دعوی خدائی
میکردند در عهد درثت عمری بدست غزات اسلام افتاد و در مسجد
مصطفی و صحرائی مدینه بر خواص و عوام اهل اسلام قسمت شد
و عزت اسلام و خواری کفر در دیده لولوالبصار جلوه کرد و از آنکه عمر
خطاب دست دران گنجها نمیزد و بعد قسمت دو دست تهی در
خانه باز می آمد و از اجرت خشت زنی نفقه خود و نفقه عیال
مغرد می ساخت عزت و عظمت او در چشم صحابه بر مزید میگشت
و اسرار بر عالمیان جاری تر میگشت و نیز از میانه صحبت رسول
رب العالمین بود که وقتی در خلافت عمری دوازده هزار امپ تازی
در پایگاه بیت المال مسلمانان موجود بود و صحابه در روز جمعه هم
دران ایام نه پیوند بر خرقه پاره عمری شمرده بودند و محدثان

امور جهانداري و جهانگيري آغاز شده بود و متنبیان نبوت و معاندان دین را قلع و قمع میکردند و عساکر اسلام در نهب و تاراج شام و عراق و در برانداختن بادشاهان بیدین در او ریخته و چون مدت خلافت امیر المؤمنین صدیق اکبر از سی ماه که آن دو نیم سال باشد تجاوز نکرد اقالیم معاندان و مخالفان دین با آنکه نهیب و تاراج شده و زیر و زبر گشت فاما مضبوط نشد و لکن متنبیان را با جمعیت هاجی ایشان قلع و قمع کردند و بزخم تیغ ارتداد قبایل عرب را باسلام باز آوردند و صدقات و زکوات و جزیه و عشور متلقیان اسلام و مستسلمان اسلام چنانچه در عهد نبوت می شدند بتمام و کمال بسقندند و رشته زانوبند شتری گم نکردند و متنبیان را که آتش فتنه برافروخته بودند بزخم نیزه و تیغ از میان برداشتند و زن و فرزند و مال و اسباب ایشان و مردان اسلام را غنیمت مجاهدان دین ساختند و در عهد دولت او سنت مصطفی رونق گرفت و از کمال حشمت و نهایت صدق و رسوخ یقین و مرتبه بزرگ صدیق اکبر ابتلاف صحابه بر مزید گشت و تشتنی و تفرقه پیدا نیامد و بعد از صدیق اکبر باستخلاف او و باتفاق صحابه امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه بر مسند خلافت متمکن شده و ده سال و نه ماه قرار گرفت و از آثار معجزات ابد پیروند مصطفی علیه السلام در عهد دولت عمری خلاصه اقالیم ربع مسکون مضبوط گشت و در تحت تصرف اهل اسلام درآمد و احکام شریعت محمدی بر عالمیان جاری شد و شعار اسلام بلندی گرفت و علم اسلام در شرق و غرب عالم رسید و تمامی قبایل عرب و حجاز و یمن و بحرین و ممالک عراق و شام و مصر و بیشتری

سلطانان دین پرور باحکام شریعت و پس روی سنت آن شاه رسل
گشته و تعلیمات خدا و تحیات مصطفی و جماهیر اولیاء و اصفیاء
امت مصطفی و عامه امتان دین مصطفی الی یوم التناذ بر ارواح
و اشباح چهار یار مصطفی و اهل بیت مصطفی و حائر صحابه
مخلص مصطفی ساعت فصاحت بر ساد و چگونه مائثر قومی که
بر گزیده خدا و مصطفی بودند در زیر ترکیب و طی تحریر توان آورد
که در محمّدات ایشان از آسمان آیت قرآن منزل شده است و السابقون
الاولون من المهاجرین و الانصار و الذین اتبعوهم باحسان رضی الله
عنهم و رضوا عنه و کدام مصنف و مولف را زهره آن باشد که داد نژاد
گروهی تواند داد که زبان پاک قرآن در نژاد ایشان میفرماید حسبک
الله و من اتبعک من المؤمنین خصوصاً حق محمّد و مناقب آن
چهار رکن کعبه دین داری که در جریان امور دین و دولت مصطفی
بر مثال چهار طبع بودند در شخص جهان داری و چون بخلاف نبوت سر
افراختند از دولت ابد پیوند مصطفی بر تخت جمشیدی و اورنگ
کیخسروی کامیاب گشتند و آمر ربع مسکون شدند و با چنان مرتبه
اولو الامری عام و منصب بادشاهی جهان از میامین و برکات اتباع
سنن محمدی از زی زهد و معامله فقر اختیاری نگذشتند و از کمال
تقوی باخرقه پاره و گلیم ژنده خلاصه اقالیم ربع مسکون را ضبط کردند
و از معجزات مصطفی با ورزش فقر و مسکنت امور جهان بانی
و جهان داری را آب دادند و علم اهل را در شرق و غرب عالم رسانیدند
و احکام شریعت مصطفی را بر جهانیان جاری گردانیدند و هم از
نبوت خلافت امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه ترتیب

مقربان الهی و دوستان خدای بر خود لازم و واجب شمردند و از زرائع اخلاق و خباثت اوصاف دور افتادگان و مقایح معاملات دشمنان درگاه بی نیازی اجتناب و احتراز نمایند و پس روی نیکبختان و حذر از راه و روش بدبختان سر جمله مهمات دین و دولت دانند تا ایشان هم از پس روی اقوال و افعال سعادت و نیکو کاران و احتراز از بد کرداری و بد افعالی اشقیاء و بدکرداران از ناجیان گردند و در زیر سایبان عنایت ذوالجلال و الاکرام جای یابند و اعلام خیر و شر و اخبار طاعت و معصیت پیشینان را در حق خواص و عوام امت محمدی نعمتی شگرف و منتی بزرگ تصور کنند و بشکر چنین نعمتی جسم زبانه را رطب اللسان سازند و نعمت اخبار ساف را محض فضل ذوالانضال شناسند و از جمله ثمرات و ذلک فضل الله یوتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم دانند و درود بی پایان و تحیات فراوان از خدا و انبیا و ملائک خدا و اولیا و اصفیا و مقبولان امم سالفه و جماهیر و خواصان امت خلف بر روح مطهر مقدس سید الانبیا و المرسلین محمد ابن عبد الله القریشی الهاشمی الابطخی زمان زمان و متواصل باد پیغمبریکه اخبار و اوصاف سنیه و اثار و اخلاق مرضیه او در کتب سماوی آمده امت و دامن قیامت خواهد گرفت محامد اقوال و مآثر افعال او در مجلدات احادیث و توارینج ملو و مشحون شد و احکام شریعت و عزایم طریقت بدان اقوال و افعال شرقا و غربا جاری گشته و ایتمار اقوال و اتباع افعال آن سلطان پیغمران وسیله درجات و واسطه نجات عامه امت او شده و بناء جهانداری بادشاهان اسلام و مدار جهانباتی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمد و ثناء مر خدائی را که از اخبار و آثار انبیا و مصلحین بوحی
 مسموئی بندگان را بیابا گاهانید و معاملات مقبول و مردودان و فضائل
 مقربان و رزائل دور افتادگان اسم سالفه است محمدی علیه السلام
 را روشن و منور گردانید و بدین اعلام برین امت منت نهاد و بزبان
 پاک قرآن فرمود و نکتب ما قدموا و اثارهم و در آیت دیگر فرمود
 نحن نقص علیک احسن القصص و شکر و سپاس مر پروردگاری را
 که اولو الابصار و اولو النهی را بنور بصیرت و معرفت منور گردانید
 و بفکر صافی آراسته آفرید تا در آثار و اخبار گذشتگان و فضائل و رزائل
 پیشینان و محاسن و مقایح متقدمان و اطاعت و تمرد مطیعان و متمردان
 و نجات خوانندگان و هلاک رانندگان بنظر بصیرت به بینند و نزدیکان حضرت
 صمدیت را نیک بخت و دور ماندگان آن درگاه را بد بخت شمارند
 و سعدا را از اشقیاء و مقربانرا از دور افتادگان و خوانندگان را از رانندگان و راه
 یافتگانرا از گمراهان و دوستانرا از دشمنان بشناسند و فضائل را از رزائل
 و محاسن را از مقایح دریابند و در حسن اعلام و قبح کفر و در نفاست
 خیر و غلظت شر فکر صافی را کار فرمایند و اتباع و اقتداء اقوال و افعال



تاریخ فیروز شاہی

تصنیف

ضیاء الدین المعروف بضیاء برنی

کہ آنرا امیاتک موسیٰ بنی بنگالہ

بتصحیح

مولوی مید احمد خان صاحب

و اہتمام

کپتان ولیم ناسولیس

و مولوی کبیر الدین احمد

طبع کرد

کلکتہ

سنہ ۱۸۶۲ ع



